ریاحین الشریعة

در ترجمه

بانوان دانشمند شیعه

تألیف

حجة الاسلام آقای شیخ ذبیح ... محلاتی

دار الکتب الاسلامیة

بازار سنقلاجی تهران

ریاحین الشریعة

۲

دار الکتب الاسلامیة

ریاحین الشریعة

در ترجمهٔ

دانشمندان بانوان شیعه

جلد دوّم

شرح زندگانی سیّدهٔ نسوان

تالیف

آقای شیخ ذبیح ... محلّاتی

حق طبع محفوظ است برای مؤلّف

ناشر

دار الکتب الاسلامیّة

شیخ محمّد آخوندی

بازار سلطانی طهران

شبكة الفكر
alfeker.net

بسم الله الرحمن الرحيم

ألحمدُ لخالقِ الحمدِ والثناء والشكرُ لباريء الشكر والنعماء والصلوة والسلام على من ارسله للهداية والهدى محمد المصطفى وعلى أوصيائه الاثنى عشر الذين هم آيات التقوى وملأت أنوارهم الارض والسماء .

اما بعد این جلـد دوم از رياحين الشريعه است كه بقيهٔ زندگانی و حالات بانوی عظمی فاطمهٔ زهرا سلام‌الله عليها وذكر مفاسديكه برغصب فدك مترتب گرديد وپاره ای‌از أخبار وحكايـات درفضيلت ذريهٔ فاطمهٔ زهـراء (ع) در بردارد .

المؤلف

امور يكه مستلزم بطلان مذهب عامه است

از ناحيهٔ غصب فدك

ای خوانندهٔ گرامی‌ا كنونكه اصل خطبهٔ فدكيه را باشرح لغات وترجمه وسند اعتبار اورا درجلد أول قرائت فرمودی فعلا بايد نظری در أطراف عمل شيخين ازروی انصاف بنمائی اگر تصرف آنها فدك را مقرون بصدق وصواب بوده فلله درهما واگر ازروی ظلم وطغيـان آنرا غصب كردند البته ظالم وجفاكار مستحق خلافت نيست ، واقتدای به پيشوای ظالم موجب خلود در نار است واكنون برماست كه ثابت بنمائيم بابراهين قاطعه كه شيخين ظلماً فدكرا غصب كردند وحق فاطمهٔ مظلومه را پايمال نمودند تاكسی را مجال انكار نباشد يا چون منكر شمس در رابعة النهار باشد .

اول در جلد أول بيان شد كه رسولخدا (ص) در حيوة خود فدكرا نحله وعطيهٔ فاطمه نمود ودر مدت سه سال وكسري درتحت تصرف فاطمه بود واعلام سنت باين مطلب معترفند از آنجمله ثعلبی در تفسير خود وياقوت حموی در معجم البلدان درترجمهٔ فدك‌وجوهری در كتاب سقيفه وعمربن شيبه وعبدالرحمن بن صالح بشهادت ابن أبی الحديد درشرح نهج البلاغه ومحمد بن عبدالكريم شهرستانی درملل ونحل

وصاحب کتاب تاریخ آل عباس وواقدی وبشربن ولید وابن حجر در صواعق وأبو هلال عسکری درکتاب أخبار الاوائل وحاکم أبو القاسم حسکانی وابن أبی الحدید وغیر ایشان همه اعتراف دارند که رسولخدا در حیوة خود فدك را نحلهٔ فاطمه قرار داد پس هرگاه باعتراف این اعلام سُنیه فدك نحله وعطیهٔ پیغمبر بفاطمه بود وباجماع امت سالها در تحت تصرف فاطمه بود پس تصرف کردن أبوبکر فدك را غصب است وجای هیچ گونه شك وریبی نخواهد بود که بفاطمه ظلم نمودند وتمسك بحدیث مجعول نحن معاشر الانبیاء مورد نداشته وعنقریب بطلان او راخواهی شنید.

دوم رد کردن بعضی خلفا فدکرا خود بهترین دلیل است که أبوبکر ظلماً و جوراً فدکرا تصرف کرد وفاطمه را از حق خود محروم نمود چه آنکه اگر این فدك صدقهٔ مسلمانان بود ردکردن موضوع نداشت وعلمائیکه نام برده شد تصریح دارند که أول کسیکه فدکرا ردکرد عمر بن عبد العزیز بود وأبو هلال عسکری درکتاب أخبار الاوائل گفته که أول کسی که فدکرا رد کرد عمر بن عبد العزیز بود، ودر بعضی روایات چنین وارد شده است که چون خواست فدکرا به بنی فاطمه رد کند قریش وقضاة بنی امیه وعلماء ایشان نزد او جمع شدند واورا ازین کار منع کردند که این طعن بر أبوبکر وعمر میشود، عمر بن عبد العزیز گفت آنچه صحیح در نزد من است وشما نیز بآن عالمید این است که فاطمه ادعا نمود فدکرا وحال آنکه در تصرف او بود واو کسی نبود که افترا برسولخدا به بندد با اینکه علی وام أیمن شهادت دادند وحضرت فاطمه صادقه است اگر چه اقامهٔ بینه هم ننماید زیرا که او سیدهٔ زنان أهل بهشت است ومن فدکرا رد مینمایم بسوی ورثهٔ او وتقرب می جویم باین عمل خودم برسولخدا وامید دارم که فاطمه وحسنین در روز قیامت مرا شفاعت بنمایند پس فدکرا بامام محمد باقر (ع) تسلیم داد واین فدك در دست بنی فاطمه بود تا یزید بن عبد الملك آنرا غصب نمود ودردست بنی امیه بود تا أبوالعباس سفاح خلیفه شد واو فدکرا رد کرد چون منصور خلیفه شد در مرتبهٔ سوم غصب نمود وبقولی پسرش مهدی رد کردبموسی بن جعفر(ع)تاپسرش هادی خلیفه شد وآنرا غصب کرد ودردست بنی العباس بود تامأمون خلیفه شد واو علما وقضاة عامه را جمع کرد

و در موضوع فدك با آنها مناظره نمود و اقرار از آنها گرفت که فدك مخصوص فاطمه است و آنرا به بنی‌هاشم رد کرد . یاقوت حموي در ترجمهٔ فدك گوید در آنروز دعبل خزاعی این شعر بگفت :

أصبح وجه الزمان قد ضحكا بـرد مأمون هاشماً فدكا

(وعمر رضا) کحاله در کتاب اعلام النساء در ترجمهٔ حضرت زهرا اضافه کرده که بعد از مأمون متوکل تصرف کرد ، وبعد از متوکل پسرش منتصر رد کرد ، والله العالم .

سوم کافی است در تحقیق وثبوت غاصب وظالم بودن شیخین بعد از اغماض از أخبار متواتره در این باب کلام بلاغت نظام أمیر المؤمنین علیه السلام باعتراف جمیع شراح نهج البلاغه از شیعه وسنی که آنحضرت فرمود « كانت في أيدينا فدك من كل ما أظلته السماء فشحت عليها نفوس قوم وسخت عنها نفوس قوم آخرين ونعم الحكم الله »

یعنی دردست ما بود فدك از آنچه آسمان بر آن سایه افکنده پس حسد بردند و بخل کردند گروهي و گذشتند از آن نفوس قوم دیگر که آل محمد باشند وخدای خوب حاکمی است که درقیامت بین ما وایشان حکم خواهد فرمود .

چهارم بعد از ثبوت عصمت فاطمه علیها السلام بآیه وروایت که در ذیل آیهٔ تطهیر چنانچه در جلد أول مفصلا بیان شد بر أبو بکر واجب بود که هنگام دعواي فاطمه بدون شاهد وبینه فدکرا رد کند پس أبوبکر یاجاهل بشأن نزول آیهٔ تطهیر بود یاهم معاند وهم ظالم ودر صورت جهل أمیر المؤمنین اورا تنبیه نمود وهم چنین ام سلمه وام أیمن که بعد از این بیان خواهد شد پس متعین است که شیخین ظالم ومعاندبودند بدون‌شبهه ودعواي فاطمه بأخبارأهل سنت ثابت ومحقق است[1] درکتاب

(١) یاقوت حموی در معجم البلدان در ترجمه فدك و ابی داود سجستانی در صحیح خود ومسلم درصحیح خود درکتاب جهاد وحمیدی درجمع بین صحیحین وصاحب جامع الاصول ومحمدبن عبدالکریم شهرستانی در ملل و نحل در خلاف ثالث و نورالدین سمهودی درکتاب وفاء الوفاء باخبار دار المصطفی و خواجه محمد پارسا درفصل الخطاب وابن حجردرصواعق‌دردو موضوع و*

مغازی ازصحیح بخاری درغزوهٔ خیبر باین عبارت روایت کرده .

« أرسلت فاطمه الي ابی بکر تسأل میراثها وما بقی من خمس خیبر فمنعها ابوبکر فوجدت فاطمة فلم تزل بذلك حتي توفیت و اوصت علیا ان یدفنها لیلا فدفنها علی لیلا ولم یعلم بذلك ابابکر وعمر ».

یعنی فرستاد فاطمهٔ زهراء بسوی ابوبکر ومطالبهٔ میراث خود را فرمود و آنچه ازخمس غنایم خیبر بجای مانده بود فرمود آنرا بمارد کن ابوبکر اعتنائي بدرخواست فاطمه نکرد واو را از حق خود محروم کرد فاطمه از او درغضب شد وتا زنده بود بر ابوبکر خشمناك بود تا ازدنیا رفت وهنگام وفات با علي عليه السلام وصیت کرد که مرا در شب دفن کن و آنحضرت او را در شب دفن نمود وابو بکر و عمر رااطلاع نداد .

پنجم آن که طلب بینه از فاطمه سلام الله علیها غلط محض است و اگر خصم بگوید ابوبکر در اجتهاد خود خطا کرد وخطای در اجتهادمعفو است میگوئیم اجتهاد در چنین مقامی از مجتهد مسموع نیست صاحب کفایة الموحدین می فرماید بعد از اغماض از اینکه فاطمه ذوالید است وطلب نمودن بینه از ذوالید غلط است فرض می کنیم که مجرد ادعا بوده است مع ذلك لازم بود بحکم عقل تصدیق نمودن آنمخدره را برای اینکه آنمخدره معصومه بود و عصمت او مانع از کذب اوبود و بالضروره قطع بصدق او حاصل بود پس با این احوال طلب بینه که حجیت او از بابت امارهٔ ظنیه است بصدق مدعي وجهی نداشت وخطاء محض بودواز این جهت است که اقرار مقدم است بر بینه واقوای ازاواست .

نادانی بشر را بکجا میکشاند

قاضی روزبهان و ملا سعد تفتازانی و میر سید شریف جرجانی و شارح شرح

---

*فخرالدین جهرمی درترجمه صواعق فصل پنجم از باب اول و ایضاً در باب دوم ترجمهٔ صواعق و محب الدین طبري درریاض النضرة ویمینی شافعی درکتاب الاکتفاء و احمدبن ابی طاهر در بلاغت النساء وابن ابی الحدید ودیگران همه این دعوای فاطمه را نقل کردند وکسانیکه خطبهٔ فاطمه را نقل کردند همان خطبهٔ شریفه دعوای فاطمهٔ است .

تجريد قوشچي بنا برنقل صاحب كفاية الموحد ميگويند اولاما منع عصمت انبياء مي نمائيم فضلاازحضرت فاطمه وثانياًاينكه حاكم بايد عمل كند بآن چه ظاهرشرع است كه طلب بينه باشد اگرچه طرف انبياء ياملائكه باشند وازاين جهت بود كه شريح قاضي در مرافعهٔ آن حضرت با يهودي طلب بينه نمود از آنحضرت پس امام و خليفه بظاهر شرع بايد طلب بينه نمايد اگر چه قاطع بصدق احدالمترافعين بوده باشد .

حقيقتاًجهالت ونادانی وعصبيت علماء اهل سنت اندازه ندارد چه آنكه فساد اين دوكلام چون آفتاب نيم روز روشن است جواب ازاول آنكه انكار عصمت نبی واهل‌بيت كفری‌است كه‌هيچ‌ملحدي قائل بآن‌نميشود فضلاازاهل‌اسلام.

واما جواب ازثانی پس آن باطل است جدّا بجهت آنكه اگرحاكم قطع بمقالهٔ مدعي فاسق شارب الخمر نمايد واجب است براوكه عمل‌بعلم خودنمايد وقطع حاكم حجت است بحكم عقل زيراكه‌واقع منكشف است ومعقول نيست‌كه عمل به بينه‌كه وجه حجيت او از باب امارهٔ ظنيه وكشف ظني از واقع مي باشد چه برسد باينكه مدعي معصوم از خطا باشد كه عصمت او مفيد قطع بصدق او است از روي بداهت و ضرورت .

وقصهٔ خزيمة بن ثابت متفق‌عليه بين خاصه وعامه است‌كه شخص اعرابي‌ادعاي قيمت شترى‌ازرسولخدا كردحضرت فرمود كه‌قيمت‌شترامن‌بتو ردكردم اعرابي از آن حضرت طلب بينه نمود خزيمةبن ثابت برخواست وگواهی داد آن حضرت باو فرمود ازكجا دانستی‌كه من قيمت شتر را باو دادم خزيمه عرض كرد اگر چه من حاضر نبودم وليكن از اينجهت گواهي ميدهم‌كه تو رسولخدائی ودروغ نميگوئی‌ما بشما ايمان آورديم وميدانيم‌كه تو دروغ نميگوئی رسولخدا فرمودشهادت تورا بمنزلهٔدو شاهد قرار دادم ازاينجهت موسوم شد بذوالشهادتين و از واضحات آنكه بر خزيمه بلكه برتمام امت ازروی ضرورت وبداهت قطع حاصل بود بآنچه خزيمه شهادت‌داد وذلك لمكان العصمة لرسول الله صلى الله عليه وآله وسلم .

واما آنچه‌نقل‌كرده از حضرت اميرالمؤمنين وشريح قاضي كذب محض و افتراء

است بلکه آن‌حضرت بشریح فرمود بعد ازاینکه طلب بینه نمود بآن که تواهلیت و قابلیت از برای قضاوت نداري و حقیر روایت او را در ص ۱۱۵ از کتاب حق المبین نقل کردم .

ششم آنکه این بینه طلبیدن ابوبکر از فاطمه (ع) مضافاً برتکذیب خدا و رسول ابداع بدعت شنیعه در دین اسلام است دین مقدس اسلام دستور داده که البینة علی المدعي والیمین علی من انکر وابوبکر با اینکه خود او باید اقامه بینه بنماید از فاطمهٔ زهرا طلب بینه مینماید و از اینجا عداوت اصحاب سقیفه را باید دید که این حکم مسلم مشهور بین جمیع صحابه را برای طرفداری ابوبکر بر او انکار نکردند وکسی نگفت اي ابوبکر این بیّنه خواستن غلط است توباید بینه اقامه بنمائی چون تو مدعی می باشی واین مطلب را امیر المؤمنین علیه السلام درمحضر مهاجرین و انصار بابی بکر فرمود که عنقریب بیان خواهد شد.

واما قول بعض عامه که : «تدین ابي بکر مانع بود ازاین که کوچکترین خلاف شرعیرا بنماید» باید درجواب گفت این تدین وورع وتقواي ابي بکر مندیل خیال است که بچشم حلال زاده نمی آید یاوضوی بی‌بی تمیز خالدار است که به‌جنابات پی‌درپی شکسته نمی‌شود .

هفتم آنکه بینه خواستن ابوبکر ازحضرت فاطمه باطل‌است بحکم عقل از جهت دیگر زیرا که ابوبکر یاقاطع بمحق بودن آنحضرت بودیاقاطع بود بخلاف آن و یاظان‌باحدهما بود یاشاك وبرفرض اول وثالث ورابع لازم‌بود بر ابوبکر تسلیم فدك بمجرد ادعای حضرت‌فاطمه بافرض عصمت و طهارت که مانع کذب و مفید قطع بصدق او بود ازروي بداهت وضرورت اما درصورت قطع پس واضح‌است اما درصورت شك وظن پس رفع هردو برفرض عصمت و طهارت خواهد شد قهراً وبرفرض ثانی که‌قاطع برخلاف باشدلازم خواهد آمد اجتماع نقیضین وقطع برهردوطرف نقیضین مستحیل است جداً پس باید معاذالله یکذیب حضرت فاطمه نمود یاتکذیب ابی‌بکر و تکذیب آنمخدره باطل‌است بنص آیهٔ تطهیر و مستلزم است العیاذ بالله تکذیب خداوند متعال

وردشهادت حضرت ذوالجلال را درعصمت فاطمة (ع) پس لزوم تکذیب ابی بکر بالضروره متعین خواهد بود

هشتم نیز در کفایة الموحدین میفرماید که ابی بکروعمر درقصهٔ فدك ردشهادت امیرالمؤمنین علیه السلام کردندو این رد شهادت اشنع از غصب فدك است برای اینکه بحکم آیهٔ تطهیر وآیهٔ مباهله حضرت امیر بمنزلهٔ نفس پیغمبر است و خداوند شهادت داد بعصمت او در آیهٔ تطهیر ورسول خدا درحق اوفرمود «علی مع الحق والحق مع علی یدور معه بتصدیق علماء شیعه و سنی ورد شهادت اومستلزم رد شهادت خدا و تکذیب ذات احدیت خواهدبود واین عین کفروزندقةوالحاداست عجب آنکه علماء اهل سنت چندان در محبت مشایخ ثلاثه سراسیمه شدند که حق رادانسته انکار میکنند مبادا بسرسقف سقیفة ظلمه اي وارد شود والاهمهٔ علماء عامه معترفند که حضرت امیر بکمال زهدوورع و تقوی وترك دنیا موصوف بود واحدی ازاصحاب در جمیع صفات کمالیه باو پیشی نگرفت و آنحضرت مصون ازجمیع زلل وخطابود و با اینحال تبعاً لاسلافهم میگویند ابوبکر وعمر رد شهادت حضرت امیر کردنداز بابت آنکه زوج جلب نفع و منفعة زوجه مینماید از اینجهت علی درشهادت متهم است وعقلای هوشمندوفضلای ارجمند میدانند که این کلمات خوب واضح وروشن مینماید کفرو نفاق وحسدو کینه اولین و آخرین ایشان را والا هر ذی شعوری میداند که امیرالمؤمنین منزه از این است که شهادت ناحق بدهد.

نهم درقصهٔ فدك ابوبکر وعمررد شهادت امام حسن و امام حسین علیهما السلام نمودند بجهت اینکه این دونفر فرزندان فاطمه هستند و جلب نفع اورا مینمایند و بعضی گفته اند که بجهت صغر سن آنها شهادت آنهارا ردکردند وبعضی گفته اند چون شاهدفرع بودند ازاین بابت ردشهادت ایشان نمودندو خطای ابی بکروعمر و اتباع آنها نیز در این مقام کالنار علی المنار است چه آنکه اولا خداوندعالم شهادت داده بعصمت آن دوبزرگوار در آیهٔ تطهیر و باتفاق علماء خاصه وعامهٔ رسولخدا در حق ایشان فرمود الحسن والحسین سیداشباب اهل الجنة و آن دوبزرگوارحجت خدابودند برخلق بنص

حدیث انی تارك فیکم الثقلین وبرتمام امت واجب بود که تمسك بایشان نمایندچنان که تمسک بقرآن کنندو حدیث ثقلین درنزد اهل سنت از متواترات است فضلا از شیعة وقول وفعل ایشان حجت است برکافهٔ خلق پس رد شهادت ایشان منافی باعصمت وحجت بودن ایشان است همانا علماء اهل سنت را مرض دماغی دچار شده است که برای حفظ مقام ابوبکر و عمر حجج واضحه و براهین لائحه را پس پشت میاندازند و صغر سن مانع ازحجیت قول ایشان نخواهد بود چنانچه خداوندد رحق حضرت یحیی میفرماید : « یایحیی خذالکتاب بقوة واتیناه الحکم صبیاً » وحضرت عیسی در گهواره می فرماید : « انی عبدالله آتانی الکتاب و جعلنی نبیاً » بعد از اینکه بنی اسرائیل گفتند کیف نکلم من کان فی المهد صبیا واما شهادت فرع پس آن غیر صحیح است زیرا که شهادت ایشان در باب فدك نه ازروی مجرد شهادت حضرت امیر و ام ایمن بوده بلکه مشاهده نمودند از رسولخدا که فدکرا نحله وعطیهٔ داد بمادر ایشان صدیقه طاهرة (ع) پس آنرا از شهادت فرع قرار دادن خطا وغیر وجیه است بلکه کذب محض و افترای بحت است .

دهم آنکه درقصهٔ فدك ردشهادت ام ایمن کردندو بنا بر بعضی روایات ردشهادت اسماء بنت عمیس هم نمودند بااینکه ام ایمن بشهادت رسولخدا اززنان اهل بهشت است وزنی که ازاهل بهشت است دروغ نمیگوید پس رد شهادت چنین زنی خطا وغیروجیه است واعتذار ابی بکر باینکه شهادت این دوزن بمنزله شاهد واحد است وکوتاه از نصاب شهادتست باطل است بجهت آن که موازین قضا اول بینهٔ تامه است ازشهادت دو نفرمرد یایك مرد و دو زن که بمنزلهٔ یك مرد است واگر یك شاهد اقامه شدکه یك نفرمرد باشد یادوزن که بمنزلهٔ شاهد واحد اند باید یمین بآن ضم نمود وحاکم باید حکم کند ازروی شاهد ویمین پس لازم بود برابی بکر بعد ازشهادة اسماء وام ایمن که بمنزلهٔ یك شاهد بودند آن که متوجه سازد یمین را بحضرت فاطمهٔ نه آنکه ردشهادت ایشان بنماید وجمهور عامه فتوی داده اند بلزوم تکمیل شاهد ویمین درتمامیت قضا و شارح ینابیع که از محققین فقهای اهل خلاف است گفته است که ثبوت مال بشاهد

ویمین مذهب ائمهٔ اربعه است پس بنا براین جهالت یاتجاهل آنان مسلم گردید.

یازدهم آنکه درقصهٔ فدك چنانچه شنیدي ابوبکر درجواب فاطمه گفت که من از رسولخدا شنیدم که فرمود نحن معاشر الانبیاء لانورث الخ ومضمون آنرا علماء وروات عامه نقل کرده اند از آنجمله درسنن ابي داود وصاحب جامع الاصول چنین روایت کرده اند که ابوبکر گفت (سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول ان الله اذا اطعم نبیاً طعمة فهی للذی یقوم من بعده) و از و اضحات است که ابوبکر در این روایت متهم است بجلب نفع از برای خود که ارکان خلافت خود را باین مال مشید ومحکم نماید وتابعین خود را بآن تطمیع فرماید و از آنطرف تضعیف اهل بیت هم کرده باشد که نتوانند در امر خلافت بااو منازعه نمایند پس ابوبکر باعدم عصمت باتفاق عامه بچندین مراتب اولی باین اتهام خواهدبود با آنکه این روایت رااحدی غیرازابوبکر ازاصحاب پیغمبر روایت نکرده چنانچه ابن أبی الحدید درجواب قاضی القضاة که مدعی تعدد شاهد است گفته که این روایت را أحدی بعد از وفات رسولخدا نقل نکرده است مگر أبوبکر وگفته شده است که مالك بن أوس نیز روایت کرده وابن أبي الحدید برای اثبات مدعای خود شاهد آورده که أصحاب ما از فقهـا وأصولیین احتجاج نموده اند بحجیت خبر یك نفر از أصحاب باینکه أبی بکر در محاجهٔ با حضرت فاطمه بانفراده روایت کرده که نحن معاشر الانبیاء لانورث وآنرا حجت دانسته وعمل بان کرده وشارح مختصر نیز اعتراف نموده باینکه أبی بکر منفرد است در نقل این روایت پس خلاصهٔ کلام این شد که هرگاه بگویند علی رارد شهادت او کرده اند بامقام عصمت بجهت اتهام جلب نفع بود میگوئیم که أبوبکر هم یك نفرراوی بیش نبود وقول اورا أولی است که حمل بجلب نفع بنمائیم باعدم ملکه عصمت و این مطلب بر اهل دانش پوشیده نیست

دوازدهم آنکه این روایت مجعولهٔ أبی بکر بآیات توریث منافی میباشد من قوله تعالی « وألوا الارحام بعضهم أولی ببعض » ومن قوله تعالی « یوصیکم الله فی أولادکم للذکر مثل حظ الانثیین » وقوله تعالی « للرجال نصیب مما ترك الوالدان والاقربون »

ودلیلی قائم نشد برخروج رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم وأولاد او از حکم آیه و روایت مجعوله را دلیل برتخصیص قراردادن مصادره است .

سیزدهم آنکه این روایت مجعوله أبی بکر منافی است بانص این آیه شریفه که خداوند متعال از لسان حضرت زکریا علیه السلام حکایت کند « واني خفت الموالی من ورائی وکانت امرأتي عاقرا فهب لي من لدنك ولیاً یرثنی ویرث من آل یعقوب واجعله رب رضیاً » ظاهر آیهٔ شریفه این است که حضرت یحیی وارث زکریا وآل یعقوب بود از آنچه بایشان رسید ازأموال وغیر آن وسدی ومجاهد و شعبی وابن عباس وحسن وضحاك گفته اند که مراد از میراث در آیهٔ میراث أموال است ، ودر کفایة الموحدین میفرماید بعضی از متعصبین چون قاضی روزبهان وغیر او در جواب آیه گفته اند که مراد وراثت علم ونبوت است نه وراثت در أموال .واین جواب باطل وفاسد است چه آنکه أولا لفظ میراث بحسب لغت وشرع حقیقت در میراث مال است واطلاق آن در غیر میراث مال مجاز است ومحتاج بقرینه است ، وثانیاً آنکه قرینه بر آنکه مراد میراث اموال است در آیه موجود است زیرا که حضرت ذکر یادر آخر آیه مسئلت کرده که این ولدمرا رضي قراد بده چه آنکه اگر سؤال اول در میراث علم ونبوت بود لابد وناچار باید رضی وصالح بوده باشد چه آنکه اگر غیر رضی وغیر صالح باشد صلاحیت منصب نبوترا ندارد چنانکه لغواست اگر گفته شود الهم ابعث الینا نبیاو اجعله عاقلا صالحا پس از سئوال اخیر معلوم میشود که مراد ازسئوال اول مطلق ولد بود که وارث ذکر یا وآل یعقوب باشد وبعد از آن مسئلت گفت که آن ولد صالح ومتقی بوده باشد که صرف آن اموال درغیر رضاي خدانکند وشاهد دیگر از اول آیه معلوم میشود که ذکریا عرض کرد انی خفت الموالی من ورائی پس اگر مراد وراثت درعلم ونبوت بود معقول نخواهد بود خوف حضرت ذکریا زیرا که نبوت را خدادر موالی ذکریا قرار بدهد وذکریا از آن خائف باشد این هرگز معقول نخواهد بود بلکه چون ذکریا عالم بود بآنکه موالی او ازاهل فساد ند خائف شدازاینکه اموال اورا درغیر طاعت خدا صرف بنماید لهذا استدعا فرمود که ولدصالحي بمن عطافرما

که آن اموال دریداو باشد وهمچنین قوله تعالی حکایة عن سلیمان علی نبینا و آله و علیه السلام (وورث سلیمان داود) وبقرینهٔ قوله تعالی حکایة عن سلیمان (وقال یاایها الناس علمنا منطق الطیر واوتینا من کل شیئی ان هذالهو الفضل المبین) مراد وراثت مجموع است ازعلم ونبوت واموال لعموم اوتینا من کل شیئی .

چهاردهم آنکه این روایت مجعولهٔ ابی بکر بدیهی البطلان است چه آنکه مضمون آن چنانچه گذشت آن بود که معاشر انبیاء ارث نمیگذارند نه ذهب ونه فضة ونه دارونه عقار بلکه آنچه اولاد ایشان ارث میبرند همان نبوت وعلم وحکمت است وازواضحات آنکه میراث لابد ازبرای همه اولاد خواهد بود نه آنکه یك اولاد ارث ببرد و دیگر محروم شود و علیهذا پس باید ورثهٔ رسولخدا و همه انبیاء پیغمبر باشند چنانکه علم ونبوت از توارث بین همه اولاد است بلکه لازم است که اولاد آدم همه انبیاء و علماء باشند و این غلط واضحی است که تسفیه میکند قائل باین کلامرا همه اهل عقول پس سفاهت وجهالت وضلالت این راوي اندازه ندارد

پانزدهم آنکه اگر ترکهٔ رسولخدا(ص)صدقه بودازبراي مسلمانان وحرام بودبر اهل بیت رسولخدا صلی الله علیه و آله البته واجب بود این حکم شرعی را رسولخدا برای اهل بیت خود بیان فرماید خصوصا آن سرور مأمور بود که ابتدا نماید بانذار عشیرهٔ خود واقربای خویش لقوله تعالی انذر عشیرتك الاقربین ایشانرا درمقام ابلاغ احکام شرعیه وانذار ازمحرمات الهیة مقدم بردیگران بدارد خصوصا حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که درحق امیر المؤمنین فرمود انا مدینة العلم وعلی بابها اکنون آیا میشود گفت پیغمبر انذار نفرموده واین حکم باین مهمیرا تبلیغ ننموده این حرف را غیراز ملحد کافر نمیگوید ویامیتوان گفت که صدیقهٔ طاهره وامیر المؤمنین بامقام عصمت ادعا نمودند فاطمه عالماعامدا ادعاکرده وعلی عالماعامداشهادت ناحق ونا صواب داده .

شانزدهم ونیز در کفایة الموحدین میفرماید از اخبار مسلمهٔ بین الطرفین ظاهر شد که امیر المؤمنین وفاطمهٔ زهرا (ع) ابوبکر وعمررا ظالم وخائن وجائر وکذاب میدانستند چنانچه درصحیح بخاری وصحیح مسلم وصاحب جامع الاصول ودیگران از

مالك بن اوس روایت کرده‌اند درباب منازعه عباس باامیر المؤمنین درمیراث رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم عمر گفت ابو بکر ازرسولخدا روایت کرد نحن معاشر الانبیاء لا نورث شما اورا کاذب ومحیل وگناه کار وخائن میدانستید ومن هم همین را گفتم شما مرا کاذب ومحیل وگناه کار وخائن میدانستید پس باعتراف علماء اهل سنت امام معصوم وآنمخدرهٔ معصومه ابوبکر وعمررا ظالم میدانستند .

هفدهم این روایت مجعولهٔ ابی بکر نحن معاشر الانبیاء لانورث ماترکناه صدقة پس باید اززمان آدم تازمان حضرت خاتم الانبیاء این حکم معروف ومشهور باشد چون امری است برخلاف عادت که فرزندان انبیاء ارث نمیبرند زیراکه عادت قطعیة بین الناس قدیما وحدیثا براین جاري شده است که امر غیر معهودرا که تازگی داشته باشد آنرا نقل مینمایند خصوصاً باتوفر دواعی برنقل آن چه آنکه ترکة انبیاء از بابت تیمن وتبرك از البسه واساس البیت ایشان که حق همه مردم است بقول ابی بکر اهتمام بسیار درضبطوحفظ آن دارندویداً بید نقل میفرمودند حکایت آنرا وحال آنکه ازهیچیک از امم سالفه احدی نقل این مطلب ننموده ودیگر آنکه چرا ابو بکر وعمر اموال رسولخدارا از البسه واثاث البیت وشمشیر واسب و استر وناقه وسائر چیزها را ازفاطمه مطالبه ننمودند وچرا حضرت فاطمه وامیر المؤمنین با آن مقام عصمت وطهارت درآنها تصرف کردند اگر پیغمبر ارث نمیگذارد بقول ابی بکر بر امیر المؤمنین واجب بود همه را تسلیم ابو بکر بنماید پس کذب ابی بکر مثل آفتاب روشن گردید و جای شك و شبه در ظالم بودن شیخین از برای منصف باقی نماند .

هجدهم آنکه رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم تأکید واهتمام در امر وصیت فرموده که برهر شخصی لازم است که هرگاه آثار مرك در خود مینگرد وصیت بنماید در اموالی که بایستي بغیراهل واولاد اوبرسد تااینکه اولاد او تصرف درحقوق واموال مردم ننمایند پس اگر اموال رسولخدا ترکهٔ غیر بود یعني مال مسلمانان بود لازم بود برآن حضرت که در حضور جمعی از مسلمین استشهاد نماید اینمطلب را در اینصورت اگر حدیث

معاشر الانبیآء لانورث صحیح باشد لازم دارد که رسولخدا معاذ الله ترك واجب کرده باشد ومال مسلمانرا درمعرض تلف در آورده باشد و اهل بیت خود راکه احب ناس بودند بسوی او، درمهلکه عقوبت این مال گذارد پس چون بطلان این امور نسبت به پیغمبر مسلم است دروغگوئی راوی اینخبر نیز مسلم خواهد بود .

نوزدهم آنکه فعل ابی بکر مکذب قول او است ومناقض بااینخبر مجعول است چه آنکه متمکن ساخت ازواج نبی را درحجرات ایشان که آن از ترکه رسولخدا بود و حکم نکردند باینکه آن صدقه است پس این عمل مناقض باحدیث مجعول است چه آن که انتقال این بیوتات بازواج نبی ﷺ یا باید از بابت ارث باشد یا از بابت نحله واولی منافی باحدیث مجعول است ودوم محتاج باقامه بینة بود پس چرا طلب بینة ننمودند ازازواج نبی همچنان که از صدیقه طاهرة نمودند و بدون بینة آنها را در حجرات متمکن ساختند و بدون بینة باقرار ابوبکر و عمر مال مسلمین بود پس چرا بتصرف مسلمین ندادند .

بیستم آنکه ابن حجر در صواعق واحمد بن حنبل درمسند خود ودیگران نقل کردند که علی و عباس مرافعه کردند در نزد ابی بکر در میراث رسولخدا ﷺ از زره و شمشیر واستر و عمامه وغیر آن وگمان عباس آن بود که عم رسولخدا است و اولی بارث اوخواهد بود ابوبکر حکم کرد که آنها از علی ابن ابی طالب است چرا پس ابی بکر در اینجا نگفت که این ترکه رسولخدا مال مسلمانان است مخصوص شما نیست.

بیست و یکم ازهمه گذشته چرا ابوبکر و عمر تاسی نکردند برسولخدا که در خواست نمایند ازمسلمین که فدک را بحضرت فاطمه واگذارند بجهت تسلیهٔ خاطر آن حضرت و بملاحظه احترام رسولخدا ﷺ بالفرض که حق مسلمن بود بعد از در خواست کردن ایشان ازمسلمین وشکی نبود که همهٔ مسلمین آن در خواسترا می پزیرفتند چنان که رسولخدا از مسلمین درخواست نمود که ابوالعاص بن ربیع شوهر زینب دختر پیغمبر ﷺ که از خدیجه داشت بعد ازاسیر کردن رها نمایند وقلاده از زینب

بود و آنرا برای شوهر خود فرستاده بود آنرا هم واگذار نمایند ومسلمین برای اینکه رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم از حق خود گذشتند و ابوالعاص را رها نمودند و آن قلاده را باورد کردند

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از جلد سوم طبع مصر ص ۳۵۱ گفته که ابوالعاص بن ربیع شوهر زینب در جنك بدر مسلمین او را اسیر کردند چون اهل مکه اسراي خود را فدا میفرستادند زینب نیز فداي شوهر خود را فرستاد چون آن فدا را بنزد رسولخدا آوردند دید درمیان آنها قلاده‌اي بود که خدیجه مادر او درشب زفاف بگردن او انداخته بود چون رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم آن قلاده را بدید گریان شد فرمود کار بر زینب سخت شده است که یادگار مادررا ازدست داده است پس ازمسلمین درخواست کرد که آنرا بابی العاص ردکنند همه اجابت کردند ابن ابی الحدید گوید چون من این روایت را در نزد استاد خود ابو جعفر نقیب خواندم گفت دیدی که ابو بکر وعمر باینمقام نرسیدند که خوشنود نمایند فاطمه را برتقدیر یکه فدك از او نبود چه میشد که ایشان ازمسلمین درخواست می کردند و هبه مینمود البتّه اگر درخواست مینمودند احدی با آنها مخالف نبود آیا فاطمه درنزد رسولخدا کمتر بوداز زینب وحال آن که فاطمه سیده نسآء عالمین بود

بعضی از متعصبین عامه در جواب این سخن گفته‌اند که آنچه رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم طلب هبه نمود از مسلمین براي زینب در آنروز بدر عدد مسلمین محصور بود بخلاف فدك که در آنوقت عدد مسلمین غیرمحصور بود و استیهاب از آنها ممکن نبود امـا در قصهٔ ابی العاص بن ربیع استیهاب ممکن بود بواسطهٔ محصور بودن مسلمین و قلة ایشان .

جواب از این کلام این است که اینمطلب منتقض است بحجرات ازواج نبـي که ابوبکر وعمر بایشان واگذار نمودند و آن حجرات هم ازتر که رسولخدا بود و متمکن ساختند دختران خود عایشه و حفصه و سائر زنان پیغمبر رادر آن و حال آن که نه نحله و نه ارث ایشان بود بلکه بزعم ابوبکر وعمر ازمال همه مسلمین بودوباید

ازایشان طلب هبه نماید وحال آن که عدد ایشان غیر محصور بود و نیز دفن ابی بکر و عمر درحجرهٔ رسولخدا که حق همه مسلمین بود بزعم ایشان چه قسم طلب هبه از همه مسلمین نمودند با آنکه غیر محصور بودند بالجمله بعد ازملاحظه آنچه گفته شد از نقص وابرام در داستان فدك بر کودکان هم ظاهر ولائح است که شیخین غرضی نداشته اند مگر ظلم وجور وغلبه واستیلا برحضرت امیرالمؤمنین عليه السلام وغصب خلافت وغصب حق فاطمهٔ که استمداد جویند بمنافع فدك در تقویت جانب خود وتضعیف جانب اهل بیت رسالت (ع)!!!

ولنعم ماقال السيد الجزوعي ره

وأتت فاطم تطالب بالارث ... من المصطفى فما ورثاها
ليت شعري لم خالفاسنن القر ... آن فيها والله قد أبداها
نسخت آية المواريث منها ... أم هما بعد فرضها بدلاها
أم ترى آية المودة لم تأت ... بودّ الزهراء في قرباها
ثم قالا أبوك جاء بهذا ... حجة من عنادهم نصباها
قال للانبياء حكم بأن لا ... يورثوا فى القديم وانتهراها
أفبنت النبي لم تدر ان كا ... ن النبي الهدى بذلك فاها
بضعة من محمد خالفت ما ... قال حاشا مولاتنا حاشاها
سمعته يقول ذاك وجائت ... تطلب الارث ضلة و سفاها
هي كانت لله أتقى وكانت ... أفضل الخلق عفة ونزاها
سل بابطال قولهم سورة النمل ... وسل مريم التي قبل طه
فهما ينبئان عن إرث يحيى ... وسليمان من أراد انتباها
فدعت واشتكت إلى الله من ذا ... ك وفاضت بدمعها مقلتاها
ثم قالت فنحلة من والد ... ي المصطفى ولم ينحلاها
فأقامت بها شهودا فقالوا ... بعلها شاهد لها وابناها

لم يجيزواشهادة ابني رسول الله هادى الانام إذ ناصباها
لم يكن صادقا علي ولا فا طمة عندهم و لا ولداها
أهل بيت لم يعرفوا سنن الجور التباساً عليهم و اشتباها
كان أتقى لله منهم عتيق قبح القائل المحال و شاها
جرّعاها من بعد والدها الغيـــظ مراراً فبئس ماجرّعاها
ليت شعري ما كان ضرّهما حفظا العهد للنبي لو حفظاها
كان اكرام خاتم الرسل الهادى البشير النذير لو اكرماها
ولكان الجميل أن يعطياها فدكا لا الجميل أن يقطعاها
أترى المسلمين كانوا يلومو نهما في العطاء لو أعطياها
كان تحت الخضراء بنت نبي صادق ناطق أمين سواها
بنت من ؟ ام من ؟ حليلة من؟ ويل لمن سن ظلمها وأذاها

بيست ودوم : ازغرائب علوحق اينكه أبوبكر اين حديث مجعولراكه تراشيد صديقهٔ كبرى عليها السلام أصـل و فرعاورا بدرك أسفل رسانيدو آشكاراچون آفتاب نيم روز كذب اورا بگوش مردم كشانيد أبوبكر ديد رسوائى از حد گذشت نوشته بقلم آورد كه فدك حق فاطمه است كسى با او معارضه نكند واين نوشتهٔ رد فدكرا تسليم فاطمه عليه السلام داد واين عمل او مكذب قول او بود واگر فدك حق عموم مسلمين بود هرگز جائز نبود كه أبوبكر اين كار بكند ومال مسلمانان را بفاطمه تخصيص بدهد واين مطلب در نزد أهل سنت ثابت و محقق است چنانچه امام أهل السنة العلامة عند العامة علي بن برهان الدين الحلبي الشافعي كه فضل ووثاقت اودر نزد عامة كالنار على المنار است در جزء ثالث ازكتاب انسان العيون في سيرة الامين والمأمون طبع مصر درباب مرض النبي وما وقع فيه ووفاته ص ٤٠٠ ازطبع ثانى باين الفاظ گفته : انه رضى الله عنه يعني (أبو بكر) كتب لها (يعنى لفاطمة) بفدك و دخل عليه عمر رضى الله عنه فقال : ما هذا الكتاب ؟ فقال : كتاب كتبته لفاطمه بفدك فقال فماذا تنفق على المسلمين وقد حاربتك العرب كما ترى ثم اخذ عمر الكتاب فشقه. انتهى.

وفى بعض النسخ : قال ابوبكر كتاب كتبته لفاطمة بميراثها من ابيها الخ .

وسبط ابن جوزى كه فضائل جليله ومحامد جميله او در نزد اهل سنت محتاج به بيان نيست . در تاريخ خود گويد : قال علي بن الحسين رضى الله عنهما جائت فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الى ابى بكر وهو على المنبر ، فقالت يا ابابكر أفي كتاب الله ان ترث ابنتك و لاارث من ابي : فاستعبر ابوبكر باكيا ثم قال بابى ابوك و بابى انت ، ثم نزل و كتب لها بفدك ودخل عليه عمر فقال ماهذا ؟ فقال كتاب كتبته لفاطمة بميراثها من ابيها قال فماذا تنفق على المسلمين و قدحاربتك العرب كما ترى ، ثم اخذ عمر الكتاب فشقة . انتهى بالفاظ.

و اعثم كوفى در تاريخ خود بنابر آنچه از او نقل شده همين قصه را نقل كرده ، وعلماء شيعه اين قصه را نقل كرده اند باخصوصياتي كه شنيدن آن بسيار مبكى و حزن آوراست ، علامه مجلسي در هشتم بحار قسمى در بيت الاحزان و ديگران مينويسند وعبارت بيت الاحزان در ص ٦٦ اين است : فصل عن (الاختصاص) عن عبدالله بن سنان عن ابي عبدالله قال : لما قبض رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وجلس ابوبكر مجلسه بعث ابو بكر الى وكيل فاطمة فاخرجه من فدك ، فاتته فاطمة فقالت يا ابابكر ادعيت انك خليفة ابى وجلست مجلسه وانت بعثت الى وكيلى فاخرجته من فدك ، وقد تعلم ان رسول الله(ص) تصدق بها علي وان لى بذلك شهود فقال : ان النبى لايورث فرجعت الى علي فاخبرته ، فقال ارجعى اليه وقولى له زعمت ان النبي لايورث وورث سليمان داود ، و ورث يحيى ذكريا ، وكيف لاارث انا من ابى فقال عمر انت معلمة قالت وان كنت معلمة فانما علمنى ابن عمي و بعلى ، فقال ابوبكر : فان عايشه تشهد وعمر انهما سمعا رسول الله وهو يقول : النبى لايورث ، فقالت : هذا اول شهادة زور شهدا بها في الاسلام ، ثم قالت ان فدك انما هي صدق بها على رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ، ولى بذلك بينة فقال لها هلمى بينتك قال فجائت بام ايمن وعلى عليه السلام فقال ابوبكر ياام ايمن انك سمعت من رسول الله مايقول في فاطمة ؟ فقالت سمعت من رسول الله يقول ان فاطمة سيدة نساء اهل الجنة فمن كانت

سيدة نساء اهل الجنة اتدعي ماليس لها ، وانا امرأة من اهل الجنة ماكنت لاشهدبمالم اكن سمعت من رسول الله(ص)،فقال عمر دعينا ياام ايمن هذه القصص ، باى شيىء تشهدين فقالت كنت جالسة بيت فاطمة و رسول الله ﷺ جالس حتي نزل عليه جبرئيل فقال يامحمد قم فان الله تبارك و تعالي امرني ان اخط لك فدكا بجناحى ، فقام رسول الله ﷺ مع جبرئيل فمالبث ان رجع ، فقالت فاطمة ياباب اين ذهبت فقال : خط جبرئيل لى فدكا بجناحه وحدلى حدودها ، فقالت يابابة انى اخاف العيلة و الحاجة من بعدك فصدق بها علي ، فقال هى صدقة عليك فقبضها ، فقال رسول الله ياام ايمن اشهدى ، ياعلى اشهد ، فقال عمر انت امرأة ولا نجيز شهادة المرأة وحدها و اما علي فيجر النار الى قرصته ، قال فقامت فاطمة مغضبة وقالت اللهم انهما ظلما ابنة نبيك حقها ، فاشدد وطأتك عليهما ، ثم خرجت وحملها علي على اتان عليه كساء له خمل[1] فدار بها اربعين صباحا فى بيوت المهاجرين والانصار والحسن والحسين عليهما السلام معها ، وهى تقول يامعشر المهاجرين والانصار انصروا الله وابنة نبيكم (الى ان قال) فقال علي (ع) لها ايتى ابابكر وحده فانه ارق من الاخر وقولي له انت ادعيت مجلس ابي وانك خليفته ، وجلست مجلسه ولو كان فدك لك ثم استوهبتها منك لوجب عليك ردها علي، فلما اتته وقالت له ذلك قال صدقت ، فدعا بكتاب فكتبه لها برد فدك فخرجت والكتاب معها فلقيها عمر فقال : يابنت محمد ما هذا الكتاب الذى معك ؟ فقالت : كتاب كتب لى ابوبكر بردفدك فقال أرينيه فابت أن تدفعه اليه فرفسها برجله ، فكانت حاملة بابن اسمه المحسن فاسقطت المحسن من بطنها ، ثم لطمها فكانى انظر الى قرط فى اذنها حين نقف[2] ثم اخذ الكتاب فخرقه الخ

مؤلف گويد : اين روايت خالي ازتأمل نيست چه آن كه سقط جنين مشهور بين درودیوار هنگام حرق باب بوده وديگر آن كه فاطمهٔ استيهاب ننمود بلكه رسولخدا بفرمان حضرت حق جل وعلا فدك رانحله فاطمة فرمود وديگر آن كه حمل فاطمه را بردرخانهای مهاجر وانصار درشب بوده نه درروز شايد ازاين جهات محدث قمي

(١) – ان قطيفه سياه ونك (٢) اى كسر

هم ذربیت الاحزان گفته: «این روایت اعتبار آن درنزدمن مثل سایراخبار نیست که در این باب نقل شده است چون مجلسي نقل کرده بود ماهم نقل کردیم والله العالم».

بیست وسوم: امیرالمؤمنین علیه السلام درمحضرمهاجر وانصارابوبکررامفتضح نمود و ظلم و جور اورا ثابت فرمود چنانچه ازین پیش یاد کردیم که فاطمه بعد از اینهمه احتجاجات و ردکردن ابوبکر شواهد او را ، و دریدن عمرنامه رد فدکرا ، فاطمه روی بابابکرفرمود : «ما کلمتك ابداً ، قال ما هجرتك ابداً ، قالت والله لادعون الله علیك ، قال : والله لادعون الله لك» . فاطمه فرمود :

ای ابوبکر سوگند باخدای هرگز بعد ازین باتوتکلم نکنم ، ابوبکر گفت بخدا قسم هرگز ازحضرت تو دوری نجویم ،دیگرباره فاطمه فرمود : سوگند باخدای شکایت ترا باخداوند خواهم بردودفع ترا ازاوخواهم خواست ، ابوبکر گفت : سوگندباخدای که من درطلب خیر تو روبدرگاه خداوند خواهم آورد ، پس از آن فاطمه علیها السلام با چشم گریان و دل بریان بخانه رفت و ماجرای خودرا بعرض آنحضرت رسانید ؛

روز دیگر امیر المؤمنین علیه السلام بمسجد در آمد در حالتی که که مهاجر و انصار همه حاضر بودند پس روي بابی بکر کرد وفرمود : چرا فاطمه‌را ازحق خویش دفع دادی و فدك و عوالی آن را مضبوط ساختی ، ابوبکر در پاسخ گفت: فدك فیی ءمسلمانان است اگرفاطمه اقامه شهود کند و حق خودرا بدرجهٔ ثبوت رساند فدك از برای او خواهد بود ، علي علیه السلام فرمود: آیادرمیان ما بخلاف حکم خداحکومت می کنی؟! ابوبکر گفت: هرگز چنین نکنم ، فرمود اگر چیزی در دست مسلمي باشد و من دعوی دار باشم طلب شهود ازکه می کني ؟ ابوبکر گفت : ازتوشاهد خواهم خواست ، فرمود: پس چه شده است که از فاطمه شاهد میطلبی در چیزی که متصرف بود چه در حیوة پیغمبر صلی الله علیه وآله چه بعد ازوفات پیغمبر؟!! این وقت ابوبکر خاموش شد ، عمر چون این بدید سخن‌را از قانون مخاطبت دیگرگونه ساخت و گفت : یا علي چندین سخن را دراز مکن ، اگر شما را بینه و شهودیست که بکار آید حاضر کنید وگرنه فدکرا دست باز دارید تا از بهر مسلمانان باشد !! علی علیه السلام با عمر سخن نکرد و روي با ابابکر آورد و فرمود: هماناقرائت قرآن کرده‌باشي مرا خبر ده ازاین آیت مبارك «انمایرید

الله ليذهب عنكم الرجس أهل البيت و يطهركم تطهيرا در حق ما نازل شد یا در حق غیر ما ؟ گفت : در حق شما آمده است فرمود: ای ابوبکر اکنون از تو پرسش میکنم اگر شاهدی درحق فاطمه گواهی دهد و او را بعصیانی متهم سازد چکنی ؟ گفت بروی مانند دیگر زنان اقامهٔ حد کنم ، فرمود : این وقت کافر شوی ، ابوبکر گفت : این سخن از کجا گوئی فرمود از بهر آنکه شهادت خدا یر ا بطهارت فاطمه رد کرده باشی ، و شهادت مردم را پذیرفته باشی هم اکنون قصهٔ فدك از این گونه است چه حکم خدا و رسول را رد کردی و شهادت مالك بن ا س بن حدثانرا که یك تن اعرابی است که بر خویشتن پلیدی کند پذیرفتی ! و فدك را از فاطمه باز گرفتی ! (وقد قال رسول الله البينة على المدعي و اليمين على المدعى عليه فرددت قول رسول الله و قلت : البينة على من ادعى عليه و اليمين على من ادعى) ! این وقت گروهی از مهاجر و انصار بگریستند و گفتند : سوگند باخدای که علي سخن به صدق کند ، این وقت امیر المؤمنین بخانه مراجعت کرد و ابوبکر مخذول و منکوب و پریشان گردید و ترسید که فتنه حدیث شود از مسجد بخانه خویش دررفت و عمر را حاضر ساخت و گفت امروز نگران بودی و کارما را با علي نگریستی سوگند باخدای اگر مرتبه دیگر این مجلس آراسته گردد مردم بر ما بشورند و این امر را از ما بگردانند اکنون رأی چیست ؟ عمر گفت جز این نیست که علی را باید مقتول ساخت!!.

فرمان دادن عمر بقتل امیر المؤمنین علیه السلام

ابوبکر گفت : اینکار را کی اقدام مینماید ؟ عمر گفت : خالد بن ولید پس خالد را طلبیدند و گفتند میخواهیم ترا بامر عظیمي بداریم گفت : بهر چه امر کنید اطاعت کنم ولو قتل علي ابن ابي طالب بوده باشد گفتند مانیز همین را از تو میخواهیم خالد گفت : چه وقت او را بقتل بیاورم ابوبکر گفت : در وقت نماز بمسجد حاضر شو و در پهلوي او بایست چون من سلام نماز بگویم برخیز و گردنش را بزن گفت چنین کنم اسماء بنت عمیس که در ابتداء زوجهٔ جعفر طیار بود و بعد از آن در حبالهٔ نکاح ابوبکر در آمده بود این قصه را شنید کنیز خود را طلبیده گفت برو بخانهٔ علی بن ابی طالب علیه السلام وسلام مرا باو برسان و بگو : (ان الملاء يأتمرون بك ليقتلوك فاخرج انى لك من الناصحين) و در بعضي

روایات است که اسماء فرمود : این آیه را دومرتبه بخوان چون قرائت کرد حضرت فرمود : (فمن یقتل الناکثین و القاسطین والمارقین) پس فرمود خاتون خودرا بگو که ارادهٔ آنهاصورت نگیرد وخدای تعالی مراحفظ خواهد کرد پس برخواست مهیای نماز گردید و بمسجد آمد وخالد درپهلوی آنحضرت جاگرفت چون ابوبکر بتشهد بنشست درفکر فرورفت و از شدت و سطوت و شجاعت آنحضرت اندیشه نمود و ازفتنهٔ این قضیه هولناك گردید و ترسید که خود در میان گیردار عرضهٔ دمار شود و جان از دست آنحضرت بدرنبرد پس پیوسته فکر می کرد و تشهد راطول میداد و مکرر می خواند و ازخوف سلام نمازرا نمیگفت وچندان تأخیر انداخت که مردم گمان کردند سهوی او را عارض شده پس ندا کرد : « یاخالد لاتفعل ماامرتك به » ! آنوقت سلام نماز راگفت پس حضرت نگاه تندی بخالد نمودفرمود ترابچه امر کرده بود گفت مراامر کرده بود که گردنت رابزنم حضرت فرمود : آیا میکردی ؟ گفت آری بخدا قسم اگر پیش ازسلام مرانهی نمیکرد هر آینه ترابقتل می رساندم پس حضرت خالد را گرفت و بلند کرد وبرزمین زد که بیم آن بود استخوان بدنش خوردشود ، مردم بدور اوجمع شدند و خالد مدهوش گردید و در ازار خود پلیدی کرد وقادر برتکلم نبوده

وبلاذری میگوید که خالد پیوسته میگفت : بخداقسم که ابوبکر وعمر مرا بدین کار امر کردند بالاخره عمر گفت : قسم بخدای کعبه که خالد رامیکشد پس اهل مسجد آنچه التماس نمودند در رهاکردن خالد مفید نیفتاد وهر کس نزدیك میآمد حضرت نظر تندی باو مینمود که بعقب برمیگشت پس ابو بکر فرستاد و عباس بن عبدالمطلب را طلبید واو را شفیع گردانید عباس آمد وپیشانی حضرترا بوسه داد و آن سرور را برسولخدا قسم داد تاخالد را رها نمود پس گریبان عمررا گرفت وفرمود ای پسر صهاك حبشیه اگر وصیت رسولخدا و تقدیر الهی نبود هر آینه میدانستی که کدام یك کم یاورتر و کم عددتریم این را فرمود و داخل خانه شددر آنوقت جماعتی اززنان گفتند بنی هاشمی بیرون آمدند وصدابناله بلند کردند وگفتندیااعداءالله چه زود بود که کمر عداوت بستید بااهل بیت رسولخدا ومیخواهید که برادر رسولخدا ووصی او را بقتل

آورید پس ابو بکر بعمر گفت که این ازمشورث شوم تواست .

اما سند این قصه اشهر از آن است که محتاج بذکر باشد ابن ابی الحدید در ج ۳ شرح نهج البلاغه ص۲۸٤ از طبع مصر مفصلا این قصه را نقل کرده وسید عقیلی در جلدثاني کفایة الموحدین از بلاذری وحسن بن صالح ووکیع و عباد وسفیان ثوری وعوفی وزفر تلمیذ ابي حنیفه وخالدبن عبدالله قیصری و ابوبکربن عیاش و شریك بن عبدالله وابویوسف قاضی و ابن الحی و صاحب کتاب صراط المستقیم و صاحب شرح وقایه وانصاری شافعی وابوالمعالی جوینی وقفال مروزي وابن حماد ودیگران همه نقل کرده اند بلکه قاضي ابویوسف باسانید متعدده نقل کرده وابن الحی که از قضاة عامه است روایت کرده وگفته که ابوبکر کرد وتمام نکرد وخالدبن عبدالله قیصري ناصبی بربالای منبر گفت که اگر درابوتراب خیری بودابوبکر بقتل اوفرمان نمیداد !!! وابن ابی الحدید گوید ازاستاد خود ابوجعفر نقیب سئوال کردم ازحکایت خالد جواب گفت که قومی از علویین این حدیث رانقل میکنند وآنکه شخصي آمد از زفربن هزیل که همیشه مصاحب ابوحنیفه بود و از شاگردان او محسوب میشد سئوال کرد از فتوای ابوحنیفه که جائزاست خروج از نماز بدون سلام بانکه کلام یافعل کثیری ازاو صادر بشود ؟ زفربن هزیل گفت جائزاست زیراکه ابو بکر در تشهد خود گفت آنچه گفت سائل گفت مگر ابوبکر چه گفت ؟ زفر گفت ترانمیرسد که تحقیق این مسئله بنمائی سائل اصرار کردزفر گفت اورا ازمن دور کنید که همانا این مرد ازاصحاب ابی الخطاب است ابن ابی الحدید گوید من از استادخود سؤال کردم که تودر این باب چه میگوئي ؟ گفت : من از خالد این را بعید نمیدانم نظر بشجاعتي که داشت وکینه علی هم در دل او بود لکن ازابوبکر بعید میدانم گفتم: آیا خالدقادر برقتل علی بن ابی طالب بود؟ گفت: بلی چرا قدرت نداشته باشد وحال آنکه خالد شمشیری درگردن داشت و علی سلاحي باخود نداشت و ابن ملجم بی خبر او را شهید کرد و خالد از ابن ملجم شجاع تر بود ، بعداز آن میگوید من اصرار کردم در حدیث خالد از کیفیت آن ولفظ آن نقیب این مصراع را خواند :

«كم عالم بالشيء و هويسئل» يعني خود همي‌داند همي پرسد از آن وگفت از اين سخنان دست بكشيم وبمطلب خود بر گرديم ومن در آن وقت جمهرة النسب ابن كلبي را درنزد او ميخواندم باز در آن شروع كرديم واز آن درگذشتيم .

و در كفاية الموحدين گويد جماعتي از فقهاي عامة پرسيدند اين فعل ابوبكر را ؟ درجواب گفته‌اند : بدي‌بود كه‌ابوبكر كردولكن چون تمام نكرد عيبي‌ندارد !!

وجمعي ديگر از علماء و قضاة اهل مدينة گفته‌اند قصوري ندارد اگر از براي صلاح امت مرديرا بكشند تـامردم متفرق نشوند و چون علي‌بن ابي‌طالب مردمرا از بيعت باابي‌بكر منع مينمود ابي‌بكر هم امر بقتل اوكرد و تمام حنفي مذهبان تجويز نمودند خروج ازنماز را بغير سلام ازتكلم ونحو آن ومستند ودليل ايشان همان‌تكلم ابوبكر بوده است لاغير كه قبل‌ازسلام گفت : ياخالد لا تفعل ماامرتك به بلكه‌مالكي مذهب متابعت نمودند در اين فتوى ابوحنيفه را وصاحب شرح وقايه وانصاري‌شافعي دركتاب ينابيع و ابوالمعالي جويني وقفال مروزي از اصحاب شافعية درمقام رد بر ابي حنيفه نقل اين فتواى شوم اوراكردند وابن‌حماد درقصيدهٔ معروفهٔ خود باداز اين‌فعل شنيع نموده چنانكه ميگويد :

تأمل بعقلك ما ازمعوا ✡ وهموا عليه بان يفعلوه
بهذا فسل خالداً عنهم ✡ على ايما خطة و افقوه
وقال‌الذى‌قال‌قبل‌السلام ✡ حديث‌رووه فلم ينكروه
حديث‌رووه‌ثقات‌الحديث ✡ فما ضعفوه و ما عللوه

آيا جاي شك‌باقي ميماند براي منصف ديندار در بي اعتنائي شيخين بدين ازجهات‌متعده ؟! كه‌حقير تفصيل آنرا درجلداول (الكلمة التامة) ايراد كرده‌ام

بيست‌وچهارم : تكذيب ام‌سلمه‌حديث نحن‌معاشرالانبياءراعلاوه‌برفاطمه‌زهراو علي‌مرتضي‌وحسن‌مجتبى و الحسين عليهم السلام و اسماء و ام ايمن‌كه همه تكذيب كردند اينحديث مجعوالرا ام سلمة نيز هم تكذيب فرمود وجلائل فضائل اين ما در مؤمنان را در محل خود ذكر خواهيم كرد (روى الشيخ الاجل جمال الدين يوسف

ابن حاتم الفقيه الشامي تلميذ المحقق الحلي في كتابه) (الدر النظيم) قال قالت ام سلمة حيث سمعت ماجرى لفاطمة المثل فاطمة بنت رسول الله ايقال هذا القول هي والله الحوراء بين الانس والنفس للنفس ربيت في حجور الاتقياء وتناولتها ايدى الملائكة ونمت في حجور الطاهرات ونشأت خير منشأ وربيت خير مربى انزعمون ان رسول الله حرم عليها ميراثه ولم يعلمها وقد قال الله تعالى وانذر عشيرتك الاقربين افانذرها وخالفت امرا بيها وجائت تطلبه وهي خيرة النسوان وام سادة الشبان وعديلة مريم بنت عمران تمت بابيها رسالات ربه فوالله لقد كان يشفق عليها من الحر والقر ويوسد هايمينه ويدثرها بشماله رويدا و رسول الله بمرآمنكم وعلى الله تردون واهاً لكم فسوف تعلمون) (فحرمت ام سلمة عطاها في تلك السنة) خلاصه فرمايش ام سلمه اين است كه مي فرمايد چون شنيدم ماجراي فاطمه را باابوبكر واتباع او گفتم آيا سزاوار است كه اينگونه سخنها دربارهٔ فاطمه گفته شود و باوى چنين معامله بشود بخدا قسم فاطمه انسيه حوراء باشد و او نفس پيغمبر صلى الله عليه وآله وسلم است دردامن پرهيزكاران واتقياء پروريده شده ودستهاى ملائكهٔ او را برداشته ودربرگرفته ودردامن زنان طاهره ومطهره آرميده نيكو نشونما كرده و نيكو تربيت وادب يافته شما گمان ميكنيد كه رسول خدا اورا ازارث خودش محروم كرده باشد وباو ابلاغ واعلام نكرده وحال آن كه خداوند مي فرمايد (وانذرعشيرتك الاقربين) يا آن كه گمان مى كنيد كه رسولخدا او را انذار كرده ولي فاطمهٔ مخالفت كرده پدر بزرگوارخودرا وحال آن كه فاطمه بهترين زنان ومادرسيد جوانان و قرنيهٔ مريم دخترعمران ميباشد پدراوختم پيغمبران است كه بواسطهٔ اورسالات خداوند تمام كرديد بخدا قسم كه رسولخدافاطمه را ازسرما وگرما محافظت مينمود ودست راست خودرا درزيرسر اومتكا ميكرد وبادست چپ خوداورا مى پوشانيد هان ايگروه آهسته باشيد كه شمادر منظر رسولخدائيدوشما راهى بيند ورودشما برخداوند جليل است اى واى برشما كه عنقريب مرجع وبازگشت خويش رابدانيد ، گويند كه در آن سال عطاى ام سلمه را ابوبكر قطع كرد براي اين حرفها ، پس اگر حديث نحن معاشر الانبيا حظى از صحت ميداشت مثل ام سلمه اوراتكذيب نمى كرد .

بیست و پنجم: ازغرائب علوحق آن که عایشه که نسبت اینحدیث را بعض عامه باو میدهند عملا آنرا تکذیب کرد چنانچه طبری و ثقفی علی مانقل عنهما در تاریخ خـود روایت کرده‌اند که عایشه درنزد عثمان ابن عفان آمد و گفت عطائی که پدرم ابوبکر و خلیفه دوم عمر بمن میدادند تو نیز بمن بازده عثمان گفت من از کتاب خدا وسنت رسول اکرم برای این عطا موضعی نیافتم وجائز نمیدانم ولکن پدرت یا عمر بن الخطاب از روی طیب خاطر خود ومطابق دلخواه بتو چیزي مي دادند نه ازباب وجوب و من خود را موظف نمی دانم که تابع آنها باشم درراًی ومن اینکاررا نخواهم کرد عایشه گفت پس میراث مرا از رسول خدا صلی الله علیه و آله بازده عثمان گفت مگر فراموش کردي که فاطمه آمده بود براي مطالبهٔ ارث پدر خود رسول خدا وتو ومالك بن اوس شهادت دادید که پیغمبر ارث نمیگذارد وشمادو نفرحق فاطمه را باطل کردید؟ اکنون خود آمده‌اي از من مطالبهٔ ارث از پیغمبر میکنی من این کار رانخواهم کرد

طبری این جمله را دراین باب زیاد کرده که عثمان تکیه کرده بود چون اینحرف بشنید مستوی نشست و گفت آیاتو نبودی که باآن اعرابی که بابول خود وضو میگرفت در نزد پدرت شهادت دادید که پیغمبران ارث نمیگذارند . شیخ مفید میفرماید که بعد از آن عایشه مردمرا بقتل عثمان تحریص مینمود تاواقع شد آنچه شد .

بیست و ششم : آنکه ابوعثمان جاحظ حدیث نحن معاشر الانبیاء راباطل دانسته با آنکه جاحظ ازمتعصبین عامه است محدث قمی در بیت الاخران ص٦٥ ازعلم الهدی سید مرتضي قدس سره نقل میکند که فرمود : ابوعثمان عمرو بن بحر الجاحظ میگوید : «مردم گمان میکنند که دلیل برصدق خبر این دو یعني ابوبکر وعمر وبرائت ساحت ایشان از کذب در بارهٔ گفته پیغمبر که فرمود ماارث نمیگذاریم ترك انکار قوم است برابوبکر وعمر یعنی چون این کلماترا ابوبکروعمر گفتند مسلمانان قول آندو نفررا منکر نشدند بلکه ساکت بودند وهمین ترك انکار قول دلیل برراستی قول آن دو نفر است بااینکه اگرترك انکار صحابه بر آن دو نفر دلیل برراستي آنها باشد ناچار باید گفت که ترك انکار صحابه برمتظلمین واحتجاج کنندگان که علي وفاطمه بوده باشند در آنوقتیکه

حق خود را مطالبه‌میکردند و در این باب دلایلی اقامه مینمودند نیز دلیل بر صدق دعوای آنها است چون احدی بر آنها ایرادی نگرفت وتکذیب آنها ننمود با آن طول نزاع ومشاجات ومنافرات بین فاطمه وابی‌بکر که واقع گردید ودشمنی بحدی ظاهر و هویدا بود که فاطمه وصیت کرد بعد ازوفاتش ابوبکر بر جنازهٔ او نماز نگذارد وهنگامیکه فاطمه بنزد ابوبکر آمد برای مطالبه حق خود واحتجاج کرد براو فرمود : ای ابوبکر اگر تو بمیری چه کسی از توارث میبرد ؟ ابوبکر گفت : اهل واولاد من فاطمه فرمود چطور شده که ما از پیغمبر ارث نمیبریم واولاد تو ازتوارث میبرند ؟ وچون ابوبکر فاطمه را ازمیراث پدر منع کرد وحق اورا غصب کرد وبهانه جوئی نمود با فاطمه و آن سیده ستم وبیداد اورا مشاهده نمود وضعف وقلت ناصر وبی یاوری خود را احساس کرد بابی‌بکر گفت بخدا قسم که برتو نفرین کنم واز دست تو بخداوند شکوه کنم (الی آخر آنچه گذشت) پس اگر ترك انکار برابوبکر دلیل براین باشد که منع کردن ابوبکر فاطمه را از ارث خود بصواب بود وخطا نکرد ناچار باید گفت که فاطمه درمطالبه حق خود نیز راه صواب پیموده چون کسی قول او را در این باب انکار نکرد وکمترین چیزیکه برمردم دراین باب لازم بود وواجب مینمود این بود که اگر فاطمه جاهل بود اورا بشناسانند واگر فراموش کرده بود او را متذکر بنمایند وبیاد آورند واورا ازخطا بازگردانند واگر هذیان میگفت وبیراکندگی سخن میراند یا از جادهٔ مستقیم منحرف بود یا وصلتیراً قطع کرده بود او را متذکر گردانند وقدر و رفعت اورا حفظ بنمایندو چون مانیافتیم ازمردم کسیرا که این دو خصم را انکار کند بنابراین باید گفت این دو دعوی بایك دیگر تکافو وبرابری دارند وچون معارض باهمدیگر هستند پس درحقیقت هر دو مساوی هستند پس رجوع کردن باصل حکم خداوند در باب مواریث برای ما وشما اولی واقدم است وازبرای ما وشما واجب‌تر می‌نماید » جاحظ پس از این کلام داد انصاف داده وباکمال صراحت امام خودرا درعداد ظلمه انام آورده وتعدی وجور وظلم او را برملا ثابت نموده چنانچه جاحظ پس ازکلام سابق میگوید :

اگر بگوئی : که چگونه در بارهٔ ابوبکر میتوان گفت که فاطمه را اذیت کرده و تعدی براو نموده درصورتی که هرچه فاطمه برابوبکر غلظت و خشونت مینمود در ابوبکر نرمی ورقت قلب زیادتر میگردید چنان که فاطمه فرمود : والله لااکلمك ابداً ابوبکر گفت : والله لااهجرك ابداً وفاطمه فرمود والله لادعون الله علیك ولي ابوبکر در جواب گفت والله لادعون الله لك باوجود این ابوبکر این کلام غلیظ وقول شدید را از فاطمه دردارالخلافه درمحضر گروه قریش وصحابه متحمل شد درصورتی که خلافت و سلطنت وهیبت امارت ابوبکر را ازپوزش ومعذرت خواهی مانع نیامد بااینکه خلافت وسلطنت به ابهت ورفعت وبزرگی محتاج تر است وبسا که واجب باشد برخلیفه تنویه وهیبت ووقار ولي این عظمت سلطنت وهیبت خلافت جلوگیری ازابوبکر نکرد که فاطمه رابرنجاند بلکه کلامی گفت که رفعت مقام وعظمت حق فاطمه راحفظ کردوباو اظهارتحنن ومهربانی نمود وگفت درحال فقر وغنا ازتو عزیزتر درنزد من کسی نباشد ولی ما ازرسولخدا شنیدیم که فرمود ماگروه پیغمبران چیزی از اموال دنیا بارث نمی گذاریم وهرچه ازما باقي ماند اوصدقه است ؟

میگوئیم : این گونه کلمات از ابوبکر در این موقع دلیل بر برائت ابوبکر از ظلم وسلامت او از جور نمیشود وچه بسا میشود از مکر ظالم و زیرکی شخص ماکر و فریب دهنده بالخصوص که زیرك و عاقل است کلمات خود را بصورت مظلوم ظاهر کند وخود را چون شخص عادل ومنصف ذلیل وانماید باانداك اظهار دوستی نموده خود را از این پیش آمد اندوهگین نشان دهد و مردم او را محق شمارند یعنی نرمي ورقت ابوبکر در مقابل خشونت و غلظت فاطمه (سلام الله علیها) اصلا دلیل بر برائت ابی بکراز ظلم و جور نشود» باین بیان کلام جاحظ تا اینجا تمام شد .

مؤلف گوید : دلیل براینکه نرمی ورقت ابوبکر همه مکر وحیله بوده است آن کلمات کفر آمیز او نسبت بشاه ولایت میباشد ابن ابي الحدید در شرح نهج البلاغه در سیاق اخبار فدك ازاحمدبن عبدالعزیز جوهری که ازمشاهیر عامه است روایت کند

که چون ابوبکر خطبه فاطمه را در موضوع فدك بشنید، ازاین قضیه اوراملالتی حاصل شد وسخنان فاطمه سخت براو دشوار آمد بی‌توانی برخواست و بر منبر صعود داد و گفت(۱)ای گروه‌مردم‌این‌چیست ازشماکه بمن میرسد چه‌افتاد شما راکه بهر سخن باطل گوش فرامیدهید کی و کجا بود این‌امانی و آرزوها درزمان رسولخداهان‌ایمردم آنکس که شنوده باز گوید و آنکس که حاضر بوده سخن کند همانا علی بن‌ابی‌طالب روباهی است که‌شاهد اودم اوست‌ازانگیزش‌فتنهٔ‌نمیپرهیزدوفتنهای خفته‌رابرمی‌انگیزد وهمی گوید فتنها را جوان کنید ونیرو دهید ازپس آنکه پیر شده است ازمردم‌ضعیف استعانت میجوید واز زنان نصرت میطلبد امطحال زانیه را ماندکه دوست‌ترنزد اوزنا کارانند اگربخواهم میگویم واگربگویم روشن میسازم اکنون ازگفتنیها زبان بستم آنگاه روی باانصارکرد وگفت ای جماعت انصار ازدیوانگان شما سخنان ناشایسته بمن میرسد وحال آنکه سزاوارترکس شمائید درخدمت پیغمبر چه محمد بسوی‌شما آمد اورا منزل دادید ونصرت کردید ودانسته باشیدکه من دست و زبان بسوی کسی فراز نکنم چند کـه مرا زحمت نکنند و سزاوار کیفر نشود این بگفت و از منبر بزیر آمـد .

ابن ابی‌الحدید پس از نقل این کلمات گوید من این قصه را در نزد استاد خود ابوجعفر نقیب یحیی‌بن‌ابی‌زیـد بصری قرائت کردم وگفتم ابوبکر بـاکدام‌کس این تعریض کند ؟ گفت‌بلکه‌تصریح کند گفتم‌اگرتصریح‌میکردسؤال نمیکردم پس بخندید وگفت این‌سخن باعلی گوید گفتم آیا این کلماترا بتمامت درحق‌علی گوید ؟! گفت آری ای فرزند این پادشاهی است ملك عقیم است خویش وبیگانه نشناسد و قاضی ودانی نداند گفتم بعد از شنیدن این‌کلمات انصار چه گفتند گفت علی را همی یادکردند و

(۱) – ایها الناس ماهذه الرعة الی کل قالة این کانت هذه الامانی فی عهد رسول الله الا من سمع فلیقل ومن یشهد فلیتکلم انما هو ثعالة شهیده ذنبه مرب لکل فتنة هو الذی یقول کروهاجذعة بعد ماهرمت تستعینون بالضعفة وتستنصرون بالنساء کام طحال احب اهلها الیها البغی الا انی لو اشاء اقول لقلت واو قلت لبحت انی ساکت ما ترکت ثم التفت الی الانصار و قال قد بلغنی یا معشر الانصار مقالة سفهائکم واحق من لزم محمدآرسول الله انتم فقد جائکم فآویتم ونصرتم الاوانی لست باسطاً یداً ولساناً علی من لم یستحق ذلك منا ثم نزل .

گفتند خلافت رسولخدا حق علی است ابوبکر ازاضطراب امر بترسید وایشانرا ممنوع ومنهی داشت .

ابن ابي الحديد گوید از لغات غریبه این حدیث ازنقیب پرسیدم فرمود : ماهذه الرعة (بتخفیف وکسرراء) یعنی استماع واصغاء (وقالة) یعني قول وسخن (وثعالة) اسم جنس است برای روباه واسمي است غیر منصرف (وشهیده ذنبه) یعني شاهد او دم او است واصل این قضیه مثلی است معروف که گویند روباه میخواست شیررا برعلیه گرگ برانگیزد وگرگرا بدست شیر بقتل رساند وچون شیر گوسفند راگم کرده بود ازروباه پرسید که گوسفند چه شد روباه گفت آن گوسفندیکه براي اعلی حضرت فراهم کرده بودم گرگ خورد شیر گفت شاهد تودر این موضوع کیست روباه دم خود رابلند کرد و چون دم روباه خون آلود بود شیر حرف روباه را باور کرد وگرگ رابکشت(ومرب) یعنی ملازم وارب بالمکان یعني لزم (وکروها جزعة) یعني او را بحال اول برگردانید یعنی بسوی فتنه و هرج و مرج سوق دهید (وام طحال) زنی بوده است در جاهلیت که بسیار زنا میداده واز این جهت در مثل میگویند ازنی من ام طحال یعني زناکارتر از ام طحال و شکي نیست که کسیکه چنین عبارت بارکاکت کـه زندقه والحاد از او میریزد در حق امیرالمؤمنین عليه السلام متکلم بشود اصلا حظی از ایمان نـدارد بـالجمله چون این سخنان بامیرالمؤمنین علیه السلام رسید در خشم شد ومکتوب ذیل رابرای ابوبکر فرستاد .

مکتوب أمير المؤمنين عليه السلام بأبي بكر

دراحتجاج طبرسی ودیگر کتب میفرماید فکتب عليه السلام شقوا مُتلاطمات أمواج الفتن بحیازیم سُفُن النجاة وحطوا تیجانَ أهلِ الفخر بجَمع أهلِ الغَدر واستضاؤا بنور الأنوار واقتسمُوا مَواریث الطاهرات الأبرار واحتَقبوا ثِقلَ الأوزار بغَصبهم نِحلة النبيِّ المختار فكأنّي بكم تتردَّدون في العمى كما يتردد البعير في الطاحونَة أما والله لو أذِنَ لي بما ليس لكم به عِلم لحصَدتُ رُؤسكم عن أجسادِكم كحب

الحَصيد بقواضِبَ من حَديد ولفَلقتُ من جَماجم شجعانِكم ما أقرح به آماقكم وأوحَش به مجالكم فإني مُنذُ عرفتموني مُردى العساكر ومُفني الجحافل ومُبيد خُضَراتكم ومُخمِدُ ضوضائكم وجَزار الدوارين إذ أنتم في بيوتكم مُعتَكفون وانّي لصاحِبكم بالأمس لعمر ابي لم تحبوا فينا الخلافة والنبوّة وأنتم تذكرون أحقاد بدر وثارات أحُد والله لو قلتُ ما سبَق من الله فيكم لتداخَلتُ أضلاعكم في أجوافكم كتَداخل أسنان دوّارة الرحى فإن نطقتُ تقولون حسَدَ وإن سكتُ فيقال جَزَع إبن أبي طالب من الموت هيهات هيهات انّ الساعَة يقال لي هذا و أنا الموت المميت خوّاض المنيّات جوف ليلٍ خامِد حامل السيفين الثقيلين و الرمحين الطويلين ومُكسِّر الرايات في غطا مطِ الغَمَرات ومُفرِّج الكرُبات عن وجه خير البريّات أيهنوا فوالله لإبنُ أبي طالب آنَسُ بالموت من الطفل إلى محالبِ امه هَبَلتكم الهوابل لو بُحتُ بما أنزل الله فيكم في كتابه لاضطربتم اضطراب الأرشية في الطوى البعيدة ولخرجتم من بيوتكم هاربين وعلى وجوهكم هائمين ولكن إهَوّن وجدى حتى ألقى ربّي بيَد جزّاء صفراً من لذّاتكم خِلواً من طحَناتكم فما مثل دنياكم عندي إلّا كمثل غيمٍ علا فاستعلى ثمّ استغلظ فاستوى ثمّ تمزق فانجلى رويداً فعن قليل ينجلي لكم القسطل فتجدون ثمر فعلكم مُرّاً أم تحصدون غرس أيديكم ذُعافاً ممزقاً وسمّاً قاتلاً وكفى بالله حكيماً وبرسول الله خصيماً وبالقيمة موقفاً ولا أبعد الله فيها سويكم ولا اتعس فيها غيركم والسلام على من اتّبع الهدى .

اللغة : حيازيم جمع حيزوم استخوان پيش سينه را گويند و مراد در اينجا سينه كشتى است كه موج دريارا ميشكافد .

احتقبوا من الحقب وهو الرسن ريسمانيرا گويندكه شتر را با او محكم به بندند هذا اذاكان على وزن فرس واما بضمتين جمعه احقاب ومنه لابثين فيها احقابا اى زمانا كثيرا .

قواضب جمع قضب وهو السيف .

جماجم جمع جمجمه و هو عظم الراس المشتمل على الدماغ .

اقرح من القرح وهو الجرح يعنى جراحت شمشير وتير و نيزه

آماقكم من مأق على وزن ضرب و من ماق بروزن رام ومؤق العين بهمزة ساكنة طرفها مما يلى الانف يعنى از ضرب شمشير چشمهاى شما را بصورتهاى شما جارى خواهم كرد .

مجال محل جولان . **مردی** من الردیو هو الهلاك .

جحافل جمع جحفل بتقدیم الجیم بر وزن جعفر بمعنی کثرت لشکر و خیل عساکراست

مبید خضرائکم جمع اخضر ومراد در این مقام جوانان پر قوت شیر افکن است

ضوضاء الویل و البکاء کنا یتاً عبارة اخرای صرخه است کنایه از اینکه در غزوات اگر شجاعی ازکفار بمیدان میآمد همه از ترس ناله و کریه میکردند تا من او را بقتل میآوردم و شما را راحت میکردم و خاموش‌کننده صرخهٔ شما بودم

جزار ذبح‌کننده شتر راگویند کنایه ازکثرت قتلی بدست او

معتکفون من الاعتکاف وهواللبس والمبیت فی مکان

احقاد جمع حقد وهر الضغن یعنی کینه بدل گرفتن

ثارات جمع ثار بمعنی الذحل یعنی خونخواه وطلب‌کننده خون

اضلاع جمع ضلع کنایه از اینکه ازکثرت خوف‌دندانها شما درهم شکند مثل اینکه هنگام دور زدن سنك آسیاکندم‌را نرم‌کند

خواض من الخوض بمعنی فرو رفتن .

غطامط در قاموس‌گوید بحر غطامط بالضم عظیم الامواج و اضطراب وموج و غلیان دیك راگویند کنایة ازشدت حرب

ایهنوا من الهون الرفق واللین

محالب جمع محلب موضع اللبن وهوالثدی

هبلتکم‌الهوابل ای ثکلتکم الثوکل و الهبول بفتح الهاء مـن لایبقی لها ولد الهبول البکول .

بحت والبحت‌کفلس الخالص من کل شی والخبر الذی لیس معه غیره وبحت ای اخبرتکم بالشبهات لاتعرفونها غیری

الارشیة جمع رشاء وهو حبل یتوصل به الی ماء البئر **والطوی** البئر

هائمین من هام یهیم ورجل هائم وهیوم ای متحیر والهیام بالضم کالجنون من العشق

الوجد الغضب **جزاء** ید مقطوع **صفر** الکف الخالی من‌الشی،**طحنایکم** من الطحن‌و هو الدقیق کنایه از آنچه اندوخته بودند از زخارف دنیا **تمزق** ای تقطع

القسطل الغبار **زعاف** کفراب السم المهلك و القتل السریع **اتعس** ای‌ضعف

ترجمة یعنی تلاطم موجهای‌فتنها رابا سینهای‌کشتی نجات شکافتید (کنایه از اینکه به پشتیبانی رسولخدا از وادی ضلالت بشاهراه هدایت آمدید و ازبت پرستی بخدا پرستی روآوردید) و تاجهای ارباب تکبر و تنمر از فرق ایشان فروگذاشتید و جمعیت اهل ذررا پراکنده‌نمودید و ازپرتو نور محمدی‌استضائه وروشنی گرفتید

(یعنی صاحب دین و شرف‌وسعادت شدید)ولی درپایان کار بعد از رسول اکرم‌میراث اهل بیت را بغصب مابین‌خود تقسیم کردید و بارگناهان و معاصی را بسبب غصب کردن نحله وبخشش پیغمبر مختار برپشت خود تنك بربستید گویا نگرانم که شما در ضلالت‌وکوری و لجاجت و عناد تردد مینمائید مانند تردد شتر آسیاکه با چشم بسته دورسنك آسیا گردش میکند و چنان پندارد که مسافتهائی طي کرده بخداقسم اگر بچیزیکه شما بآن دانا نیستید رخصت میداشتم سرهای شما را باشمشیر برنده میدرویدم مانند دروگریکه باداس خود گندم و جورا درو می‌کند و با ذوالفقار آبدار فرقهای‌شما را میشکافتم ووسعت زمین رابر شما تنك‌میکردم شما خودمیدانید و مرا کاملا ازروزاول‌شناخته‌اید که تباهی لشگرهاوفنای عسگرهاو کشنده‌جیوش‌شما و فرونشاننده خروش شما من بودم وپهلوانان شیر افکن و جوانان کوه کن راپایمال آجال می‌نمودم ومانند جزاري که حرص برنحر شتر دارد من در میدان قتال داد مردی میدادم و شما درخانهای خود ساکن و آرمیده بودید ، قسم بجان‌پدرم که شما ازراه بغض و حسد دوست نداشتید که خلافت ونبوت‌در خانواده ما بپاید شماهنوز از مبارزت و مناجزت غزوه بدرافسرده‌واز ثارات یوم احد پژمرده اید که چراصنادید قریش بدست من بخاك هلاك افتادند و شما هرگاه کینهای بدر واحدرا که من خون مشرکین راریخته ام متذکر میشوید آتش خشم‌شما زبانه زدن‌میگیرد‌بخدا قسم اگر آن‌عذاب‌وعقاب‌را که‌خداوندبراي شما مقرر داشته برزبان آرم‌وپرده از روی کاربردارم از خوف ودهشت پهلوهاي شمادرهم فرورود مثل فرورفتن دندانهای گرداننده آسیا که‌در حال آسیا کردن بهم میفشارد(کنایه از استیصال و نابود شدن است) من با شما چگونه معامله‌کنم) اگر از حق‌خود سخن بگویم می‌گوئید پسر ابوطالب برما حسد میبرد واگر ساکت نشینم میگوئید پسر ابوطالب از مرك ترسید هیهات هیهات آیادر این مقام‌چنین سخنی در حق من گفته می‌شود با این که من آن کس باشم که در غمرات مرك فرورم و در غلواي جنگ با دونیزه و دو شمشیر داد مردی میدهم و صفها را درهم‌میشکنم‌و شجاعان‌نامی را طعمه تیغ‌بي دریغ‌میگردانم و رایات‌سپهسالار

هر لشگری را درهم میشکنم و در تاریکی شب باك ندارم که دردریای مرك فرو شوم من بودم که غبار غم و اندوه را از روی سید بشر صلی الله علیه وآله زایل میکردم ، آرام باشید آیا چه خیال در حق من میکنید بخدا قسم که پسر ابوطالب چنان انس بمرك دارد که طفل به پستان مادر انس دارد ، مادرهای شما در مصیبت و عزای شما بنالند اگر آنچه را که خداوند متعال در قرآن برای شما نازل کرده روشن سازم چنان اضطراب کنید که رسن طویل درچاه عمیق اضطراب کند و سراسیمه از خانهای خود بیرون شوید و سر به بیابان گذارید ولکن من آتش وجد وخشم خودرا فرومی نشانم تا وقتیکه خدای خویش راملاقات بنمایم با دست خشکیده و خالی از آنچه راکه بآن سرخوشید و آنرا لذت پندارید چون مثل دنیای شما در نزد من مثل ابری است که برآید وبالا رود سپس غلظت و سختی پذیرد سپس پاره پاره شده منجلی شود بدانید همان طوری که ابر دوام ندارد و ثباتی از برای او نیست و بزودی محو و نابود گردد عمل شما هم چنین خواهد بود ، آرام باشید عنقریب است که این غبار برطرف شود و پاداش قبایح اعمال خودرا بنگرید و آنچه کشته اید بدروید و میوه افعال خود را که سخت تلخ است بچشید و از شجری که بدست خود غرس کرده اید که حاصل آن زهر هلاهل و کشنده است بهره برید کافی است روزی که قیامت موقف است وخداوند عدل حاکم و رسول خدا خصم شما خواهد بود ، خداوند متعال دور نکند ازرحمت خود مگر شما را ودوچار هلاکت نسازد مگر شما را و سرنگون ننماید مگر شما را.

اقالهٔ ابوبکر از خلافت و عتاب عمر با او

چون مکتوب امیرالمؤمنین علیه السلام بابوبکر رسید مضطرب شدو سخت بیمناك گردید که مبادا از این مکاتبات و مخاطبات فتنه حدیث شود که اصلاح آن درعقده محال افتد پس مردم مهاجر و انصاررا حاضر ساخت و گفت ایجماعت مهاجر و انصار من در اخذ عوالی و فدك باشما طریق مشاورت سپردم ورأی شما را بصواب شمردم شما تصدیق کردید که انبیا را میراثی نیست و من منافع فدك را برفیء مسلمین بر

افزودم تا در حفظ ثغور و حدود و جهاد با مشرکین و اعدای دین بکار برم اینك مرا علی باشمشیر حدید تهدید می کند و بیم میدهد سوگند با خدای که من همی خواهم حمل خلافت را از دوش فروگذارم وطریق سلامت سپارم وطلب اقاله کردن و عزل و عزلت گزیدن اختیار نمایم از بهر آنکه با پسر ابوطالب طریق مناطحت ننمایم وابواب مکاوحت ومنازعت نگشایم مرا باعلي وعلی را بـامن چه أفتاده است ؟. عمر بن الخطاب چون ازپسر ابوقحافة این کلمات ضعف آمیز را اصغا نمود زبـان بشناعت باز کرده و گفت ای پسر ابوقحافة هرگز جز از در ضعف سخن نتوانی سرود و جز طریق ضعف ندانی پیمودتو پسر کسی باشی که نه درمیدان قتال جریست و نه درقحط سال سخی است مرا شگفت میآید ازاین قلب ترسنده ونفس هراسنده که تراست همانا من زلال خلافت را از برای توصافی کردم واز آلایش پاك نمودم که نیك بنوشي و خوش باشي دل قوي فرما و قواعد ملك را استوار بدار و خدایرا سپاس گذار از آنچه من در راه تو بذل کردم اگر من نبودم علی بن ابي طالب استخوان ترا درهم میشکست علی أن صخره صما است که تاشکسته نشود رشحه بیرون ندهد و آن افعی جان کداست که جز بافسون کس از زخم او نرهد و آن شجر تلخی است که اگر همه باعسلش مخلوط بنمائی جز مرارت ثمر نیاورد بااینهمه تودر جای خویش استوار باش واز وعید وتهدید او خاطر مخراش از آن پیش که برتو شام کند من بروی چاشت خورم وقبل از اینکه سد باب تو کند ابواب اورا مسدود سازم هرکس برمنبر رسولخدا بالا رود سزاوار است خدا را شکر گذارد دراین وقت ابوبکر زمام کلامرا از دست عمر گرفت و گفت که ای عمر ترا بخدا سوگند میدهم که مرا از این مغلطه کاری معاف داری واین سخنانیکه چون پشم زده است از نقل آن خود داری نمائي بخدا قسم اگر علي قصد ما کند ما رابادست چپ خویش بقتل رساند بدون آنکه بدست راست محتاج شود ولي سه خصلت است درعلي که مانع است از قتال با ما واگر این سه خصلت نبود مـارا از دست او نجاتي نبود و آن سه خصلت که علی را از جنك کردن باما باز داشته این است :

اول ـ آنکه تنها است واو را یاوری نیست .

دوم ـ آنكه وصيت پيغمبر اكرم را درباره مامراعات مينمايد .

سوم ـ آنكه جميع قبائل عرب با او دشمن باشند و چون پلنك زخم خورده دندانهاى خود را براي دريدن او تيز كرده‌اند وحريص درقتل او هستند همانندشترى كه بعلفهاي بهاري افتد ودانسته باش كه براي اين سه خصلت علي باما كوتاهي ميورزد واگر اين سه خصلت نبود البته مرجع خلافت او بود الخ .

خطبهٔ امير المؤمنين عليه السلام در مسجد

محدث قمي در بيت الاحزان از كتاب روضهٔ كافي كليني قدس سره كه باسناد خود از ابوالهيثم بن تيهان روايت ميكند كه امير المؤمنين در مسجد رسول خدا خطبه خواند وبَعد أن ذكر كلامه في التحميد لله والصّلوة على رسول الله إلى أن قال : مخاطباً للنّاس أما والذي فَلقَ الحَبّة وَبرءَ النَسَمة لواقتبستم العِلمَ مِنَ معدَنه وَشربتم الماء بعُذوبته وادّخَرتم الخَير من موضعه وأخَذتم من الطريق واضحه وَسلكتُم مِنَ الحق منهَجه لنَهجَتْ بكم السُبُل وبَدَت لكم الاعلام وأضاء لكم الاسلام فأكلتم رَغَداً وما عال فيكم عائل وما ظلم منكم مسلم ولا مُعاهد ولكن سلكتم سَبيل الظلام فاظلمت عَليكم دُنياكم برَحبها وسُدتْ عَليكم أبواب العِلم فقلتم بأهوائكم واختلفتم في دينكم فافنيتم في دين الله بغير علمٍ واتّبعتم الغواة فاغوتكم وتَركتم الأئمّة فتركوكم فاصبَحتُم تحكمون بأهوائكم إذا ذكر الأمر سئلتم أهل الذكر فإذا افتوكم قلتم هو العِلم بعينه فكيف وَقد تركتموه وَنبَذتموه وخالفتموه رويداً عمّا قليل تَحصُدون جميع ما زَرعتُم وتجدون وَخيم ما اجترمتم وما جلبتم فو الذي فَلقَ الحَبّة وَبرءَ النَسَمة لقد علمتم انّي صاحبكم والذي بِه اُمِرتم وانّي عالمكم والذي بعِلمه نجاتكم ووصيّ نبيكم وخِيَرة ربكم ولسان نوركم والعالم بما يصلحكم فعن قليلٍ رويداً ينزل بكم ما وعدتم وما نزل بالامم قبلكم وسيسَئلكم الله عزّ وجلّ عَن أئمّتكم مَعَهم تحشَرون وإلى الله عزّ وجلّ غداً تصيرون أما والله لوكان لي عِدّة أصحاب طالوت أو عِدّة أهل بَدر وهُم أعدادكم لضَربتكم بالسيَف

حتّى تولوا إلى الحق وتنبوا للصدق فكان ارتق للفتق و آخذ بالوفق ، أللّهم فاحكم بيننا بالحق وأنت خير الحاكمين .

ترجمه - خلاصه فرمايش آنحضرت بفارسي اين است كه ابو الهيثم گويد آنحضرت درمسجد خطبهٔ انشاء فرمود و بعد از حمد و ثناي الهي و صلوات برحضرت رسالت پناهي روى بامهاجر وانصار نمود و گفت ايمردم بحق آن خدائيكه دانه را شكافته و خلق را آفريده اگرشما احكام دين را از آل محمد اخذ ميكرديد و زلال علم را از ايشان تعلم مينموديد و طريق واضح را از دست نميداديد و آب حيوة جاودانيرا در در حالت عذوبت و گوارائي ميآشاميديد و خيرات و نيكوئيرا از محل خود ذخيره و اندوخته ميكرديد واز شاهراه حق وطريق روشن سلوك مينموديد دراين صورت راهها برشما روشن ميشد و نشانهاى دين براي شما آشكار ميكرديد و اسلام براى شما ميدرخشيد وبدون زحمت ومشقت بطور فراواني از نعم خداوند ميخورديد و هرگز خانواده‌اى از مسلمانان بفقر ودرويشي مبتلا نميشد وهيچ مسلماني ازشما ستم نميديد وبراو ظلم نميشد حتي كفار ذمي ومعاهد هم در امان بودند و برايشان ستم نميشد و ليكن چكنم كه شما راه ستمكارانرا پيش گرفتيداز اين جهت دنياى بان وسعت برشما تنك گرديد و ابواب معارف و علوم بروي شما مسدود شد از اين جهت بدلخواه خود تكلم كرديد ودر دين خدا اختلاف نموديد وراه نفاق پيموديد وبدون علم ودانش در احكام خدا فتوي داديد وپيروى گمراهان ومضلين نموديد بالاخره شما راگمراه نمودند واز راه راست منحرف ساختند ، اين وقت مقتدايان شمانيز شمارا بحال خود گذاشتند اكنون صبح كرده‌ايد در حاليكه بهواى نفس خويش فتوى ميدهيد ومابين مردم حكم ميكنيد هرگاه مشكلي برشما روى دهد و آل محمد مشكل شما را حل بنمايند ميگوئيد علم اين است لاغير در اين صورت چه شما را براين داشت كه آل محمد را ترك كرديد و آنها راپس پشت انداختيد واو امر آنهارا مخالفت نموديد ؟!! هان آهسته باشيد كه عنقريب كشتهاى خود را ميدرويد وجزاى اعمال خود را ميابيد و وزروبال اعمال شنيعه خود را خواهيد ديد و آن مكرها وخدعه‌ها كه بكار بستيد نتيجهٔ او را باو

میرسید، قسم بانخدائیکه دانه را شکافته و آفریدگانرا از کتم عدم بعرصه وجود آورده که شما حتما وجز ماً میدانید که امیرالمؤمنینم وربانی این امت ووصی حضرت رسالت وعالم بکتاب وسنت من هستم ومنم که از انوار علوم من برای شما نجات حاصل شود ومنم برگزیده پروردگار ومترجم قرآن ومفسر آیات خداوندگار وعالم بمصالح لیل و نهار از اصلاح وفساد امور شما واکنون نزدیك است آنچه وعده شد برشما فرود آید از عذاب وامتحان چنانچه برامم سالفه نازل شده و عنقریب است که خداوند متعال شما را در مورد حساب درآورد واز ائمه ومقتدایان شما سئوال نماید ومؤاخذه نماید که با آنها محشور خواهید شد و بسوی خداوند عزوجل بازگشت خواهید نمود آگاه باشید بخدا قسم که اگر بعدد اصحاب طالوت یااصحاب بدر که سیصد وسیزده نفر بیش نبودند مرا یار وناصر بود شما را باشمشیر خود میزدم تا آنکه روبحق آرید وبسوی دین صحیح وصدق بازگردید چه آنکه ضربات شمشیر مسدود کننده راه کفر ونفاق باشد وازبرای رفق ومدارا بهتراست (پس فرمود) بارالها حکم فرما مابین ماواین گروه بدانچه سزاوار است وتونیکوترین حاکمی .

راوی گوید : که امیرالمؤمنین بعد از این خطبه ازمسجد بیرون آمد در اثنای عبور از زمین ریگزاری گذشت سی عدد گوسفند در آنجا میچریدند حضرت فرمود بخدا قسم اگر بعدد این گوسفندان مرا ناصر ومعین بود هر آینه پسر خورنده مگسها را از منبر رسولخدا بزیر میآوردم واو را از ملك وسلطنت خلع میکردم .

راوی گفت : چون امیر المومنین آنروز را بآخررسانید سیصد وشصت نفر با آنحضرت بیعت کردند که تا دم مرك ایستادگی داشته باشند امیر المؤمنین آنـهارا فرمود که فردا سرهای خودرا بتراشید و در احجار الـزیت نزد من آئیدچون فردا روزبرآمد امیر المؤمنین سرخودرا بتراشید در موعد خود حاضر شد ولی هیچکدام ازقوم سرخودرا نتراشیدند و درمیعاد گاه حاضر نشدند مگر ابوذر و عمار و مقدادو سلمان و حذیفة بن یمان چون آنحضرت اوضاع را چنان دید هـردو دست بـطرف آسمان بلندکرد و عرض کرد (اللهم ان القوم استضعفوني كما استضعف بنواسرائيل

هارون اللهم فانت تعلم ما نخفي و ما نعلن و مايخفى عليك شيئ في الارض ولا في السماء توفني مسلماً والحقني بالصالحين) و ازين پيش ياد كرديم اين قصه را و بجاي حذيفه در آن روايت زبير مذكور است و بردن امير المؤمنين فاطمه را بدرخانه مهاجر وانصار ايضاً سبق ذكر يافت و اينمطلب درنزد اهل سنت ايضاً مسلم است .

ابن ابي الحديد درشرح نهج البلاغة مي گويد : اميرالمؤمنين نيمه شبي فاطمه را بر دراز گوشي سوار كرده همراه خود بر ميداشت بدرخانه مهاجر و انصار برده واز آنها طلب ياري مي نمود و فاطمه نيز آنها را بنصرت علي عليه السلام ميخواند درجواب مي گفتند كه ايدختر رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم ما باابوبكر بيعت كرديم و امر گذشته و اگر قبل از اين بيعت پسرعم تو مارا به بيعت خود ميخواند باابوبيعت مي كرديم و ازاو نمي گذشتيم اميرالمؤمنين فرمود چگونه براي من جائز بود كه جنازه رسول خدارا بگذارم ودر طلب خلافت بشتابم فاطمه فرمود علي عليه السلام نكرد مگر آنچه را كه شايسته او بود و كردند آنچه را كه خداى تعالى پاداش اعمال آنها راخواهد داد .

و نيز ابن ابي الحديد گويد : كه از كلام معويه مشهوراست كه بعلي عليه السلام نوشت از شام باين مضمون «عهدوزمان ديروز توهنوز ازياد بدر نرفته كه زوجه خودراشبانه همراه بر ميداشتي وبر دراز گوشي سوارمي نمودي وهردو دست تودر دست دوفرزندت حسن وحسين بود هنگامي كه مردم با ابي بكر بيعت مي كردند و تو باقي نگذاشتي احدي از اهل بدر و سابقين را مگر آنكه آنها را بياري خود خواندي و تو با زوجه ات براي انتصار به نزد آنها رفتي و گفتي بيائيد و مرا نصرت كنيد و همي خواستي مردم را كوچ دهي ولي كسي ترا اجابت نكرد مگر چهار نفر يا پنج نفر بجان خودم قسم اگر تو بر حق بودي هراينه ترا اجابت مينمودند ولي ادعاي تو دراين امر برباطل بود!! و حرفي راندانسته بر زبان جاري كردي وامر خلافت را كه بدان نرسي نشانه گذاشتي وهدف بساختي !!

بیماری فاطمه (ع) و عیادت ام‌سلمة از ایشان

صدیقهٔ کبری سلام الله علیها در اثر صدماتیکه ابوبکر و عمر باو وارد آوردند رفته رفته مریض و بستری گردید ام المؤمنین ام سلمه رضی الله عنها که نهایت مهربانی با فاطمه داشت روزی بعیادت آمد

چنانچه در تفسیر عیاشی مسطور است که داخل شد ام سلمة برفاطمه وعرض کرد ایدختر رسول‌خدا چگونه صبح کردی شب دوشین را

قالت أصبَحت بین کمد و کرب فَقد النبيّ وظلم الوصي هتِك والله حجاب مَن أصبَحت إمامته مغصوبة مَقبوضة علی غیر ما شَرَّع الله في التنزیل وسنّها النبي صلی الله علیه وآله في التأویل ولکنّها أحقاد بَدریة وترات احُدیّة کانَت عَلیها قلوب أهل النفاق مُکتمنة لمکان الوشاة فلمّا استُهدِفت والأمر ارسلت عَلینا شئابیب الآثار من مخیلة الشقاق فیقطع وتر الإیمان مِن قِسی صدورها ولبئس علی ما وعد الله من حفظ الرسالة و کفالة المؤمنین احرزوا عائد تهم غرورالدنیا بَعد انتصار ممّن فتَك بآبائهم في مواطن الکرب ومنازل الشهادات .

ترجمه ـ علامهٔ مجلسی در بحار میفرماید : «که من اینحدیث را جز در نسخه واحد ندیدم وچند که محرف ومصحف بود اصلاح نتوانستم لاجرم آنچه دیدم نگاشتم» . کیف کان آنچه ازاین کلمات مسلم است شکایت آنمخدره و درد دل سوخته او است که برای ام‌سلمه هنگامی که او پرسش میکند که چگونه شب را بروز آوردی شرح می‌دهد ومي‌فرماید صبح کردم درحالي که جگرم ازداغ پدر سوخته و آتش دلم برای ظلمی که بر وصی رسول‌خدا کرده اند افروخته همانا بخدا قسم هتك کردند حجاب خدارا و آن امیرالمؤمنین بود که صبح کرد درحالی که خلافت و منصب امامت او

اللغة کمد بمعنی خون شدید است ، وشاة جمع واشی بمعنی سخن چین است ، استهداف بمعنی تیر بنشان خوردن ، شآبیب جمع شؤبوب بمعنی یك دفعه باریدن ، الاثار جمع ثار بمعنی خون وخونخواه ، مخیله ابریست که گمان باران دراو میرود ، عائدة بمعنی فائده است .

را گرفتند و غصب نمودند و برخلاف کتاب خدا وسنت حضرت مصطفی کار کردند وچشم از تنزیل و تأویل این کتاب آسمانی پوشیدند و آن نبود مگر بجهت کینهائی که از علی در دل داشتند که رجال آنها را دربدر واحد بقتل رسانیده وشراره حقد و حسد خودرا باین خاموش کردند که ازعلی انتقام بکشند بغصب کردن حق اوچون رسول خدا دنیا را وداع گفت تیر آنها به نشان در آمد کینهای خودرا از مکنون خاطر خود ظاهر ساختند باران خونخواهی را بر سر ما فرو فرستادند و ابواب فتنه را بروي ما باز کردند بدستیاري مفسدان وسخن چینان یك باره کمندایمان را بگسیختند وزه ایمان را از کمان قلب قطع کردند و حفظ رسالت سیدالمرسلین و کفالت امور مؤمنین را پشت پای زدند ازپس آنکه محفوظ داشتند فوائد خویش را از غرور دنیا وچون بمقصود نائل شدند دست از نصرت علي مرتضی برداشته وچندانکه از آنها طلب نصرت کرد نادیده و ناشنیده گرفتند بجهت اینکه علي مرتضی پدران آنهارا کشته بود .

عیادت دختر طلحة ازفاطمه (ع)

(نا) عایشه دختر طلحه بعد ازوفات رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم روزی برفاطمه زهرا بر آمد اورا گریان یافت عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد این گریه وزاری ازبرای چیست ؟!

فقالت أتسئليني عن هنة حلق بها الطائر وحفي بها السائر رفعت إلى السماء أثرا ورزئت في الأرض خبراً إن قحيف تيم واحيول عدي جاريا أباالحسن في السباق حتى إذا تفرّيا في الخناق فأسرّا له الشنئان وطوياه الإعلان فلمّا خبئا نور الدين وقبض النبيّ الأمين نطقا بفورهما ونفثا بسورهما وأدالا فدكاً فيالها كم من مَلك مَلكَ أنّها عطيّة الربّ الأعلى للنجيّ الاوفى ولقد نحلينها للصّبية السواغب من نجله ونسلي وأنّها لبعلم الله وشهادة أمينه فإن انتزعا منّي البلغة ومنعاني اللمظة فأحتبسها يوم الحشر وليجدنّ آكلها ساعرة حميم في لظى جحيم .

اللغه هنة مؤنث هن جمعه هنوات وهو الشر والفساد ـ حلق من باب تفعيل بلند شدن مرغ است درپرواز ـ وحفي حفاءاً من باب تعب أى مشى بغير نعل ومنه حفى السائر أى كثر فى السعى

حتّى وقت قدماء -**قحيف** مصغّراً والقحف اناء من خشب كأنّه نصف قدح وهنا كناية عن ابى قحافة وقحيف تيم يعنى أبوبكر والتصغير للتحقير -**احيول** مصغّر احول وهوالذى فى عينه حول أى تغيير و فى المنجد : الحوالى والحول و الحولتى ذو الحيلة شديد الاحتيال و هو المناسب بهذا المقام قال ورجل حوله اى شديد الاحتيال و فيه أيضاً المحال الباطل المعوج وكيف كان احيول بالتصغير صفة ذم - تفرّيا من فرى يفرى فريأ عليه الكذب اختلقه وفرى الشيء قطعه وشقّه وفرى يفرى فرى دهش وتحير والظاهر المراد هنا خوف اظهار ما فى قلوبهم من الكذب والاختلاق والاباطيل -**خنقه** تخنيقاً شدّ على حلقه حتّى يموت -**الشنئان** على وزن همدان : البغضاء -**طوياه** تثنية طوى يطوى طياً نقيض النشر يعنى درهم پيچيد كنايه از اينكه بغض وكينه خود را در دل پنهان كردند - **خبا** أى خمد يعنى خاموش شد -**بفورهما** الفور : الغليان والاضطراب وقوله تعالى من فورهم هذا أى من غضبهم وهذا التعبير فى مقام التوبيخ والتحقير - **نفثا** ومنه نفث الشيطان على لسانه أى القى فكلم والنفث شبيه بالنفخ ويقال هذا أيضاً فى مقام التوبيخ والتحقير -**سورهما** السور بفتح السين وسكون الواو بمعنى الشدة ومنه سورة الخمر أى شدتها ومن السلطان سطوته - **أدالا** أى غلبا -**للنجى** كناية عن رسول الله ص ومنه وقربناه نجياً أى مناجياً يقال فى مقام المدح والثناء **البلغة** كغرفة الزاد يكتفى منه فى العيش و منه الدنيا دار بلغة أى دار عمل -**اللمظه** من لمظ يلمظ بالضم اخرج لسانه بعد الاكل او الشرب فمسح به شفتيه تبتلع بلسانه بقية الطعام بين اسنانه بعد الاكل وهنا كناية عن شيئى قليل ، **الزلفة** كغرفة والزلفى القربى والمنزلة ، **ساعرة** من سعر اى اشتعل والسعير : النار ولهبها واسعرتها او قدتها ، **الحميم** الماء الحار الشديد الحرارة يسقى منه اهل النار ويصب على ابدانهم و عن ابن عباس لو سقطت منه نقطة على جبل الدنيا لاذابتها ، **لظى** اسم من اسماء جهنم ، (المجمع والمنجد)

ترجمة فرمود ايدختر طلحه آيا سؤال ميكنى ازمن حديث شنيعى وشرعظيمى راكه مكتوب آن بر پر مرغان بسته شد و در جهان پراكنده گشت و پيكهاى سريع السير و بريدهاى چالاك در طى طريق خبر آنرا باطراف جهاني رسانيدند غبار آن تا آسمان برفت و مصيبت آن زمين را فرو گرفت همانا پس ترين قبيله تيم ابوبكر بن ابى قحافه وخبيث ترين و حيله بازتر بن قبيله عدى عمر بن الخطاب دواسبه تاختند و رايت مسابقت بر افراشتند كه بر علي مرتضي پيشي بگيرند چون كفو آن حضرت نبودند ذليل و زبون گشتند چندانكه گلوگاه ايشان تنگى گرفت چون بر مركب آرزو سوار نشدند بغض و كينه على مرتضى را در دل خود پنهان كردند و خصمي خويش را بآن حضرت مخفى داشتند و هيبت نبوت مانع آنها بود كه اظهار بغض خود بنمايند تا آنكه نور نبوت مختفى و چراغ هدايت خاموش گرديد و پيغمبر

امین مقبوض گشت آنچه در دل داشتند بر زبان آوردند و بمرکب آرزو سوارشدند و کمان لجاج و احتجاج را بزه در کشیدند و دم زهر آمیز را بزبان اهل بیت در دمیدند و با غنج دلال خصومت خویش را آشکار ساختند و بغصب فدك و عوالی آن پرداختند از در تعجب بنگرید که چه بسیار ملوك مالك فدك گشت و از این به بعد هم مالك شوند و با هیچکس وفا نکند همانا این فدك عطیهٔ خداوند است که برسول خدا عنایت فرمود آن حضرت آنرا بمن بخشید از بهر فرزندان و کودکان گرسنه که از نسل او واولاد من باشند و این بحکم خداوند رب العالمین و شهادت روح الامین بود پس اگر ابوبکر و عمر قطع کردند معاش طفلان مرا و بازگرفتندخورش مرا من از براي اینکه اجر و ثوابم بدرگاه باری تعالي افزون شود بر اینظلم و ستم صبر مي کنم و خراجی که ایشان مأخوذ دارند افزون از بقای طعامی نیست که در زیر دندان بماند و البته در قیامت این فدك برای غاصبین آن چرك وخون و آتش برافروخته وحمیم جهنم خواهد بود البته آنرا خواهند دید .

خطبهٔ فاطمهٔ زهرا هنگام عیادت زنان مهاجر وانصار ازاو

این خطبه از مسلمات در نزد عامه و خاصه است ابن ابی الحدید در جلد ٤ شرح نهج البلاغة ص ٨٧ از طبع مصر نقلکرده و عمر رضاکحاله در اعلام النساء در ترجمهٔ فاطمهٔ آنرا نقل کرده و علی بن عیسی اربلی در کشف الغمه از کتاب سقیفه ابوبکر جوهري که از مشاهیر اهل سنت است نقل کرده و شیخ طبرسی در احتجاج از سویدبن غفله نقل کرده و شیخ صدوق در امالی از ابن عباس ودر معانی الاخباراز عبدالله محض بن الحسن المثنی بن الحسن المجتبی علیه السلام و او از مادرش فاطمة بنت الحسین علیه السلام روایت کرده با اندك اختلافی و صاحب ناسخ گوید روایت این طرق ثلاثة در بیان اینخطبهٔ اندك اختلافی است لاجرم واجب نمی کند که من بنده روایت طرق ثلاثة را بنگارم زیرا که روات اگر کلماتی چند در فقرات این حدیث دیگر

گون آورند زیانی بحدیث نمیرساند از این روی روایت عبدالله محض را که ازفاطمهٔ دختر حسین علیه السلام است کافی دانستم .

علامهٔ مجلسی در عاشر بحار به هر سه طریق نقل فرموده (شکر الله سعیه) می فرماید چون مرض فاطمه سنگین شد زنان مهاجر و انصار درگرد او درآمده فقلن لها السلام علیك یا بنت رسول الله کیف اصبحت عن لیلتك ؟ فحمدَ ت الله وصلت علی ابیها ثم قالت : أصبحتُ والله عائفةً لدنیاکنَّ قالیةً لرجا لکن لفظتهم قبل اذعجمتهم و سئمتهم بعد ان سبرتهم فقبحاً لفلول الحد وخور القنات وخطل الرأی و اللّعب بعد الجد و قرع الصفات و زلل الاهواء وبئس ما قدمت لهم انفسهم ان سخط الله علیهم و و فی العذاب هم خالدون لاجرم و الله لقد قلدتهم ربقتها و شننت علیهم عارَ هاوحملتهم اوَ قتها وَعقراً و رغماً و بعداً للقوم الظالمین .

اللغة

عائفة ای کارهة من عاف یعیف عیفاوعیافة بکسر العین من باب تعب ،**قالیة** ای مبغضة ، **لفظتهم** ای رمتهم ، **اعجمتهم** ای عضضهم یعنی قبل ازاینکه دندان برآنها فروبرم ازدهن بیرون انداختم کنایه ازعدم اعتناء واین عبارت درمقام مذمت وتوبیخ گفته میشود ، **سبرتهم** ای امتحنهم یعنی دلگیر وغضبناك برمردان شما شدم بعد ازاینکه آنها را امتحان کردم ، **فقبحاً** کلمهٔ نفرین ، **فلول** ای الکسر و الثلمة فی السیف **خورة** بفتح الاول والثانی بمعنی ضعف وسستی است **قناة** بمعنی نیزه است **خطل** بالتحریك منطق فاسد ومضطر برا گویند ، **قرع** الصفات ای ضرب الحجر الاملس ای اخذتم دینکم باللعب و الباطل بعد ان کنتم مجدین فیه ، **لاجرم** : کلمة تـوردلتحقیق الشیئی ، **ربقه** بکسر الراء وسکون الباء در اصل ریسمانی باشدکه بدان کردن بهیمه را بندندومرادراینجا حبل خلافت است فلذا ضمیر ربقتها ودو ضمیر بعد راجع بفدك یا خلافت است ، **شننت** من شن ریختن آب است و در اینجا مراد فرود آوردن عار و ننك را بر ایشان یعنی غصب فـدك و خلافت مایهٔ عار و ننگی شد از برای ایشان تا دامنه قیامت ، **اوقرها** من الوقر بکسر الوا و وسکون القاف : الثقیل من الحمل وفی بعض النسخ اوقتها ولم نعرف له معنی ، **فجدعاً** قطع الانف او الاذن او الشفة ، **عقراً** ضرب قوائم البعیر این جدعاً وعقراً با دوکلمه بعد در مقام دعای بد ونفرین گفته میشود کنایة از فناو استیصال تام ونابود شدن غاصبین خلافت وفدك میباشد

ویحهم أنّی زعزَعُوها عن رواسی الرسالة وَقواعد النبوّة والدلالة و مهبِط روح الأمین و الطبین بامور الدُنیا والدین ألا ذلك هو الخُسران المبین وما الذي نَقِموا عن أبي الحَسن وما نَقِموا والله منه إلّا نکیـر سیفه و نَکال وقعَتِـه وشدّةُ وطأته

وقلة مبالاته بحتفه وتنمره في ذات الله وتالله لو تكافوا عن زمام نبذه إليه رسول الله و مالوا عن المحجّة اللائحة و زالوا عن قبول الحُجة الواضحة لردّهم إليها و حملهم عليها و لسار بهم سيراً سجُحا لايكلم خشاشه ولا يكل سائره ولا يَمل راكبه ولاوردهم منهلاً نميراً صافياً رويّاً فضفاضاً تطفح ضفتاه ولا يترنق جانباه ولأصدرهم بطاناً ونصح لهم سرّاً وإعلاناً قد تحير بهم الرىّ ولم يكن يحلى من الغنى بطائل ولا يحظى من الدنيا بنائل إلّا بغمر الماء ورَدعَة شررة الساغب ولفُتحَتْ عليهم بركات من السّماء والأرض ولَبان لهم الزاهد من الراغب والصادق من الكاذب وسَيأخُذُهم الله بماكانوا يكسبون (ولو أنّ أهل القرى آمنوا و اتقوا لفتحنا عليهم بركات من السّماء والارض ولكن كذّبوا فأخَذناهم بماكانوا يكسبون والذين ظلموا من هؤلاء سَيُصيبهم سيئات ماكسَبوا وما هم بمعجزين) .

اللغة

زعزع فى بعض النسخ زحزح و كلاهما بمعنى الحركة من مكان الى مكان يعنى خلافت را از مركز خود نقل دادند بمركز ديگر كه لايق نبود ، و لفظ ويح استعمال ميشود در تعجب وتوجع ، **رواسى** جمع راسى و هو الثابت ، **الطبين** مبالغة من طبن طبناً الفتن الحاذق و **ما الذى** نقموا ما موصولة اى شيئى كرهوا من أبى الحسن عليه السلام ، اللكر **الانكار** ، يعنى لايسيل سيفه الالدفع المنكرات ، **ونكال** العقوبة ، **وقعته** صدمة الحرب : **وطأة** الاخذة الشديدة ، **يحتفه** الحتف : الموت الفجعة ، **تنمره** اى تغير و غضبه **تكافوا** التدافع ، **سجحا** اى سهلا ، **الكلم** الجرح : **خشاشة** بكسر الخاء المعجمة مايجعل فى انف البعير الصعبة من خشب ويشدبه الزمام ليكون اسرع لانقياده وسوقه ، **لايكل** اى لايتعب ، **منهلا** اى محل ورود الماء ليشرب ، **نميراً** آب خوشگوار ، **رويا** سحابة عظيمة القطر . **فضفاضاً** من فضفض كجعفر رباعى مجرد يقال لثوب واسع وعيش راقه ورجل كثير العطاء وارض فضفاض علاها الماء من كثرة المطرو درع فضفاضة اى و اسعة و سحابة فضفاضة اى كثيرة الماء و جارية فضفاضة اى كثيرة اللحم **تطفح** تمتلى حتى تفيض **ضفتاه** اى جانباه ، **يترنق** من رنق اى كدر يعنى بسبب كل ولاى آب تيره ميشود ، **ولا صدرهم** بطانا اين مثلى است كه گفته ميشود براى كسيكه سير آب از سرچشمه بر گردد كه شكم او بزرك شده باشد ، **تحير بهم** الرى من حار الماء اى اجتمع و دار **والرى** ضد العطش و اين عبارت استعاره است يعنى على بن ابى طالب از سر چشمهٔ علم لدنى دلهاى ايشانرا مملو ميكرد وبكمال نرمى وآرامى تاج عزت و سعادت بر سر آنها مينهاد ؛ **يحلى** كيرضى من الحلو : النصيب من اللذائذ ، **طائل** بمعنى الفائدة ، **يحظى** بالظاء المعجمة كيرضى مثله ، **والغمر** بضم الغين وفتح الميم اناء صغير ، **وردعة** ردعاً عن كذا كفه ورده شرره ريزهٔ آتش را كويند ، **الساغب** الجايع ، و همه الفاظ استعاره و مراد از آن كمال زهد على عليه السلام است

ألا هلمن فاسمعن و ما عشتنّ أراكنّ الدهر عَجباً و ان تعَجب فقد اعجبَك الحادث فما بالهم وليت شعري إلى أيّ سنادٍ استندوا وعلى أيّ عمادٍ اعتمدوا وبأيّة عُروةٍ تمسكوا وعلى أيّة ذريّةٍ اقدموا واحتنكوا لبئس المولى ولبئس العشير وبئس للظالمين بدلا استبدلوا والله الذُنابى بالقوادم والحَرون بالقاحم والعجز بالكاهل فرغماً لمعاطِس قومٍ يحسبون انهم يحسنون صُنعاً ألا انهم هم المفسدون ولكن لا يشعُرون ويحهم أفمن يَهدي إلى الحق أحَقّ أن يُتبع أمّن لا يَهدى إلّا أن يُهدى فمالكم كيف تحكمون أما لعمر إلهكن لقد لقحت فنظرة ريث ما تنتج ثمّ احتلبوا طلاع القعب دماً عبيطاً وزعافاً مُمقِراً مُبيداً هنالك يخسر المبطلون ويعرف التالون غب ما أسس الأولون ثمّ طيبوا من دنياكم أنفُساً واطمأنوا للفتنة جاشا وابشروا بسيف صارم وهرج دائم وسطوة معتدٍ غاشم واستبدادٍ من الظالمين فزرع فيئكم زهيداً وجمعكم حصيداً فيا حسرةً لهم وقد عميت قلوبهم وأنى لكم أنلزمكموها وأنتم لها كارهون .

اللغة : هلمن وهلمن بمعنى تعال يستوى فيه الواحد والجمع واصله هل ام اى هل لك فى كذا امه اى قصده فركبت الكلمتان فقيل هلم ، **ماغشتن** ما مصدريه اى مدة حيوتكن ، **احتكوا** اى غلبوا واستولوا ، **الذنابى** كدعائى ذنب الطائر ومنبت الذنب وهذا فى الطائر اكثر استعمالا ، **القوادم** الريشيات العشر من مقدم جناح الطائر كه آنرا شاه پر گويند والباء فى الموارد الثلثة للمقابلة ، والحرون اسب سركش راگويند كه اطاعت نكند وهرگاه اورا بسيار زجر كنند بايستد ، **بالقاحم** قحم فى الامر قحوما رمى بنفسه من غير روية **عجز** كعضد مؤخر الشيئ **الكاهل** ما بين الكتفين و يقال لبعير القوم ايضاً ، **معاطس** جمع معطس بالكسر وهو الانف و اين عبارت در مقام نفرين گفته ميشود ، **لقحت** كعلمت اى حملت والفاعل فعالهم او الفتنة ، **فنظرة** بكسر الظاء و فتح النون بمعنى المهلة ، **ريث ما تنبج** مقدار وقت زائيدن ناقة ، **احتلبوا طلاع القعب** دوشيدن ناقه را تا اينكه كاسه چوبى پر شود كنايه از قلة مدت رياست وكثرت عذاب در آخرت **التالون** يعنى اولاد ايشان ، **غب** يعنى عاقبت ، **جاش** بمعنى قلب ، **غاشم** يعنى ظالم، **زهيدا** اى قليلا همه اين عبارات كنايه از اين است كه دست از على بن ابى طالب كه عالم بعلوم اولين و آخرين بود برداشته اند واطراف آن جاهل صر فراگرفته اند .

ترجمه تمام خطبه ـ خلاصه مضمون اين خطبه شامخه كه از آثار دل سوخته فاطمهٔ زهرا سلام الله عليها كه هر جمله أن رخنه در آفاق ارضين و سماوات مينمايد و خلافت شيخين را چون پشم زده بباد فنا مى دهد اين است كه چون زنان مهاجر و

انصار بعنوان دیدن و عیادت أنمخدره آمدند و احوالپرسی نمودند ان‌دریای‌فصاحت و بلاغت بموج آمد بعد از حمد و ثنای الهي و سلام و صلوات بر حضرت رسالت پناهی فرمود قسم بخدا که صبح کردم در حالیکه مکروه افتاد در نظرمن دنیای شما و مبغوض شد در نزد من مردان شمامن هم ایشانرا دور افکندم ازأن پیش که‌اختیار نمایم وأنها را دشمن خود یافتم پس ازأن که‌بمیزان امتحان در آوردم چه بسیارزشت و نابکار است ثلمه سیف وضعف رمح ورأی‌مضطرب و چه بسیار قبیح مردمیکه از نصرت آل رسول تواني جستند و بخدیعت نفوس خویش را رهینهٔ غضب خداوندی کردند و خود را بواسطه این کردار زشت مخلد در جهنم ساختند من قلادهٔ خلافت وغصب فدك و غیر او را بر گردن ایشان انداختم وعار این کردار زشت را مخصوص ایشان شناختم پس مثله‌شدن‌وجراحت‌یافتن‌وملعون گشتن‌وبسخط‌خداوندی‌مبتلی‌شدن ودرزمرهٔ‌ظالمان‌در آمدن سزاوار این‌قوم است که دور انداختند منصب‌خلافت‌را از مرکزخود وامامت‌را ازاهلبیت رسالت وقواعدمتین نبوت‌ومحل‌نزول‌امین‌حضرت‌عزت وداننده و حاذق بامر دنیا و دین این امت غصب کردند و این زیانی است ظاهر و خسرانی آشکار و از اطراف امیر المؤمنین ابو الحسن پراکنده شدند و او را تنها نگذاشته‌اند مگر بواسطهٔ علم آنها که علی بن ابی طالب صاحب عدل و داد و مقسم بالسویه در بین عباد و قاتل آباء و اجداد آنها بود و از اوکراهت نداشته اند مگر بجهت بغض آنها و حسد ایشان با علی که بشمشیر خون آشام پدران آنها را بدار بوار فرستاده قسم بخدا که اگر از اطراف علی پراکنده نمیشدند و زمام خلافت را که خدا و رسول بدست او داده بود از او باز نمیگرفتند هر آینه علی آنها رابتمام سهولت و سلامت از بیدای ضلالت میرهانید و بر سر چشمه آب حیوة ابدي و نهر سرشار علم و حکمت بتوفیق خداوندي مینشانید بدون اینکه آنها را صدمه رسد و امر دنیا و آخرت آنها را چنان مأمور می ساخت که مایهٔ غبط دیگران گردد و از جهت احاطه امیر المؤمنین علیه السلام بمصالح و مفاسد أمور و کثرت علم او بآنچه واقع شده و میشود در ایام و لیالی و دهور چه آنکه علم علی دریائی است که در او گل

و لای و تیرگی آب ندارد و چندان وسیع است که از هر طرف میتوانند تشنه گان بر او وارد شوند بتمام آسانی و سهولت و چندان حلاوت و عذوبت و صفا وروشنی داردکه آتش جوع را هم فرو نشاند و هر مریضی را لباس صحت و عافیت بر او پوشاند و همانا اگر از ابوالحسن تجاوز نمیکردند ابواب برکت و رحمت از هر طرف بسوی ایشان باز میشد و چون کفران کردند زود است که خداوند آنها را بکردار زشت ایشان مأخوذ دارد اینك حاضر باشید و گوش دارید در مدت حیوة خودتانکرید آنچه راکه گفتم از حوادث روزگار که شما را بتعجب آورد آخر بکدام سناد متکی شدید و بکدام حبل المتین چنك زدیدکه سر را بر دم و کاهل را بر دنباله تبدیل نمودید چه بسیار ذلیل وخوارند قومی که کردار خویش رانیکو پندارند همانا ایشان در شمار مفسدانند و نمیدانند آیا آنکس که بشاه راه هدایت دلالت میکند مستحق استکه مطاع باشد یاآنکس که طریق غوایت سپارد و زشت را از نیك نداند علي بن ابی طالب آنکس باشدکه در قوه و استعداداو بودکه مردم را بر سر چشمه‌ای فرود آوردکه اطراف و جوانب انهار آن نظیف و پاکیزه بود و آنهارا از آبگاه سیراب بر میگردانید و در پنهانی و آشکارا آنها را نصیحت مینمود در حالیکه خود آن حضرت از غنای آنها بهره نمی برد و از دنیاي آنها برای خود چیزی ذخیره نمی فرمود مگر باندازه شربت آبي که تشنه خودرا سیراب کندواندکی از طعام که گرسنه سدرمق خود بدونماید یعنی اگر علی خلیفه میشد امور دین و دنیای مردم بنظام مي آمد بطوریکه همه مستغنی شوند بدون اینکه خود آنحضرت از ثروت و غناي أنها استفاده برد مگر باندازه خوردن و آشامیدن متعارف و اقل ما یقنع به درأنوقت زاهد از راغب و راست گو از دروغگو تمیز داده و شناخته میشد شاهد این مطلب کلام پروردگار است که می فرماید اگر مردم قری و دهات ایمان میاوردند وتقوی و پرهیزکاریرا شعار خود میکردند هراینه درهای آسمانرا برحمت و برکت بروی أنها باز میکردیم و زمین را رخصت میدادیم تا خیر و برکات خود را برون اندازد ولکن چون مردم تکذیب آیات الهي کردند و باعمال زشت پرداختند

ماهم بر آنها تنك گرفتیم و بسبب کردار قبیح و عصیان آنهارا معاقب و مأخوذ داشتیم و آنچنان کسانیکه از اینجماعت ستم نمودند بزودي میرسد بایشان جزای اعمال بد آنها چه اینکه آنان از تحت قدرت و نفوذ ما خارج نیستند و ما از گرفتن آنهاعاجز نیستیم ، ایکاش میدانستم که این مردم بچه بناي بلندي تکیه خویش را قرار دادند و بچه دسته ای متمسك شدند و هتك حرمت چه ذریه‌ای را نمودند و آنها را مقهور و مغلوب گردانیدند بد مولائی است مولاي ایشان و بد دوستی است دوست وصدیق ایشان و بد بدلی اتخاذ نمودند که امیر المؤمنین را خانه نشین کردند درد را ، دوا و مرض راشفا و گلخن راگلشن و ظلمت‌را نور و سیاه چالراکوه طور پنداشتند بخاك مالیده باد بینی‌هاي جماعتیکه گمان میکنند که کار نیکو میکنند، آگاه باشید که آنها مفسدانند ولکن خودشان‌نمیدانند، بخدا قسم که این افعال شما حامل گشت پس منتظر باشید تامدت حمل منقضی شود پس از آن نتیجه باز آورد این وقت خون تازه خواهید دوشید واوانی‌شما اززهرقاتل سرشار خواهد شد در آنوقت ضررجاهل و منفعت عاقل ظاهر گردد و آنچه را اندوخته پیشینیان باشد بر اخلاف میراث رسد پس ساکن کنید قلب خود را و آرام دهید نفوس خویش را و مهیا شوید از برای حوادث و فتن و مصائب و بشارت دهید خویش را بشمشیر قاطع و دواهی مهلك و استبداد ستمکاران همانا منافع شما نابود و مزارع شما محصود و بهره شما افسوس و دریغ خواهد بود زود است که گریبان ندامت بدرید و هیچ نمیدانید بکجا اندر افتادید بیگمان کورکورانه در ظلمت خانه‌ضلالت اسیر ودرچاه‌جهالت دستگیر گشتید چگونه شما را ملزم کنیم بسوی راه هدایت و حال آنکه از اصغای کلمات ما کراهت دارید .

سوید بن غفلة درروایت خودمیگوید: «فاعادت النساءقولها الی‌رجالهن»زنان مهاجر و انصار این سخنان که‌همه مشتمل برطعن و توبیخ بلکه متضمن ارتداد و تکفیر آنها بود چون بخانهای خود مراجعت کردند بشوهران خود شرح دادند این وقت وجوه مهاجروانصار بجانب‌حضرت فاطمه شتافتند وعرض کردند : « یاسیدة نساء

لوذكر هذا لنا ابوالحسن من قبل ان نبرم العهد ونحكم الامر لماعدلنا منه الى غيره» فقالت فاطمة اليكم عنى فلاعذر بعدتعذيركم ولاامر بعد تقصيركم.

گفتندای سیدهٔ زنان عالم اگرعلی بن ابی طالب قبل از اینکه ما با ابوبکر دست بیعت فرا دهیم و پیمان متابعت محکم کنیم ابوالحسن حاضر بودی و این کلمات بفرمودی یك تن سر از اطاعت و متابعت او بیرون نکردی فاطمة فرمود دورشوید از من چندین سخن کردن واجب نیفتاده هماناحجت برشما تمام کردم یعني بمسجد آمدم وچندانکه توانستم ازشما نصرت طلب کردم بمن اعتنائی نکردید فعلا امری بشمارجوع نکنم بعداز اینکه شمارا مقصریافتم واین عذرهای بدتر از گناه چارهٔ تقصیر شمانکند دیگرامری وحکمی نیست بعد ازاتمام حجت

رفتن ابوبکر و عمر بعیادت فاطمة (ع)

(۱۱) بعد ازرسولخدا ﷺ چند که فاطمةسلام الله علیهاز نده بود هیچ آفریده ای اورا خندان ندید روزوشب با خاطری کئیب قرین ناله و عویل بود مشایخ مدینه انجمن شدند بحضرت امیر المؤمنین ﷺ آمدند و عرض کردند با ابا الحسن گریهٔ فاطمه ازبامداد بشامگاه و ازشامگاه تا بامداد پیوسته است نه درشب خواب بر ما گواراست و نه در روز اکتساب معاش برما مهنا، مسئلت ما این است که فاطمه یادر روز بگرید شب آرام باشدیا شب رابگرید روز آرام باشد درپاسخ فرمود حباً و کرامة آنحضرت پیغام مردم مدینه را بفاطمة رسانیددرجواب عرض کرد که چه بسیاراندك است مکث من درمیان ایشان و چه بسیار نزدیك است دور شدن من از ایشان بخدا قسم شب وروز بر پدر میگریم چند که با اوپیوسته شوم.

مرابمردم شهر مدینه کاری نیست — دلم گرفته این گریه اختیاری نیست
بگو بخلق که زهرا گذشت ازدنیا — همین دوروزدیگر هست میهمان شما

علي مرتضی فرمود ایدختر رسولخدا آنچه میخواهی میکن پس امیرالمؤمنین از برای فاطمه بیتی بنیان کردند، وبیت الاحزان نامیدند هرروز بامداد حسن وحسین

ازپیش روي فاطمه روان‌میشدند و آنحضرت میآمد بر بقیع غرقدو در بیت الاحزان مینشت و میگریست تا شام‌گاه اینوقت امیر المومنین حاضر می شد و آنحضرترا بر داشته بسرای بازمیشتافت موافق‌روایت فضه خادمه بیست وهشت روز، کار آن‌مخدره این بود آنگاه مریض شد و ملازم بستر گشت زنان مهاجر و انصار بتفاریق بعیادت آن مخدره می آمدند تا آنکه آن خطبه مذکوره را برای زنان مهاجر وانصار قرآءت کرد خبر آنحضرت در میان مردم منتشر شدکه آنمخدره بر شیخین غضبناك است ابوبکر وعمر خواستند بلکه بشوداین خال عار را ازجبههٔ خودبشویند

چنانچه شیخ صدوق در علل الشرایع حدیثی طولانی روایت میکندکه‌بعض آن حدیث این‌است : «فلمامرضت فاطمة مرضهاالذی ماتت فیه الخ» . ابوبکروعمردر طلب عیادت چند مرتبه بدرخانه‌صدیقهٔ طاهرةسلام‌الله علیهاآمدند واذن طلب کردند آنمخدره اذن نفرمود ابوبکر چون این بدید خدایرا گواه گرفت که از تحت آسمان در سایه وزیر سقفی جای نکند تا فاطمه از إو راضي شود عمر چون این بدید بنزد امیرالمؤمنین آمد و گفت یاابالحسن ابوبکرشیخی رفیق‌القلب‌استواو راابارسولخدا حق صحبت ومصاحبت در غاراست وماچند مرتبه بدرخانهٔ فاطمه رفتیم و اذن طلب نمودیم بار نیافتیم ومارا رخصت نداد متمنی است از شما آنکه‌برای مارخصت‌حاصل کنی تابعیادت او بیائیم و رضای او جوئیم ، علی علیه‌السلام فرمود روا باشد و بنزد فاطمه آمد و آنچه شنیده بود بیان فرمود ، فاطمه عرض کرد : قسم بخدای هرگز با ایشان سخن نکنم‌وایشانرا رخصت ندهم‌تا آنکه‌به‌پدر خویش ملحق شوم واز ظلم وستمیکه با من کرده‌اند شکایت کنم ، علي علیه‌السلام فرمودکه‌من‌ازبرای آنهاضمانت نموده‌ام . قالت : «ان کنت قد ضمنت لهما شیئا فالبیت‌بیتك والحرة حرتك والنساء تتبع‌الرجال لااخالف علیك‌بشیء» هرکراخواهی‌اجازت فرماپس‌علي علیه‌السلام بیرون شد وایشانراطلبید چون‌در برابر فاطمه آمدند سلام دادند فاطمه روی بگردانید وجواب نفرمود وابوبکروعمر چند مرتبه از این طرف بآن طرف رفتند وفاطمه از آنها صورت برگردانید و علی را گفت : جامه را از من برگردان و زنانیراکه در اطراف او بودند فرمود : روی مرا

بطرف دیوار بگردانید پس ابوبکر وعمر بدان طرف رفتند و عرض کردند ایدختر رسولخدا مادر طلب رضا و اجتناب از خشم جنابت روي بدین درگاه آورده‌ایم و خواستاریم که ما را عفو بفرمائي و ملتمس گشته‌ایم که از جرم وجنانت مادر گذری ، فاطمه علیهاسلام فرمود : هرگز باشما سخن نکنم تا گاهیکه رسولخدا را دیدار کنم واز جور وجفاي شما آغاز شکایت کنم گفتند مابنزد تو عذر خواه آمده‌ایم وخواستار رفع گناهیم که از مادر گذری وبرجرایم ماهگیری این وقت فاطمه روی بامیرالمؤمنین نمود وعرض کرد که من باایشان سخن نکنم تااینکه گواهی دهند بسخنی که از رسول خدا شنیده‌اند گفتند ماجز بحق سخن نکنیم وجز براستی گواهی ندهیم فرمود قسم میدهم شما را بخداوند متعال که آیا شنیدید از رسولخدا که فرمود فاطمه پاره‌ای از. از تن من است ومن از اویم و هرکه فاطمه را بیازارد مرا آزرده است وهرکه مرا بیازارد خدا را آزرده است وکسیکه بیازارد فاطمه را بعد از مرك من چنان است که در حیوة من اورا آزرده است وکسیکه بیازارد او رادر حیوة من چنان است که بعد از مرك من او را اذیت کرده باشد ، گفتند بلی چنین است ما این حدیث را از رسولخداشنیدیم پس فاطمه فرمود الحمدالله‌ای پروردگارمن گواه باش و ایجماعت حضار گواه باشید که ابوبکر وعمر مرا اذیت کرده‌اند وآزار رسانیدند ومن از آنها راضی نخواهم شدوباآنها تکلم نخواهم کرد تاپدرخودرا ملاقات کنم وشکایت بسوی او برم از ظلم وستمی که برمن وارد آوردند .

چون فاطمه سخن بدینجا رسانیدفریاد ویل ووای ابوبکر بالا گرفت وگفت‌ای کاش مادر مرا نمیزائید تااین حال برمن روی دهد عمر گفت ای ابوبکر عجب میآید مرا از مردم که زمام امور خویش را بدست تو داده اند ای شیخ خرافت ترا دریافته است که جزع میکنی از خشم زنی وشاد میشوي برضای زني چه‌خواهد شداگر کسی زنیرا بخشم آورد این بگفت وهردوتن برخواستند وراه خویش گرفته بیرون رفتند .

مؤلف گوید این روایت در نزد اهل سنت وجماعت از مسلمات‌است چنانچه ابومحمد عبدالله‌بن مسلم‌بن قتیبة الدنیوری المروزی المتوفی سنة ۲۷۰ که از اعاظم

علماء عامة و مشاهير ايشانست در جلد اول كتاب الامامة والسياسة ص ١٤ طبع مصر چنين گويد كه :

(فقال عمر لابى بكر رضى الله عنها : انطلق بنا الى فاطمة فانا قد اغضبناها فانطلقا جميعاً فاستاذنا على فاطمة فلم تأذن لهما فاتيا علياً فكلماه فادخلهما فلما قعد اعندها حولت وجهها الى الحائط فسلما عليها فلم ترد عليهما السلام فتكلم ابوبكر فقال ياجيبة رسول الله والله ان قرابة رسول الله أحب الى من قرابتى وانك لاحب الى من عايشه ابنتى ولوددت يوماً مات ابوك انى مت ولا ابقى بعده افترانى اعرفك واعرف فضلك و شرفك وامنعك حقك وميراثك من رسول الله الا انى سمعت اباك رسول الله ﷺ يقول لا نورث ماتركناه صدقة فقالت : ارايتكما ان حدثتكما حديثا عن رسول الله تعرفانه و تفعلان به قالا : نعم ، فقالت نشدتكما الم تسمعا رسول الله ﷺ يقول رضى فاطمة من رضاى وسخط فاطمة من سخطي فمن احب فاطمة ابنتى فقد احبنى ومن ارضى فاطمة فقد ارضانى ومن اسخط فاطمة فقد اسخطنى قالا: نعم سمعناه من رسول الله ﷺ قالت فانى اشهد الله وملائكته انكما اسخطتمانى و ماارضيتمانى ولئن لقيت النبى لاشكونكما اليه فقال ابوبكر: انا عائذ بالله تعالى من سخطه وسخطك ياباطمة ثم انتحب ابوبكر يبكى حتى كادت نفسه ان تذهق وهي تقول : والله لادعون الله عليك فى كل صلوة اصليها ، ثم خرج ابوبكر باكيا وهو يقول مخاطباً للناس كل رجل منكم يبيت معانقاً مع حليلته مسرورا باهله وتركتمونى وماانا فيه لاحاجة لى في بيعتكم بعد ماسمعت ورايت اقيلونى بيعتى . (انتهى موضع الحاجه) ومثله في اعلام النساء تأليف عمر رضا كحاله .

مؤلف گويد : اين روايت بنيان مذهب اهل سنت را از بين برده واصل وفرع آنرا بباد ميدهد .

اولا قول عمر كه گفت اناقد اغضبناها صريح است كه ابوبكر وعمر فاطمه را بغضب آوردند ودر تحت عنوان فضائل فاطمه از كتب اهل سنت درخبر هيجدهم كاملا شرح داديم كه غضب فاطمه غضب رسول خداست وعبدالعزيز دهلوى ناصبى در تحفه در جواب طعن سيزدهم خود گفته : اغضاب نبى كفر است (ندانم اهل سنت چه جواب گويند) .

وثانیاً ازاین روایت معلوم‌شدکه آنمخدره چندان آزرده بودکه چند مرتبه ابوبکر و عمر رفتند و آنها را رخصت دخول نداد تا اینکه امیر المؤمنین را واسطه قرار دادند .

وثالثاً آنکه چون داخل شدند وسلام‌کردند آنمخدره جواب سلام ایشانرا نداد وجواب سلام مسلمان واجب است .

ورابعاً آنکه ابوبکر از فرط بیحیائی حدیث مجعول خود را که آنمخدره روبروی او اثبات‌کذب او نمود واو تصدیق‌کرد دوباره‌بنقل‌آن پرداخته و آنراوسیله عذر خواهی خود قرار داده‌که من‌چکنم ازرسول خدا شنیدم لانورث ماترکناه‌صدقة ونیز از آن ظاهر است که شیخین اعتراف نمودند که برآنحضرت ستم کردند و الا محل عذر خواهی نبود .

وخامساً آنکه فاطمه ازآنها اقرارگرفت و آنها هم‌اقرار کردندکه ماازرسول خدا حدیث من آذا فاطمه راشنیدیم .

وسادساً آنکه فاطمه فرمود شما مرا بغضب آوردید ومرا خوشنود نکردید وخدا وملائکه وحاضرین را برآن شاهدگرفت .

و سابعاً آنکه فاطمه فرمودبعد از هر نمازی درحق تو نفرین میکنم‌وشکایت ترا بر پدرم رسول خدا میکنم .

وثامناً آنکه اگراین سخط و غضب فاطمة امري بزرك نبود ابوبکر بانالـه و عویل از خانه بیرون نمیشد چون میدانست که گناه بزرگی از او صادر شده .

و تاسعاً آنکه ابوبکر طلب اقاله‌کرد از خلافت‌که در روایت‌دیگر نیزطلب اقالهٔ ابوبکر موجود است وعبارت خطبه شقشقیه که‌اکابراهل سنت همه نقل‌کرده‌اند که آنحضرت میفرماید : (فیاعجبا بیناهویستقیلها فی‌حیوته الخ .

فخررازی درنهایةالعقول حکم بصحت این حدیث کرده که‌ابوبکر گفت اقیلونی فلست بخیرکم وعلی‌فیکم(۱).

---

(۱) وابوعبیدة قاسم‌بن سلام وطبری در تاریخ خود وبلاذری در کتاب انساب الاشراف وسمعانی درکتاب فضائل وابن ابی‌الحدید درشرح نهج خود وقاضی عبدالجبار درمغنی وحافظ*

وشاهد دیگر برصدق این حدیث آنکه همه اهل‌خلاف در مقام توجیه‌وتأویل بر آمدند و آنرا حمل برهضم نفس‌نمودند واین تاویل‌چنانچه صاحب‌کفایة‌الموحدین میفرماید باطل است .

اولا آنکه اگر مقصود او هضم نفس بود اختصاص این هضم نفس بالنسبة‌بعلی علیه‌السلام معقول نخواهد بود که بگوید من خیر ونیکو ازبراي شما نیستم و حال آنکه علی‌بن ابی‌طالب در میان شما است بلکه باید بگوید اقیلونی و اناالست باولی منکم فی‌البیعة تاآنکه شامل حال همه مهاجرین و انصار شود پس معلوم است‌که ابی‌بکر ازین کلام خود غرضی نداشت بالنسبة بآنحضرت الا آنکه بهیجان بیاورد بغض اتباع منافقین خود را بالنسبة بآن سرور اتقیاء و مقصود او فقط هیجان غضب خونخواهان بدروحنین و احزاب بود وثانیاً این توجیه وفق نمیدهد باکلام حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام فیاعجبا بیناهو یستقیلها فی‌حیوته اذعقدها لاخر بعد مماته که اظهار تعجب فرمود باآنکه ابوبکر در حیوة خود طلب اقاله میکرد از خلافت به‌بیعت ازبرای نفس‌خود واقرار کرد بآنکه این خلافت حق علی‌بن ابی‌طالب است ودر حین ممات آن خلافت را عقد دیگري نمود و اگر واقعاً غرض ابی‌بکر هضم نفس و اقرار واقعي بود بعدم اولویت او از دیگران البته جای تعجب نخواهد بود که عقد بیعت از برای غیر خود نماید پس تعجب حضرت امیر از قول و فعل ابی‌بکر دلیل قطعی است براینکه مراد ابی‌بکر تواضع وهضم نفس نبوده است در این کلامیکه اقیلونی باشد واشکال وشبهه نخواهد بود درنزد اهل خلاف که علم وفهم وتقوي وزهد حضرت امیر از مهاجرین و انصاریکه در محضر ابی‌بکر بوددر حین استقاله مقدم برهمه ایشان است‌پس‌تاویل

---

* ابوبکربن‌مردویه وسبط‌ابن جوزی در تذکرة الخواص وفضل‌بن روز بهان درکتاب رد برعلامة درجواب طعن قصد احراق حکم بصحت این حدیث‌کرده ومحب‌الدین طبری در ریاض‌النضرة در فصل ثالث‌عشر ازباب اول ازقسم ثانی ودر تاریخ‌الخمیس‌در ذکر بیعة ابی‌بکر در موطن حادی عشر ودر جامع الاصول وابن عبدربه اندلسی در عقدالفرید وابن اثیر جزری و عمر رضا کحاله در اعلام النساء در ترجمه فاطمه(ع) ودیگران همه این کلام ابی بکر را نقل کرده اند .

مذکور باطل وعاطل است وعلی هذا منحصر است کلام که یاباید حمل برصدق بشود یابر کذب وبهریك طعنی است برابی بکر ومستلزم بطلان خلافت او است من اصله و مبین حیله وتزویر او است من رأسه اما برفرض صدق پس اقرار است براینکه علی بن ابی طالب افضل واولی است از من بخلافت وترجیح مرجوح برراجح وتقدیم مفضول بر فاضل قبیح است واین خلافت حق او است پس اقاله بیعت من نمائید ورجوع نمائید بکسیکه صاحب این حق است واما برفرض کذب پس همان کذب او دلیل است بر بطلان او وتابعین او .

و نیز اگر خلافت حق او بود استقاله از آن غلط و غیر معقول است و اگر حق او نه بود پس چرا متصدي آن شد بجور و غلبه تا آنکه محتاج باقاله از آن شود و جماعتی از اهل خلاف گفته‌اند که حال خلیفه حال قاضي است که میتواند استقاله از آن نماید بعد از آنکه متولي قضا شد پس از برای او هم جائز استکه استقاله و استعفا نماید از امامت و جواب از این کلام آنکه قیاس امامت و خلافت بقضاوت قاضي باطل است بلکه حال امامت و خلافت حال نبوت استکه استعفا و استقاله معقول نخواهد بود بنا برمذهب حق که امامت و خلافت مانند نبوت من الله سبحانه و تعالی لامن الامة و بر فرض تسلیم اینمطلب پس میگوئیم که این کلام فاسد است از وجه دیگر که شیخ مفید «ره» فرموده استکه استقاله واختیار عزل یابا امت است یا با امام و خلیفه و اگر با امام و خلیفه است پس طلب اقاله ابی بکر از مهاجر و انصار غلط بود بلکه لازم بود براو بعد از مشاهده کراهت از ایشان آنکه خود نفس خود را خلع نماید و متصدی امر خلافت نشود وطلب اقاله از مردم بی وجه بود و اگر اختیار آن با امت است و خارج از اختیار امام و خلیفه است بلکه آنچه امت اختیار نماید از عزل و نصب همان متبع است پس چرا عثمان راضي بخلع نشد با آنکه امت او را عزل کرده و محاصره نمودند و گفتند که دست از خلافت بردار او میگفت لااخلع قمیصاً قمصنیه الله عزوجل یعنی خلع نمیکنم از خود پیراهن خلافت راکه خداوند آنرا بمن پوشانیده پس برفرض تسلیم جواز عزل ناچار یکي از این دو محذور وارد است

یاطعن برابی‌بکر و بطلان خلافت اویابرعثمان بن عفان.

و عاشراً فاطمة از دنیا رفت و بر شیخین غضبناك بود پس کلام ابراهیم رفاعی بغدادی معاصر که در رساله (رشا دالي اتحاد) گفته غلط محض و افترای بحت‌است و آن کلام این استکه هنگامي که حقیر مجاور عسکریین (ع) در سر من رای بودم یك نفر از اهالی سامره این رساله رشاد را بحقیر دادددیدم درحقیقت دعوت الي النفاق و الافتراق است درصفحه دوم آن باین‌عبارت نوشته بود : « نعم فاطمة اغبرت منهمائم رضیت » یعنی بلی فاطمه یك غبار ملالي از ابو بکر وعمر براو تاری شد ولي پس از آن ازانها راضی و خشنود شد نمیدانم این ناصبی این دروغ را از کجا آورده و چگونه جرئت کرده که چنین افترائیرا بغالب بریزد بااینکه کتب معتبره سینه مشحون استکه فاطمه ازدنیا رفت و بر شیخین غضبناك بود .

در صحیح بخاری در کتاب مغازي باب غزوة خیبر ص ٤٥٣ از طبع سنهٔ هزار دویست و هفتاد دو بسند خود ازعایشه چنین نقل کرده:

ان فاطمة بنت رسول الله ﷺ ارسلت الي ابي بکر تسئله میراثها من رسوالله مما افاء الله علیه بالمدینة و فدك و مابقی من‌خمس خیبر الی ان قال : فابی ابو بکران یدفع الی فاطمة منها شیئاً فوجدت (ای غضبت) فاطمة علی ابی بکر فی ذلك‌فهجرته فلم تکلمه حتی توفیت و عاشت بعد النبی ستة اشهر و لما توفیت دفنها زوجها علی لیلا ولم یؤذن بها ابا بکر (انتهي موضع الحاجة) و ایضاً درصحیح بخاری در کتاب خمس گفته فغضبت فاطمة رضی الله عنها عن ابي بکر و هجرته ولم تزل مهاجرة حتی توفیت (١)

---

(١) وابن حجر درعسقلانی فتح الباری شرح صحیح بخاری وسائر شراح بخاری همه نقل کرده‌اند ودر جزو سوم صحیح مسلم درباب جهاد ص٧٢ واحمدبن حنبل در جلد اول مسند ص ٩ وعلی متقی در کنز العمال در فروع اول فصل دوم من الباب الثانی من‌کتاب الامارة وعلی بن برهان الدین حلبی شافعی در جزء ثالث‌کتاب انسان العیون فی‌سیره‌الامین و المامون‌که معروف بسیره حلبیه است در ص ٣٩٩ از طبع ثانی مصر و شیخ عبدالحق دهلوی در ترجمه مشکوة در کتاب جهاد در فصل ثالث باب الفیء ودر جامع الاسول در فصل‌ثالث ازکتاب مواریث درحرف فاء و طبری در تاریخ خود در حوادث سنهٔ حادی عشر از هجرت ص ٢٠٢ از طبع اول و ابن

وابن ابي الحديد در جلد ٤ ص ١٠٤ گفته اوصت فاطمة بان تدفن ليلا حتى لايصلي الرجلان عليها وصرحت بذلك وعهدت فيه عهداً و از عبارت صحيح بخاري كه معاذالله در نزد اهل سنت تالى قرآن است بكمال وضوح ظاهر شد كه فاطمهٔ از دنيا رفت در حالتي كه غضبناك بود برابي بكر و در مدة حيوة خود از ابى بكر مهاجرت داشت و اين مهاجرت فاطمه سلام الله عليها از ابي بكر دليل سلب اسلام او است چه جاى استحقاق خلافت زيرا كه در همين صحيح بخارى مرويست (لايحل لمسلم ان يهجر اخاه فوق ثلثة ليال) پس اگر فاطمه ابوبكر را مسلمان ميدانست چه گونه در مدت حيوة خود از اوهجرت ميفرمود اكنون حضرات اهل سنت اگر جوابى كه قابل قبول باشد داريد بفرمائيد واگر نه بدانيد كه عمر خود را درضلالت و گمراهى تباه نموديد و سيد علي همداني شافعي كه ازمعتبرين و موثقين اهل سنت است در كتاب مودة القربي در مودة ثالث عشر اين روايترا نقل كرده (روى آن سلمان قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يا سلمان من احب فاطمة ابنتي فهو فى الجنة معي و من ابغضها فهو فى النار يا سلمان حب فاطمة ينفع فى مأة من المواطن أيسر من تلك المواطن الموت و القبر والميزان و المحاسبة فمن رضيت عنه ابنتى فاطمة رضيت عنه ومن رضيت عنه رضي الله عنه ومن غضبت عليه ابنتى غضبت عليه و من غضبت عليه غضب الله يا سلمان ويل لمن يظلمها و يظلم بعلها و ويل لمن يظلم ذريتها و شيعتها . انتهي) اينروايت سراسر آيت از آن بصراحت معلوم ميشود كه رسولخدا صلى الله عليه وآله وسلم از ظلم و ستم ظالم بر جناب اميرالمؤمنين و فاطمه زهرا و ذريه و شيعه او خبر داده و دعاي بد در حق آنها فرموده و غضب آن مخدره را مستلزم غضب خود كه مستلزم غضب الهي است ارشاد كرده بنا بروايات كتب معتبره اهل سنت ثابت شد كه شيخين مغضوب درگاه الهى و مورد نفرين سيد بشر خواهند بود .

---

* ابى الحديد در جلد چهارم شرح نهج البلاغة ص٩٣ ازطبع مصر از طرق متعددة ذكر كرده مثل عايشه وزهرى وعروة وابوعبدالله محمدبن عمران المرزبانى وابوبكر جوهرى دركتاب سقيفه بنابر نقل ابن ابى الحديد وعبدالله بن مسلم بن قتيبة در السياسة والامامة ومسعودى دراخبارالزمان وغير آنها همه نقل كرده اند آنچه راكه در صحيح بخارى مذكور است از عدم رضايت فاطمه ازشيخين

عیادت عباس بن عبدالمطلب از فاطمه (ع)

شیخ طوسی درامالي حدیث کند که چون مرض فاطمه عليها السلام شدید شد عباس بن عبدالمطلب ازبرای عیادت آنحضرت بدرخانه آمد عرضکردند مرض فاطمه سنگین شده استوکسی براووارد نمیشودعباس بخانهخود مراجعت کرده غلام خودرابخدمت امیر المؤمنین عليه السلام فرستاده واو را فرمود بخدمت پسر برادرم علي عليه السلام بگوکهعموی تو شما را سلام میرساند و میگوید همانا فروگرفت مراغم و اندوه از براي بیماری فاطمة جبیبه رسولخدا و قرة العین او و روشني چشم من چنان میدانم که اول کسی باشدکه با رسولخدا پیوسته شود و رسولخدا او را برگزیدو نیکو بداشت و تقرب داد هما نا خدای نکردد اگر روزگار او بآخر رسیده باشد جان من فدای توباد من مهاجر وانصار را انجمن کنم تاحاضر شوند واجر خویش دریابند و بر او نمازگذارند و این جمال دین است .

(فقال علي عليه السلام لرسوله ابلغ عمي السلام و قل له لاعدمت اشفاقك و تحیتك و قد عرفت مشورتك و علمت فضل رأیك إن فاطمة بنت رسوله الله لم تزل مظلومة و من حقها ممنوعة وعن میرانها مدفوعة لم تحفظ فیها وصیة رسول الله ولا روعی فیهاحقه ولاحق‌الله عزوجل و کفي بالله حاکما ومن الظالمین منتقما وانا اسئلك یاعم‌ان‌تسمح‌لی بردما اشرت به فانهاوصتني بستر امرها .

آنحضرت برسول عمویش عباس فرمود عموی مرا از من‌سلام برسان وخدمتش عرض‌کن من مراحم شما را در بوته نسیان نگذارم و شفقت شما را هر گز فراموش نکنم مشورت شما راشناختم‌و نیکوئی‌رأی شما را دانستم‌همانا فاطمه دختر رسولخدا بعد از وفات پدرمظلومه شد و از حق خود ممنوع گردید از میراث پدرش دفع دادند و وصیت رسولخدا را در بارهٔ او رعایت نکردندو حفظ حرمت او ننمودند همانا کافی است حکومت خدای عزوجل در فردای قیامیت که از ظالمین برفاطمه انتقام

بکشد و من از شما در خواست میکنم که در امر فاطمه بانچه اشاره فرمودید صرف نظر بفرمائید چه آنکه مرا وصیت کرده که امراورا مخفی و مستور بدارم(۱).

چون فرستاده عباس باز شتافت و پیام علی علیه السلام را رسانید عباس گفت یغفر الله لابن اخی خدایش بیامرزد فانه لمغفور له همانا رأی پسر برادرم توبیخ و طعنی در اوراه ندارد در میان فرزندان عبدالمطلب مولودیکه برکتش از علی زیاد تر باشد نبود مگر رسولخدا صلی الله علیه و آله علی همیشه اوقات در جمیع خصال مکرمات گوی سبقت را از همه ربوده بود در علم و دانش و شجاعت و نصرت دین حنیف آفریده ای باو پیشی نگرفت.

عیادت اسماء بنت عمیس از فاطمة و تصویر نعش

علامهٔ مجلسی قدس سره در جلد هیجدهم بحار در باب عیادت مرضی روایت میکند که روزی اسماء(۲) بعیادت آنمخدر آمد (ومخفی نماند که اسماء شب و روز پرستاری فاطمه مینمود و او از زنان فاضله دنیااست) بالجمله آنمخدره فرمود ای اسماء وقد ذاب لحمی یعنی دیگر گوشت بدن من باقی نمانده و بروایت کشف الغمة فرمود ای اسماء من بسیار زشت میدانم وخوش ندارم آنچه را که با زنان میکنند ازاینکه جامه را برروی جنازه زن میاندازند وجسم بدن آن اززیر پارچه پیداست وهر کس آنرا می بیند میداند که زن است یامرد ومن لاغر شده ام وگوشت اعضای من گداخته و آب شده آیاچیزی برای من نمیسازی که مرا بپوشاند اسماء گفت وقتی که درحبشه بودم اهل حبشه چیزیرا ساخته بودند که جنایز خود را بآن حمل میکردند اگر میخواهید برای شما بسازم که اگر شما را خوش آمد وپسندیدید چنان کنم فرمود بساز آنچه را که میدانی اسماء سریری طلبید و اورا برواندا خت بعد از آن چند چوب از جریده خرما طلبید و آنرا برقوائم

---

(۱) یغفرالله لابن اخی فانه لمغفورله ان رأی ابن اخی لا یطعن فیه انه لم یولد لعبدالمطلب مواود اعظم برکة من علی الاالنبی (ص) ان علیالم یزل اسبقهم الی کل مکرمة و اعلمهم بکل فضیلة و اشجعهم فی الکریهة و اشدهم جهادا فی نصرة الحنیفیة و اول من آمن بالله و رسوله

(۲) ترجمه حال او در محل خود بیاید

سریراستوار کرد و جامه برروی آن کشید (شکل عماري در آمد) و گفت که اهل حبشه این طور مینمودند فاطمه سلام‌الله علیها فرمود خدا ترا از آتش جهنم محفوظ بدارد ای اسماء مانند این سریر برای من بساز ومرابه پوشان .

وروایت شده که چون فاطمه سلام‌الله علیها نظرش‌افتادبر آنچیزیکه اسماء ساخته‌بود تبسم کرد بااینکه بعد از رسولخدا کسی او را متبسمه ندیده بود وفرمود چقدرنیکو وخوب است این سریر که مرد از زن تمیز داده نمیشود

مؤلف گوید : درچندروایت وارد شده که صورت‌این عماریرا ملائکه کشیدند برای فاطمه چنانچه‌وصایای فاطمه بیاید از آنجمله‌ابن شهر آشوب درمناقب(۱)میگوید که فاطمه بعد ازپدر بزرگوارش دائما عصابهٔ مصیبت‌برسر بسته بود واز کثرت حزن واندوه جسم شریفش کاهیده و قواي او در هم شکسته دیده‌اش گریان قلبش سوزان ساعت بساعت حالت غشوه براو تاري میگردید چون بهوش میآمد باحسن و حسین میگفت کجا است جد بزرگوار شما که همی شمارا گرامی میداشت و بردوش خود شما را سوار میکرد ونمیگذاردکه برروي زمین راه بروید ومرة بعد اولی و کرة‌بعد اخری باشما همین معامله مینمود وا اسفاه که دیگر این در را بروی من باز نخواهد کرد ودیگر شما را بدوش خود سوار نخواهدکرد سپس فاطمه‌دربستر بیماری‌افتاد وچهل روز بعد از پدر روزگار بغم و ناله وگریه واندوه بسر برد چون او را هنگام وفات رسید أم ایمن واسماً بنت عمیس و امیرالمؤمنین را طلبید و باعلی ﷺ وصیت کرد یکی تزویج دختر خواهرش امامه و دیگر اینکه صورت نعشی براي او تهیه

(۱) ان‌فاطمة مازالت بعد وفات ابیها معصبة الرأس ناحلةالجسم منهدةالرکن باکیة العین محترقة القلب یغشی علیها ساعة‌بعد ساعة وتقول لولدیها این ابوکما الذی‌کان یکرمکما ویحملکما علی‌عاتقه این ابوکما الذی کان اشفق الناس علیکما ولایدعکما تمشیان علی‌وجه الارض ولا اراه یفتح هذا الباب ابداً ولایحملکما علی عاتقه کمالم یزل یفعل بکمامرة بعدمرة ثم‌مرضت ومکثت اربعین یوماً ثم دعت‌ام ایمن واسماءبنت عمیس و علیاًواوصت الی علی بثلاث ان‌یتزوج امامة لحبها اولادها وان یتخذ نعشا لانها کانت رأت الملائکة تصور واصورته‌ووصفته له وان لایشهداحد جنازتها ممن‌ظلمها وان لایدع ان یصلی علیها احدمنهم .

بنماید بدانسان که ملائکه صورت او را براي فاطمه کشیده بودند وفاطمه آنرا برای علی وصف کرد و علی بدان صورت بساخت و آن اول نعشی است که در روی زمین ساخته شد از آن پیش کسی نساخت و بکار نبست .

مالیهٔ واوقاف وصدقات فاطمه زهرا (ع)

سیدبن طاوس در کشف المحجه درباب اینکه پیغمبر وامیرالمؤمنین فقیر نبودند واینکه زهد در دنیا شرط نیست که بافقر باشد یعنی زاهد لازم نیست که فقیر هم باشد بلکه زهد باثروت هم جمع میشود کلامیرا میفرماید که حاصلش این است : «ای فرزند بتحقیق که جد تو محمد صلی الله علیه وآله وسلم فدك و عوالیرا در جملهٔ مواهب خود بفاطمه مادر تو بخشید وعایدی فدك بنا بروایت شیخ عبدالله بن حماد الانصاری در هر سال بیست وچهار هزار دینار بود ودر روایت دیگر است که در آمداین دومزرعه (فدك وعوالی) هفتاد هزار دینار بود انتهی .

حقیر گوید محتمل است که مراد از عوالی حوائط سبعه بوده باشد و این حوائط سبعه بر حسب آنچه در تواریخ است مردی یهودی (مخریق) نام برسولخدا بخشید و بشرف اسلام مشرف شد ودر غزوهٔ احد شهادت یافت علامهٔ بیر جندی در کبریت احمر گوید هنگامیکه رسول خدا در احد مشغول حرب بود مخریق بامردم یهود گفت شما که میدانید محمد رسول خدا است چرا اورانصرت نمیکنید وچرا باو ایمان نمیآورید اما من که باو ایمان آوردم اشهد ان لااله الاالله واشهد ان محمدا رسول الله سپس براسب خود سوار شد وباحد آمد وفریاد کرد ای اصحاب رسولخدا شاهد باشید که من تمام مالیهٔ خود را برسولخدا بخشیدم پس جهاد کرد تاشهید شد رسولخدا فرمود مخریق یك رکعت نماز نکرد وداخل بهشت گردید .

ودر کافي کلینی سند بحضرت رضا میرساند که از آنحضرت سؤال کردند ازهفت حائط که از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بمیراث خاص فاطمه گشت آنحضرت فرمود حوائط فاطمه وقف است ورسولخدا از منافع آن برمیهمان وجز میهمان انفاق میفرمود چون رسول

خدا جهانرا وداع گفت عباس بافاطمه درتصرف حوائط بداوري برخواست امير المؤمنين شهادت دادند بادیگر کسان که حوائط وقفاست برفاطمه و آن دلال والعواف والحسنی والصافیه و مشربة ام ابراهیم والمبیت والبرقه (١)

وحضرت صادق بابی بصیر فرمود میخواهی برای توقرائت کنم وصیت نامهٔ فاطمه را ابوبصیر عرضکرد بلي یابن رسول‌الله بفرمائید (٢) ابوبصیر گوید اینوقت امام باقر سبدي بیرون آورد و از میان آن کتابی درآورد که بعد از بسم‌الله در او نوشته بود اینوصیت فاطمه دختر رسولخدا ستکه و صیت میکند بحوائط هفت گانه خود که آنها باید در دست امیر المؤمنین بوده باشد و پس از او بدست پسرش حسن و بعد از او بدست برادرش حسین و بعد ار او بدست فرزند بزرگتر ازفرزندان حسین علیه‌السلام .

و نیز در کافي سند بابی مریم پیوسته میشود که گفت از امام صادق پرسش کردم از صدقهٔ رسولخدا و علی مرتضی فرمود برماحلال است آن صدقات برای اینکه فاطمه علیهاسلام صدقات خودرا مخصوص بنی هاشم و بنی عبدالمطلب قرار داد

و نیز در کافي مسطور استکه فاطمه به علی علیه‌السلام عرض کرد تولیت این موقوفات با اکبر

---

(١) درمجمع البحرین درلغة بیت گوید (المبیت) احدالحیطان السبعة الموقوفة علی فاطمة الزهراء وفی بعض النسخ المثیب علی وزن منبر بالثاء المثلثة .
وقال فی لغة (العواف) العواف احدالحیطان السبعة الموقوفة علی فاطمة الزهراء .
وقال فی لغة (دلل) الدلال احدالحیطان السبعة الموقوفة علی فاطمة الزهراء .
وقال فی لغة (حسن) الحسنی احدالحیطان السبعة الموقوفة علی فاطمة الزهراء .
وقال فی لغة (برقة) والبرقة احدالحیطان السبعة الموقوفة علی فاطمة الزهراء وهو بضم الباء وسکون الراء
وقال فی لغة (صفا) والصافیة احدالحیطان السبعة الموقوفة علی فاطمة الزهراء .
وقال فی لغة (شرب) والمشربه بفتح المیم وسکون الشین المعجمة وفتح الراء . وضمها ومنه مشربة ام ابراهیم وانما سمیت بذلك لان ابراهیم ابن النبی (ص) ولدته امه فیها .

(٢) فاخرج حقا اوسفطا فاخرج منه کتابا فقرأ بسم‌الله الرحمن الرحیم هذا ماأوصت به فاطمة بنت محمد رسول‌الله اوصت بحوائطها السبعة العواف والدلال والبرقه والمبیت والحسنی والصافیه ومالام ابراهیم الی علی بن ابی‌طالب فان مضی علی فالی الحسن فان مضی الحسن فالی الحسین فان مضی الحسین فالی الاکبر من ولده شهدالله علی ذلك والمقداد بن الاسود والزبیر ابن العوام (کتب علی بن ابی طالب ٤).

اولاد من است دون اولادتو (یعنی مخصوص اولادی استکه از من داري نه اولادیکه از دیگر زنان داشته باشي)

حقیر گوید از اینجا کمال زهد فاطمه و امیرالمؤمنین را باید بدست آورد که با این مالیه و کثرت غنایم و تحف وهدایا یك روز سیر نبودند ویك روز گرسنه ونان خود بسائل میدادند وبآب افطار مینمودند و طعام وپوشاك آنها چنان بود که تفصیل آن در جلد اول بیان شد (در کافی و من لایحضر الفقیه ووسائل الشیعه ومستدرك آن وبحار همه در باب وقف روایتکرده‌اند که ازبرای امیر المؤمنین مزارعی بود که همه راوقف نمود از آنجمله مزرعه ینبع (١)

مزرعه عین ابی نیزر مزرعه بغیبغه (٢) مزرعه برغه مزرعه برعه مزرعه اذینة مزرعه دواره بني زریق مزرعه واد القری علاوه برغنایم و تحف و هدیائیکه برای رسولخدا صلی الله علیه وآله میآوردند از ناحیهٔ سلاطین حبشه و قیصر و غیرهما آنحضرت قسمتي بعلی و فاطمه مرحمت میفرمود در (وسائل) در باب عدم جواز بیع وقف سند بایوب بن عطیه میرساند که می گوید من ازامام صادق شنیدم که فرمود غنائمی بدست رسول خدا رسید از آنجمله قطعه زمیني بود که قسمت امیرالمومنین شد آنحضرت فرمان داد قناتی حفر کنند چون مشغول شدند یك وقت آب بمثل گردن شتر بالا زد کارگران حضرترا بشارت دادند حضرت دومرتبه فرمودند بشر الوارث یعنی وارث بشارت بدهید از این جهت اورا ینبع گفته‌اند ومزرعه ابی نیزر را معاویه خواست از حضرت سید الشهدا ابتیاع بنماید بدویست هزار دینار حضرت از فروختن او امتناع فرمود بااینکه بسیار مدیون شد، بود و امیرالمؤمنین اجازهٔ فروش آن اراضی را بفرزندان خود حسن وحسین داده بود حضرت درجواب معاویه فرمود که پدرم این مرزعه را وقف کرده است بجهة تحصیل اجر و ثواب و من آنرا در معرض بیع در نمیآورم .

خلاصه همان فرمایش ابن طاوس استکه زهد شرط آن فقر و بیچیزي نیست حقیقت زهد درنزد آل محمداست صلی الله علیه وآله .

---

(١) بفتح یأوسکون نون وصنم باء بعده العین المهملة

(٢) بضم الباء وفتح الغین المعجمة وسکون الباء الموحد بعدها الغین المعجمة

خواب دیدن فاطمه رسولخدارا (ص)

در ناسخ ازکتاب دلائل الامامة محمدبن جریر بن رستم الطبری الامامی (۱)سند بامام صادق میرساند که چون رسولخدا دنیارا وداع گفت و کتاب خدا وعترت خود را در میان امت نهاد فاطمه را فرمود که تواول کسی باشی از اهل بیت من که بمن ملحق خواهی شد فاطمه فرمود بعد از پدربزرگوارم شبی در عالم رؤیادیدم کأن پدر بزرگوارم بسوی من متوجه گردید چون این بدیدم عنان اختیار از دستم رهاشدفریاد زدم یا ابتاه یا رسول‌الله بعدازتواخبار آسمان و وحی خداوند رحمان از خانهٔماهنقطع گردید در اینحال صفهای ملائکه در پیش‌روی من نمودار گردید ودو ملك مرا بآسمان بلند کردند این وقت سر برداشتم دیدم قصرهای بلند و بساتین ارجمند و نهرهای جاری چندانکه وصف آن نتوانم کرد در این‌حال حوریان بهشتی مرا استقبال کردند و بقدوم من بهمدیگر بشارت میدادند و تبسم مینمودند و مرا گفتند مرحبا بکسی که بهشت برای او خلق شده وما را خدا برای پدرش خلق فرموده از آنجا ملائکه مراهمی صعود دادندتااینکه در قصری مرا داخل کردندکه درآن قصرغرفهائی بود که هیچ چشمی ندیده ووصف آن از فرشهای سندس و إستبرق و حریر و دیباج در عقدهٔ محال است و چندان از الوان طعامها در ظرفهای طلا و نقره و مائدهای گوناگون

(۱) قال لما قبض رسول‌الله ماترك الا الثقلین کتاب‌الله وعترته اهل بیته وکان رسول‌الله قداسرالی‌فاطمه انها لاحقة به‌وهی‌اول‌اهل بیته لحوقا قالت‌فاطمة بینا انا بین النائمة والیقظان بعد وفات رسول‌الله بایام اذ رأیت کان ابی قد اشرف‌علی‌فلما رایته لم املك نفسی اذاً ناديت یاابتاه انقطع عنا خبرالسماء فبینا اناکذلك اذاتتنی الملائکة صفوفا یقدمها ملکان حتی اخذانی فصعدا بی الی السماء فرفعت رأسی فاذا انا بقصور مشیدة وبساتین وانهار مطرده وقصر وبستان بعد بستان واذ قداطلع علی من تلك القصور جواری کانهن‌اللؤلؤ فهن یتبا شرون ویضحکن الی ویقان‌مرحبا بمن خلقت الجنة لاجلها وخلقنا من‌اجل ابیها فلم تزل الملائکة تصعد بی‌حتی ادخلونی الی‌دارفیها قصور فی‌کل قصر من‌البیوت مالا عین رأت وفیها من‌السندس والاستبرق علی اسرة وعلیها‌الحاف من‌الوان الحریر والدیباج وآنیة الذهب والفضة *

و نهرهای جاری که ازشیر سفید تر و از مشك خوشبوتر نمودار بود که وصف آنها ممکن نبود من سؤال کردم این قصور عالیه از آن کیست و نام این نهر چیست گفتند این فردوس اعلا است که بهشتی بعد او نباشد و آن منزل پدر بزرگوار تو است و أنبیاء و کسانی که خدا را دوست می دارند و این نهر کوثر است که خدای تعالی آنرا به پدرت مرحمت فرموده گفتم اکنون پدر من در کجاست گفتند اکنون وارد می شود برشما، در آنحال پیش من قصوری نمودار شد که نور وضیاء آن بیشتر از قصر های دیگر بود و فرشهای آن زیباتر در آن میان سریر یرا دیدم که فرشی بر آن گسترده است و پدر من بر بالای او نشسته و جماعتی با او هستند چون مرا بدید بغل بگشود و مرا در آغوش کشید و میان دیدگان مرا بوسید و مرا در دامن خود نشانید وفرمود مرحباً بتو ای نور دیدهٔ من وای حبیبهٔ من آیا نمی نگری که خدای عزوجل چه قصر و مسکنها و ألوان زیورها و حلها و نعمتهای گوناگون برای تو مهیا کرده است واین منزل تو و شوهر و دو فرزندان تو و هر کس که شما را دوست بدارد، ایدختر جان من دلخوش دار که چند روز دیگر بنزدما می آئی سپس باوحشت ازخواب بیدارشد وازشدت شوق قلب او پرواز می کرد وعلی را بآن رؤیا خبرداد .

فاطمه بعد از این رؤیا أخذ میثاق ازمن گرفت که چون از دنیا برورد کسی را خبردار نکنم مگر ام سلمه و اسماء و ام ایمن وفضه و از مردان دو فرزندم حسن و

وفیها موائد علیها من الوان الطعام وفی تلك الجنان نهرمطرد و اشد بیاضاً من اللبن و أطیب رائحة من المسك الازفر فقلت لمن هذه الدار وماهذا النهر فقالو هذه الدار الفردوس الاعلی الذی لیس بعده جنة وهی دار أبیك ومن معه من اللنبیین ومن أحب الله قلت و ما هذا النهر قالوا هذا الکوثر الذی وعده أن یعطیه ایاه قلت فأین ابی قالوا الساعه یدخل علیك فبینا أنا کذلك اذبرزت لی قصور هی أشد بیاضاً و أنور من تلك القصور وفرش هی أحسن من تلك الفرش واذا انا بفرش مرتفعة علی اسرة واذا ابی جالس علی تلك الفرش ومعه جماعة فلما رانی اخذنی فضمنی الی صدره وقبل مابین عینی وقال مرحباً بابنتی واخذ نی واقعدنی فی حجره ثم قال یاجبیبتی اماترین ماأعدالله لك وماتقدمین علیه فارانی قصورا مشرقات فیها الوان الطرائف والحلی والحلل وقال هذه مسکنك و مسکن زوجك وولدیك ومن احبك واحبهما وطیبی نفسا فانك قادمة علی الی ایام قالت فطار قلبی واشتد شوقی وانتبهت من رقدتی مرعوبة قال ابوعبدالله قال امیرالمؤمنین فلما انتبهت من رقدتی صاحت بی فاتیتها وقلت لها ماتشتکین فخبر تنی بخبر الرؤیاه .

حسین و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار یاسروحذیفه .(و از اینجااست که در کتاب خصال سند بعلي عليه السلام پیوسته می شود که فرمود : خلقت الارض لسبعة بهم یرزقون و بهم یمطرون و بهم ینصرون ابوذر وسلمان و مقداد و عماربن یاسروحذیفه وعبد الله بن مسعود قال علی عليه السلام انا امامهم وهم الذین وشهدوا الصلوة علی فاطمة)

یعنی خلق گردیده زمین براي این هفت نفر مذکور که رزق و روزی مردم از برکت ایشان است و به برکت آنها باران می آید و مردم نصرت داده می‌شوند (این روایت خبر ازمقام بلندی می‌دهد) .

و مخفی نماند که فاطمه زهراء بعد از رسولخدا دو مرتبه اورا در عالم رؤیا ملاقات نمود یك مرتبه چنان بود که مذکور شد مرتبهٔ دیگر یك شب قبل از وفات او بود که رسولخدا را در عالم رؤیا دید وخبر مرگ خود را با امیرالمؤمنین داد آن حضرت فرمود : یابنت رسول الله اینخبر را ازکجاگوئي وحال آنکه وحی منقطع است عرضکرد یا اباالحسن الساعة پدر مرا درعالم رؤیا دیدم چون مرا دیدار کرد فرمود: اي نور دیده بنزد من بیاکه من مشتاق تو هستم من عرض کردم : ای پدر بزرگوار اشتیاق من بشمازیادتر است فرمود امشب در نزدمن خواهي بودوهوالصادق لماوعدو الموفي لماعاهده).

وصایای فاطمهٔ زهراء با علي مرتضي عليه السلام

(نا)چون مرض فاطمهٔ شدت کردام ایمن و اسماء بنت عمیس را طلب فرمود و گفت : علی را بنزد من حاضر سازید چون آنحضرت در آمد قالت :

یابن عم انـه قد نعیت الی نفسی و اننی لا أری ما بی الا اننی لا حقة بابـی ساعة بعد ساعة و أنا أوصیك باشیاء فی قلبي قال لها علي عليه السلام اوصیني بما أحببت یابنت رسول الله فجلس عندرأسها وأخرج من کان فی البیت ثم قالت : یابن عم ماعهدتنی کاذبة ولاخائنة ولاخالفتك منذعاشر تنی فقال معاذالله انت اعلم بالله و أبر و أتقی و أکرم و أشد خوفاً من الله أن أو بخك بمخالفتي وقد عز علي مفارقتك و تفقدك الا أنه امرلابد

منه والله جددت علي مصيبة رسول الله ﷺ وقد عظم فقدك فانا لله و انا اليه راجعون من مصيبة ما أفجعها والمها و أمضها و أحزنها هذه والله مصيبة لاعزاء لها ورزية لاخلف لها ثم بكيا جميعاً ساعة واخذ علي رأسها وضمها الى صدره ، ثم قال : او صني بما شئت فانك تجدني فيها امضى كما امرتيني به واختار أمرك على أمري)

اين وقت فاطمه عرض كرد ای پسر عم من نفس من خبر مرك بمن ميدهد و نگرانم كه ساعتی بيش و كم بابدر پيوسته شوم اكنون وصيت ميكنم ترا بآنچه در خاطر خويش نهفته ميدارم علی عليه السلام فرمود ايدختر رسولخدا وصيت كن بآنچه ميخواهی ودر بالای سر فاطمه بنشست وخانه را از بيگانه بپرداخت وبجز علی و فاطمه كسی بجای نماند آنگاه عرض كرد ای پسر عم هرگز از در كذب من باتو عهدی و پيمانی استوار نكردم وجز طريق وفا نه پيمودم ودر اين مدت معاشرت من باتو جز مؤالفت ومودت براه مخالفت نشتافتم علی عليه السلام فرمود معاذالله تو داناتری براه خدا ونيكوكارتری و پرهيزكار تری و گرامی تری واز آن بيشتر از خدا ای ترسنده كه من بتوانم ترا بمخالفت خود توبيخ نمايم گرانست برمن مفارقت تو وفقدان تو جز اين نتواند بود كه از اين امر گريزی نيست سوگند باخدای كه تجديد كردی برمن مصيبت رسولخدا را وعظيم شد برمن فقد وفراق تو، انا لله وانا اليه راجعون ، ازين مصيبت دردناك ترو غمناك تر وسوزناك تر و اشد حزناً ديده نميشود بخدا قسم مصيبتی است كه هيچ تسليتی افاقت كار او نخواهد كرد ورزيتی است كه همانند آن ازين پس اقامت نخواهند نمود پس علي مرتضی وفاطمة زهرا سلام الله عليهما ساعتی سخت بگريستند علي عليه السلام سر فاطمه را در بر گرفت وبسينه مبارك چسبانيد آنگاه فرمود بهرچه ميخواهی وصيت ميكن بدانچه قضا كنی امضا فرمايم وامر ترا برامر خويش مقدم ميدارم اميرالمؤمنين در آن وقت اين اشعار را قرائت فرمود .

وان حيوتي منك يابنت احمد	بـاظهار مـا اخفيته لشديـد
و لكن لامرالله تعنوا رقـابنا	و ليس على امرالاله جليد
اتصرعنی الحمی لديك واشتكی	اليك ومالی للرجال نـديـد

اصرعلى صبر واقوى على منى اذاصبر خوار الرجال بعيد
وفي هذه الحمى دليل بانها لموت البرايا قائد و بريد

ولنعم ماقال مالك ازمة الكلام و الكمال وصال الشيرازى

ای بانوی حریم شهنشاه لافتی ✡ ای معجز تو عصمت وای حجلهات حیا
ای گوشواره تو در اشك بیکسان ✡ گلکونه تو خون شهیدان کربلا
اي مریم دو عیسی وچرخ دو آفتاب ✡ وی معدن دو گوهر و مام دو مقتداء
هم خوابهٔعلی و جگر گوشه نبی ✡ مخدومهٔ خلایق محبوبهٔ خدا
بردست وسینه جای حلی حمایلت ✡ از ضرب تازیانه نشان بود جابجا
کابین تو فرات وحسین تو تشنه لب ✡ میراث تو فدك حسنین تو بینوا
بعداز پدر چها بتو ظلم و ستم رسید ✡ زین امت عنود از این قوم اشقیاء

✡ ✡ ✡

ایچرخ تاکی این همه ظلم وستم کنی ✡ دلهاي محترم همه پا بند غم کنی
هرجاکه مقبلی است نصیبش بلا دهي ✡ هر جاکه مدبری است قرین نعم کنی
دونان زتو براحت وخوبان زتو برنج ✡ سنجید ه‌ام تخلف از این شیوه کم کنی
یك دختر از رسول گرامی بجای ماند ✡ کی جای داشت آنهمه بروی ستم کنی
آن مادر دو سید وچرخ دو آفتاب ✡ آن طاق درنکوئي و آن جفت بوتراب

✡ ✡ ✡

شاه‌رسل چه‌فاطمه گردختری نداشت ✡ بی‌شبهه آسمان حیا اختری نداشت
گر خلقت بتول نمیکرد کردگار ✡ در روزگار شیر خدا همسری نداشت
از این دو هریك‌ارنه‌بهستی قدم زدی ✡ آن‌یك براستی زني‌این شوهری نداشت
بی‌دختر پیمبر ما نو عروس دهر ✡ خوش دلفریب بود ولی زیوری نداشت
بی دختر پیمبر ما عرصهٔ حیا ✡ مانند امتي است که پیغمبري نداشت

جانها فدای او دو پور گرامیش ✿ وان شوی تاجدار وی و باب نامیش

✿ ✿ ✿

آه آنزمان که ناله زار ازجگر زدي ✿ زاه جگر بخرمن گردون شرر زدی
در بستر او فتاده و اندام کوفته ✿ گاه او فغان زپهلو وگاه از کمر زدی
دیدی یتیمی خود و تنهائی علی ✿ دستی بدل نهادی و دستی بسر زدی
گه باحسین و گه بحسن هم فغان شدی ✿ گاهی خروش از دل و گاه از جگر زدی
بربی پناهی حسن آهی زدل زدي ✿ یاد ازحسین کردی و آه دیگر زدي
چندانکه گوش دادی و نشنیدي ازبلال ✿ الله اکبر از دل پر درد بر زدي
دندان شکستن پدرش آمدی بیاد ✿ بیخود شدی وسنك بدرج گهر زدی
عالم بدیده علی آندم سیاه شد ✿ کانماه برج عصمت از او عذرخواه شد

✿ ✿ ✿

گفتش که یا علی بکن ازخود بحل مرا ✿ گفتا یعزیزجان مکن ازخود خجل مرا
گفتش مرا زدل مبر ویاد کن زمن ✿ گفتا بلی اگر نرود با تو دل مرا
گفتش که متصل بقیامت شد این فراق ✿ گفتا قیامت است غمت متصل مرا
گفتش بدیکه دیده ای ازلطف درگذر ✿ گفت ایخوشی ندیده توخود کن بحل مرا
گفتش که مهر مکسل ازاین کودکان من ✿ گفت ار گذارد این الم جان کشد مرا
گفتش که بیمحل بسر تربتم گذر ✿ گفتا گر آب دیده نگردد مخل مرا
این گفت وجستجوي حسین وحسن نمود ✿ آغوش زان دوگل چمن یاسمن نمود

✿ ✿ ✿

کرد آنچنان نگاه که برداشت زان دوماه ✿ پنجاه ساله توشه دیدن بیك نگاه
بوسیدي آن لب حسن و برزدی خروش ✿ بوئیدی آن گلوی حسین کشیدی آه
کلثوم را بدیدی گفتی که عنقریب ✿ گوش سپهر پر کند از بانك وا اخاه
دیدی بروی زینب و گفتی بدهر زود ✿ این نخل عاقبت شود ازبارغم دو تاه
گفتی مباد فاطمه چندانکه بنگرد ✿ حلق پسر بریده و دین پدر تباه
یاد پدر چه کردی وشوق لقای او ✿ گشتی لبش چه غنچه خندان بصبحگاه

آهی کشید ودیده بهم برنهاد و خفت ✲ باهیچکس دیگر نه‌سخن گفت و نه‌شنفت

بالجمله فاطمة آغازسخن کرد (وقالت:جزاك‌الله عنی‌خیرالجزاء یابن عم‌رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله وسلم اوصیك اولا ان تتزوج بعدی امامة فانها تکون اولدی مثلی فان‌الرجال لابدلهم من النسآء قال فمن اجل ذلك قال امیرالمؤمنین‌اربع لیس‌لی الی فراقه سبیل امامةاوصتنی بها فاطمة بنت محمد ثم قالت اوصیك یابن‌عم ان تتخذلی نعشا فقد رایت الملائکة صور و اصورته فقال لها صفیة فوصفته فاتخذه لها فاول نعش عمل علی وجه الارض ذاك ومارای احد قبله و ما عمل احد ثم قالت اوصیك ان لایشهد احد جنازتی من هولاء الذین ظلمونی و اخذ و احقی فانهم عدوی و عدو رسول‌الله و لا تترك ان یصلی علی احد منهم و لامن اتباعهم و ادفنی فی‌اللیل اذا اوهنت العیون و نامت الابصار)

حقیر ـخلاصة وصایای فاطمه راازاخبار متعدده نقل‌کرده در اینجا مینگارم .

اول عذر خواهی آنمخدر از امیر المؤمنین علیه السلام بود بدان شرحی که ذکر شد .

۲ تزویج کردن دختر خواهرش امامة وشرح حال امامةدرمجلدات‌بعد ،ازاین کتاب بیاید .

۳ امر کردن امیرالمؤمنین را بساختن عماری که از اوتعبیر به‌نعش‌میکندبرای سترحجم‌جسدمطهرش .

۴ مانع‌شدن‌ازحضوربرای‌تشییع‌و نماز بران‌مظلومه‌جماعتی‌راکه‌براوظلم کردند بالاخص ابو بکرو عمر ومحدث قمی در بیت الاحزان روایت می کند ازامام باقر علیه السلام که فرمود (ان فاطمة بنت رسول‌الله مکثت بعد ابیهاستین یوماً ثم مرضت فاشتد علیها فکانت من دعائها فی شکواها یاحی‌یاقیوم برحمتك استغیث فاغثنی اللهم زحزحنی عن النار وادخلنی الجنة والحقنی بابی‌محمد؛ فکان امیرالمؤمنین یقول لها یعافیك الله‌و یبقیك فتقول یا اباالحسن مااسرع اللحاق باالله الی‌ان قالت لامیر المؤمنین ان لی الیك حاجة یا اباالحسن قال تقضی یابنت‌رسول‌الله‌فقالت نشدتك باالله و بحق محمد رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله وسلم

ان‌لایصلی علی ابوبکر و عمر) ان مظلومة از شدت‌غیظ و غضبی که بر ابوبکر وعمر داشت قسم داد امیرالمؤمنین را که این دو نفر بر جنازه من نماز نخوانند

کفن بتن بدرم درعماری ای سرور ٭ رسد چه پایهٔ تابوت من بدوش عمر

۵ وصیت آنمخدره این بود که چون چشمها بخواب میرود مرا دفن‌کن و از زنان ام سلمه و ام ایمن و اسماء و فضه کس دیگر نباشد و از مردان سلمان و ابوذر و مقداد و عماربن یاسر ودو فرزندم حسن و حسین و في بعض الروایات عبد الله بن‌عباس وفی بعضها عباس بن عبدالمطلب وحذیفة و في بعضها عبدالله بن مسعود کس دیگر نباشد .

۶ آنکه خودت مرا غسل بده وکفن بپوشان و خودت مرا بخاك سپار وقبر مرا مخفي بنماکه کس نشناسد چنانکه در کتاب دلائل الامامة طبری است که فاطمة فرمود : ولاتدفنی الالیلا ولاتعلم احداقبری.

۷ آنکه فاطمه سلام‌الله علیهااسماء بنت عمیس‌را فرمود: ای‌اسماء هنگام وفات رسولخدا صلی‌الله‌علیه‌وآله جبرئیل چهل درم کافور ازبهشت آورد و آنحضرت سه قسمت کرد قسمتی خاص خود فرمود و یك‌ثلث را از برای علی‌گذاشت وثلثی مراداد اکنون‌سهم مراحاضر کن و بربالین من بگذارتاگاهی که درگذرم پس‌امیرالمؤمنین را فرمودتااو رابا آن‌کافور بهشتی حنوط بفرماید .

۸ آنکه وصیت کردکه یاعلي مرا از زیر پیراهن غسل بده که طاهرهٔ مطهر می باشم .

۹ آنکه چون عیال بخانه آوردي یك شبانه روز رادر نزدعیال خودباش ویك شبانه روز خاص تدبیر اولاد من‌میدار .

۱۰ آنکه صیحه بروی حسن و حسین من مزنی چنانچه علامة مجلسی ره در خلال‌روایت‌فضه‌مي نویسد که‌چون‌مرض‌فاطمه‌روبشدت‌شدچنانکه‌پرستاران‌ازاومأیوس شدند در آنوقت امیرالمؤمنین نماز ظهررا درمسجد گذاشته بسوي خانه مراجعت میکرد پرستاران گریان ونالان باستقبال امیر المؤمنین شتافتند (فقال‌لهن: ماالخبرو مالي‌اراکن‌متغیرات الوجوه والصور) عرضکردند یا امیرالمؤمنین‌دریاب دخترعم‌خود

راوحال آنکه گمان نمیکنیم که اورا حیاادراك فرمائی علی ﷺ عجله کرده و بر فاطمه در آمدو او را بر پشت افتاده دید که از این سوی بدان سوی منقلب است علی چون این بدید دا ازدوش وعمامه ازسر بیفکند و تکمه وبندهای لباس خودرا بازکرده و نشست و سر فاطمه راازبالش برداشته درکنار خودنهادوندادرداد یازهراپاسخ نشنید دیگرباره ندادر داد یا بنت محمد المصطفی نیزجوابي اصغا نفرمود وقال یا بنت من حمل الزکوة باطراف الردی وقسم بین المساکین والفقراء هم جواب نشنید و قال یا ابنة من صلي بملائکة السمآء مثنی مثنی نیز جوابی نشنید پس گفت ایفاطمه باهن سخن بگوی منم پسر عم تو علی بن ابی طالب این وقت فاطمه دیدهای حق بین بازکرده ودرروي علی نگران شد وهردو تن سخت بگریستند فقال امیرالمؤمنین ما الذی تجدینه فانا ابن عمك علی بن ابی طالب فقالت یابن العم انی اجدالموت الذی لابدمنه ولامحیص عنه وانا اعلم انك بعدی لاتصبر علی قلة التزویج فان انت تزوجت امرأة اجعل لها یوماً ولیلة و اجعل لاولادی یوماًولیلة یاابا الحسن ولا تصح في وجوههما فیصبحان یتمین غریبین فانهما بالامس فقدا جدهما والیوم یفقدان امهما فالویل لامة تقتلهما وتبغضهما ثم انشات تقول

ابکني ان بکیت یاخیر هاد ✡ و اسبل الدمع فهو یوم الفراق
یاقرین البتول اوصیك بالنسل ✡ فقد اصبحا حلیفا اشتیاق
ابکني و ابك للیتاما ولا تنس ✡ قتیل العدی بطف العراق
فارقوا اصبحوا یتامی حیاری ✡ اخلفوالله فهو یوم الفراق

کسی نگوید که فاطمه میدانست علی بروی آنها صیحه نمیزند پس چرا این وصیت را نمود برای آنکه مقتضی شدت محبت واشفاق همین است چنانچه مشاهد و محسوس است اگر زنی بسفر برود باعلم باینکه شوهرش از خودش بفرزندانش مهربان تر است مع ذلك باز سفارش آنها را میکند وبالعکس پس تعبیر بعضی که مراد یعنی گریه باصدا در پیش آنها نکن علاوه براینکه این تعبیر خلاف واقع است بسیار خنك و بی مزه است در چند روایت است که علی بعد از فاطمه نشسته بود گریه میکرد وحسن وحسین نیز در نزد او اشك میریختند رسولخدا ﷺ هنگام رحلت خوددست

فاطمه را میان دست علی نهاد وفرمود: «یاعلی هذه ودیعة منی الیك فاحفظها» . باعلم رسولخدا بشفقت آنحضرت .

۱۱ از وصایای فاطمه بنا بر روایت کتاب دلائل طبری از امام باقر علیه السلام این بود که فاطمه در مرض موت خودوصیت فرمود که زوجات رسولخدا راهریك دوازده اوقیه از مال او عطاکنند وهمچنین زنان بنی‌هاشم را بهمین مقدار عطا بدهند .

۱۲ و دیگر وصیت فرمود که خواهر زاده من امامة را از مال من باو بدهند ولی مقدار معین نفرمود ودر روایت دیگر که عبدالله محض بن الحسن از زیدبن علی حدیث کنند که فاطمه مال خود را بربنی‌هاشم تصدق کرد .

۱۳ در تحت عنوان مالیهٔ فاطمه زهراء از این پیش یاد کردیم که فاطمه (ع) حوائط سبعه خود را وصیت کرد که تولیت آن بدست امیرالمؤمنین بوده باشد و بعد بدست امام حسن علیه السلام وبعد امام حسین وبعدبفرزندانیکه از اولاد حسن وحسین (ع) میباشند نه‌فرزندان امیرالمؤمنین از زنان دیگر .

۱۴ در مستدرك الوسائل وجلد بیست وسوم بحارالانوار در باب وقف بعد از ذکر حوائط سبعه میفرماید (وان تابوت الاصغر لابنة ابی ذرالغفاری وان الاستارلاحدی ابنتی هاتین لایستر بها سوی علی‌بن ابی‌طالب و ان خمسین اوقیة لفقراء بنی‌هاشم و خمسة و اربعین اوقیة لنسآء رسول‌الله صلی الله علیه وآله وسلم وتابوت اصغر) درالمنجد گوید: «التابوت: الصندوق‌من الخشب ومنه تابوت المیت» فاطمه وصیت نمودکه این صندوقرا بدختر ابی‌ذر بدهید چون این سابقه را داشت از این جهت بود ابوذر که‌در ربذه از داردنیا رفت مالك اشتر دختر او را آورد بامیرالمؤمنین سپرد و معلوم میشود که این دختر سابق برآنهم رابطهٔ تامی بافاطمة زهرا سلام‌الله علیها داشته که آنمخدره مخصوصاً در حق او وصیت مینماید و نیز وصیت فرمود که پردهائیکه از مال من است بیکی از این دختران من بدهید وکسی آنرا استعمال نباید بکند مگر شوهرم علی علیه السلام اگر خواسته باشد .

۱۵ در بیت الاحزان محدث قمی است که ازمصباح الانوار نقل میکند (قال:

قالت فاطمة لامير المؤمنين عليه السلام : اوصيك في ولدى خيراً ثم ضمت اليها ام كلثوم فقالت له اذا بلغت فلها مافي المنزل ثم الله لها) .

يعنى ام كلثومرا بخودچسبانيد وعلي رافرمود كه وقتى ام كلثوم بحد زنان رسيد آنچه در منزل است از او است پس خدا پشت وپناه او باشد پس از اين وصيتها آن مخدره سيلاب اشكش متراكم شد اميرالمؤمنين فرمود ايسيدهٔ زنان عالم چرا چنين اشك ميريزي عرض كرد يابن عم گريه من براى مصائبى است كه تو بعد از من ديدار خواهى كرد اميرالمؤمنين فرمود گريه مكن بخدا قسم كه اين مصيبات در راه رضاى خداوند سهل و آسان است .

حالت احتضار فاطمة زهراء (ع)

ابوجعفر محمدبن رستم الطبرى الامامى در كتاب دلائل خود نقل ميكند(قال : فلما كانت الليلة التى اراد الله ان يكرمها ويقبضها اليه اقبلت فاطمة تقول : وعليكم السلام وهى تقول لى: يابن عم قد اتانى جبرئيل مسلماً و قال لى ان الله يقرئك السلام ياحبيبة حبيب الله و ثمرة فؤاده اليوم تلحقين بالرفيع و جنة المأوى ثم انصرف عنى ثم سمعناها ثانية تقول و عليكم السلام فقالت : يابن عم هذا والله ميكائيل و قال لى كقول صاحبه ثم تقول: وعليكم السلام قال امير المؤمنين : ورأيناها قد فتحت عيناها فتحاً شديداً ثم قالت: يابن عم هذا والله الحق وهذا عزرائيل قد نشر جناحه بالمشرق والمغرب وقد وصفه لى ابى وهذه صفته فسمعناها تقول: وعليك السلام ياقابض الارواح عجل بى ولا تعذبنى ثم سمعناها تقول اليك ربى لا الى النار ثم غمضت عينيها ومدت يديها ورجليها كانها لم يكن حية قط)

ودر مصباح الانوار از عبدالله بن الحسن المثنى از جدخويش حديث كند(قال: ان فاطمة بنت محمد صلى الله عليه وآله وسلم لما احتضرت نظرت نظراً حاداً ثم قالت: السلام على جبرائيل السلام على رسول الله اللهم مع رسولك اللهم فى رضوانك و جوارك و دارك دار السلام ثم قالت أترون ماأرى فقيل لها ماترى قالت هذه مواكب اهل السماوات وهذا جبرئيل وهذا رسول الله ويقول يابنية اقدمى فما امامك خير لك).

وعن زيد بن على بن الحسين ان فاطمة لما احتضرت سلمت على جبرائيل و على

النبی وسلمت علي ملك الموت وسمعوا حس الملائكة و وجد وا رائحة طيبة كاطيب مايكون من الطيب .

وفات فاطمهٔ زهراء (ع)

(نـا)امیرالمؤمنین ﷺ میفرماید درآن شبیکه خواست خداوند متعال دختر پیغمبر را بجوار خویش دعوت کند من شنیدم که فاطمه گفت : وعلیکم السلام آنگاه مرا گفت ای پسر عم اینك جبرئیل است که مرا سلام دادواز خداوند متعال برمن سلام فرستاده است ومیفرماید : اي محبوبه حبیب من و ثمرهٔ قلب اوامروز ملحق میشوی بأعلی علیین و بهشت برین ومنصرف شد از من ودر ثانی حال شنیدم که گفت و علیکم السلام و نیز مرا خطاب کرد که ای پسر عم بخدا قسم اینك میکائیل است وبامن همان گفت که جبرئیل گفت دیگر باره گفت وعلیکم السلام ودیدم که چشمهای مبارکش بشدت باز شد پس گفت ای پسر عم بخدا قسم اینك عزرائیل است که پرهایش از مشرق تا بمغرب را فرو گرفته همانا پدر من او را از برای من وصف کرده بود اکنون اورا بدان صفت مینگرم پس شنیدم که گفت وعلیك السلام یاقابض الارواح شتاب کن بسوی من ومرا زحمت مکن وشنیدم که گفت بسوي تو ای پروردگار میآیم نه بجانب آتش پس چشم بخابانید ودستها وپاهای مبارکرا بکشید گویا هرگز زنده نبود .

وبروایت مصباح الانوار فاطمه زهراء (ع) هنگام احتضار برجبرئیل ورسولخدا ﷺ سلام کرد وگفت ای پروردگار من مرا بارسولخدا در بهشت خود وجوارخود وسرای خود که دارالسلام است بدار آنگاه فرمود آیا می بینید آنچه من می بینم عرض کردند چه می بینی فرمود: اینك مواکب اهل آسمانها است و اینك جبرئیل و اینك رسولخدا ست که میفرماید: ایدخترمن بسوي من بشتاب آنچه در پیش روی تواست نیکوتر است از برای تو .

وزیدبن علی حدیث کند که وقتی فاطمه محتضر شد جبرئیل ورسولخدا راسلام داد و نیز ملك الموت را سلام فرستاد وحاضران آواز نرمی از فرشتگان احساس واصغا

مینمودند واستشمام رائحه طیبی مینمودندکه بهترین روایح طیبها بود .

ثم توفیت صلی‌الله علیها و علی ابیها و بعلها و بنیها فصاحت اهل المدینة صیحة واحدةواجتمعت نسآء بنی‌هاشم‌في‌دارهافصرخوصرخة واحدةکادتالمدینة ان تتز عزع من صراخهن و هن یقلن یاسید تاه یابنت رسول‌الله واقبل الناس مثل‌عرف الفرس‌الی علی وهوجالس والحسن والحسین بین یدیه یبکیان فبکی الناس لبکائهما وخرجت‌ام کلثوم وعلیها برقعة وتجرذیلهامتجللة برداء غلبها نشیجها وهی تقول یاابتاه یارسول‌الله الآن حقاًفقدناك فقداً لالقاء بعده ابداً واجتمع‌الناس فجلسوا وهم یضجون و ینتظرون ان تخرج الجنازة فیصلون علیها وخرج ابوذر فقال : انصرفوا فان ابنة رسول‌الله قد اخر اخراجها في‌هذه‌العشیة فقام . الناس وانصرفوا .

ودر بیت الاحزان محدث قمی است که اسماء بنت عمیس و در بعضی روایات سلمی زوجه ابی‌رافع گوید که فاطمه مریض شد بآن مرضیکه در او وفات کرد ومن او را پرستاری میکردم پس یك روز حالت آنحضرت بسیار نیکو شد و مرض او تسکین یافت امیرالمؤمنین برای بعضی کارها بیرون رفت فاطمه مرا فرمود که مقداری آب برای اینکه من‌غسل کنم وخود را شست وشودهم‌بریز آب برای آنحضرت آوردم پس برخواست غسل نیکوئی بجای آورد پس جامهای نو برخود بپوشید سپس مرا فرمود: که‌فراش مرا در وسط خانه بگسترلن وبقیهٔ حنوط پدرم رسو لخدا را از فلانه موضع بنزدمن‌بیاوروآنرا در نزد سرمن بگذار پس آنمخدره غسل کرد و از آن حنوط خود را معطر نمود پس جامهای کفن خویش را طلب کرد جامهاي غلیظ وخشنی برای او آوردند وآنها رابرخود پیچید وروبقبله خوابید وجامه برروی‌خود کشید وفرمود : ای اسماء لحظه‌ای صبر کن و انتظار مرا ببر و پس از آن مرا آواز ده اگر جواب گفتم فبها والا بدان که من در نزد پدرم رسولخدا رفته‌ام .

راوی گوید:اسماء لحظه‌ای صبر کرده توقف نمود پس از لحظه فاطمه را آواز داد ولی جوابی نشنید صدا زد یابنت محمدالمصطفی یابنت من حملته النسآء یابنت خیر من وطأالحصي یابنت من کانت من ربه قاب قوسین اوادنی باز جوابی نشنید اسماء را

جامه از روی فاطمه برداشت دید آنمخدره دار فانیرا بدرود گفته اسماء خود راروی جنازه فاطمه انداخته اورا می‌بوسید ومیگفت اي فاطمه چون نزد پدرت پیغمبراکرم رسیدی سلام اسماء دختر عمیس را براو برسان پس اسماء گریبان پیراهن خود راچاك زد واز خانه بیرون دوید امام حسن وامام حسین اسماء را دیدار کردند وپرسیدند که مادر مافاطمه چه شد وکجا است ولی اسماء در جواب آن دو ساکت بود تاخود آن بزرگواران واردخانه شدند مادر را دیدندکه بطرف قبله کشیده جناب امام حسین پیش آمد ومادر را حرکت داد دید مادر از دنیا رفته صدا بناله بلندکرد و قال یااخاه آجرك‌الله‌ماتت امنا الزهراء پس حضرت امام حسن خود را بروی نعش مادر انداخت گاهی مادر را می‌بوسید ومیگفت ای مادر پیش از آنکه روح از بدنم جدا شود با من تکلم کن اسماء گوید جناب امام حسین پیش آمد پاهای‌مادر را می‌بوسیدومیگفت ایمادر من فرزند توحسینم پیش از آنکه قلبم‌شکافته شود وبمیرم‌بامن تکلم کن اسماء حسنین را گفت ایفرزندان رسولخدا در نزد پدر خود روانه شوید واو را از مرك مادر تان خبر دهیدحسنین(ع)از خانه‌بیرون آمدندوصدا بلند کردند میگفتند یامحمداه یا احمداه امروز مصیبت مردن‌تو برما تازه‌شد که مادرمااز دنیارفت‌جناب امیرالمؤمنین در مسجد بود حسنین خبر مرك مادر را بآن جناب دادند حضرت از شدت اندوه بیهوش شد تاآنکه آب بصورت نازنینش پاشیدند پس آنحضرت بهوش آمد ومیفرمود که ایفاطمه تازنده بودی من خود را در مصیبت پیغمبربتو تسلیت میدادم اکنون‌پس از مرك توچگونه شکیبائی کنم .

مسعودی گوید:چون‌فاطمه(ع)مرغ روحش‌بآشیان‌قدس‌پرواز کردامیرالمؤمنین بسیار بی‌تابی مینمود وگریه آنحضرت شدید شد وصداي ناله آنحضرت بلند وآشکار گردید واز غایت حزن این اشعار را انشاء میفرمود : « لکل‌اجتماع من خلیلین فرقة » الي آخر مایاتی .

بالجمله امیرالمؤمنین حسنین را برداشته بخانه مراجعت نمودند دیدند اسماء بالای سرفاطمه نشسته گریه میکند امیرالمؤمنین باچشم اشکبار پیش دوید وجامه از

روي فاطمه عقب کشید دیدرقعه‌ای‌در نزدآنمخدره است چون برداشت و قرائت کرد دید نوشته است :

بسم الله الرحمن الرحیم هذا مااوصت به‌فاطمة بنت رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم اوصت وهي تشهد ان لااله‌الاالله وان محمدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم عبده ورسوله وأن الجنة حق‌والنار حق وأن الساعة آتية لاريب فيها وان‌الله يبعث من في‌القبور ، ياعلى انافاطمة بنت محمد زوجنى‌الله‌منك لاكون لك في الدنيا والاخرة، أنت أولى بي‌من غيرى حنطني وغسلني وكفني وصل علي وادفني بالليل ولاتعلم أحداً واستودعك‌الله واترأ على ولدي السلام .

راوی گوید چون خبر منتشرشد صدای شیون از خانهای مدینه بلند گردید مردان و زنان بطرف خانه آنحضرت دویدند زنان‌بني‌هاشم در خانه آنحضرت‌اجتماع نمودند چنان صدا بصیحه وناله بلندکرده بودندکه نزدیك بود مدینه از صدای آنها بلرزه و جنبش در آید آن زنان فریاد می کردند ای سیدة زنان ای دختر پیغمبر آخرالزمان مردم از هر طرف فوج فوج چون یال اسب برای تعزیت وسر سلامتي امیرالمؤمنین مي آمدند آنحضرت‌جلوس‌فرموده بود حسن وحسین‌درجلوی آنحضرت نشسته‌وگریه می کردند مردم نیز ازگریه آنها بگریه‌درآمدند ام‌کلثوم بیرون آمد در حالتی‌که برقعی برروی مبارك انداخته و ازغایت جلال و وقار دامن ردای خودرا بزمین‌می‌کشید گریه و اندوه او را گلوگیر شده بودبحدیکه قادر برتکلم نبود و می فرمود یا أبتا یا رسول‌الله امروز در حقیقت تو از دنیا رفتی امروز مصیبت توبرما تازه شده ما دیگر هرگز ترا نخواهیم دید و مردم نیز جمع شده بودند و صدای خود را بگریه بلندکرده بودند انتظار بیرون آوردن جنازه را می کشیدند که بر او نماز گذارند ابوذرغفاری‌رضی‌الله عنه از خانه بدر آمد و مردم را گفت متفرق شوید وبر گردید بیرون آوردن جنازه فاطمه دختر پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم امشب بتأخیر افتاد مردم بر خواستند وهرکس بسرای خود رفت .

تجهیز و تغسیل ودفن‌فاطمه زهرا (ع)

چون پاسی از شب گذشت و دیدها بخواب رفت أمیرالمؤمنین سلمان وابوذر و مقداد و عمار را طلب نموده جنازه فاطمه را روی مغتسل گذاشتند و بجز

امیرالمؤمنین و اسماء بنت عمیس و فضه و زینب و أم کلثوم و حسن و حسین درهنگام غسل دادن کسي دیگر حضور نداشت و أسما می فرمود که فاطمه بمن وصیت کرده که چون ازدنیا برود جزمن وامیرالمؤمنین کسی اورا غسل ندهد أمیرالمؤمنین او را غسل میداد ومن او را إعانت می کردم .

و آنحضرت درهنگام غسل دادن فاطمه فرمود: (اللهم أنها امتك وابنة رسولك وصفیك وخیرتك من خلقك اللهم لقنها حجتها و اعظم برهانها واعل درجتها و اجمع بینها و بین ابیها محمد صلی الله علیه وآله وسلم)

و چون ازغسل دادن فارغ شد بروایت بیت الاحزان أنمخدره را خشکانید با همان برده که رسولخدا را بدان خشکانیده بود و باهمان فاضل حنوط پیغمبر او را حنوط نمود و در هفت ثوب وجامه آنمخدره راکفن کردند و دراطراف آن نوشتند: (فاطمة سیدة نساء العالمین تشهدان لااله الاالله وان محمدا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم) .

پس جنازهٔ اورا در میان نعشی که خود وصیت کرده بود گذاشتند و حضرت امیر علیه السلام بامام حسن فرمود که ابوذر را در نزد من حاضر کن چون حاضر شد أمیرالمؤمنین با ابوذر جنازه را در همان خانه خود حضرت در مصلی گذاشتند و أمیرالمؤمنین و حسن و حسین و سلمان وأبو ذر و مقداد و عمارو حذیفه و عبد الله بن مسعود و زبیر بن العوام وبروایتی عباس بن عبدالمطلب وپسرش فضل و بریدهٔ أسلمی بر جنازهٔ فاطمه نماز خواندند و در همان دل شب جنازه را ازخانه بیرون آوردند وچند سعف خرما روشن کردند و در أن تاریکي شب أن گوهر پاکرا بزیر خاك پنهان کردند و عباس بن عبدالمطلب و امیر المؤمنین داخل قبر شدند وچون فاطمه رابخاك سپردند امیر المؤمنین فرمود :(بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله و بالله وعلی ملة رسول الله محمد بن عبدالله صلی الله علیه وآله وسلم) پس فرمود :ای صدیقهٔ طاهره ترا سپردم بکسي که او بتو اولی است یعنی رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم و آنچه را خداوند برای تو پسندیده من نیز بدان راضی می باشم سپس این آیه را قرائت کرد «منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری» چون قبر را مستوی کرد فرمان داد بر قبر او آب پاشیدند پس

چهل قبر تازه برپا کردند و بروایتی هفت صورت قبر ساختند تاقبر أن مظلومه شناخته نشود در آنوقت آتش دل علی زبانه زدن گرفت ودر کنار قبر نشست و شروع کرد بگریستن عباس بن عبدالمطلب دست حضرت را گرفت و بخانه آورد

(مخفي نماناد که حقیر چند روایت را در هم داخل کرده خلاصه ر نقد آنرا نگاشتم)

و بروایت مجلسی در بحار قال علی عليه السلام والله لقد اخذت في امرها و غسلتها في قميصها و لم اكشفه عنها فوالله لقد كانت ميمونة طاهرة مطهرة ثم حنطتها من فضلة حنوط رسول الله و كفنتها وادرجتها في أكفانها فلما هممت ان اعقد الرداء ناديت يا أم كلثوم يازينب ياسكينة يافضة ياحسن ياحسين هلموا وتزودوا من أمكم فهذا الفراق و واللقاء في الجنه فاقبل الحسن والحسين وهما يناديان واحسرتاه ويازفرة لا تنطفى ابداً من فقد جدنا محمد المصطفى و امنا فاطمة الزهراء وقالا يا ام الحسن ويا ام الحسين اذا القيت جدنا محمد المصطفى فاقرايه منا السلام و قولى له : اناقد بقينا بعدك يتيمين في دار الدنيا ، فقال امير المؤمنين عليه السلام إني اشهد الله أنها فدحنت وانت ومدت يديها وضمتهما الى صدرها ملياً واذا بهاتف من السماء ينادي يا ابا الحسن ارفعهما عنها فلقد أبكيا والله ملائكة السماوات فقد اشتاق الجيب الى المحبوب قال فرفعتهما عن صدرها وجعلت اعقد الرداء وانشد هذه الابيات (فسيأتى الابيات بعيد هذا) ثم حملها على على يديه و اقبل بها الى قبر ابيها و نادا السلام عليك ياحبيب الله السلام عليك يانور الله السلام عليك ياصفي الله منى السلام عليك والتحية الواصلة منى إليك ولديك ومن ابنتك النازلة عليك بفنائك وان الوديعة قد استردت والرهينة قد أخذت فواحزناه على الرسول ثم من بعده على البتول ولقد اسودت على الغبراء و بعدت على الخضراء فواحزناه ثم وا أسفاه ثم عدل بها على الروضة فصلى عليها في أهله وأصحابه ومواليه واحبائه وطائفة من المهاجرين والانصار)

در این جمله امیرالمؤمنین میفرماید بخداقسم تقدیم نمودم أمر فاطمه را واورا در پیراهنش غسل دادم و او را مکشوف نساختم چون طاهرة ومطهره بود پس او را حنوط کردم و باهفت ثوب ویرا کفن نمودم چون خواستم بندهای کفن را به بندم آواز

دادم زینب و کلثوم وحسن وحسین وفضه راکه بیائید وبار دیگر توشه از لقای مادر بردارید که این آخرین ملاقات است ودیدار دیگر بقیامت خواهد بود چون حسنین ناله کنان خود را بروی نعش مادر افکندند وخروش برآوردند که واحسرتاه هرگز آتش حرمان جد ما محمد مصطفی ومادر ما فاطمه زهرا از قلب ما فرو نخواهد نشست ایمادر حسنین هرگاه جد مارا ملاقات کردی سلام مارا بدو برسان و بگو که مارا در دنیا یتیم گذاشتی امیرالمؤمنین علیه السلام میفرماید خدا را شاهد وگواه میگیرم که فاطمه بنالید ودستها بکشید وحسن و حسین را بسینه چسبانید این وقت هاتفی از آسمان ندا در داد که یاابالحسن برگیر ایشانرا که فرشتگان آسمانها بگریه در آمدند و مشتاق است دوست مردوست را لاجرم آنها را از روی سینه فاطمه برداشتم واو را در جامهٔ زبرپوش درپیچیدم .

شعر

علی چون جسم زهرا را کفن کرد ✡ شقایق را نهان در یاسمن کرد
دو نور دیده‌اش از ره رسیدند ✡ بزاری جانب مادر دویدند
که ای مادر یتیمانت به برگیر ✡ زرأفت جو جهایت زیر پرگیر
چه شدکاینك دلت از ما رمیده ✡ چرا افکنده ای ما را زدیده
خود افکندند برآن جسم رنجور ✡ عیان شد معنی نور علی نور
زعشق روی آن دو ماه پاره ✡ بیامد در بدن روحش دوباره
بغل بگشود در آغوششان برد ✡ چنان نالید کز سر هوششان برد
در اهل آسمانها و کروبین ✡ فغان برپاست از این اشك خونین
که ناگه زآسمان آمد ندائی ✡ که ای والی ملك کبریائی
زشاخ گل بکن دور این دو بلبل ✡ که از افغانشان افتادهٔ غلغل

بالجمله أمیرالمؤمنین علیه السلام فاطمه را روی‌دست حمل داد ومتوجه قبررسولخدا گردید وبعد از صلوات وسلام عرض کرداینك فاطمه دختر تواست واین ودیعه‌ورهینه بسوی توبازگشت آه ازفراق تو یارسول‌الله آه از فراق دختر تو فاطمه زهرا از این

مصیبت زمین برمن تاریك گردید و آسمان پیش چشمم سیاه گردید وا أسفاه واحزناه پس از آن برفاطمه نماز بجای آورد و او را در ظلمت شب بخاك سپرد که ابوبکر و عمر و کسانیکه از ایشان خاطر رنجیده داشت بر وي نماز نخوانند و تشییع جنازه او ننمایند .

کلمات امیر المؤمنین (ع) برسر تربت فاطمه زهراء (ع)

ثقةالاسلام محمدبن یعقوب کلینی در کافی سند بحضرت سیدالشهداء میرساند که چون فاطمه دنیا را وداع فرمود وامیرالمؤمنین اورا دفن کرد وقبر او رامحو نمود که کس نشناسد روی بقبر رسولخدا آورد .

وقال : السلام علیك یارسول‌الله عنی والسلام علیك من ابنتك وزائرتك والبائتة في الثری ببقعتك المختارالله لها سرعة اللحاق بك قل یارسول‌الله عن صفتك صبری و عفا عن سیدة نسآء العالمین تجلدي الا ان لی في التاسی بسنتك و الحزن الذی حل بی في فراقك موضع تعزفلقد وسدتك في ملحودة قبرك وفاضت نفسك بین نحری وصدری وغمضتك بیدی و تولیت امرك بنفسی بلي و فی کتاب‌الله الی‌انعم القبول أنالله و انا الیه راجعون قداسترجعت الودیعة واخذت الرهینة و اختلست الزهراء فما اقبح الخضراء و الغبراء یارسول‌الله اماحزنی فسرمد واما لیلی فمسهد وهم لایبرح من قلبی‌اویختارالله‌لی دارك التی انت فیها مقیم کمد مقیح و هم مهیج سرعان مافرق بیننا و الی‌الله اشکو و ستنبئك ابنتك بتظافر امتك علي هضمها فاحفها السئوال و استنحبرها الحال فکم من غلیل معتلج بصدرها لم تجدالی بثه سبیلا وستقول ویحکم أالله وهوخیرالحاکمین والسلام علیکما یارسول‌الله سلام مودع لاسام ولاقال فان انصرف فلاعن ملالة وان اقم فلاعن سؤظن بما وعدالله الصابرین وأهاًواها والصبر ایمن و اجمل ولولاغلبة المستولین علینا لجعلت المقام عندقبرك لزاماوالتلبث عنده معکوفاًولاعولت اعوال الثکلی علی جلیل الرزیته فبعین‌الله تدفن ابنتك سراًویهضم حقها قهراًویمنع ارثها جهراًهذاولم یطل العهد ولم یخلق منك الذکر والی‌الله یارسول‌الله المشتکی وفیك اجمل العزاء فصلوات‌الله علیها وعلیك

ورحمة‌الله و برکاته .

میفرماید : سلام از من برتو ای رسولخدای و سلام برتو از دختر تو که زایر تو است وخوابگاه‌او در بقعه تو است وخداوند متعال‌او را شرف سبقت داده‌است که زودتر ازهمه اقربا بشما پیوسته شودیارسول‌الله‌اندك شده‌است صبر من‌درفراق صفیهٔ‌تو و محو و منسی گشته است نیروی من درحرمان سیدهٔ زنان عالمیان چاره ندارم جز اینکه اکتفا کنم بدان شکیبائی که در فراق تو کردم زیرا که روح تو در میان گلوگاه وسینه من جریان یافت و چشم ترا بدست خود بستم و بدست خود ترابخاك سپردم و خود متولی امرتو گشتم وبکتاب خداي پزیراي مصیبت توشدم که میفرماید انالله و انااليه را جمون همانا یارسول الله اینك فاطمه‌است‌ودیعه شما که‌بسوي‌شمابر گشت واین رهینه ما خوذگشت وزهراهم بغتة از نظرها مفقود گردید هان‌یارسول‌الله چقدرقبیح است‌وزشت و نکو هیداست در نظرمن آسمان سبزوزمین گرد آلودبعداز فاطمه یارسوالله اندوه و حزن من ادامه پزیرفت و دیگر تمام شدني نیست و شبهاي من‌به بیداری خواهد گذشت چگونه چشم‌من‌بخواب آشنا شود وحال آنکه‌این حزن واندوه از قلب من مفارقت نکند تاانگاه که حق‌سبحانه وتعالی‌اختیار نماید برای من سرائیرا که تواکنون در انجا مقیمی یارسول‌الله در دل من زخم و جراحتی است که قرحه أن مرحم پزیر نیست و حزن و اندوهی‌است که آتش‌آن فرونه نشیند وهیجان أن ساکن نکردد جه زود بودکه بین ما جدائي افتاد وانجمن ما را متشتت ساخت ای رسولخدا من‌شکایت ودرد دل خود رابخداوند متعال میبرم ومیگویم عنقریب بزودی فاطمه‌زهراترا آگهي‌دهدکه‌امت چگونه‌باهم‌دیگرمعاونت کردندوپشت‌بپشت‌همدیگر دادند و باب ظلم وجوررا بروی ما باز کردند وحق‌مراغصب نمودند و برفاطمه ستمها و ظلمها کردند تمام مصائب‌را از فاطمه کاملاسئوال فرما زیرا که غمهای بسیاری‌درسینه فاطمه بود و مصائبی در قلب او متراکم بودکه نمیتوانست بکسی‌اظهار کند اکنون‌تو خودمفصلا از او پرسش کن وبزودي شما را خبرخواهد دادکه این امت‌چه برسرما آوردندو خداوند متعال برای دختر تو حکم خواهدکرد و اوبهترین حکم کنندگان

است سلام بر تو باد یارسول الله سلام وداع کننده که از مواصلت و پیوستگی ملال بهم نرسانیده باشد و از روی دلگیری مفارقت ننمایدا اینك باتو وداع میکنم و میروم ولی و داع من از روی ملال و دلگیری نیست اگر از نزد قبر تو بروم ازروی ملال نیست و اگر نزد قبرتو اقامت نمایم از بدگمانی من نیست از ثوابهائیکه خداوند وعده فرموده صابرین را آري صبر کردن مبارک‌تر و نیکوتر است و اگر بیم غلبهٔ و شماتت کسانیکه برما مستولی شدند نبود البته اقامت نزد قبرترا برخودلازم میدانستم و در نزد ضریح تو اعتکاف می نمودم ودراین مصیبت درناله و عویل کوتاهی نمیکردم مثل انیکه فرزند او مرده باشد همانا خدابینا و شنواست و میداند که من از ترس دشمنان دخترترا پنهان دفن میکنم آن دخترتو که حق اورا بظلم ماخوذ داشته اند و میراث اورا علاینه غصب کردند و بقهر و غلبه او را محروم کردند و حال انکه عهدتو مدتی نگذشته بود و هنوز نام تودر میان مردم کهنه نشده بود یا رسول الله بسوی باری تعالی این شکایت بردم و در اطاعت تو تسلی و صبر نیکو و ممدوح است پس صلوات و برکات ورحمت واهب العطیات برتو وبر دخترتو باد

پس این شعر را علی علیه السلام قرائت کرد :

نفسی علی زفراتها محبوسته ✿ یالیتها خرجت مع الزفراتی

لاخیر بعدك فی الحیوة وانما ✿ اخشی مخافة ان تطول حیواتی

علامهٔ مجلسی در بحار مینویسد که چون امیر المؤمنین علیه السلام نعش فاطمه را بمصلی آورد و نماز براو خواندتم صلی رکعتین پس دستها بجانب آسمان بلندکرد فنادي هذه بنت نبیك محمد اخرجتها من الظلمات الی النور فاضائت الارض میلافی میل فلما ارادو ان یدفنوها نودوا من بقعة البقیع الي الی فقد رفع تربتها منی فنظرفاذا هی بقبر محفور فحملوا السریر الیها فدفنوها فجلس علی علیه السلام علي شفیر القبر فقال یا ارض استود عتك ودیعتی هذه نبت رسول الله فنودی منها یاعلی انا ارفق بها منك فارجع ولاتهتم فرمود این دختر پیغمبر تو است که او را برگزیده داشتي این وقت یک میل دریك میل زمین روشن گردید درانحال قبري ساخته وپرداخته نمایان شد وندائی ازاو شنیدند

که میکوید بیائید بیائید بسوی من که تربت فاطمه را از من برداشته‌اند این وقت سریررا بسوی اوحمل دادند و آن گوهر پاکرادر همان مکان بزیرخاك پنهان کردند و حضرت امیر درکنار قبر بنشست و فرمودای زمین بتو سپردم ودیعه رسولخدارا زمین ندادرداد یاعلی انا أرفق بهامنك مراجعت کن و خاطرجمع دار .

وچه قدر این شاعر خوب گفته

ولای الا مورتد فـن سرا ✿ بضعة المصطفی و یعفی ثراها
فمضت وهی اعظم الناس شجواً ✿ فی فم الدهر غصته من جواها
وثوت لاتری لها الناس مثوی ✿ ای قدس یضعه فـي مثواها

عزیمت عمر در نبش قبر فاطمه ع

نآ امیر المؤمنین ﷺ جون بخانه مراجعت کرد بامدادان ابوبکر وعمر و گروهی از مهاجروانصار بردر سرای علی ﷺ حاضر شدند تابرفاطمه نماز کذارند مقداد بن اسود گفت فاطمه را دیشب دفن کردند عمر روي با ابوبکر آورد و گفت من نگفتم چنین خواهند کرد عباس بن عبدالمطّلب فرمود فاطمه وصیت کرد که شمابروی نماز نگذارید

(فقال عمر : لاتترکون یا نبي هاشم حسدکم القدیم لنا ابدا ان هذه الضغائن التی في صدورکم لن تذهب والله لقد هممت ان انبشها فاصلی علیها فقال علی والله لورمت ذاك یا بن صهاك لارجعت الیك یمنیك لئن سللت سیفی لاغمدته دون اذهاق نفسك)

عمر گفت ای بني‌هاشم این حقدوحسد دیرینه که از ما در خاطر دارید هرگز ترك نخواهید گفت و این کید و کینه که در سینه پنهان دارید هیچ گاه بیرون نخواهید گذاشت بخدا قسم هراینه بتحقیق که عزم کردم که او را از قبر بیرون آورم و بروی نماز گذارم علی ﷺ گفتا اي پسر صهاك حبشیة بخدا قسم اگر این اراده بنمائی دست راست تو بتو باز نگردد چه اگرشمشیر برانکیزم تاخون تو نریزم جای درغلاف ندهم عمر دانست علي سوگند خویش را راست کند دم فرو بست .

ودر خبر دیگر بدین گونه است کـه مهاجر و انصار و ابوبکر وعمر در بقیع

غرقدانجمن شدند وچهل قبر یافتند که همگان همانند بودندوقبر فاطمه شناخته نمیشد از مردمان ناله ونحیب بر آمد و یك دیگر را مورد ملامت ساخته‌اند و بسرزنش و شناعت گرفته‌اند و گفته‌اند پیغمبر شما جز یك دختر میان شما نگذاشت و او از دنیا رفت نه بجنازه او حاضر شدید ونه براو نماز گذاردید ونه اکنون قبر او را میدانیدچه بی‌حمیت مردم که شما هستید بعضی از بزرگان قوم گفتند زنان مسلمین حاضرند این قبور را نبش میکنند تا آنکه فاطمه را دریابند آنگاه بروی نمازمیکنیم ودیگر باره بخاك میسپاریم وقبراو شناخته میگردد این خبر باامیرالمؤمنین بردند آنحضرت چون شیر خشمناك از خانه بیرون شد در حالیکه دیدهای حق بین‌او چون عناب سرخ‌شده است ورگهای گردنش از شدت غضب مملو از خون گردیده وقبای زردی که‌خاص‌روز مقاتله است ویوم کریهته بود در برداشت وذوالفقار حمایل کرده راه بقیع پیش گرفت مردم همدیگررا اعلام نمودند که اینك علی‌بن ابی‌طالب‌است که‌باین صفت که‌مینگرید در میرسد وقسم یاد کرده که اگر کسی از این قبور سنگی را جنبش دهد این جماعت را تاباآخر بقتل میرسانم این وقت عمر باگروهی آنحضرترا دیدار کرده‌اند .

(وقال له عمر مالك یاابا‌الحسن والله لننبشن قبرها ولنصلین علیها فضرب علی بیده الی جوامع ثوبه فهزه ثم ضرب به‌الارض وقال له‌یابن السوداء الحبشیة اما حقی فترکته مخافة ان یرتدالناس عن دینهم واما قبر فاطمة فوالذی نفس علی بیده لئن‌رمت و اصحابك بشئی من ذلك لاسقین الارض من دمائکم فان شئت فاعرض یاعمر فتلقاه ابوبکر فقال یا اباالحسن بحق رسول‌الله و بحق من فوق العرش الاخلیت عنه فانا غیر فاعلین شیئا تکرهه)

عمر گفت یاابا‌الحسن چیست تراسوگند با خدای‌نبش میکنم‌قبر فاطمه‌راو براو نماز میگذارم علی علیه‌السلام دست بزد واطراف جامه عمر را در هم پیچید و حرکتی داد وسخت او را برزمین بکوفت و گفت ای زادهٔ کنیز سیاه حبشیة خلافت که حق من‌بود بمن‌نگذاشتید ومن دست باز داشتم بجهت اینکه‌مردم مرتدنشوند وازدین‌برنگردند اما قبر فاطمه باخدائیکه جان من در قبضه قدرت او است اگر تو یااصحاب تو قصد

آن بنمائید زمین را از خون شما سیراب میکنم اگر میخواهی وباورت نمیشود امتحان کن ابوبکر چون این بدید قدم پیش گذاشت و گفت یاابالحسن ترا قسم میدهم بحق رسول خدای و بحق آفریننده عرش دست از عمر باز دارکه ما هرگز دست بکاری نزنیم که مکروه خاطرتو باشد پس علی ﷺ او را رها کرد ومردم متفرق شدند.

وبروایت صدوق درعلل الشرایع که مردی ازامام صادق ﷺ پرسش کرد آنحضرت فرمود بعدازاینکه علی ﷺ جنازه رابیرون آوردوچوبهای چندی ازدرخت خرمارا افروخته که بروشنی آتش راه می‌پیمود تاآنکه براو نماز خواند وشب او را دفن کرد چون صبح شد ابوبکر وعمر مردی از قریش را ملاقات کردند گفتند از کجا میآئی گفت از تعزیهٔ فاطمه میآیم رفته بودم علی را سرسلامتی بگویم گفتند مگر فاطمه را دفن کردند گفت آری فاطمه را درنیمه شب او را دفن کردند پس ابوبکروعمر از خوف سرزنش مردم بسیار متغیر شدند و بی‌تابی کردند وبخدمت علی ﷺ آمدند وبآنحضرت عرض کردند که بخدا قسم از مکر وحیله و دشمنی باما هیچ فروگذار نکردی اینها همه ازکینهائی است که از ما در دل داری این عمل شما نظیر آن است که پیغمبر را غسل دادی وما را خبر نکردی وچنانچه پسرخود حسن‌را تعلیم کردی ویاد دادی که بمسجد در آید وبروی ابوبکر فریاد بزند که ای ابوبکر از منبرپدرم فرود آی امیرالمؤمنین بابوبکر وعمر فرمود اگر قسم یاد بکنم حرف مرا تصدیق خواهید کرد ابوبکر گفت آری آنحضرت قسم یاد کرد و آنها را بمسجد در آورد و فرمود که رسولخدا مرا وصیت کرد وسفارش فرمود که دیگریرا در وقت غسل دادن او حاضر نکردانم وفرمود که کسی جز پسرعم علی ﷺ ببدن او نظر نکند پس من آنحضرترا غسل میدادم ملائکه او را میگردانیدند و فضل‌بن عباس آب بمن میداد در حالیکه چشمهایش بسته بود چون خواستم که پیراهن آنحضرترا بیرون کنم هاتفی ازکنار خانه مرا آواز دادکه صدای او را شنیدم وشخص او راندیدم گفت پیراهن رسولرابیرون میآور ومن مکرر صدای او را میشنیدم ولی صورت او را نمیدیدم پس من پیراهن آن جنابرا نکندم ودست خود را زیر پیراهن کرده او را غسل دادم سپس کفن آنجنابرا نزدمن

آوردند واو را کفن کردم وپس از کفن کردن آنوقت پیراهن آنحضرترا کندم اماپسر من حسن پس شما و همهٔ اهل مدینه میدانند که او در اثنای نماز میآمد و از مابین صفوف میگذشت وخود را بنزد رسولخدا میرسانید وحال آنکه پیغمبر در سجده بود برپشت آن حضرت سوارمیشد چون رسولخداسر از سجده برمیداشت یك دست برپشت حسن میگرفت و یك دست برپاهای او و بدین طریق حسن را در دوش خود نگاه میداشت تا از نماز فارغ میشد گفت آری ماابن را میدانیم بازامیرالمؤمنین فرمود که شما وهمه اهل مدینه میدانید که حسن فرزندم وارد مسجد میشد ورسولخدا دربالای منبر خطبه میخواند آنحضرت در اثنای خطبه خواندن حسن را برگردن خود سوار میکرد وپاهای حسن را بسینه خود میگرفت تاخطبه را تمام کند ومردم برق خلخالهای حسن را از منتهای مسجد میدیدند چون این ملاطفتها را از جد خود پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مشاهده کرده بودچون برمنبر اوبیگانه رادیدبراوسخت ودشوار آمد از این جهت آن کلامرا گفت وبخدا قسم که من فرزند مرا بچنین کاری امر نفرمودم وحسن هم بامر من این کار نکرده .

اما فاطمة پس او همان زنی است که من برای شما رخصت گرفتم و بعیادت نزد او آمدید و سخنان او را شنیدید وغضب او را باخودتان دانستید بخدا قسم که خود فاطمة بمن وصیت کرد که شما را در جنازه او حاضر نکنم وشما براو نماز نگذاریدو من هرگز نخواستم که وصیت او را مخالفت کنم در باره شما عمر گفت این سخنان لغو را بگذار من خود اکنون بقبرستان میروم واو را از قبر بیرون میآورم و براو نماز میخوانیم امیرالمؤمنین فرمود بخدا قسم اگر چنین کاریرا قصد کنی واراده نمائی پیش از آنکه این عمل را بجا آوری سر ترا از بدن قطع میکنم و در این صورت معاملهٔ من باشما باشمشیر باشد وبس پس مابین امیرالمؤمنین وعمر سخنها رد و بدل گردید ونزدیك بود که بیك دیگر حمل کنند پس مهاجرین و انصار جمع شدند وگفتند که بخدا قسم ماراضی نمیشویم که در بارهٔ پسرعم وبرادر ووصی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم این سخنان ناسزا گفته شود وچون عمر بیم آن داشت که فتنة تولید شود دست برداشت و برفت ومردم متفرق شدند .

اشعار امیرالمومنین در مرثیه فاطمة (ع)

لما فرق امیرالمؤمنین ﷺ من دفن فاطمة هاج به‌الحزن فجلس عند قبر فاطمة ﷺ یبکی وهویقول .

فراقك أعظم الاشیآء عندی ٭ وفقدك فاطم ادهی الثکول
سابکی حسرة وانوح شجواً ٭ علی خل مضی اسنا سبیل
الا یاعین جودی و اسعدینی ٭ فحزنی دائم ابکی خلیل

ودر حدیث فضه این اشعار نیز از امیرالمؤمنین ﷺ است .

لکل اجتماع من خلیلین فرقة ٭ و کل الذي دون الفراق قلیل
وان افتقادی فاطم بعد احمد ٭ دلیل علی ان لایـدوم خلیل

هاتفی در پاسخ آن حضرت این اشعار قرائت کرد

یرید الفتی ان لایموت خلیله ٭ و لیس الی مـا یبتغیه سبیل
فلا بد من موت ولابد.من بلی ٭ و ان بقائـی بعدکم لقلیل
اذا انقطعت یوماً من العیش مدتی ٭ فـان بکاء الباکیات قلیل
ستعرض عن ذکري وتنسی مودتی ٭ و یحدث بعدی للخلیل بـدیل

وله ایضاً

الاهل الی طول الحیوة سبیل ٭ و انی و هذ الموت لیس‌یحول
وانی وان اصبحت‌بالموت‌موقناً ٭ فلي املي من دون ذاك طویل
و للدهرالوان تروح و تغتدی ٭ و ان نفوساً بینهن تسیل
و منزل حق لامعرج دونـه ٭ لکل امرء منها الیه سبیل
قطعت بـایـام التعزز ذکره ٭ و کل عزیز مـاهناك ذلیل
اری علل الدنیا علی کثیرة ٭ وصاحبها حتی السمات علیل
و اني لمشتاق الی ما احبه ٭ فهل لی‌الی من قدهویت سبیل

وانی وان شطت بی الدار نازحاً ✡ وقدمات قبلی بـالفراق جمیل
فقدقال في الامثال في البین قائل ✡ اضربـه یوم الفراق رحیل
وکیف هناك العیش من بعدفقدهم ✡ لعمرك شیئی ما الیه سبیل
ولیس خلیلی من یدوم وصاله ✡ و یحفظ سری قلبه و دخیل
ولیس خلیلی بالملول ولاالذي ✡ اذاغبت یرضاه سوای بـدیل
اذاانقطعت یوماً من العیش مدتی ✡ فـان بکاء الباکیات قلیل
و لیس جلیلا رزء مال وفقده ✡ ولکن رزء الاکرمین جلیل

و نیز این اشعار را در کنار قبر فاطمة علیها السلام قرائت فرمود

مالی وقفت علی القبور مسلماً ✡ قبر الحبیب فلم یرد جوابی
احبیب مالك لاترد جوابنا ✡ انسیت بعدی خلة الاحباب

واین اشعار را در پاسخ خود از جانب فاطمه ع میفرماید

قال الحبیب وکیف لی بجوابکم ✡ وانا رهین جنادل و تـراب
اکل التراب محاسنی فنسیتکم ✡ وحجبت عن اهلی وعن اتراب
فعلیکم منی السلام تقطعت ✡ عنی و عنکم خلة الاحباب

نسبت این سه شعر بآنحضرت محقق نیست بلکه مظنون هم نیست

توزهرهٔ فلکی زیر خاك جای تو نیست ✡ برار سرزلحد خشت متکای تو نیست
ستارهٔ سحرم از چه رو نهان شدئی ✡ گل همیشه بهارم چرا خزان شده ای
مرا به برکـه مقامات عالیت بینم ✡ چسان بخانه روم جای خالیت بینم

وله ع ایضاً

حبیب لیس یعدله حبیب ✡ وما لسواه في قلبی نصیب
حبیب غاب عن عینی وجسمی ✡ وعن قلبی حبیبی لایغیب

وله ایضاً

و ماالدهر والایام کماتری ✡ رزیة مـال او فراق حبیب
وان امرءً قدجرب الدهر لم یخف ✡ تقلب حـالیه لغیر لبیب

و نیزفرموده

انی وجدت اجل کل رزیة ✡ فقد الشباب و فرقة الاحباب

✡ ✡ ✡

یقولون ان الموت صعب علی الفتی ✡ مفارقة الاحباب والله اصعب

حافظ گوید

مباد کس چه من خسته مبتلای فراق ✡ که‌عمر من همه بگذشت دربلای‌فراق
اگر بدست من افتد فراقرا بکشم ✡ زآب دیده دهم باز خون بهای فراق
کجا روم چکنم درد دل کرا گویم ✡ که داد من بستاند دهد جزای فراق
زدرد هجروفراقم دمی خلاصی نیست ✡ خدای توبستان داد وده جزای فراق

✡ ✡ ✡

زگریه مردم چشمم‌نشسته در خون‌است ✡ به‌بین زفرقت توحال زار من چون است
زمشرق سرکوی آفتاب طلعت تو ✡ اگر طلوع کند طالعم همایون است
چه‌گونه شاد شود اندرون غمگینم ✡ باختیار که از اختیار بیرون است

✡ ✡ ✡

اگر زکوی تو بوئی بمن رساند باد ✡ بمژده جان جهانرا بباد خواهم داد
هوای روی توام دیده میکند پرخون ✡ خیال خوی توأم عمر میدهد برباد
نه‌در برابر چشمی نه‌غائب از نظری ✡ بحق حق که تو هرگز نمیروی از یاد

وله ایضاً

شیئان لوبکت الدماء علیهما ✡ عینای حتی یؤذنا بذهاب
لم یبلغ المعشار من حقیهما ✡ فقدالشباب وفرقة الاحباب

قبر فاطمه در کجا است

(نا) شیخ طوسی مدفن فاطمه سلام‌الله علیهارادر خانه خودش دانسته واگرنه در روضهٔ مطهره حضرت رسول‌است ودلیل آنها بخبریست که رسولخدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود (ان بین قبری و منبری روضة من ریاض الجنة) وحد روضه را مابین قبر پیغمبر ومنبر

آنحضرت معین کرده‌اند از طرف ستونها که بپهلوی صحن مسجد منتهی میشود و این روایت در صحیح بخاری چنین است بین بیتی ومنبری و در موطاء مالك وحلیه‌وجامع ترمذي ومسند احمدبن حنبل مابین بیتی ومنبری مرقوم است .

و احمدبن محمدبن ابی نصر میگوید سؤال کردم از ابوالحسن از قبر فاطمه فرمود قبر او در خانه اوست گاهی که بنی‌امیه مسجد را بزرك کردند در میان مسجد در آمد .

و در کتاب عیون المعجزات و مناقب ابن شهر آشوب میفرماید قبر فاطمة در بقیع است ؛

ومجلسی میفرماید بقول ارباب تواریخ وخبر قبر فاطمه در بقیع است وسیدبن طاوس از کتاب مسائل حدیث کند که ابراهیم بن محمد همداني عریضه‌ای خدمت امام‌علی النقی فرستاد که مرا خبرده از قبر فاطمه در جواب رقم کردند که باجد من رسولخدا مدفون است .

کیف کان محل قبر آنحضرت بطور یقین معلوم نیست و لعمری ان هذه من مصائب الدهر که دختر پیغمبر در مرآ و مسمع صحابه در پای تخت اسلام و مرکز مسلمین از دنیا برود وکسی راه بقبر او پیدا نکند نمیدانم حضرات اهل سنت علت مخفی شدن قبر فاطمه را چه میگویند وگلوی شیخین را از این عار و شنار چگونه خلاص مینمایند

مدت عمر فاطمه وروز وماه وفات آن سیده (ع)

هیچیك بطور قطع معلوم نیست در عیون المعجزات هیجده سال ودوماه ضبط کرده وابن شهر آشوب هیجده‌سال وهفت ماه تعیین کرده .

محمدبن همام هیجده سال دانسته و مجلسی از سید الحفاظ ابومنصور دیلمی مینویسد که او باسناد خود میگوید عبدالله‌محض فرزند حسن مثنی ابن‌الحسن‌المجتبی ابن امیرالمؤمنین ﷺ برهشام بن عبدالملك بن مروان وارد شدو کلبی نسابه درمجلس

او حاضر بود هشام روی باعبدالله محض آورد واز سنین عمرفاطمه پرسش نمودعبدالله فرمود مدت عمر فاطمه سی سال بود باکلبی گفت توچه گوئی گفت سی وپنج سال زندگانی یافت هشام روی بعبدالله آورد و گفت نمیشنوی کلبی چه میگوید عبدالله گفت صواب آنست که صفت مادر مرا از من پرسش کنی چه داناترم براحوال مادر خود وصفت مادر کلبی را از کلبی پرسش کنی چه او نیکوداند مادر خود را .

ودیگر عاصمی میگوید فاطمة بیست و نه سال زندگانی کرد ودیگر محمدبن اسحق میگوید بیست وهشت سال مدت زندگانی فاطمه (ع) بود .

وبنابروایت دیگر بیست وسه سال والبته اختلافاتیکه در مقدار عمر آنحضرت نگاشته اند از جهت بی مبالاتی بضبط تواریخ بوده و هرگز این احادیث بـاهم دیگر مطابقت نخواهد کرد وپس ازتامل وتحقیق واقرب بصواب این است که عمر آن مستوره کبری علیهاسلام هیجده سال ودوماه یك روز بوده چنانچه صاحب ناسخ گوید ولادت فاطمة در روز جمعه بیستم جمادي الاخرة هشت سال شمسی قبل از هجرت است و چون وفات فاطمه را هفتادوپنج روز بعد ازرحلت رسولخدا بدانیم وفات آنمخدره روز سه شنبه بیست وهفتم جمادي الاولی خواهد بود در این صورت مدت عمر آنحضرت هیجده سال ودوماه ویك روز میشود بحساب سال قمری زیراکه روز ولادت فاطمة بعد از شش هزار ودویست وهشت سال شمسی پس از هبوط آدم صفی در روز جمعه بیستم جمادی آلاخره بود چون سالهای شمسي را بشمار سال قمری آریم ورود رسولخدا بمدینه که دوشنبه دوازدهم ربیع الاول است بعد از شش هزار ودویست وشانزده سال در آنوقت عمر فاطمه در روز ورود رسولخدا بمدینه هفت سال ویازده ماه و شانزده روز قمری میشود وروز وفات رسولخدا صلی الله علیه وآله که نیز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول است در سال یازدهم هجری قمري است در آنوقت فاطمه هفده سال و یازده ماه و شانزده روز برمی آید لاجرم بعد از هفتاد وپنج روز که آنحضرت وفات کرد واجب میکند که مدت عمر آنحضرت هیجده سال ودوماه ویك روز باشد بعد میفرماید همانا اگر خواستیم توانستیم که از زیجات بقهقری واپس شویم تابسال یازدهم هجری وروزوفات

فاطمه را نیکوتر از این مبرهن سازیم واز تخمین بیقین آریم لکن از اختلاف احادیث کثیره ضرورت داعی این کاوش و کوشش نبود چه اگر آنچه نقد میگشت و باحدیثی موافقت مینمود باحدیث دیگر مطابقت نداشت لاجرم عنان قلم باز کشیدیم .

واما شهر وفات آن مستوره کبری ایضا بهیقین معلوم نیست .

ابن شهر آشوب در مناقب چهل روز گفته بنابراین در هشتم ربیع الثانی میشود اگر بگوئیم وفات رسولخدا در بیست وهشتم صفر بوده ومحمدبن همام زندگانی فاطمه را بعداز رسولخدا هشتاد وپنج روز گفته وبروایت دیگر هفتاد و پنج روز و بروایت دیگر هفتاد ودو روز وبروایت دیگر چهارماه وبروایت دیگر دوماه وبروایت دیگر سه ماه وبروایت دیگر سه ماه وده روز وبروایت دیگر شش ماه وبروایت دیگر هشت ماه گفته‌اند واین اقوال مختلفه معلوم نیست از کجا سرچشمه گرفته ومعلوم است که هرگز قابل جمع و تصحیح نخواهد بود و آنچه در نزد اکابر امامیه مشهور است زندگانی فاطمة بعد از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم هفتاد وپنج یانود وپنج روزمیشود که مطابق باپانزدهم جمادی الاول بنابر هفتاد وپنج وسوم جمادی الثانی بنابر نودوپنج واین قول اخیر أصح اقوال است .

علی بن عیسی اربلی در کشف الغمه روایت میکند که وفات فاطمة(ع) روز سوم جمادی الاخره بود وچون بخط کوفی خمسة و سبعین را باخمسة و تسعین یکسان و یك نحو مینوشته‌اند فلذا علامهٔ نوری میفرماید که محتمل است راوی تسعین را به سبعین اشتباه کرده باشد ومؤید است این قول را روشن کردن سعف خرما هنگام بیرون آوردن جنازه چه اگر پانزدهم ماه بود محتاج بروشن کردن سعف نبود همان روشنائی قمر کافی بود بعلاوه روایت مخصوص دارد (بآن فاطمه توفیت فی الثالث من جمادی الاخرة والله اعلم)

واما روز وفات آن مستوره کبری نیز معلوم نیست محمدبن جریر بن رستم الطبری الامامی در دلائل روایت میکند که روز سه شنبه بیست و هفتم جمادی الاخره فاطمة و داع جهان گفت و ابن شهر آشوب در مناقب هفدهم ربیع الاول روز یکشنبه را روایت کرده در ناسخ بنا بر تقریر ما تقدم روز سه شنبه را دانسته

چون شب قدر ازهمه مستور شد ٭ لاجرم از پای تا سر نور شد

مؤلف گوید این اختلاف و اختفا خالی از نکته نخواهد بود و حقیقت آنرا خدای‌دانا است ولی در دوره سال محبین فاطمه سلام‌الله علیها در این شهور و ایامیکه نسبت بآنمخدره داردتجدید مراسم عزاداری ولااقل قصیده ومرثیه در حق آنحضرت میخوانند و بمدایح آن‌بانوی عظمی رطب اللسان میشوند خداوند متعال‌بجهت خاطر آن مخدره رحمت و مغفرت خودرا نصیب ایشان مینماید .

اولاد فاطمه زهراء(ع)

پنج تن فرزندداشت‌اول‌امام حسن علیه السلام دوم‌امام حسین علیه السلام که‌از آفتاب آسمان شناخته ترند و فضایل‌ایشانرا حیز زمین و زمان کنجایش ندارد سوم زینت کبری سلام‌الله علیها چهارم ام‌کلثوم و دوره زندگانی این‌دو مخدره‌را درجلد ۳ همین کتاب انشاءالله مفصلا منیکاریم بنحویکه سابقه نداشته باشد پنجم محسن السقط بشرحیکه مرقوم شد در کافی‌سند بابی عبدالله‌الصادق علیه السلام منتهی‌میشود که فرمود(قال‌امیرالمؤمنین‌ان اسقاطکم اذالقوکم یوم‌القیمه ولم‌تسموهم یقول السقطلابیه الاسمیتنی و قد سمی رسول‌الله‌محسناً قبل ان یولد) امیر المؤمنین علیه السلام فرمود این کودکان‌که نارسیده از بطن مادر ساقط میشود و پدران ایشانراباسمی نامبردار نکرده‌اندروزقیامت أن سقط پدررا مکوید از چه روی مرابنامی مسمی‌نساختی ازاینجا است‌که رسولخدای‌از أن پیش‌که محسن سقط شود اورا نام نهاد .

ثواب زیارت حضرت فاطمه (ع)

(نا) ازاین‌پیش درذیل‌قصه وفات‌انحضرت‌مرقوم داشتیم‌که درمیان علمای عامه و خاصة درتعیین محل قبرفاطمة خلاف‌است بعضی‌مدفن أنحضرترادرخانه خوددانسته‌اند که پیوسته است‌باحجره رسولخداو او بعضی در روضه گفته‌اند و روضة در میان قبر پیغمبر و منبراست وگروهی گفته‌اند در بقیع درکنارقبور ائمة بقیع است‌لاجرم درهر سه موضع زیات کنند درنزد فاضل مجلسی‌استوارتر آن است‌که در خانه خودمدفون

است چه از حضرت رضا عليه السلام سؤال کردند فرمود مضجع اوخانه اواست گاهی که بني امية مسجد را بزرك کردنددر مسجد افتادونیز امام صادق عليه السلام فرمود درخانه مدفون است و هم از آن حضرت مروی است که در روضهٔ مدفون است و پیغمبر خبرداد که روضهٔ من از روضهای بهشت است و دری از آنجا بسوی بهشت کشاده است و جمع میان این حدیث چنین تواند شد که بگوئیم فاطمه در خانه خود از جانب مسجد در نشیب قبر مدفون است اینوقت داخل روضه خواهد بود ونیکوتر جاي روضة میباشد از اینجااست که صادق آل محمد عليه السلام فرمود نماز در خانه فاطمة افضل است ازروضة و باسناد معتبره از امام محمد تقی علیه الصلوة و السلام منقول است که بیکتن از سادات فرمود که چون بسوی قبر جدهٔ خود فاطمه عليها السلام میروی بکو .

یاممتحنة امتحنك الله الذی خلقك قبل ان یخلقك فوجدك لما امتحنك صابرة وزعمنا انا لك اولیاء ومصدقون و صابرون لکل ما اتانابه ابوك واتانابه وصیه فانانسئلك ان کناصد قناك الاالحقنا بتصد یقنالهما لنبشرانفسنا باناقد طهر نابولایتك در جلد ۳ تاریخ سامره درثواب زیارت امام علی النقی این حدیث رابالفا ظهانقل کردم که مضمون او این است رسولخدا فرمود هر که مرازیارت کند بعد از مرك من مثل این است که زیارت کرده است مرادر حیوة من و هر کس فاطمه را زیارت کند مثل این است که مرا زیارت کرده است الخ .

وسیدبن طاوس در اقبال میفرماید که وفات فاطمه در روز سوم جمادی الاخرة بوده است سزاوار است که در آنروز زیارت کنند آنحضرترا و در زیارت فاطمه بگو (السلام علیك یاسیدة نساء العالمین السلام علیك یاوالدة الحجج علی الناس اجمعین السلام علیك ایتها المظلومة الممنوعة حقها (پس بگو) اللهم صل علی امتك وابنته نبیك وزوجة وصی نبیك صلوة تزلفها فوق زلفی عبادك المکرمین من اهل السماوات واهل الارضین .)

بعد میفرماید بتحقیق روایت رسیده است که هر که باین کلمات آنحضرترا زیارت کند واز خداوند طلب آمرزش نماید خداوند از گناهانش درگذرد واو رادر بهشت درآورد .

ونیز ابن‌طاوس میفرماید‌در نماز زیارت آنحضرت‌اگرتوانی‌نماز فاطمه رابگذار و آن دو رکعت است در هرر کعت بعد از حمد شصت مرتبه قل هوالله را قرائت کن واگر برتو ثقیل میافتد در رکعت اول بعدالحمد سورهٔ قل هوالله را یك مرتبه بخوان ودر ثانی بعدالحمد یك مرتبه قل یاایها الکافرون بخوان ودرمفاتیح الجنان میفرماید که این زیارت بهمین ترتیب درکتاب زوائد الفوائد فرزند سیدبن طاوس نقل شده است وایشان آنرا اختصاص بروز سوم جمادی‌الثانی که روز وفات آنحضرت است‌داده است فقط نماز را قبل از زیارت گفته .

ودر مفاتیح دو زیارت دیگر براي فاطمه نقل‌کرده است وچون درغایت‌اشتهار است در اینجا نقل نکردیم .

اوقات زیارت فاطمه (ع)

در همهٔ اوقات زیارت آنحضرت مستحب است ودر اوقات شریفه فاضل‌تر است مانند روز ولادت آنحضرت‌که بیستم شهر جمادی الاخره است وروز وفات آنحضرت وروز تزویج آنحضرت‌که یازدهم رجب یااول ماه ذي‌الحجة واگرنه ششم ذی‌الحجه گفته‌اند وشب زفاف آنحضرت که نوزدهم ذی‌الحجة واگرنه‌بیست ویکم محرم وروز نزول هل اتی که ۲۵ ذي‌الحجة یا۲٤ ذی‌الحجة وغیر این ایام در روزیکه کرامتی و فضیلتی از فاطمه بظهور رسیده است .

نماز فاطمهٔ زهراء(ع)

یکی همان نمازي است‌که آنفا ذکر شد .

دوم در مفاتیح گوید حضرت فاطمه دو رکعت نماز میکرد‌که جبرئیل تعلیم‌او کرده بود در رکعت اول بعد از سورهٔ حمد صد مرتبه سورهٔ انا انزلنا و در رکعت دوم بعد از حمد صد مرتبه سورهٔ توحید میخواند و چون سلام میگفت این دعا را میخواند سبحان ذي العزالشامخ المنیف سبحان ذی الجلال الباذخ العظیم سبحان‌ذی الملك الفاخرالقدیم سبحان من لبس البهجة و الجمال سبحان من تردی بالنوروالوقار

سبحان من يري اثر النمل في الصفا سبحان من يرى وقع الطير في الهواء سبحان من هو هكذا لاهكذا غيره .

وسيدبن طاوس فرموده كه در روايت ديگر وارد شده است كه بعد از اين نماز تسبيح مشهور حضرت فاطمه راكه بعد از هر نماز خوانده ميشود بخواند وبعد از آن صد مرتبه صلوات برمحمد و آل محمد بفرستد .

وشيخ طوسي در مصباح المتهجد اين نماز را باهمين دعا باين ترتيب ذكر كرده بعد ميفرمايد سزاواراست كسيكه اين نماز را بجا ميآورد چون از تسبيح فارغ ميشود زانوها را وذراعها را برهنه نمايد وبچسباند همهٔ مواضع سجود خود را بزمين بدون حاجز وحايلي وحاجت خود را بخواهد ودعاكند آنچه ميخواهد و بگويد در همان حال سجده يامن ليس غيره رب يدعى يامن ليس فوقه اله يخشى يامن ليس دونه ملك يتقى يامن ليس له وزير يؤتى يامن ليس له حاجب يرشى يامن ليس له بواب يغشى يامن لايزداد على كثرة السؤال الا كرما وجودا وعلى كثرة الذنوب الا عفوا وصفحا صل على محمد و آل محمد و افعل بي كذا و كذا و بجاى اين كلمة حاجات خود را از خدا بخواهد .

سوم نمازى است كه شيخ وسيد روايت كرده‌اند از صفوان كه محمدبن على حلبى روز جمعة خدمت حضرت صادق عليه السلام شرفياب شد وسؤال كرد كه ميخواهم مرا عملى تعليم فرمائى كه بهترين اعمال باشد در اين روز حضرت فرمود كه من نميدانم كسيراكه بزرگتر باشد نزد رسولخدا صلى الله عليه وآله وسلم از حضرت فاطمة (ع) ونميدانم چيزيرا افضل از آنچه تعليم كرد پيغمبر صلى الله عليه وآله وسلم فاطمه (ع) را فرمود كه هر كه صبح كند درروز جمعة پس غسل كند وقدمها را بگستراند وچهار ركعت نماز كند بدو سلام و بخواند در ركعت اول بعداز حمد توحيد پنجاه مرتبة ودر ركعت دوم بعد ازحمد والعاديات پنجاه مرتبة ودر ركعت سوم بعد از حمد اذا زلزلت پنجاه مرتبه ودر ركعت چهارم بعد از حمد اذاجاء نصرالله پنجاه مرتبه واين سوره نصراست و آخرسوره ايستكه نازل شده وچون از نماز فارغ شود اين دعا بخواند .

الهی وسیدی من تهیأ اوتعبی اواعد اواستعدلوفادة مخلوق رجاء رفده وفوائده ونائله وفواضله وجوائزه فالیك یاالهی کانت تهیئتی وتعبیتی واعدادی واستعدادی رجاء فوائدك ومعروفك و نائلك و جوائزك فلاتخیبنی من ذلك یامن لاتخیب علیه مسئلة السائل ولاتنقصه عطیة نآئل فانی لم آتك بعمل صالح قدمته ولاشفاعة مخلوق رجوته اتقرب الیك بشفاعته محمد واهل بیته صلواتک علیه وعلیهم اتیتك ارجو عظیم عفوك الذی وعدت بهعلی الخطائین عندعکوفهم علی المحارم فلم یمنعك طول عکوفهم علی المحارم ان جدت علیهم بالمغفره وانت سیدی العواد بالنعمات وانا العواد بالخطآء اسئلك بحق محمد وآله الطاهرین ان تغفرلی ذنبی العظیم فانه لایغفر العظیم الاالعظیم یاعظیم یاعظیم یاعظیم یاعظیم یاعظیم یاعظیم یاعظیم .

نماز استغاثه بفاطمه (ع)

محدث قمي در کتاب باقیات الصالحات از مکارم الاخلاق نقل میکند که نماز استغاثه بحضرت بتول سلام‌الله علیهاچنین روایت شده که هر گاه ترا حاجتی باشدبسوي حق تعالی وسینه‌ات تنك شده باشد پس دو رکعت نمازبخوان وچون سلام نماز گفتي سه مرتبه تکبیر بگو وتسبیح حضرت‌فاطمه را بخوان‌پس بسجده برو وصدمرتبه‌بگو یامولاتی یافاطمة اغیثینی پس جانب راست‌رورا برزمین‌بگذار وهمین را صدمرتبه‌بگو پس جانب چپ را برزمین بگذار وهمین را صد مرتبه بگو پس بسجده برو وهمین‌را صدو ده مرتبه بگو وحاجت خود را یادکن که بر آورده میشود انشاءالله تعالی .

ودر مکارم الاخلاق روایت دیگررا چنین‌نقل کرده که دو رکعت‌نماز میخوانی پس بسجده میروی و میگوئی یا فاطمه تاصد مرتبه پس جانب راست رو را برزمین میگذاری وهمین را صد مرتبه میگوئی پس جانب چپ رو را برزمین میگذاری و همین را صد مرتبه میگوئي پس بسجده میروي وصدو ده مرتبه میگوئی همین راپس از آن این دعا را میخوانی .

یاآمنا من کل شیي وکل شیئی منك خائف حذر اسئلك بامنك من کل شیئی

وخوف كل شيئى منك ان تصلى على محمد وان تعطينى امانا لنفسى و اهلى و مالى و ولدى حتى لااخاف احد اولا احذر من شيئى ابدا انك على كل شيئى قدير .

كيفيت صلوات برفاطمه ع

شيخ طوسى در مصباح بسند خود از ابو محمد عبدالله بن محمد عابد از امام حسن عسكرى عليه السلام صلوات بررسولخدا وائمه هدا را نقل فرموده وصلوات برفاطمه را چنين روايت كرده .

اللهم صل على الصديقه فاطمة الزكية حبيبة حبيبك و نبيك وام احبائك واصفيائك التى انتجتبها و فضلتها و اخترتها على نسأ العالمين اللهم كن المطالب لها ممن ظلمها واستنخف بحقها وكن الثائر اللهم بدم اولادها اللهم وكما جعلتها ام ائمة الهدى وحليلة صاحب اللواء والكريمة عندالملاء الا على فصل عليها و على امها صلوة تكرم بها وجه ابيها محمد صلى الله عليه و آله وسلم وتقربها اعين ذريتها و ابلغهم عنى فيهذه الساعة افضل التحية والسلام .

ثواب صلوات برفاطمه ع

منقول از مصباح الانوار است كه سند بامير المؤمنين عليه السلام ميرساند كه فرموداز فاطمهٔ زهرا شنيدم كه از پدرش رسولخدا صلى الله عليه وآله وسلم حديث ميكرد كه پدرم بمن فرمود ايفاطمه هر كه برتو صلوات بفرستد خداوند متعال گناهان او رابيامرزد ودر هر كجاى بهشت كه مقام من باشد آن شخص بمن ملحق شود .

حرز فاطمه زهراء ع

سيدبن طاوس درمهج الدعوات براي رسولخدا وائمه هداى بجهت هريك حرزى روايت كرده از آنجمله حرز فاطمهٔ زهرا است و آن باين الفاظ است .

بسم الله الرحمن الرحيم ياحى ياقيوم برحمتك استغيث فاغثنى ولاتكلنى الى نفسي طرفة عين ابدا واصلح لى شأني كله .

نبذه من ادعيته فاطمة الزهراء (ع)

از أنجمله دعای اواست در تعقیب نماز ظهر

سیدبن طاوس باسناد خود روایت کرده است که فاطمه بعداز فریضهٔ ظهر این دعا را قرائت میکرد .

(سبحان ذي العز الشامخ المنيف سبحان ذى الجلال البازخ العظيم سبحان ذى الملك الفاخر القديم و الحمد لله الذى بنعمته بلغت مابلغت به و العمل له والرغبة اليه و الطاعته لامره و الحمد لله الذى هداني لدينه و لم يجعلنى اعبد شيئا غيره اللهم اني اسئلك قول التوابين و عملهم ونجاة المجاهدين وثوابهم و تصديق المؤمنين و توكلهم والراحة عندالموت و الامن عند الحساب وجعل الموت خير غائب أنتظره وخير مطلع يطلع على وارزقنى عند حضور الموت و عند نزوله وفي عمراته و حين تنزل النفس من بين التراقى وحين تبلغ الحلقوم وفى حال خروجي من الدنياوتلك الساعة التى لااملك لنفسى فيها ضراً و لانفعاً و لاشدة ولارخاء روحامن رحمتك وحظامن رضوانك وبشرى من كرامتك قبل ان تتوفى نفسي و تقبض روحى وتسلط ملك الموت على اخراج نفسى بيشري منك يارب ليس من احد غيرك ينبلج بهاصدري وتسر بها نفسنى وتقر بهاعينى ويتهلل وجهى ولايسفر بها لونى و يطمئن اليها قلبى و يتباشر بها سائر جسدى بغبطنى بها من حضرني من خلقك و من سمع بى من عبادك تهون على بها سكرات الموت و تفرج عني بها كربته و تخفف عنى بها شدته و تكشف عني بها سقمه وتذهب عنى بها همه و حسرته و تعصمني بها من اسفه و فتنته و تجبرنى بها من شره و شر مايحضر اهله و ترزقنى بهاخيره و خيرما يحضر عنده وخيرما ينبغى هو كائن بعده ثم اذاتوفيت نفسي وقبضت روحى فاجعل روحى فى الارواح الرابحة واجعل نفسى فى الا نفس الصالحة واجعل جسدى فى الاجساد المطهره و اجعل عملى فى الا عمال

المتقبله ثم ارزقني في خطتي من الارض وموضع جنبي حيث يرفت لحمي ويدفن عظمي و اترك و حيداً لاحيلة لي قد لفظتني البلاد و تخلى مني العباد و افتقرت الى رحمتك واحتجت الى صالح عملي و القى مامهدت لنفسي و قد مت لاخرتي و عملت في ايام حيوتي فوزاً من رحمتك و ضياء من نورك و تثبيتاً من كرامتك بالقول الثابت في الحيوة الدنيا وفي الاخره انك تضل الظالمين و تفعل ماتشاء ثم بارك لي في البعث و الحساب اذا انشقت الارض عني و تخلى العباد مني و غشتني الصيحة وافز عتني النفخة ونشرتني بعد الموت و بعثتني للحساب فابعث معي يارب نوراً من رحمتك يسعى بين يدي و عن يميني وتربط بها علـي قلبي و تظهر به عذري و تبيض به وجهي و تصدق به حدثي و تفلح به حجتي وتبلغني به العروة الوثقى من رحمتك وتحلني الدرجة العليا من جنتك و ترزقني به مرافقة محمد البني عبدك و رسولك ﷺ في الجنة وابلغها فضيله و ابرها عطية و ارفعها نفيسة مع الذين انعمت عليهم من النبيين و الصد يقين و الشهداً و الصالحين و حسن او لئك ر فيقاً اللهم صل على محمد و آل محمد خاتم النبين و علي جميع الانبياء و المرسلين و على الملا تكة اجعين وعلى آله الطيبن الطاهر ين و على ائمة الهداة اجمعين آمين رب العالمين اللهم صل على محمد و آل محمد كما هد تينابه و صل على محمد و آل محمد كمارحمتنا به و صل على محمد و آل محمد كما عزز تنابه وصل على محمد و آل محمد كما فضلتنابه و صل علـى محمد و آل محمد كماشرفتنابه و صل على محمد و آ ل محمد كمابصرتنابه و صل على محمد و آل محمد كماانقذ تنابه من شفا حفرة من النار اللهم بيض و جهه و اعل كعبه وافلج حجتهواتمم نوره و ثقل ميزانه و عظم بر هانه و افسح له حتى نرضى وبلغه الدرجة والوسيلة من الجنة و ابعثه المقام المحمود الذى و عدته واجعله افضل البنيين والمرسلين عندك منزلة ووسيلة واقصص بنااثره و اسقنا بكاسه واورد نـاحوضه واحشر نافي زمرته و توفنا في ملته و اسلك بناسبله و استعملنا بسنة غير خزاياولا نادمين ولا شاكين ولا مضلين يامن بابه مفتوح لداعسيه و حجابه مـرفوع لراجيه ياساترالا مرالقبيح و مداوي القلب الجريح لاتفضحنى فيمشهد القيامة بموبقات الاثام و لا تعرض بـوجهك الكريم عنى من بين الانام

ياغاية المضطر الفقير ياجابر العظم الكسير هب لى مؤ بقات الجرائم واعف عني فاصنحات السرائر و اغسل قلبى من و زر الخطا يا وارزقنى حسن الاستعداد لنزول المنايا ياالكرم الاكرمين و منتهى امنيته السائلين انت مولاى فتحت لى باب الدعاء بالسلامة والانابة ولاتغلق عنى باب القبول والاجابة و نجنى برحمتك من النارو بؤنى غرفات الجنان و اجعلنى متمسكاً بالعروة الوثقى واختم لى بالسعادة و احينى ياذالفضل و الكمال والعزة و الجلال لاتشمت بى عدوا و لاحاسدا و لاتسلط على عنيداً لاشيطانا مريداً برحمتك ياارحم الراحمين ولاحول ولاقوة الابالله العلى العظيم وصلى الله على محمد و آله وسلم تسليماً كثيراً .

منها تعقيب بعد از نماز عصر

(نا) فاضل مجلسى در كتاب مقباس المصابيح سند بسيد بن طاؤس رضى الله عنهما ميرساند كه فاطمة عليها السلام بعد از نماز عصر اين دعا قرائت ميفرمود .

سبحان من يعلم خواطر القلوب سبحان من يحصى عدد الذنوب سبحان من لايخفى عليه خافية في الارض ولافي السماء والحمدلله الذى لم يجعلنى كافرا لانعمه ولا جاحداً لفضله فالخير فيه وهواهله والحمدلله على حجته البالغة على جميع من خلق ممن اطاعه وممن عصاه فان رحم فمن منه وان عاقب فيما قدمت ايديهم ومالله بظلام للعبيد والحمدلله العلى المكان والرفيع البنيان الشديد الاركان العزيز السلطان العظيم الشأن الواضح البرهان الرحيم الرحمن المنعم المنان الحمدلله الذى احتجب عن كل مخلوق يراه بحقيقة الربوبيه و قدرة الوحدانيته فلم تدركه الابصار و لم تحط به الاخبار ولم يعينه مقدار ولم يتوهمه اعتبار لانه الملك الجبار اللهم قدترى مكانى و تسمع كلامى و تطلع على امري وتعلم مافي نفسي وليس يخفي عليك شيئى من امرى و قد سعيت اليك في طلبتى وطلبت اليك في حاجتى وتضرعت اليك في مسئلتى وسئلتك لفقر وحاجة وذلة و ضيقة و بؤس ومسكنته وانت الرب الجواد بالمغفره تجد من تعذب غيري و لا اجد من يغفرلى غيرك وانت غنى عن عذابى وانا فقير الى رحمتك فاسئلك اليك و غناك عنى

وبقدرتك على وقلة امتناعى منك ان تجعل دعائى هذدعاء وافق منك اجابة و مجلسى هذامجلساً وافق منك رحمة وطلبتى هذه طلبته و افقت منك نجاحاً و ماخفت عسرته من الامور فيسره وماخفت عجزه من الاشياء فوسعه ومن ارادنى بسوء من الخلائق كلهم فاغلبه امين يا ارحم الراحمين وهون على ماخشيت شدته واكشف عنى ماخشيت كرتبه ويسرلى ماخشيت عسرته آمين رب العالمين اللهم انزع العجب والرياء والكبروالبغى والحسد والضعف والشك والوهن والضروالاسقام والخذلان والمكروالخديعة والبلية والفساد من سمعى وبصرى وجميع جوارحى وخذبناصيتى الى ماتحسب وترضى يا ارحم الراحمين اللهم صل على محمد وآل محمد واغفرذنبى واسترعورتى وآمن روعتى واجبر مصيبتي واغن فقرى ويسرحاجتى واقلنى عثرتى واجمع شملى واكفنى مااهمنى وماغاب عنى وماحضرنى ومااتخوفه منك يا ارحم الراحمين اللهم فوضت امري اليك و الجأت ظهري اليك واسلمت نفسى اليك بماجنيت عليها فزعاً منك وخوفاً وطمعاً وانت الكريم الذى لايقطع الرجاء ولايخيب الدعاء فاسئلك بحق ابراهيم خليلك و موسى كليمك و عيسى روحك ومحمد صفيك ونبيك صلواتك عليه وآله ان لاتصرف وجهك الكريم عنى حتى تقبل توبتى وترحم عبرتى وتغفرلي خطيئتى يا ارحم الراحمين ويا احكم الحاكمين اللهم اجعل ثارى على من ظلمنى وانصرنى على من عادانى اللهم لاتجعل مصيبتى في دينى ولاتجعل الدنيا اكبرهمى ولامبلغ علمى الهى اصلح لي دينى الذى هو عصمة امري و اصلح لى دنياى التى فيها معاشى واصلح لى آخرتى التى فيها معادى واجعل الحيوة زيادة لى من كل خير واجعل الموت راحة لى من كل شر اللهم انك عفو تحب العفو فاعف عنى اللهم احينى ماعلمت الحيوة خيراً لى وتوفني اذا كانت الوفاة خيراً لى واسئلك خشيتك في الغيب والشهادة والعدل في الغضب والرضا واسئلك القصد في الفقر والغنى واسئلك نعيماً لايبيد وقرة عين لاينقطع فاسئلك الرضا بعدالقضاء واسئلك لذة النظر الى وجهك اللهم انى اسهتديك لارشاد امرى و اعوذ بك من شر نفسى اللهم عملت سوء و ظلمت نفسى فاغفرلى انه لايغفر الذنوب الا انت اللهم انى اسئلك تعجيل عافيتك وصبراً على بليتك و خروجا من الدنيا الى رحمتك اللهم انى اشهدك و اشهد ملائكتك و حملة

عرشك واشهد من في السماوات ومن في الارض انك انت الله لااله الاانت وحدك لاشريك لك وان محمدا عبدك ورسولك صلى الله عليه وآله وسلم واسئلك بان لك الحمد لااله الاانت بديع السماوات والارض ياكائن قبل ان يكون شيئي و المكون لكل شيئي والكائن بعد مالايكون شيئي اللهم الى رحمتك رفعت بصري و الى جودك بسطت كفي ولا تحرمني وانا اسئلك ولاتعذبني وانا استغفرك اللهم فاغفرلي فانك بي عالم ولاتعذبني فانك على قادر برحمتك يااارحم الراحمين اللهم ياذا الرحمة الواسعة والصلوة النافعة الرافعة صل على اكرم خلقك عليك واحبهم اليك واوجههم لديك محمد عبدك و رسولك المخصوص بفضائل الوسائل اشرف واكرم وارفع واعظم واكمل ماصليت على مبلغ عنك مؤتمن على وحيك اللهم كما سددت به العمي وفتحت به الهدى فاجعل مناهج سبيله لناسننا و حجج برهانه لناسببا نأتم به الى القدوم عليك اللهم لك الحمد ملاء السماوات السبع و ملاء طبقهن و ملأ الارضين السبع وملأ مابينهما وملاء عرش ربنا الكريم و ميزان ربنا الغفار و مداد كلمات ربنا القهار وملاء الجنة وملاء النار وعدد الماء والثرى وعدد مايرى و مالايرى اللهم واجعل صلواتك و بركاتك عنك ومغفرتك ورحمتك و رضوانك وفضلك وسلامتك وذكرك ونورك وشرفك ونعمتك وخيرتك على محمد و آل محمد كماصليت و باركت وترحمت على ابراهيم و آل ابراهيم انك حميد مجيد اللهم اعط محمداً الوسيلة العظمى وكريم جزائك في العقبى حتى تشرفه يوم القيمة يااله الهدى اللهم صل على محمد و آل محمد وعلى جميع ملائكتك و انبيائك و رسلك سلام على جبرائيل و ميكائيل و اسرافيل وحملة العرش وملائكتك المقربين والكرام الكاتبين والكروبين وسلام على ملائكتك اجمعين وسلام على ابينا آدم وعلى امنا حواء وسلام على المرسلين اجمعين والصديقين والشهداء والصالحين وسلام على المرسلين اجمعين والحمد لله رب العالمين ولاحول ولاقوة الا بالله العلي العظيم وحسبي الله ونعم الوكيل وصلى الله على محمد و آله وسلم تسليما كثيرا .

منها دعائها بعد صلوات المغرب

فاضل مجلسي در كتاب مقياس المصابيح از سيدبن طاوس باسناده روايت ميكند كه فاطمة زهراء سلام الله عليها بعد از فريضة مغرب تقديم قرائت اين دعا ميفرمود .

الحمدلله الذى لايحصي مدحه القائلون والحمدلله الذي لايحصى نعمآئه العادون والحمدلله الذي لايؤدى حقه المجتهدون ولااله الاالله الاول والاخر ولااله الاالله الظاهر والباطن ولااله الاالله المحيى والمميت والله اكبر ذوالطول والله اكبر ذوالبقاء الدائم والحمدلله الذى لايدرك العالمون علمه ولا يستخف الجاهلون حلمه ولايبلغ المادحون مدحته ولايصف الواصفون صفته ولايحسن الخلق نعته والحمدلله ذى الملك والملكوت والعظمته والجبروت والعزوالكبرياء والجلال والبهاء والمهابة والجمال والعزة والقدرة الحول والقوة والمنة والغلبته والفضل والطول والعدل و الحق والخلق والعلاوالرفعة والمجد والفضيلة والحكمة و الغنآء والسعة والبسط والقبض والحلم و العلم والحجة البالغة والنعمة السابغة والثنأالحسن الجميل و آلاء الكريمة ملك الدنيا والاخرة والجنة والنار و مافيهن تبارك و تعالى الحمدلله الذى علم اسرار الغيوب واطلع على مـانجن القلوب فليس عنه مذهب ولامهرب والحمدلله المتكبر في سلطانه العزيز في مكانه المتجبر في ملكه القوى في بطشه الرفيع فوق عرشه المطلع على خلقه و البالغ لمااراد من علمه الحمدلله الذي بكلماته قامت السماوات الشداد وثبتت الارضون المهاد وانتصبت الجبال الرواسى الاوتـاد وجرت الريـاح اللواقح وجار في جو السمآء السحاب و وقفت علي حدودها البحار ووجلت القلوب من مخافته وانقمعت الارباب لربوبيته تباركت يامحصى قطر المطر و ورق الشجر ومحيى اجساد الموتي للمحشر سبحانك ياذالجلال والاكرام مافعلت بـالغريب الفقر اذا اتاك مستجيراً مستغيثاً مافعلت بمن اناخ بفنائك و تعرض لرضاك وغدا اليك فجثا بين يديك يشكواليك مالايخفي عليك فلايكونن يـارب حظي من دعائي الحرمان و لانصيبي مما ارجومنك الخذلان يـامن لم يزل و لايزال

ولايزول كما لم يزل قائماً على كل نفس بما كسبت يامن جعل ايام الدنيا تزول و شهورها تحول و سننها تدور وانت الدائم لاتبليك الازمان ولاتغيرك الدهور يامن كل يوم عنده جديد و كل رزق عنده عتيد للضعيف و القوي و الشديد قسمت الارزاق بين الخلائق فسويت بين الذرة والعصفور اللهم اذاضاق المقام بالناس فنعوذبك من ضيق المقام اللهم اذاطال يوم القيمة على المجرمين فقصر ذلك اليوم علينا كمابين الصلوة الى الصلوة اللهم اذا ادنيت الشمس من الجماجم فكان بينها وبين الجماجم مقدار ميل وزيدفي حرها حق عشرسنين فانانسئلك ان تصوننا بالغمام وتنصب لنا المنابر والكراسى نجلس عليها والناس ينطلقون في المقام آمين رب العالمين اسئلك اللهم بحق هذه المحامد الاغفرت لى وتجاوزت عنى والبتسنى العافية في بدني ورزقتنى السلامة في ديني فاني اسئلك و انا واثق باجابتك اياى في مسئلتى وادعوك وانا عالم باستماعك دعوتي فاستمع دعائى ولاتقطع رجائى و لاتخيب دعائي و لاترد ثنائي انا محتاج الي رضوانك و فقير الى غفرانك واسئلك ولا آيس من رحمتك وادعوك و انا غير محترز من سخطك رب و استجير لى و منن على بعفوك وتوفنى مسلما والحقنى بالصالحين رب لاتمنعنى فضلك يامنان ولاتكلنى الي نفسي مخذولا ياحنان رب ارحم عند فراق الاحبة فصر عبي وعند سكون القبر وحدتى وفي مفازة القيامة غربتى وبين يديك موقوفا للحساب فاقتى رب استجير بك من النار فاعذني رب افزع اليك من النار فابعدنى رب استرحمك مكروباً فارحمنى رب استغفرك لماجهلت فاغفرلى رب قدابرزنى الدعاء للحاجة اليك فلاتؤيسنبى ياكريم ياذا الالاء والاحسان والتجاوز سيدى يابريارحيم استجير بين المتضر عين اليك دعوتي وارحم من المنتجبين بالعويل عبرتي و اجعل في لقائك يوم الخروج من الدنيا راحتى واستر بين الاموات ياعظيم الرجاء عورتي و اعطف على عند التحول وحيداً الى حفرتي انك املي وموضع طلبتى والعارف بمااريد في توجيه مسئلتى فاقض ياقاضى الحاجات حاجتى فاليك المشتكى وانت المستعان و المرتجي افر اليك هارباً من الذنوب فاقبلنى والتجئى من عدلك الى مغفرتك فادركني والتذ بعفوك من بطشك فامنعنى و استريح برحمتك من عقابك فنجني واطلب القربة منك بالاسلام

فقربني ومن الفزع الاكبر فآمني وفي ظل عرشك فظلني و كفلني من رحمتك فهب لي ومن الدنيا سالماً فنجني ومن الظلمات الى النور فاخرجني ويوم القيمة فبيض وجهي و حساباً يسيراً فحاسبني و بسرائري فلاتفضحني و على بلائك فصبرني و كما صرفت عن يوسف السؤ والفحشأ فاصرفه عني ومالاطاقة لي به فلا تحملني والى دارالسلام فاهدني وبالقرآن فانفعني وبالقول الثابت فثبتني ومن الشيطان الرجيم فاحفظني و بحولك و وقوتك وجبروتك فاعصمني وبحلمك وعلمك وسعة رحمتك من جهنم فنجني وجنتك الفردوس فاسكني والنظر الى وجهك فارزقني وبه نبيك محمد ﷺ فالحقني و من الشياطين واوليائهم ومن شر كل ذى شر فاكفني اللهم واعدائي ومن كادني ان اتو امن بر و بحر فجبن شجعانهم وفض جموعهم وكل سلاحهم وعرقب دوابهم وسلط عليهم العواصف والقواصف ابداً حتي تصليهم النار وانزلهم من صياصيهم وامكنا من نواصيهم آمين رب العالمين اللهم صل علي محمد وآل محمد صلوة يشهد الاولون مع الابرار وسيد المتقين وخاتم النبيين وقائد الخير ومفتاح الرحمة اللهم رب البيت الحرام ورب الشهر الحرام و رب المشعر الحرام ورب الركن والمقام ورب الحل والحرام بلغ روح محمد مناتحيه والسلام سلام عليك يارسول الله سلام عليك يا امين الله سلام عليك يا محمد بن عبدالله السلام عليك ورحمة الله وبركاته فهو كما وصفته بالمؤمنين رؤف رحيم اللهم اعطه افضل ماسئلك وافضل ماسئلت له وافضل ماانت مسئول به الى يوم القيمة آمين رب العالمين .

منها دعائها بعد صلوة العشاء

(نا) ازسيد بن طاوس رضى الله عنه مرويست كه فاطمه عليها السلام بعداز نماز عشاء اين دعا را قرائت ميفرمود .

سبحان من تواضع كل شيئى لعظمته سبحان من ذل كل شيئى لعزته سبحان من خضع كل شيئى لامره و ملكه سبحان من انقادت له الامور بازمتها الحمدلله الذى لاينسى من ذكره الحمدلله الذى لايخيب من دعاه الحمدلله الذى من توكل عليه كفاه الحمدلله سامك السمآء وساطح الارض وحاصر البحار وناضد الجبال وبارىء الحيوان و خالق الشجر و

فاتح ينابيع الارض ومدبر الامور ومسير السحاب ومجرى الريح والمآء والنار من اعواد الارض متصاعدات في الهواء و مهبط الحر و البرد الذى بنعمته تتم الصالحات وبشكره تستوجب الزيادات وبامره قامت السماوات وبعزته استقرت الراسيات وسبحت الوحوش في الفلوات والطيور في الوكنات الحمدلله رفيع الدرجات منزل الايات واسع البركات ساتر العورات قابل الحسنات مقيل العثرات منفس الكربات منزل البركات مجيب الدعوات محيى الاموات اله من في السماوات والارضين والحمدلله على كل حمد وذكر و شكر و صبر وصلوة وزكوة وقيام وعبادة وسعادة وبركة وزياهة ورحمة ونعمة و كرامة وفريضة وسراء وضراء وشدة ورخاء ومصيبته وبلاء وعسر ويسر وغنى وفقر وعلى كل حال وفي كل اوان وزمان وكل مثوى ومنقلب ومقام اللهم اني عايذبك فاعذنى ومستجيربك فاجرنى ومستعين بك فاعنى ومستغيث بك فاغثني وداعيك فاجبنى ومستغفرك فاغفرلي ومستنصرك فانصرنى ومستهديك فاهدنى ومستكفيك فاكفني واجعلني في عبادك وجوارك وحرزك وكهفك و حياطتك وحراستك و كلائتك وحرمتك وامنك وتحت ظلك وتحت جناحك واجعل على واقية منك و اجعل حفظك و حياطتك و حراستك و كلائتك من ورائى وامامى وعن يمينى وعن شمالي و من فوقي ومن تحتي و حوالى حتي لايصل احد من المخلوقين الى مكروهي واذاى بحق لااله الاالله وانت المنان بديع السماوات والارض ذوالجلال والاكرام اللهم اكفنى حسد الحاسدين وبغى الباغين وكيد الكائدين و مكر الماكرين وحيلة المحتالين و غيلة المغتالين و ظلم الظالمين وجور الجائرين واعتداء المعتدين وسخط المسخطين وتشجب المتشجبيين وصولة الصائلين واقتصارا المقتصرين وغشم الغاشمين وخبط الخابطين وسعاية الساعين ونميمة النمامين وسحر السحرة والمردة والشياطين وجور السلاطين ومكروه العالمين اللهم انى اسئلك باسمك المخزون الطيب الطاهر الذى قامت به السماوات والارض و اشرقت له الظلم و سبحت له الملائكة و وجلت عنه القلوب وخضعت له الرقاب واحييت به الموتى ان تغفرلى كل ذنب اذنبته في ظلم الليل وضوء النهار عمداً اوخطاء سراً او علانية و ان تهب لى يقيناً وهدياً و نوراً و علماً و فهماً حتى اقيم كتابك واحل حلالك واحرم حرامك و ادي فرائضك و اقيم سنة

نبيك محمد صلي الله عليه و آله وسلم اللهم الحقني بصالح من مضى و اجعلني من صالح من بقى واختم لي عملي بـاحسنه انك غفور رحيم اللهم اذا فنى عمرى و تصرمت ايـام حيوتى و كان لا بدلي من لقائك فاسئلك بالطيف ان توجب من الجنة منزلا يقبطنى به الاولون والاخرون اللهم اقبل مدحتى و الهتافي و ارحم ضراعتى وهتافي و اقرارى علي نفسى واعترافي فقد اسمعتك صوتى في الداعين وخشوعى في الضارعين ومدحتى فى القائلين وتسبيحى في المادحين و انت مجيب المضطرين ومغيث المستغيثين و غياث الملهوفين وحرز اللهاربين وصريخ المؤمنين ومقيل المذنبين وصلى الله على البشير النذير والسراج المنير وعلى الملائكة والنبيين اللهم داحى المدحوات و باري المسموكات وجبّال القلوب على فطرتها شقيها وسعيدها اجعل شرائف صلواتك ونوامى بركاتك ورأفة تحيتك وكرائم تحياتك على محمد عبدك ورسولك وامينك على وحيك القائم بحجتك والذاب عن حرمك الصادع بامرك والمشيد لآياتك والموفي لنذرك اللهم فاعطه بكل فضيلة من فضائله ومنقبة من مناقبه وحال من احواله ومنزلة من منازله فيما رايت محمداً لك فيها ناصرا وعلى مكروه بلائك صابراً ولمن عاداك معاديا ولمن والاك موالياً وعما كرهت نائياً والى ما احببت داعياً فضائل من جزائك وخصائص من عطائك و حبائك تسنى بها امره وتعلى بها درجته من القوام بقسطك و الذابين عن حرمك حتى لايبقى ثناء ولابهاء ولارحمته ولاكرامة الاخصصت محمداً بذلك وآتيته منه الذرى وبلغته المقامات العلى آمين رب العالمين اللهم اني استودعك دينى ونفسى وجميع نعمتك على واجعلني في كنفك وحفظك و عزك و منعك عز جارك و جل ثناؤك وتقدست اسمائك ولااله غيرك جسمي انت في السراء والضراء والشدة والرخاء ونعم الوكيل ربنا عليك توكلنا واليك انبنا و اليك المصير ربنا لا تجعلنا فتنة للذين كفروا واغفرلنا ربنا انك انت العزيز الحكيم ربنا اصرف عنا عذاب جهنم ان عذابها كان غراما انها ساءت مستقراً ومقاما ربنا افتح نبيننا وبين قومنا بالحق وانت خير الفاتحين ربنا اننا آمنا فاغفرلنا ذنوبنا وكفرعنا سيئاتنا وتوفنا مع الابرار ربنا وآتنا ماوعدتنا على رسلك ولاتخزنا يوم القيمة انك لاتخلف الميعاد ربنا لاتؤ اخذنا ان نسينا اواخطانا

ربنا ولاتحمل علينا اصرا كماحملته علي الذين من قبلنا ربنا ولاتحملنا مـالاطاقة لنا به واعف عنا واغفرلنا وارحمنا انت مولانا فانصرنا على القوم الكافرين ربنا آتنا في الدنيا حسنة وفي الاخرة حسنة وقنا برحمتك عذاب النار و صلى الله علي سيدنـا محمد و آله الطاهرين وسلم تسليماً .

دعائها في رفع الحمي

روايت او از كتاب مهج الدعوات سيدبن طاوس در ذيل قصه آمدن سه حوريه بارطب بهشتي در خلال معجزات فاطمة عليها السلام از اين پيش مذكور شد .

دعائها في تعقيب صلوه الصبح

نا اين دعا معروف است بدعاى حريق كه فاطمة زهراء سلام الله عليها بعدازنماز بامدادان آنرا قرائت ميكرد .

شيخ طوسي و كفعمى وعلامهٔ حلي رضي الله عنهم اين دعا را در تعقيب نمازصبح ايراد كرده‌اند واين دعا را بدعاى حريق نـاميده‌اند چه صادق آل محمد عليهم السلام ميفرمايد كه از پدرم امام محمد باقر عليهما السلام شنيدم كـه فرمود من در ملازمت پدرم سيد سجاد بعيادت مريضي از انصار حاضر شديم مردى در آمد وعرض كرد باز خانه شويد كه آتش در سراي شما افتاد وپاك بسوخت فرمود سوگندباخداى نسوخته است و نميسوزد آنمرد برفت وباز شتافت و گفت بسوخت فرمود نسوخت پس بتواتر جماعتى در رسيدند و بتحريق خانه سخن در پيوسته‌اند آنحضرت فرمود آنخانه سوختنى نيست چون باز خانه شديم مكشوف افتاد كه سراى همسايگان از چهارسو بسوخته وخانه مارا زياني نرسيده عرض كردم اي پدر اين صيانت از كجا بود فرمود اين ميراثي است كه ازرسولخدا بهرهٔ ماگشته ومن آنرا از دنيا و آنچه در دنيا است دوست‌ترميدارم واين سريست كه جبرئيل بحضرت رسول آوردو آنحضرت باامير المؤمنين عليه السلام وفاطمه آنرا تعليم فرمود هر كس اين دعا را بامدادان قرائت كند خداوندهزار

فرشته برحفظ وحراست او كمارد تاازهيچ راه وهيچ در ضرر وزياني نبيند و اگر در آنروز بميرد در بهشت برين جاى گيرد هان اى فرزند اين دعارا ازبر كن ميا موز كسيرا كه سزاوار نداني چه از براي هرحاجت كه قرائت شود خداوند اجابت فرمايد .

وهي هذه اللهم اني اصبحت اشهدك وكفي بك شهيداً واشهد ملائكتك وحملة عرشك وسكان سبع سماواتك وارضيك وانبيائك ورسلك وورثته انبيائك والصالحين من عبادك وجميع خلقك فاشهدلي وكفي بك شهيدا الهي اشهد انك انت الله لااله الا انت المعبود وحدك لاشريك لك وان محمداً صلى الله عليه وآله وسلم عبدك ورسولك وان كل معبود مما دون عرشك الي قرارا رضك السابعة السفلي باطل مضمحل ماخلاوجهك الكريم فانه اعزواكرم واجل و اعظم من ان تصف الواصفون كنه جلاله او تهتدي القلوب الي كنه عظمته يامن فاق مدح المادحين مفاخر مدحه وعدا وصف الواصفين مآثرحمده وجل عن مقالة الناطقين تعظيم شأنه صل علي محمد و آله و افعل بنا ماانت اهله يـااهل التقوى واهل المغفرة .

بعد سه مرتبه اين دعا را بخواند پس يـازده مرتبه بگويد لااله الاالله وحده لاشريك له سبحان الله وبحمده استغفرالله واتوب اليه ماشاءالله و لاقوة الابالله هوالاول و الاخروالظاهر والباطن له الملك وله الحمد يحيي ويميت ويميت ويحيي وهوحي لايموت بيده الخير وهوعلى كل شيئ قدير .

پس يازده مرتبه بگويد سبحان الله والحمدلله و لااله الاالله والله اكبر استغفرالله واتوب اليه ماشاءالله لاحول ولاقوة الابالله الحكيم الكريم العلي العظيم الرحمن الرحيم الملك القدوس الحق المبين عدد خلقه وزنة عرشه وملاءسماواته وارضه وعدد ماجري به قلمه واحصاه كتابه ومداد كلماته ورضانفسه .

پس بگويد اللهم صل على محمد صلى الله عليه وآله وسلم و اهل بيت محمد المباركين وصل على جبرائيل و ميكائيل وحملة عرشك اجمعين والملائكة المقربين اللهم صل عليهم جميعا حتى تبلغهم الرضا وتزيدهم بعدالرضا ماانت اهله يااارحم الراحمين اللهم صل على محمد وآل محمد وصل علي ملك الموت واعوانه وصل على رضوان وخزنته الجنان وصل على

مالك و خزنة النيران اللهم صل عليهم جميعا حتى تبلغهم الرضا و تزيدهم بعد الرضا مما انت اهله يارحم الراحمين اللهم صل على الكرام الكاتبين والسفرة الكرام البررة والحفظة لبنى آدم وصل على ملائكة الهوى والسماوات العلى وملائكة الارضين السفلى وملائكة الليل والنهار والارض والاقطار والبحار والانهار والبرارى والفلوات والقفار والاشجار وصل على ملائكتك الذين اغنيتهم عن الطعام و التراب بتسبيحك و عبادتك اللهم صل عليهم حتى تبلغهم الرضاء وتزيدهم بعد الرضا مما انت اهله يارحم الراحمين اللهم صل على محمد و آل محمد وصل على ابينا آدم و امنا حواء و ماولد امن النبيين و الصديقين والشهداء والصالحين اللهم صل عليهم حتى تبلغهم الرضا وتزيدهم بعد الرضا مما انت اهله يارحم الراحمين اللهم صل على محمد و اهل بيته الطيبين و على اصحابه المنتجبين وعلى ازواجه المطهرات وعلى ذرية محمد وعلى كل بنى بشر بمحمد وعلى كل نبى ولد محمداً وعلى كل امرأة صالحة كفلت محمداً وعلى كل ملك هبط الى محمد و على كل من في صلوتك عليه رضى لك ولنبيك محمد صلى الله عليه وآله وسلم اللهم صل عليهم حتى تبلغهم الرضا وتزيدهم بعد الرضا مما انت اهله يارحم الراحمين اللهم صل على محمد و آل محمد وبارك على محمد و آل محمد وارحم محمدا و آل محمد كافضل ماصليت وباركت وترحمت على ابراهيم و آل ابراهيم انك حميد مجيد اللهم اعط محمداً الوسيلة والفضل والفضيلة والدرجة الرفيعة و اعطه حتى يرضى و زده بعد الرضا مما انت اهله يارحم الراحمين اللهم صل على محمد و آل محمد كما ينبغى لناان نصلى عليه اللهم صل على محمد و آل محمد بعدد ماصلى عليه اللهم صل على محمد و آل محمد بعدد من صلى عليه و من لم يصل عليه اللهم صل على محمد و آل محمد بعدد كل شعرة و لفظة و لحظة و نفس وصفة وسكون وحركة ممن صلى عليه و ممن لم يصل عليه و بعدد ساعاتهم و دقايقهم وسكونهم وحركاتهم وحقايقهم وميقاتهم وصفاتهم وايامهم و شهورهم و سنينهم واشعارهم وابشارهم وبعدد زنة ذرماعملوا اويعملون اوبلغهم او راوا اوظنوا اوفطنوا او كان منهم اويكون الى يوم القيمة وكاضعاف ذلك اضعافاً مضاعفة الى يوم القيمة يارحم الراحمين اللهم صل على محمد و آل محمد بعد ماخلقت ومانت خالقه الى يوم القيمة

يا ارحم الراحمين اللهم صل على محمد و آل محمد صلوة ترضيه اللهم صل على محمد و آل محمد بعدد ماذرأت ومابرئت اللهم لك الحمد والثناء والشكر و المن و الفضل والطول والخير والحسنى والنعمة والعظمة والجبروت اوالملك والملكوت والقهر و السلطان والفخر والسودد والامتنان والكرم والجلال والاكرام والجمال و الكمال و الخير والتوحيد والتمجيد والتهليل والتكبير والتقديس والرحمة والمغفرة والكبرياء والعظمة ولك ماذكى وطاب وطهر من الثنآء الطيب و المديح الفاخر والقول الحسن الجميل الذى ترضى به عن قائله وترضى به قائله وهو رضى لك حتى يتصل حمدى بحمد اول الحامدين وثنائى بـاول ثناء المثنين على رب العالمين متصلا ذلك بذلك و تهليلى بتهليل اول المهللين وتكبيرى بتكبير اول المكبرين وقولى الحسن الجميل بقول اول القائلين المجملين المنيبن على رب العالمين متصلا ذلك بذلك من اول الدهر الى آخره وبعدد زنة ذر السماوات والارضيين والرمال والتلال والقلال والجبال و عدد جرع ماء البحار وعدد قطر الامطار وورق الاشجار وعدد النجوم وعدد الثرى والحصى والنوى والمدر وعدد زنة ذلك كله وعدد زنة ذر السماوات والارضين و مافيهن و مابينهن وما تحتهن ومابين ذلك ومافوقهن الى يوم القيمة من لدن العرش الى قرار ارضك السابعة السفلى وبعدد حروف الفاظ اهلهن و بعدد دقايقهم و رقايقهم و شعائرهم و ساعاتهم و ايامهم وشهورهم وسنينهم وسكونهم وحركاتهم و اشعارهم وابشارهم و بعدد زنة ذرما عملوا اويعملون به اوبلغهم اوراوا اوظنوا اوفطنوا اوكان منهم اويكون ذلك الى يوم القيمة وعدد زنة ذرذلك واضعاف ذلك وكاضعاف ذلك اضعافا مضاعفة لايعلمها ولايحصيها غيرك ياذا الجلال والاكرام واهل لذلك انت و مستحقه و مستوجبه منى و من جميع خلقك يابديع السماوات والارض اللهم انك لست برب استحدثناك ولامعك اله فيشركك في ربوبيتك و لامعك اله اعانك على خلقنا انت ربنا كما تقول و فوق مايقول القائلون اسئلك ان تصلى على محمد و آل محمد وان تعطى محمداً افضل ماسئلك وافضل ماسئلت له وافضل ماانت مسئول له الى يوم القيمة اعيذ اهل بيت النبى صلى الله عليه وآله وسلم محمد صلى الله عليه وآله وسلم و نفسى ودينى ومالى وولدى واهلى وقراباتى واهل بيتى وكل ذى رحم دخل في الاسلام

اويدخل الى يوم القيمة و حزانتى و خاصتي و من قلدنى دعاء او اسدى الى يداً اورد عنى غيبة اوقال في خيرا او اتخذت عنده يداً اوصنيعة وجيرانى واخوانى من المؤمنين والمؤمنات بالله وباسمائه التامة العامة الشاملة الكاملة الطاهرة الفاضلة المباركة المتعالية الزاكية الشريفة المنيعة الكريمة العظيمة المخزونة المكنونة التى لايجاوزهن بر ولافاجر وبام الكتاب وخاتمته ومابينهما من سورة شريفة و آية محكمة وشفاء ورحمته وعوذة وبركة وبالتورية والانجيل والزبور والفرقان وصحف ابراهيم و موسى و بكل كتأب انزله الله وبكل رسول ارسله الله وبكل حجة اقامها الله و بكل برهان اظهره الله و بكل نور اناره الله وبكل آلاء الله و عظمته اعيذ نفسى و استعيذ من شر كل ذى شر و من شرما اخاف واحذر ومن شر كل مارد ومن شرفسقة العرب والعجم ومن شرفسقة الجن والانس والشياطين والسلاطين وابليس وجنوده واشياعه واتباعه ومن شرمافى النور والظلمة ومن شرمادهم اوهجم اوالم ومن شركل غم وهم و آفة و ندم و نازلة و سقم ومن شر مايحدث في الليل والنهار وتأتى به الاقدار و من شرما في النار و من شر ما في الارض والاقطار والفلوات والقفار والبحار والانهار ومن شر الفساق والفجار والكهان والسحار والحساد والذعار والاشرار ومن شر مايلج في الارض و يخرج منها و ماينزل من السماء ومايعرج فيها ومن شر كل ذي شر ومن شركل دابة ربى آخذ بناصيتها ان ربى على صراط مستقيم فان تولوا فقل حسبى الله لااله الاهوعليه توكلت وهورب العرش العظيم واعوذبك اللهم من الهم والغم والحزن والعجز والكسل و الجبن و البخل و من ضيع الدين وغلبة الرجال ومن عمل لاينفع و من عين لاتدمع و من قلب لايخشع و من دعاء لايسمع ومن نصيحة لاتنجع ومن صحابة لاتردع ومن اجماع على نكرو تودد على خسر وتو آخذعلى خبث ومما استعاذ منه ملائكتك محمد و آله والملائكة المقربون والانبياء المرسلون والائمة المطهرون الطاهرون والشهداء الصالحون وعبادك المتقون واسئلك اللهم ان تصلى على محمد و آل محمد و ان تعطينى من الخير ماسئلوا وان تعيذنى من شر ما استعاذ و اسئلك اللهم من الخير كله عاجلة و آجلة ماعلمت منه و مالم اعلم واعوذبك يارب من همزات الشياطين واعوذبك يارب ان يحضرون بسم الله على

اهل بيت النبي محمد صلى الله عليه وآله وسلم بسم الله على نفسي ودیني بسم الله على اهلي ومالي بسم الله على كل شيئي اعطاني ربي بسم الله على احبتي و والدي وقراباتي بسم الله على جيراني المؤمنين واخواني ومن قيدني دعاء او اتخذ عندي يداً او اسدى الي براً من المؤمنين و المؤمنات بسم الله على مارزقني ربي و يرزقني بسم الله الذي لانضير مع اسمه شيئي في الارض ولافي السماء وهوالسميع العليم اللهم صل على محمد و آل محمد و صلني بجميع ماسئلك عبادك المؤمنون ان تصرفه عنهم من السؤ و الردي و زدني من فضلك ماانت اهله ووليه يارحم الراحمين اللهم صل على محمد واهل بيته الطيبين الطاهرين وعجل اللهم فرجهم و فرجي وفرج عن كل مهموم من المؤمنين و المؤمنات اللهم صل على محمد و آل محمد وارزقني نصرهم واشهدني ايامهم واجمع بيني و بينهم في الدنيا والاخرة واجعل منك عليهم باقية حتى لا يخلص اليهم الا بسبيل خير على معهم و على شيعتهم ومحبيهم وعلى اولبائهم و على جميع المؤمنين و المؤمنات فانك على كل شيئي قدير بسم الله و بالله و من الله والى الله و لاغالب الاالله ماشاء الله لاقوة الا بالله حسبي الله توكلت على الله و افوض امري الى الله و التجئي الى الله وبالله احاول و اصاول و اكافر وافاخر واعتز واعتصم عليه توكلت و اليه مآب لااله الا الله الحي القيوم عدد الثرى و الحصى والنجوم والملائكة الصفوف لااله الاالله وحده لاشريك له العلي العظيم لااله الا الله سبحانك اني كنت من الظالمين)

واز حضرت قائم آل محمد صلوات الله عليه اين دعابدين نسق مرويست الا اينكه بدين زيارت مشتمل است .

(اللهم رب النور العظيم و رب الكرسي الرفيع ورب البحر المسجور و منزل التورابة والانجيل ورب الظل والحرور ومنزل الزبور والفرقان العظيم ورب الملائكة المقربين والانبيآء والمرسلين انت اله من في السمآء واله من في الارض لااله فيهما غيرك وانت جبار من في السمآء وجبار من في الارض لاجبار فيما غيرك وانت خالق من في السماء وخالق من في الارض لاخالق فيهما غيرك وانت حكم من في السمآء وحكم من في الارض لاحكم فيهما غيرك اللهم اني اسئلك بوجهك الكريم و بنور وجهك المشرق المنير و

ملکك القدیم یاحی یاقیوم اسئلك باسمك الذي اشرقت به‌السماوات والارضون یاحیاً قبل کل حی ویاحیاً بعدکل حی ویاحیاً حین لاحي ویاحی یامحی الموتی ویاحی لااله الا انت یاحی یاقیوم اسئلك ان تصلی علی محمد و آل محمد وارزقنی حیث احتسب و من حیث لااحتسب رزقا واسعاحلالاطیبا وان‌تفرج‌عنی‌کل هم وغم وان تعطینی‌ماارجوه و آمله انك علی کل شیئی قدیر)

سبزی فاطمهٔ زهراء (ع)

در کافی سند بامام صادق پیوسته میشود که فرمود سبزي رسولخدا هندباست یعنی کاسنی وسبزی امیرالمؤمنین بادروج است (یعنی ریحان) و سبزی فاطمه الفرفخ یعنی (خرفه) که در خوزستان آنرا پریین میگویند)وفرات‌بن احنف از حضرت‌صادق حدیث کند که آنحضرت فرمود در روی زمین شریف‌تر ونافع‌تر از خرفه نیست‌وآن سبزی فاطمه است خدای لعنت کند بنی‌امیه را که از جهت عداوت بفاطمه آنرا بقلة الحمقا گفته‌اند .

حقیر گوید

تا باینجا که نبذه‌ای از ادعیه و اوراد صدیقهٔ طاهره را در قلم آوردیم اکنون حکایاتیکه متضمن فضائل فاطمه علیها سلام وذریهٔ ایشان است وکمال مناسبت بااین مقام دارد شروع میشود .

حکایت اول تاثیر مصیبت فاطمهٔ در قلوب ائمهٔ (ع)

محدث قمی در بیت الاحزان‌از دلائل طبری‌که او بسند خود از زکریابن‌آدم روایت میکندکه من در خدمت حضرت رضا سلام‌الله‌علیه نشسته بودم‌که درآنهنگام حضرت ابی‌جعفر محمدالجواد علیه‌السلام را آوردند و در آن وقت سن مبارکش از چهار سال‌کمتربود این وقت دست مبارکرا برزمین زد وسربجانب آسمان بلندکرد وآهی سرد از دل پردردبرکشید ودربحرفکر فرو رفت این حالت برحضرت رضا علیه‌السلام گران

آمد فرمود نور دیده جان من بقربان تو این تفکر از برای چیست (فقال فیما صنع بـامی فاطمة آما والله لاخرجنهما ثم لاحرقنهما ثم لاذرینهما ثم لانسفنهما فـی الیم نسفاً فاستدناه وقبل عینیه ثم قال بابی انت وامی انت لها)عرض کرد یاابتاه یادمصیبات جده‌ام فاطمة زهراء افتادم آتش دلم مشتعل گردید بخدا قسم آندو نفر را از قبرشان بیرون آرم وباآتش آنها را بسوزانم سپس خاکستر آنها را در دریا پراکنده سازم ازجهت ظلمیکه مرتکب شدند در بارهٔ مادرم فاطمهٔ زهراء سلام‌الله علیها حضرت رضا فرزند خویش را نزدیك طلبید ومابین دوچشم آنحضرترا بوسید سپس فرمود پدرم ومادرم فدای توباد تو از براي این امر سزاواري (یعنی امامت) .

وفیه ایضا ودر بارهٔ حضرت باقر علیه السلام فرمودند که هرگاه تب بر آنحضرت غلبه مینمود آب سرد برخود میریخت پس از آن فریاد میکرد بطوری کـه هرکس بردر خانه بود صدای آنحضرترا میشنید میفرمود فاطمة بنت محمد صلی الله علیه وآله وسلم .

علامهٔ مجلسی فرموده شاید حضرت باقر علیه السلام در موقع تب مادرش فاطمه راصدا میزده برای استشفا که خداوندمتعال بجهت خاطرفاطمة تب را از او زایل بنماید .

محدث قمی میفرماید من احتمال قوي دراین میدهم که همچنانکه تب درجسد لطیف آنحضرت تـأثیر مینموده همچنین پنهان کردن حزن خود وکتمان اندوه برما در مظلومه‌اش در قلب شریفش تأثیرداشت وچنانکه حرارت تب راباآب سرد خاموش میکنند همچنین حرقت وسوزش قلب را از شدت اندوه وغصه ووجدبذکر نام مادرش فاطمة زهراء خاموش مینمود ومثال این قضیه پرواضح است چنانچه شخص محزون و مهموم نفسهای عمیق وآه سوزناك میکشد زیرا که تاثیر مصیبت فاطمة سلام‌الله علیها در قلوب اولادش ائمة اطهار سلام‌الله علیهم اجمعین از برش شمشیر وکارد دردناك‌تر و از حرارت آتش سوزناك‌تر است زیرا که آنان از باب‌تقیه مأمور بودندکه‌اندوههای خود را پنهان وکتمان نمایند وبنای آنها در امر زندگی برهمین منوال بود ولذا قادر نبودند که اندوه خود را ظاهر سازند پس بنابراین وقتی که نام فاطمة علیها السلام برده شود حزن واندوه پنهانی آنحضرت آشکار گردد .

واز جمله چیزهائیکه فطن ودانشمند وزیرك هوشیار باندوه وقصه پنهانی این خانزاده سلام‌الله‌علیهم میتواند استدلال نماید ومیداند که در قلوب این حضرات چه اندازه حزن واندوه وجود دارد روایتی است که حضرت صادق علیه السلام بسکونی فرمودند هنگامیکه خداوند دختری باو مرحمت کرده بود آنحضرت فرمودند ای سکونی نام دختر خودرا چه گذارده‌اي عرض کرد نام اورا فاطمه گذارده‌ام حضرت صادق علیه السلام فرمودند آه آه پس از آن دست بر پیشانی مبارك نهاد واندکی در فکر فرو رفت و بعد از لحظه‌ای فرمود اکنون که نام فرزند ترا فاطمة نهادی او را اذیت مکن واو را دشنام مده .

ونیز از کتاب سلیم بن قیس روایت میکند که چون عمر بر اریکه خلافت نشست همه عمال خود را غرامت گرفت مگر قنفذرا سلیم میگوید من درمسجد رسول خدا وارد شدم درحلقه‌اي که در آن حلقه همه بنی هاشم بودند مگر سلمان وابوذر والمقداد ومحمد بن ابی بکر و عمر بن ابی سلمة و قیس بن سعد بن عبادة أین وقت عباس بن عبدالمطلب از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام سؤال کرد که جهت چیست عمر چون خلیفه شد همهٔ عمال را غرامت کرد ونصف آنچه راکه داشته‌اند مأخوذ داشت مگر قنفذ را امیرالمؤمنین نگاهی باطراف خود کرد و سیلاب اشك از دیده‌های حق بینش برخسار روشن‌تر از ماهش جاري گردید و فرمود عمر قنفذ را غرامت نکرد بجهت خدمتیکه بعمر کرد هنگام هجوم مردم بخانه فاطمه وشکرانه آن تازیانه که به بازوي فاطمه زد که تاهنگام رحلت اثرش به بازوی او چون بازوبند ظاهر بود ازاین جهت از قنفذ غرامت نگرفت .

و در عاشر بحار در احتجاج امام حسن علیه السلام در مجلس معویه آنحضرت بامغیرة بن شعبه میفرماید .

(واما انت یامغیرة فانك لله عدو ولکتابه نابذ و لنبیه مکذب الی ان قال له وانت ضربت بنت رسول‌الله صلی الله علیه وآله وسلم حتی ادمیتها والقت مافي بطنها استذلا لامنك لرسول‌الله و مخالفة منك لامره وانتهاکا لحرمته وقد قال لها رسول‌الله انت سیدة نسآء اهل الجنة والله مصیرك الی النار الحدیث) .

حکایت دوم بشار مکاری

مجلسی در تحفة الزائر از بشار مکاری حدیث کند که من در کوفة بخدمت حضرت صادق مشرف شدم آنحضرت مشغول خوردن رطب بودند فرمودند بشار نزدیك بیا واز این رطب تناول کن بشار میگوید من عرض کردم یابن رسول الله من در راهیکه میآمدم چیزی دیده‌ام که مرا غیرت گرفت ودلم را بدرد آورد و گریه گلوی مرا گرفته نمیتوانم چیزی تناول نمایم شما بخورید برشما گوارا باد پدر ومادر من فدای شما باد حضرت فرمود بحقی که من برتو دارم نزدیك بیا ورطب بخور بشار گوید من نزدیك شدم ومقداری رطب با آنجناب تناول نمودم سپس حضرت فرمود ای بشار حدیث تو چیست ودر راه چه دیدی عرض کردم که در بین راه که خدمت شما میرسیدم یك نفر ازمأمورین خلیفه زنیرا پیش انداخته وتازیانه برسراومیزندواورا بطرف مجلس حکومت سوق میدهد و آنزن فریاد میکرد وبآواز بلند استغاثه مینمود ومیگفت المستغاث بالله ورسوله ولی احدی بفریاد او نمیرسید حضرت فرمودچرابآن زن چنین میکردندعرض کردم من از مردم شنیدم که میگفتند پای این زن بلغزید و چون برزمین افتاد گفت لعن الله ظالمیك یافاطمة یعنی خدا ستمکاران برترا لعنت کندای فاطمة چون چنین گفته بود گماشتگان خلیفه او راگرفته‌اند و آنچه راکه شنیدی در بارهٔ او مرتکب شدند بشار گوید که چون این قضیه‌را حضرت شنیداز تناول رطب دست کشید ودیگرچیزی میل نفرمود وشروع کرد بگریه کردن باندازه‌ای گریست که دستمال ومحاسن شریف وسینه مطهرش از اشك چشمش ترشد بعد از آن فرمود ای بشار برخیز بایکدیگر بمسجد سهله رویم واز خداوند خلاصی آن زنرا طلب نمائیم .

بشار گوید باآنحضرت بجانب مسجد سهله روانه شدیم وآنحضرت یك نفراز اصحاب خود را بمحکمه امیر کوفه فرستاد که از چگونگی اطلاع بیاورد سپس آن

حضرت ومن هريك دو ركعت نماز خوانديم ودعائي قرائت فرمود و سر بسجده نهاد بناگاه سر از سجده برداشت فرمود آن زنرا رهاكردند در حال مبشر آمد وبشارت داد كه آن زنرا رهاكردند و امير كوفه دويست درهم براي او فرستاد كه اين دراهم را بگير وامير را حلال كن و آن زن قبول نكرد حضرت فرمود دويست درهم راقبول نكرد مبشر عرض كرد نه بخدا قسم بااينكه آن زن در كمال احتياج است پس حضرت گريست وهفت درهم بان مرد داد كه اين دراهم را بآن زن برسان و باو بگو امام صادق ترا سلام ميرساند چون آنمرد پيغام مرا رسانيد آن زن بمحض شنيدن افتاد و غش كرد چون بهوش آمد گفت ترا بخدا امام صادق چنين فرمود گفت آرى فقالت سلوه ان يستوهب امته من الله فدعالها الصادق وبكى عليه السلام .

حكايت سوم تأثير قسم دادن خدا را بفاطمة زهراء

علامة نورى قدس سره در كتاب دارالسلام حكايتى نقل ميفرمايد كه خلاصه و مختصر مضمون آن چنين است كه دو برادر بودند يكى از اشقيا و يكى از سعداء مردم از دست وزبان آن برادر شقى بسيار بتنك آمده بودند وهمى شكايت اورا بآن برادر سعيد مينمودند تااينكه اتفاق افتاد كه برادر سعيد بعزم زيارت مشهد مقدس از خانه بيرون شد وباجماعت زوار روى براه نهاد برادر شقى هم دردلش افتاد وعازم سفر مشهد گرديد وبعادت خود زوار را اذيت مينمود تااينكه در يكى ازمنازل مريض شد واز دنيا رفت مردم بموت اواظهار فرح وسرور نمودند ولى برادرسعيد عرق رحميت او را وادار كرد كه برادر را غسل داد و كفن نمود او را حمل كرده در مشهد مقدس طواف داده سپس او را دفن نمود شب در عالم رؤيا برادر خود را در باغي بسيار نيكو بـالباسهاي استبرق در كمال نعمت و فرح و مسرت ديد از او احوال پرسيد كه سبب چيست كه باين نعمت و دولت نائل شدي بااينكه ترا عمل خيرى نبود گفت اى برادر دانسته باش كه چون هنگام قبض روح من شد جان مرا بـا تمام سختى و دشواري گرفته اند و دو ملك مرا با عمود آتشين و تازيانهاي آتش عذاب ميكردند حتى

هنگامیکه مرا در آب انداخته‌اند براي شستن آن آب بجان من همه آتش بود و هرچه فریاد میکردم کسی بداد من نمیرسید و کفن من پارهاي آتش بود حتي تابوت و مرکبیك جنازهٔ مرا بر آن بسته‌اند همه از آتش بود و آن دو ملك عذاب از من جدا نمیشدند حال من بدین منوال بود تادر صحن مطهر آن دو ملك عذاب از من دور شدند و داخل صحن مطهر نگردیدند و تابوت و کفن من بحال اولیه خود بر گشت چون مراوارد حرم کردند دیدم حضرت رضابالای صندوق نشسته وتوجه‌بزوار خود دارد من طلب شفاعت کردم و التماس کردم بمن الطفات نفرمود چون مرا در بالای سر بردند پیرمردی را دیدم نورانی بمن فرمود طلب شفاعت بنما ازحضرت‌رضا علیه السلام تاترا شفاعت بنماید و الا اگرترا از صحن بیرون بردند حال تو کمافی السابق خواهد بود و آن دو ملك عذاب در صحن انتظار ترا میکشند من گفتم طلب شفاعت کردم بمن اعتنائی نکرد فرمود او را بحق مادرش فاطمه زهرا قسم بده که دست رد بسینه تو نخواهد زد این مرتبه او را قسم دادم بحق فاطمه زهرا سلام الله علیها مرا شفاعت کرد و آن دو ملك عذاب رفته‌اند و دو ملك رحمت آمدند و مرا باین نعمت و دولت رسانیدند.

حکایت چهارم ردگردن فاطمه پسر بناءرا به بدرش

در شرح قصیدهٔ ابی فراس حمداني از کتاب درالنظیم از احمد بن حنبل روایت کند که هنگام طواف خانه کعبه مردی را دیدم به‌پیراهن کعبه آویخته (وهو یستغیث ویبکی و یتضرع) این وقت من نزدیك رفتم گفتم ایمرد ترا چه میشود که چنین جزع میکنی گفت من مردي از بنایان میباشم که ابو جعفر منصور مرا بعمارت بغداد گماشته بود و من ترا بحدیثی عجیب حدیث کنم بشرط اینکه آنرا مستور بداری تا من زنده هستم من قسم یادکردم که باکسی نگویم گفت منصور یك شب مراطلبیدو گفت این شصت نفر از اولاد علی بن ابی طالب بایستی همه را تاصبح در میان‌دیوار بگذاری من پنجاه نه نفر آنها را در میان اسطوانها نهادم

و بقی غلام لانبات بعارضیه له ذواتیان تضربان علی عجزه و رایت النور بین فی وجهه)

چون خواستم او را در میان دیوار بگذارم دیدم پسری است مانند قرص قمر نور از جبهه او متصاعد است و هنوز خط عارضش ندمیده و دو گیسو دارد که در دو کتف او با کمال زیبائی افشان است و همانند زن بچه مرده اشك میریزد و ناله می کند بخدا قسم در آن وقت که حال آن پسر را دیدم نزدیك بود که قلب من ازهم به پاشد از آن پسر احوال پرسیدم فرمود بخدا قسم برای کشته شدن گریه نمیکنم اگر چه تلف نفس خود را طالب نیستم گریه من برای این است که مرا مادر پیری هست که جز من فرزندی ندارد یك ماه باشد که مرا در خانه حبس کرده هرگاه اراده خواب مینمود تا دست بگردن من نمیگرد و مرا در نزد خود بجامهٔ خواب نمیبرد چشمش بخواب آشنانمیشد بایستی یك دستش درزیر سر من ویك دست دیگرش روی سینه من باشد

(و کانت لاتنام دون ان تعانقنی وان انا قمت قامت و ان نمت نامت) معامله او با من چنین بود تا دیروز گذشته مادرم از خانه بیرون رفت من هم بعد از او از خانه بیرون آمدم مامورین خلیفه مرا گرفتند و در اینجا آوردند و اکنون گریهٔ من برای این است که مخالفت مادر خود کردم و قلب اورا بلرزه آوردم و او را پریشان ساختم فعلا نمیداند که من در کجا هستم و بر سرمن چه آمده است و من از خدای مسئلت مینمایم که از جرم من در گذرد و باین گناه مرا مآخذه نفرمایدو صبری بمادرم عطا فرماید و اجر جمیل و ثواب جزیل باو عنایت کند من چون این کلمات از آن پسر شنیدم خطاب بنفس خود کردم و گفتم (یا نفس و یلك ما ذا صنعت طلبا لحطام الدنیا بعذاب الاخرة) بخدا قسم اکنون براي رضاي خدا معروفی بجا می آورم پس بنزد فرزند خود آمدم و قصه را باو گفتم (و قلت له یابنی هل لك فی نعیم لا یفنی قال ما هو قلت اقعدك مکانه) گفتم ترا بجای او میان دیوار بگذارم بنحویکه بتو اذیتی وارد نشود چون شب بشود ترا بیرون می آورم سالما قال یاابت افعل ما توء مر ستجدنی

انشاء الله من الصابرین پس من آن غلام علویرا گیسوان اورا قطع کردم و با سیاهی ته دیك صورت او را اندود نمودم و لباس کهنه بچه بنایانرا باو پوشانیدم و پسر خود را در میان دیوار گذاشتم در آنوقت عمود صبح طالع گردید و من هم از کار خود فارغ شده بودم پس آن غلام علویرا در جائی پنهان کردم گفتم در این مکان باش تا شب که میشود ترا بمنزل برسانم و از دو جهت قلب من بسیار مضطرب بود یکی برای اینکه اگر از این مطلب منصور خبر دار بشود مرا زنده نگذارد و یکی دیگر اگر فعلا عیال من خبر فرزند را از من بگیرد چه جواب بگویم و از اینمطلب اگر آگاه بشود که من پسر او را در میان دیوار گذاشته‌ام چه خواهد کرد این وقت هوش از سرم رفت و بی حال افتادم و از خود خبر نداشتم تا اینکه یك مرتبه دیدم کنیز من مرا صدا میکند و می گوید در خانه شما را میطلبند من بر خاستم درحالی که خوف زیادی بر من عارض شد کنیز را گفتم برو در خانه به بین کوبنده در کیست . (۱)

کنیز در خانه رفت گفت کیست کوبنده در شنید کسی می گوید من فاطمه دختر رسولخدا میباشم بمولای خود بگو بیا پسر خود را تسلیم بگیر و فرزند ما را بما ردگن کنیز آمد قصه را بازگفت من بسرعت بدر خانه دویدم گفتم ایزن چه میگوئی فرمود ای شیخ عمل خیری کردن قربة الی الله خدا اجر ترا ضایع نمیکند سعی ترا ما تقدیر میکنیم وعمل ترا تشکر مینمائیم اینك فرزند خود رابگیر و فرزند ما را بمارد بنما بخدا قسم نگاه کردم دیدم پسرم هیچ صدمه و اذیتی ندیده پس علویرا باو سپردم و پسرمرا تسلیم گرفتم و از آن وقت از کردهای خود پشیمان شدم و از اعمال خود توبه کرده‌ام وازشهرفرار کردم منصور چون از فرارمن مطلع شد

---

(۱) فقالت الجاریة من بالباب قالت انا فاطمة بنت رسول الله(ص) قولی لمولاك ادفع النیا و لدنا وخذ ولدك فدخلت الجاریه فقص الکلام علی فلم املك نفسی دون ان خرجت فقلت ایتها المرأة ماشأنك فقالت ایها الشیخ صنعت معروفا لله تعالی وان الله لایضیع اجرالمحسنین سعیك قد عرفناه و معروفك قدشکرناه خذ ولدك وادفع الینا ولدنا فاذا والله ولدی لایمسه الم ودفعت الیها الغلام وخرجت من ذلك الوقت تائباً الی الله ماصنعت وان المنصور علم بهزیمتی فقبض علی سائر ماامملك وارجوان اکفی بذلك .

اموال مرا تماما غصب کرد و امیدوارم که خداوند کفایت حال من بنماید(وصدوق در عیون اخبار الرضا قصه‌اي شبیه باین‌را نقل کرده ولی هردو قصه باهم فرق بسیار دارد والله اعلم بالتعدد و الاتحاد .

حکایت پنجم خواب مهدی عباسي

ابن عبدربه اندلسی مالکی در عقدالفرید نقل کرده که مهدی عباسی خلیفه‌در خواب دید که شریك قاضی روی از وي برتافت چون ازخواب‌انگیخته شد این‌خواب را باربیع حاجب در میان نهاد ربیع گفت که شریك فاطمی مذهب است لاجرم بانودر راه مخالفت میرود مهدی فرمان کرد که شریك قاضی را حاضر بنمایند چون واردشد گفت بمن رسیده است که تو فاطمی باشی شریك قاضی در پاسخ گفت پناهنده‌ام ترا بحضرت خداوندکه توفاطمی نباشی مگرازاین سخن دختر کسرا را قصد میکنی گفت نه‌والله قصد نکرده‌ام مگر دختر محمد ﷺ را شریك گفت آیا لعن میکنی فاطمه دختر محمد راگفت معاذالله هرگزمرتکب چنین‌امری نشوم شریك گفت درحق کسیکه فاطمه را لعن کند چه‌گوئی مهدی گفت علیه لعنةا شریك بعرض رسانید که اکنون لعن کنید ربیع را ربیع گفت‌یاامیرالمؤمنین بخدا قسم من هرگز فاطمه را ناسزانگویم شریك گفت ای بیباك ناپروا از چه روی بناشایسته سیدهٔ زنان عالمیان و دختر سید پیغمبرانرا در مجالس مردان ذکر میکنی مهدی گفت پس تعبیر این خواب که من دیده‌ام چیست شریك گفت خواب شما رؤیای یوسف صدیق نیست و خون مسلمانی باین احلام حلال نشود .

حکایت ششم جزای گویندهٔ ناسزا

در ناسخ گوید مردي حضرت فاطمه‌سلام‌الله علیهارا ناسزا گفت او رابگرفته‌اند وبنزد فضل‌بن ربیع آوردند فضل روی باابن غانم نمود و گفت چه میگوئی در حق این مرد فرمود بایستی حد براو جاری کرد فضل‌بن ربیع گفت آنچه میدانی بکن‌ابن غانم فرمان داد تااو را هزار تازیانه بزنند ودر میان جاده او را برسر دار بنمایند .

حکایت هفتم خواب دیدن ابن عنین فاطمه را

عنین بروزن حسین واوا بوالمحاسن محمدبن نصرالدین بن الحسین بن عنین الانصاري الکوفی الدمشقی الشاعر المشهور المتوفي بدمشق سنه ٦٣٠ .

در کتاب عمدةالانساب در خلال احوال بنی داود حکایتی است جلیل و بزرك که در مابین علماي علم انساب مشهور ومعروف است وسند آنرا نیز ذکر کرده‌اند و عین این حکایت در دیوان ابن عنین موجود ومضبوط است و آن حکایت چنان است که ابن عنین بقصد مکه معظمه زادهاالله شرفا بیرون آمده بود ومال واقمشهٔ بسیاری نیز همراه داشت بعضی از سادات اموال او رابغارت بردند واو را برهنه کردندوزخم زیادی براو زدند واو راگذاشته‌اند بآنحالت واز پی کار خود رفته‌اند پس از مدتی که بحال آمد وخود را بمأمنی رسانید نامه‌ای بپادشاه یمن عزیزبن ایوب نوشت واو را بنصرت خود طلبید و واقعه را بعرض او رسانید و در آنوقت عزیزبن ایوب برادرش (ملك ناصررا) فرستاده بود برای اقامت در ساحل دریائی که آنرا فتح کرده بودندو از دست اهالی فرنك گرفته بودند وخود ملك ناصر از برادر خود در خواست کرده بود که مدتی در ساحل بحر بسر برد ابن‌عنین در آن نامه تحریص وترغیب کرده‌بود او را بهیمن وبرانگیخته بود او را برای انتقام کشیدن از ساداتیکه او را اذیت کرده بودند ومال او را بغارت گرفته بودند وقصیدهٔ ذیل را درنامه درج کرد .

اعیت صفات نداك المصقع اللسنا ✡ وجزت فی الجود حدالحسن والحسنا
و لاتقل ساحل الافرنج افتحه ✡ فما تساوی اذا قاسیته عدنـا
وان اردت جهادا سل سیفك من ✡ قوم اضاعوا فروض الله و السننا
طهر بسیفك بیت‌الله من دنس ✡ و من خساسته اقوام بـه وخنا
و لا تقل انهم اولاد فـاطمة ✡ لوادرکوا آل حرب حاربوا الحسنا

یعنی صفات بخشش گویندگان بلیغ وفصیح را عاجز کرده ودر سخاوت چندان مشهوری که از حد خوبتر گذرانیده‌ای یعنی بدرجهٔ کمال رسیده ونگوکه من ساحل فرنك را فتح کردم زیرا که ساحل فرنك راچون مقایسه کنی باعدن دریك طراز نیستند و اگر قصد جهاد و جنك داری پس شمشیر خود را بکش بر ومیکه سنن و فرایض خدا را ضایع وتباه کردند بیا وخانهٔ خدا را باشمشیر خود از کثافات پاك کن و اقوام زشت وپست که در مکه هستند باشمشیر خود نابود کن ونگو که اینها اولاد فاطمه‌اند وباآنها جنك نمیکنم زیراکه اینها اگر باآل حرب دست رسی داشته‌اند باآنهاهمراه میشدند وبااامام حسین علیه السلام میجنگیدند .

ودر ترجمهٔ بیت‌الاحزان این اشعار را بترجمهٔ اشعار ابن‌عنین گفته .

سخن وران فصیح و بلیغ نتوانند	صفات بخشش وجود تو برزبان آرند
مگوکه ساحل افرنج برگشودم من	که نیست ساحل افرنج همچه شهر عدن
اگر جهاد کنی تیغ خودبکش زینام	بزن تو گردن اولاد فاطمه بتمام
که این گروه فروض خدا و سنت او	نموده ضایع و باطل نهاده بریك سو
بکش تو تیغ ونما خانهٔ خدا را پاك	ازاین گروه خسیس وزخاك وازخاشاك
مگوکه جمله زاولاد پاك فاطمه‌اند	که این گروه بضد رسول یکدله‌اند
گر آل حرب بدست آورنداین مردم	کشند تیغ بروی حسین امام سوم

باری چون ابن‌عنین قصیده را به‌پرداخت شب درعالم رؤیا فاطمهٔ زهرا راملاقات کرد که در خانهٔ خدا طواف مینمود ابن‌عنین بآنحضرت سلام کرد فاطمة زهراءع جواب سلام او را نداد تضرع وزاري کرد وعلت را سئوال نمود که چه گناهی مرتکب شده‌ام که جواب سلام مرا نمیدهید فاطمهع جواب ابن‌عنین را باین اشعار داد .

حاشا بنی فـاطمة کلهم	✡	من خسته تعرض اومن خنا
و انما الایام فـي غدرهـا	✡	و فعلها السوء اساءت بنا
و ان اسامن ولدی واحد	✡	جعلت کل السب عمدا لنا
فتب الی الله و من یقترف	✡	ذنبا بنا یغفر لـه مـاجنی

اکرم لعین المصطفی جدهم ٭ و لاتهن من آله اعینا
فکل ما نا لك منهم عنا ٭ تلقی به فی الحشر منا هنا

یعنی حاشا و کلا که اولاد فاطمه تماما پست وسخن بیهوده گو وزشت باشند یعنی همهٔ اولاد فاطمه پست وفحاش نیستند ولی ایام و گردش روزگار بامکر وحیله باما بدی کرد ونسبت بماستم نمود یك نفر اگر ازاولاد من بدی کرد تو نبایستی همه اولاد مرا دشنام بدهی عمداً وتوچرا همه رادشنام دادی پس توبه کن بسوی خدا که اگر کسی نسبت بما بدی کرده باشد وتوبه کند خدای متعال اورا میآمرزد ، برای خاطر جدشان رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم آنها راگرامی بدار هیچیك از آل او را میازار وهیچیك از اولاد اوراتوهین منما وتوهرچه از آل رسول زحمت وستم کشیدی اجرا وراد در روزحشر هنگام ملاقات باما دریافت خواهی کرد .

حاشا که گناهکار باشند ذریهٔ فاطمه تمامی

از گردش روزگار وارون وزحیله مکر او تمامی

برماستم است وظلم و عدوان ٭ بردشمن ماست شادکامی
فرزند من ار یکی کند بد ٭ از بهر چه سب کنی تمامی
کن توبه زقول زشت برما ٭ تا زخم تو گیرد التیامی
برخاطر جدشان محمد صلی الله علیه وآله وسلم ٭ اولاد وراکن احترامی
تو همین منما بآل احمد ٭ میدار تمام را گرامی
زیشان اگر آیدت گزندی ٭ اجرت برماست نیك نامی

ابن عنین گوید باجزع وفزع وترس ولرز از خواب برجسته وجراحات مراخدای تعالی ببرکت صدیقهٔ طاهره عافیت بخشیده بود که اصلا زخم وجراحتی در من نمودار نبود در آنوقت این ابیات را نوشتم واز حفظ کرده میخواندم وتوبه کردم بسوی خدا از آنچه که گفته بودم و آن اشعار این است .

عذراً الی بنت النبی الهدی ٭ تصفح عن ذنب مسیء جنا
و توبة تقبلها من اخی ٭ مقالة توقمه فی العنا

والله لـوقطعنی واحد منهم بسیف البغی او بالقنا
لم ارمـا یفعله سیئاً بل اره فی الفعل قداحسنا

یعنی عذر آوردم بسوی دختر نبی رحمت و پیغمبر هدایت که از گناه معصیت کاری که جنایت بنفس خود کرده درگذرد وتوبه کردم که قبول کند توبه را ازبرادری صاحب مقاله وگفتاریکه او را در عنا وزحمت واقع میسازد بخدا قسم اگر یکی از آنان مرا بشمشیر ستم یابانیزهٔ ظلم پاره پاره کند نبینم کردار او را بدوناشایسته بلکه میبینم او راکه کار نیکوئی کرده است .

از این حکایت چند فایده بـدست آمد یکی صحت نسبت بنی داودبن موسی الحسینی دیگر لزوم اهتمام در احترام ذریهٔ پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ولوهرچه بدوجنایت کار باشند دیگر کرامت صدیقهٔ طاهره که جراحات ابن عنین را شفا بخشید چنانچه گویا هیچ جراحت در بدن ندارد دیگر بشارت دادن فاطمهٔ زهرا که شما هرچه صدمه و اذیت از اولاد فاطمه به بینید فردای قیامت رسولخدابآن شخص که در مصائب واذیت ذریهٔ فاطمه صبر کرده عوض میدهد .

حکایت هشتم

(تعلیم دادن فاطمه(ع) مرثیه به ذرهٔ نائحه)

در نفس المهموم از ابن شهر آشوب حدیث کند که ذرهٔ نائحه در عالم رؤیادید فاطمهٔ زهرا برسر قبر فرزندش حسین علیه السلام آمده وخود را بروی قبر انداخته و نـاله میکند آنگاه ذرهٔ نائحه را فرمود باین ابیات فرزندم حسین را مرثیه بگو .

ایها العینان فیضا واستهلا لا تغیضا
وابکیابالطف میتا ترك الصدررضیضا
لم امرضه قتیلا لا ولاکان مریضا

حکایت نهم

(زنیکه مسائلی از فاطمه(ع) سئوال کرد واخباری در فضیلت آنمعصومه)

درتفسیر امام حسن‌عسکری علیه السلام میفرماید زنی برصدیقهٔ طاهره وارد شد چند مسئله‌سؤال کردچون‌عدد مسائل‌او بده رسید وهمه‌را فاطمه جواب‌فرمودیگرخجالت کشید که سؤال‌کند عرض‌کرد یاسیدتی شما را دیگر بمشقت نیندازم آن حضرت فرمود باکی نیست هرچه میخواهی سؤال کن آیا اگر کسی اجاره بدهد نفس خود را باینکه بار سکینی را بالای بام برد و در مقابل صدهزار دینار اجرت بگیرد براو سنگین‌است آن زن گفت نه‌فاطمه(ع)فرمودمن برای هرمسئله‌که بتویادمیدهم اجرمن بیشتر است از آنکه از زمین تاعرش اعلا پرشود از لؤلؤ پس سزاوار است که برمن سنگین نباشد و من از پدرم رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که علماء از شیعیان ما محشور شوند باندازه ومقدار علم آنها وسعی ایشان در ارشادعبادالله وبر آنها خلعتها وحلهای نور بپوشانند وبسا باشدکه یکی را هزار حله بپوشانند ازحلهای نور .

در عاشر بحار از رسولخدا حدیث کندکه فرمود جبرئیل برمن نازل گردید و عرض‌کرد یارسول‌الله چون فاطمه دنیا را وداع گوید واو را در قبر گذارند دوملك از او سؤال کنند که‌پروردگار توکیست میفرماید خدای عزوجل ،گویندپیغمبرتوکیست میفرماید پدر بزرگوارم ،گویند ولی‌توکیست میفرماید این بزرگواریکه درکنارقبر من ایستاده است وخدای عزوجل جمعی ازملائکه رابردخترم فاطمه موکل گردانیده است که اورا ازپیش روواز پشت سر وازطرف‌راست واز طرف چپ محافظت مینمایند و درحال‌حیاة وهنگام مرك براو بسیارصلوات میفرستند وهمچنین برپدرش وشوهرش ودوفرزندانش وآنکس که بعد ازمرك مرازیارت کند مثل این است که درحال حیوة مرا زیارت‌کرده باشد وآنکس که دخترم فاطمه را زیارت‌کند مثل این است که مرا زیارت‌کرده است وآنکس که علی را زیارت‌کند مثل این است‌که فاطمه را زیارت

کرده است و آنکس که حسن وحسین را زیارت کند مثل این است که علی رازیارت کرده است و آنکس که ذریهٔ حسن وحسین را زیارت کند مثل این است که حسن و حسین را زیارت کرده است .

وفیه ایضاً عن المناقب عن ابن طریف عن ابن علوان عن الصادق علیه السلام که فرمود فراش علی وفاطمه هنگامیکه فاطمه برعلی وارد گردید پوست گوسفندی بود که هر گاه میخواستند بالای او بخوابند طرف پشم او را بر میگردانیدند وروی او میخوابیدند ومتکای آنها پوستی بود که بعوض پنبه لیف خرما پر کرده بودند ومهر فاطمه پول زرهی بود وعاقد آن پروردگار وشاهد جبرئیل و خطبه خوان راحیل و شهود حملهٔ عرش و صاحب نثار رضوان بهشت وطبق نثار شجرهٔ طوبی ونثار در ویاقوت ومرجان ومشاطه رسولخدا وصاحب حجله اسماء ووليد اين نكاح ائمه اطهار سلام الله عليهم .

وفیه ایضا عن الامالی سند بجابر بن عبدالله پیوسته میشود که فرمود شنیدم از رسولخدا که بامیرالمؤمنین علیه السلام قبل از وفات خود بسه روز فرمود سلام الله علیك یا اباالریحانتین اوصیك بریحانتی من الدنیا فعن قلیل ینهد رکناك والله خلیفتی علیك) .

یعنی ای پدر دو فرزندم حسن وحسین ترا وصیت میکنم بدخترم فاطمه دراین دنیا وزود باشد که دو رکن تو منهدم گردد وخدای تعالی حافظ شما خواهد بود جابر گوید چون رسولخدا از دنیا رفت آنحضرت فرمود این یك رکن من بود که منهدم گردید تااینکه فاطمه از دنیا رفت فرمود این رکن دیگر من بود که منهدم گردید .

ودر صحیح بخاری روایت کند وکان لعلی وجه عند الناس فلما توفیت فاطمه انصرف وجوه الناس عنه .

ونیز در عاشر بحار از کتاب احکام الشریعه ابی الحسن خزاز قمی نقل کند که چون فاطمه را بعد از غسل وحنوط درکنار قبر آوردند دستی ظاهر شد و فاطمه را گرفت وبر گشت .

ونیز از کشف الغمه حدیث کند که چون فاطمه ازدنیا رفت عایشه خواست براو داخل بشود اسماء بنت عمیس مانع گردید عایشه شکایت اسماء را بابوبکر کرده که ابن

خثعمیه مرا مانع میشود وهودجی همانند هودج عروس برای فاطمه درست کرده ابوبکر بنزد اسماء آمده گفت جهت چیست که عایشه را مانع شدی اسماء فرمود فاطمه مرا وصیت کرده که کسی براو وارد نشود ابوبکر گفت این هودج چیست اسماء فرمود فاطمه در حال حیوة از من در خواست کرد که چنین چیزی برای ستر حجم بدن او بسازم منهم بوصیت او عمل کردم ابوبکر گفت آنچه فرموده عمل کن و از پی کار خود رفت .

وعلی بن عیسی اربلی میفرماید که بعضی از اصحاب ما برای قاضی ابوبکر این اشعار بسرود .

یـامن یسائل دائما . من کل معضلة سخیفه لاتکشفن مغطاءً
فلربـا کشفت جیفه و لرب مستور بـدا کالطبل من تحت القطیفه
ان الجواب لحاضر لکننی اخفیه خیفه لـولا اعتداء رعیته
القی سیاسته الخلیفه و سیوف اعداء بها هامـاتنا ابـدا نقیضه
لنشرت من اسرار آل محمد جملا طریفة یغنیکم عـمّا رداء
مـالـك و ابوحنیفة واریتکم ان الحسین اصیب فی یوم السقیفة
ولای حال لحدت باللیل فاطمة الشریفة و لما حمت شیخیکم
عن وطی حجرتها المنیفة اوه لبنت محمد صلی الله علیه وآله وسلم مـاتت بغصتها اسیفة

حکایت دهم علویهٔ شابه

فخر المحققین سید محمد اشرف سبط سید الحکما میر داماد در کتاب فضائـل السادات نقل میفرماید که اسحق بن ابراهیم طاهری در عالم رؤیا رسول خدا را ملاقات کرد که باو فرمود قاتل را رها کن با خوف و دهشت از خواب بیدار شد ملازمان خود را طلبید گفت این قاتل کیست و در کجاست گفتند حاضر است مردی است که خود شهادت بر نفس خود داده است و اقرار بقتل کرده فرمان کرد او را حاضر کردند اسحق باو گفت اگر راست بگوئی ترا رها خواهم کرد گفت دانسته و آگاه

باش که من و جماعتی از اهل فساد هرحرامیرا مرتکب میشدیم و در بغداد بهر عمل قبیح دست میزدیم و پیره زالی برای ما جاکشی میکرد در بعضی از روزها پیره زال وارد شد ودختري درغایت جمال با او بود آن دختر چون بصحن خانه رسیدصیحه‌ای بزد و غش کرده بروی زمین افتاد چون او را بهوش آوردند فریاد بر آورد و گفت الله الله از خدا بترسید این عجوزهٔ غداره مرا فریب داد با من گفت در فلان محله تماشائی است قابل دیدن میباشد و چندان افسانه گفت که مرا راغب گردانید بهمراه او بیرون آمدم مرا باینجا کشانید از خدا بترسید جد من رسول خدا و علی مرتضی است و از نسل فاطمهٔ زهراء و حضرت سیدالشهداء میباشم

رفقای من باین سخنان اعتنا نکردند و بدختر در آویختند من بجهت حرمت رسول خدا دست غیرت از آستین بیرون کردم و در مقام ممانعت بیرون آمدم بر من جراحات بسیار وارد آوردند چنانچه میبینی بالاخره ضربتی بر بزرك ایشان فرود آوردم و او را بقتل رسانیدم و دختر را سالما خلاص کردم و اورامرخص کردم دیدم اندختر میگوید یسترك الله کما سترتنی و کان الله لك کما کنت لی در آنحال ازصدای صیحه وصرخه همسایگان بخانه ریختند در حالیکه خنجر خون آلود در دست من بود و مقتول در خون خود میغلطید مرا گرفتند و باینجا آوردند اسحق گفت من ترا بخدا و رسول بخشیدم آنمرد هم گفت بخدا قسم منهم از جمیع گناهان توبه کردم و بحق آن کسیکه مرا باو بخشیدي دیگر عود بمعصیت نخواهم کرد .

حکایت اعجیبهٔ آهنگر مصری وضعیفهٔ سیده

و نیز در کتاب مذکور از کتاب مدهش ابن جوزی نقل میکند که بعضي از صلحا وارد مصر شد آهنگریرا ملاقات کرد که با دست خود آهن سرخ کرده را از کوره بیرون میآورد و حرارت آهن باو ضرر نمیرساند باخود گفت البته این مرد یکی از اوتاد است پیش آمد سلام کرد و گفت یا عبد الله بحق آن کسیکه این کرامت بتو داده که یك دعائی در حق من بنما آهنگر چون این بشنید بگریست

گفت ایمرد آن گمان که در من بردي خطا است من خود را از عباد صالحین نمیدانم آنمرد گفت این عمل نرا کسی بآن قادر نیست الا بندگان خالص صالح آهنگر گفت ابن سببی دارد آنمرد گفت بر من منت گذار و آن سبب را برای من بگو گفت روزي در همین دکان مشغول کار خود بودم بناگاه زنی صاحب جمال که تا بآنروز بآن حسن و جمال زنیرا ندیده بودم بر من وارد شد و عرض حاجت کرد و ازفقر وپریشانی خود حکایت نمود من شیفته و فریفته جمال او شدم گفتم اگر مراد من میدهی منهم حوائج ترا انجام خواهم داد گفت ایمرد از خدا بترس من اهل این عمل نیستم منهم گفتم برخیز و از پی کار خود برو آن زن برخواست و با حال پریشان از دکان من بیرون رفت بعد از چندي برگشت و گفت ضرورت مرا باینجا کشانید که ترا اجابت کنم در آنحال من دکان را قفل کردم و آن زن رابر داشته بخانه رفتم و درخانه راقفل کردم گفت چرا در خانه را قفل کردي گفتم خوف دارم مردم بحال من مطلع بشوند گفت پس چرا ازخدا نمیترسی این وقت دیدم آن زن چون شاخه ریحان که ازبادتندمضطرب بشود در غلق و اضطراب افتاد و سیلاب اشك از چشمش جاری شد من گفتم ترا چه میشود گفت از خدای خود خائف و ترسانم که حاضر و ناظر است بحال ماپس آنزن گفت ایمرد اگر دست از من برداری هراینه ضمانت میکنم که خداوند متعال آتش دنیا و آخر ترا بر تو حرام گرداند کلام آنزن در من تأثیر کرد دست از مقصودخود کشیدم و حوائج و آنچه مایحتاج آن زن بود فراهم کرده باو عطاکردم آنزن خوش حال ومسرور بخانه خود مراجعت کرد در همان شب در عالم رؤیا مخدره‌ای دیدم که تاجی از یاقوت بر سردارد وبمن خطاب میکند و میفرماید یا هذا جزاك الله عنا خیرا من گفتم شما کیستید فرمود ام الصبیة التی اتتك و ترکتها خوفا من الله عز و جل لا احرقك الله بالنار لافی الدنیا ولافی الاخرة من گفتم آن زن از کدام فامیل بود گفت از نسل رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم پس من حمد خدای بجای آوردم ازین سبب آتش مراضرر نمیرساند .

حکایت ۱۲ مردیکه یکدرهم بعلی یه‌داد

در کتاب مذکور و کتاب (الکلمة الطیبه) علامهٔ نوری قدس سره منقول است که مردی عیال او گرسنه بود از خانه بیرون آمد که تحصیل قوتی برای ایشان بنماید بالاخره یك درهم بدست آورد مقداری نان و نان خورش خریداری نمود و بسوی خانه مراجعت نمود در اثنای راه گذشت بمردی وزنی از سادات و صاحب قرابات حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و علی مرتضی علیه السلام و یافت ایشانرا که گرسنه بودند سپس باخود گفت ایشان که از خویشاوندان رسولخدا و علی مرتضی میباشند سزاوار ترند براین درهم از خویشان من و آنچه خریده بود که بخانه برد و صرف عیال خود نماید بایشان داد و نمیدانست که چه عذری برای عیال خود به برد پس باکمال شرمندگی آهسته آهسته قدم بر میداشت و متحیر بود که چه حجت برای عیال خود به بردهر گاه بمنزل خویش معاودت نماید در خلال این احوال مرادیرسید که اورا طلب میکند و خبر ازاو میگیرد چون اورانشان دادند بنزد او آمد و نامه ای باوداد که از شهر مصر آورده باپانصد عدد اشرفی در کیسه باو داد و باو گفت که این بقیهٔ مال پسر عم تو است که در مصر متوفی شده و از او صد هزار اشرفی مانده که از تجار مکه و مدینه طلب دارد و عقار و مستقلات بسیار و اضعاف این مال در مصر دارد پس پانصد اشرفی راگرفته و مایحتاج خانه را کاملا تهیه نمود شب در عالم رؤیا دید رسول خدا راکه باو فرمود چگونه دیدی توانگر ساختن ما ترا و این برای این بود که ایثار نمودی قرابت مارا بر قرابت خود بعد از آن نماند احدی در مدینة و مکه معظمة از آنجماعتیکه پسر عم متوفای او قدری از آنها طلب داشت از وجه صد هزار اشرفی مگراینکه محمد صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه السلام بخواب او آمدند و آنها تهدید کردند که اگر فردا صبح حق فلانیرا نه پردازید شما راهلاك مینمائیم ناچار صبح تمام آن اشخاص اشرفیها را آوردند تااینکه تمام صدهزار اشرفی وصول شد و نماند احدی در مصر از آنجماعتیکه نزد او مالی بود از آن مرد مگر

آنکه حضرت محمد و علی ﷺ در خواب نزد او آمدند و بتهدید او را امر کردند که بتعجیل هرچه تمام‌تر ادای دین خود بنمایند و در عالم رؤیا آنمرد را گفتند هر گاه بخواهی ماحکومت مصر را فرمان میکنیم تاضیاع وعقار ومستقلات ترا بخرد و پول آنرا کاملا از برای تو بفرستد که در مدینه هرچه میخواهي خریداری نمائی آنمرد گفت بلی میخواهم پس مقصود او حاصل شد وسیصدهزار اشرفی از آن املاك بدست او آمد ودر مدینه از او متمول‌تري نبود الخ .

حکایت سیزدهم ابوجعفر کوفی که مال خود را بسادات میداد

در کتاب فضائل السادات عالم فاضل متبحر بصیر سید محمد اشرف‌بن سید عبدالحمیدبن سید احمدبن سیدزین العابدین العاملی الاصفهانی کـه آن کتابرا برای شاه سلطان حسین صفوی نوشته وتاریخ اتمام آن سنه ۱۱۰۶ میباشد از کتاب فضائل شاذان‌بن جبرئیل قمی که باسناد خود ازابراهیم‌بن‌مهران حدیث کند که مردي در کوفه بنام ابوجعفر و کسبش تجارت بود و بسیار خوش معامله بود و هرسیدی که بنزد او میرفت بجهت طلب قرض باو میداد وکسیرا از سادات محروم نمیکرد و بکاتب خود میگفت این مبلغ را در حساب امیرالمؤمنین ﷺ بنویس و آنمرد بدین منوال بود تا اینکه از مال او چیزي باقی نماند وفقیر وبی‌چیز گردید روزی باخود گفت خوب‌است کسانیکه از سادات زنـده هستند بروم ومطالبه حق خود بنمایم در حالیکه بدفتر نگاه میکرد مردي از نواصب براو گذشت واز در طعن وشماتت باو گفت آخرعلی‌بن ابی‌طالب ﷺ باحساب توچه کرد آنمرد ازین سخن بسیار دلگرفته‌ومهموم ومغموم گردید بخانه آمد و دیگر از ترس سرزنش آن ناصبی بیرون نرفت تا اینکه شب در عالم رؤیا دید که رسولخدا باامام حسن وامام حسین علیهماالسلام میآیند و رسولخدا بایشان فرمود کجا است پـدر شما در آنحال امیر المؤمنین جواب داد اینك حاضرم یارسول‌الله سپس آنحضرت فرمود چرا حساب این تاجر را باو نمی‌پردازي عرض کرد

یارسول‌الله آورده‌ام که بدهم حق او را حضرت فرمود تسلیم او بده آنحضرت کیسه‌ای از صوف سفید بآن مرد تاجر داد و فرمود این حق تو است بگیر و هرگاه یکی از فرزندان من بسوی تو میآید آنها را محروم مکن وعطای خود را ازایشان منع‌مکن که توهرگز فقیر نخواهی شد مرد تاجر ازخواب بیدارشد دید کیسه‌ایکه دراو هزار اشرفی بود در دست داد زوجه خود را بیدار کرد و کیسه را باو داد و گفت بگیر ای سست اعتقاد زوجهٔ تاجر گفت ایمرد از خدا بترس فقیر و بی‌چیزی‌ترا نکشاند باینکه حیله بنمائی ومال مردم را بگیری‌براین فقر صبر کن تاخداوند متعال‌فرجی عنایت‌بنماید آنمرد تاجر حکایت خوابرا نقل‌کرده آن زن‌گفت اگر راست میگوئی دفتر را بیار وحساب امیرالمؤمنین را بمن بنما مرد تاجر دفتر را حاضر کرد ونشان داد آنزن دید هرچه بحساب آنحضرت بوده نابود ومحوگردیده وکیسه اشرفی‌بمقدار همان‌حساب او میباشد زوجه تاجریقین‌کرد که مطلب صحیح است .

حکایت چهاردهم عطای مادر متوکل

درکتاب مذکور از ابن‌جوزي عن جده‌ابی‌الفرج که بسند خود ازابن‌الخضیب حدیث کند که گفت من کاتب مادر متوکل بودم روزي در دیوان کتابت نشسته بودم که خادم صغیري وارد شد و کیسه‌ای در دست او بود گفت آن خادم که سیدهٔ من‌مادر متوکل میگوید این هزار اشرفی از حلال‌ترین مال من است تو آنرا بمستحقین‌قسمت بکن ابن‌الخضیب میگوید من رفقای خود را جمع کردم و از مستحقین سئوال نمودم جمعی را بمن نشان دادندمن سیصداشرفی در میان آنها قسمت کردم وباقی در نزدمن ماند چون پاسی از شب گذشت‌بناگاه دیدم کسی درخانه را میکوبد گفتم کیستی گفت یك نفر علوی هستم پس او را رخصت دادم داخل شد پرسیدم حاجت توچیست گفت من‌گرسنه‌ام من یك عدد اشرفی از وجه مذکور باو دادم پس نزد زوجه خود رفتم پرسید کوبنده درکی بود گفتم مرد علوی برای طعامی وارد خانه شد ومن طعامی نبود حاضر که باو بدهم یك اشرفی باو دادم مرا دعا کرد ورفت ابن‌الخضیب گفت زوجه

من چون این مطلب را شنید سیلاب اشك از چشمهای او فرو ریخت وبمن گفت حیا نکردی از رسولخدا که ذریهٔ او بدرخانه تومیآید ویك اشرفی باو میدهی وحال آنکه استحقاق و پریشانی او را میدانی اکنون تعجیل کن و خود را باو برسان و از وجه مذکور هرچه باقی مانده همه رابآن علوی عطاکن ابن‌الخصیب گوید سخن زوجه‌ام در من تأثیر کرد بشتاب برخواستم واز آن دنانیر هرچه باقی بود همه را برداشتم و أثر آن علوی رفتم وباکیسه اش باو دادم ومراجعت بخانه نمودم چون قرار گرفتم از کرده خود پشیمان شدم وباخود گفتم اکنون خبر بمتوکل میرسد واو باعلویین دشمن است البته مرا خواهد کشت از ترس خواب از چشم من پرید زوجه‌ام مرا گفت مترس وبرخدا توکل بنما وجد علویین حافظ تواست در این‌سخن بودیم که در خانه رازدند من باهزار ترس و بیم از جا برخواستم چون بدر خانه رسیدم دیدم جماعتی از خدم بـاشمعلهای فروزان گفتند سیده مادر متوکل شما را میطلبد من بر خواستم لباس پوشیدم و بـاایشان روانه شدم ولی بسیار دهشت و ترس داشتم در بین راه رسول از پس سررسول میرسید همه میگفتند که شتاب کنید که سیده مادر متوکل منتظر است سپس من رفتم تـا پس پرده ایستادم شنیدم که میگفت ای احمدبن الخصیب خدا ترا و زوجه ترا جزاي خیر دهد گفتم ای سیده مگر چه خدمتی کرده‌ام گفت نمیدانم در این ساعت بخواب رفتم رسول خدا را در عالم رؤیا دیدم که بمن فرمود خدا ترا و زوجه ابن الخضیب را جزای خیر دهد اکنون بگو بدانم چه معروفی از تـو بعمل آمده ابن الخضیب گوید من قصه زوجه خود و علویرا شرح دادم مادر متوکل خوش حال شد و در همان ساعت از جامه وپول چندان بمن داد که قیمت او صدهزاردرهم بود وگفت این از زوجه تو و این ازآن تو پس آن اموالرا گرفتم و بدرخانه علوي آمدم چون در را کوبیدم از درون خانه صدای علوي بلند شد که بیاور آنچه با تو است ای احمدبن الحضیب پس بیرون آمد و گریه میکرد من از او سؤال کردم از کجا دانستی که من در خانه هستم و چرا گریه میکنی گفت چون داخل منزل‌خود شدم زوجه من سؤال کرد که این چیست باتو من قصه را بشرح کردم گفت پس‌سزاوار

است که بر خیزیم و نماز بخوانیم و در حق زوجه احمدبن الخضیب دعا کنیم پس نماز و دعا کردیم چون بجامه خواب رفتم رسول خدا را در عالم رؤیا دیدم فرمود شما شکر این نعمت کردید اکنون برای شما عطای دیگر میآورند از همان شخص قبول کنید از این جهت من منتظر شما بودم ، و این حکایت را علامه مجلسی قدس سره در جلد بیست یکم بحار در باب مدح الذریه الطیبة و ثواب صلتهم ذکر فرموده .

حکایت پانزدهم علویه با ملك بلخ و مجوسی

در کتاب مذکور ص ۳۳ نقل میفرماید از جلد بیست یکم بحار در باب مدح ذریهٔ طیبة و صواب صلتهم از ابواب کتاب زکوة و خمس نقلا عن کتاب عوالی اللالی للشیخ ابن ابی جمهور الاحسائی که فرمود در بعضی از سالها محاربه ای در قم اتفاق افتاد که علویین ساکنین در قم متفرق در بلاد شدند از آنجمله زنی علویه صالحه کثیرة الصلوة و الصوم که شوهر او پسر عموی او بود و در آن محاربه مقتول شده بود آن علویه از شدت فقر و بیچارگی با چهار دختر یتیمه از قم فرار کرد و شهر بشهر همي آمد تا وارد بلخ گردید در هنگام سردي هوا در فصل زمستان متحیر و سرگردان اتفاقا در آنروز برف میبارید و هوا در غایت سردی بود مردی بر او عبور داد و حال علویه را مشاهده کرد گفت در این نزدکی مردی معروف بایمان و صلاح است بیاتاترا باودلالت کنم چون علویه را بنزد او برد دید آنمرد بر درخانه نشسته و جماعتی بر دور او حلقه زدند علویه باوخطاب کرد و گفت.

(ایهاالملك انی امراة علویه و معی بناتی علویات و نحن غرباء و قدمنا الی هذا البلد فی هذا الوقت و لیس لنا من نأوي الیه)

فرمود من زنی از نسل امیرالمؤمنین علیه السلام و ذریه فاطمه زهرا (ع) میباشم و چهار دختر یتیم دارم دراین فصل سرما وارد این شهر شدم غریبم کسی را نمیشناسم مرا بسوي شما دلالت کرده‌اند که مرا پناه دهی ملك گفت من از کجا بدانم که تو

علویه میباشی اگرترا شاهدی باشد او راحاضر کن‌علویه چون این کلام را شنیددیگر با او تکلم نکرد باچشم گریان و دل بریان روی از او برگردانید آنمردیکه او را بملك دلالت کرده بودگفت بیا تاترا دلالت کنم به‌کاروان سرائی که غربا درآنجامنزل مینمایند علویه با چهار دخترخود از پی اوروان شدند اتفاقا در مجلس ملك یك نفر مجوسی نشسته بود معامله ملك را با علویه دید رقت کرد فوراً برخواست از عقب‌سر علویه روان شد چون باو رسید گفت قصدکجا داري ای علویه فرمود بهمراه این مرد میروم که مرا بکاروان سرائی دلالت‌کند مجوسی گفت رفتن شما بکاروان سرا لازم و مناسب نیست بهمراه من بیا تا ترا بخانه خود به برم‌علویه نمیدانست‌که این مرد مجوسی است مسرور شد و بخانه مجوسی واردگردید آنمرد مجوسی فورا فرمان داد تا تنوري از برای او آتش‌کردند و علویه و دختران او از تعب سرما و رنج راه رستند منزلی جدا گانه و فرشهای نیکو و لباس و طعام و جمیع مایحتاج او رابنحو اتم و اوفی فراهم نموده و مجوسی قصه علویه را باعیال خود شرح داده زن مجوسی هم کمر خدمت علویه را محکم بسته چون هنگام وقت نماز رسید علویه از برای نماز بر خواست با زن مجوسی گفت چرا بر نمی خیزي براي اداي فریضه گفت من‌و شوهرم گبر میباشیم و دین ما دین مجوس است نماز و عبادت نمیشناسیم شوهر من چون دید ملك با شما بی رحمی کرد بحال شما رقت‌کرده و محبت جد شما در دلش افتاده‌فلذا براي خدمت‌گذاری‌شما دامن‌بر کمر زده‌است علویه چون این بدانست‌سر بجانب آسمان بلندکرده :

(فقالت اللهم بحق جدی رسول‌الله و حرمته عندك اسئلك هدایة هذه‌المراة و زوجها الی‌دین الاسلام فقامت العلویه الی‌الصلوة و الدعاء طول‌لیلها بان یهدی‌الله ذلك المجوسی الی دین الاسلام »

بالاخرة علویه آن شب را همي از خداوند متعال درخواست هدایت مجوسي مینمود در همان شب چون مجوسي بخواب رفت در عالم رؤیا دیدکه قیامت برسر پا شده است و مردم از سوز تشنگی و حرارت زبانهاي آنها از دهانشان بیرون‌افتاده‌و

بهرطرف در طلب آب میروند مرد مجوسی هم عطش بر او مستولی شده در آنحال شخصی باو گفت آب پیدا نمیشود مگر در نزد محمد صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه السلام و بطرفی اشاره کرد مجوسی چون نظر کرد دید امیر المؤمنین بفرمان رسول خدا مردم را آب میدهد مجوسی با خود گفت بجانب آنها می شتابم شاید مرا آب بدهند بجزای احسانیکه در بارهٔ ذریه آنها کرده‌ام و در خانهٔ خودآنها را منزل دادم مجوسی چون بنزد امیرالمؤمنین علیه السلام رسید دید دوستان خود را آب میدهد و کسانیکه از اولیاء او نیستند رد میکند و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیز در کنار حوض و امام حسن و امام حسین علیهما السلام در نزد او جلوس فرمودند مجوسی آمد در مقابل امیر المؤمنین علیه السلام و آب طلبید حضرت فرمود تو بر دین ما نیستی رسولخدا فرمود یا علی او را آب بده فقال یا رسول الله انه علی دین المجوس رسول خدا فرمود این مرد بر توحقی پیدا کرده که علویه را با دختران او در منزل خود جا داده و از سرما و گرسنگی آنها را نجات داده پس امیرالمؤمنین فرمود بمرد مجوسی ادن مني ادن مني یعنی پیش بیا پیش بیامردمجوسی گوید :

(فدنوت منه فناولنی الکأس بیده فشربت شربة وجدت بردها علی قلبی ولم ارشیئاًالذ ولااطیب منها)

گفت من پیش رفتم چون نزدیك شدم بدست مبارك کاسه آبي بمن داد ومن از آن شربتی آشامیدم که سردي او در قلب من اثر کرد و خوشبوتر و لذیذ تر از اورا هرگز ندیده بودم راوی گوید مجوسی از خواب بیدار شد و خنکی آن آب را در دل خود احساس کرد و رطوبت اورا برلب ومحاسن خود هویدا دید اورا رعشه گرفت و در حیرت فرو رفته بفزع آمد زوجه خود را از خواب بیدار کرد وقصه خوابرا باو شرح داد آنزن گفت خداوند متعال سعادت و خیر را بسوی تو ارسال داشته آنرا غنیمت بشمار مجوسی گفت بخدا قسم راست گفتی لا اطلب اثرا بعد العین پس بسرعت بر خاسته با زوجه خود بنزد علویه آمدند دیدند مشغول نماز و دعـا میباشد قصه خوابرا برای او شرح دادند علویه سجده شکر بجا آورد و فرمود بخدا قسم امشب

را تابحال مشغول مناجات بودم و از خداوند متعال هدایت شما را درخواست همي کردم حمد خدائیرا که دعای مرا مستجاب فرمود مجوسی گفت اکنون اسلام رابمن عرضه کن چون بشرف اسلام مشرف شد فرمان کرد زوجه و فرزندان و خدم وغلمان او همه بشرف اسلام مشرف بشوند ودر آنخانه نماندکسی مگر آنکه مسلمان گردید و اسلام آنها نیکو گردیدو اما قصه ملك چنان شدکه در همان شب در عالم رؤیادید قیامت برسر پاگردیده و ملك از شدت عطش بی طاقت شده بجانب کوثر آمد دید امیرالمؤمنین مردمرا آب میدهد پیش آمدعرض کردیاامیرالمؤمنین مرا آب ده که من از از موالیان شما هستم حضرت فرمود من بدون اجازه رسولخدا کسیرا آب نمیدهم از او طلب کن ملك بنزد رسولخدا آمد عرض کرد یا رسول الله بفرما مرا شربت آبي بدهند فانی ولی من اولیائك رسولخدا فرمود اگر ترا شاهدی هست حاضر کن که از دوستان ماهستي عرض کرد یارسول‌الله چگونه فقط از من شاهد میطلبی و ازدیگران نمیطلبی واکنون در این صحراي هولناك از کجا میتوانم شاهد بیاورم رسولخدافرمود پس چگونه طلب شهود کردی از علویه در آن هوای سرد و نه گفتی در شهر غربت این ذریه رسول خدا شاهد ازکجا بیاورد ملك ازخواب بیدار شد و آثار تشنگی در او هویدا بود فهمیدکه خطاي بزرگی کرده در بقیه شب خواب نرفت وهمی انگشت ندامت بدندان میگزید چون صبح شد خدم و غلمان خود را در شهر متفرق کرد در طلب علویه تا باوخبر دادندکه درخانه فلان مجوسی است ملك بدرخانه مجوسی آمد دق‌الباب نموده آنمرد تازه مسلمان بیرون آمدسبب آمدن ملك را پرسید خواب خودرا شرح داد آنمرد مجوسي بر بصیرت او افزوده شد و خواب خود را براي ملك شرح دادو گفت اکنون من و زوجه و تمام اهل این خانه ازبرکت علویه مسلمان شدیم ملك طلب اذن نمودکه خدمت علویه مشرف بشود چون رخصت گرفت و داخل شد زبان بمعذرت گشود وخواهش کردکه از آن منزل بخانه خودمنتقل بشود علویه قبول نکرد فرمود بخدا قسم اگرصاحب این خانه بودن مراکراهت داشته باشد بجای دیگرمیروم وبخانه تو نمیآیم آنمرد تازه مسلمان گفت بخدا قسم هرگز نمیگذارم که علویه بجای

دیگر منتقل بشود پس باعلویه گفت که ای سیدهٔ من دانسته باش که من این خانه باهرچه دراوست همه‌را بتو بخشیدم .من وعیالم وفرزندانم وغلامانم تماماً زنده باشیم درخدمت گذاری تو مساعی جمیله بتقدیم میرسانیم واینهادرجنب نعمت هدایت چیزی نیست که خداوند متعال به برکت تو مارا از کفر باسلام آورد پس ملك مهموم و مغموم بخانه خود مراجعت کرده واز دراهم ودنانیر وتحفه وثیاب چندانکه توانست تهیه کرده برای علویه فرستاد ازقبول نکرد وهمه را پس فرستاد .

و این حکایت را علامهٔ حلی قدس سره در کتاب منهاج الیقین بهمین تفصیل ذکر کرده .

وسبط ابن جوزی در تذکرة الخواص از کتاب ملتقاط جدش و کتاب وسیلة المآل حکایتی قریب بهمین نقل کرده ولی در مواضع بسیار بااین حکایت اختلاف دارد

ومرحوم حاجی نوری قدس سره درکلمهٔ طیبه میفرماید ظاهر اتحاد واقعه است و مآل هردو یکی است فلذا از ذکر آن اعراض کردیم و ایشان در کلمه طیبه فقط حکایت تذکرة الخواص را نقل کرده‌اند .

حکایت شانزدهم علویه بصریه

السید لاجل محمداشرف درکتاب مذکور میفرماید در بعض کتب معتبره است که در شهر بصره زنی علویه چهار دختر یتیم داشت که همه عریان و گرسنه بودند و آن ایام نزدیك عید بود آن دختر که از همه کوچك تر بود گفت ایمادر آیا میشود که در این ایام عید ما از نان جو یك شکم سیر بشویم مادر از ایـن سخن سیلاب اشك او جاری گردید ناچار چادر برسر کرد و از خانه بیرون آمد بشود تلاشی بنماید با خود گفت بهتر این است که بروم بنزد ابو الحسین قاضی بصره پس بر قاضی وارد شد و فرمود (ایهاالقاضی اناامراة علویه‌فقیرة ولی اربع بنات‌عاریات)من‌زن‌علویه باشم وچهار دختر یتیم برهنه دارم .

(وهذا ایام الصدقات فانظر فی امرنا و أمر لنا من بیت‌المال او من وجوه البر شیئا یدفع به مابنا)

فرمود این ایام عید است و بچهای من گرسنه و برهنه هستند و تو تقسیم صدقات مینمائی از بیت المال فرمان کن چیزی بمن بدهند که لااقل ازین سختی جان بسلامت بدر به بریم قاضی گفت بسیار خوب فردا تشریف بیاورید من ترا راضی و خوشنود مینمایم علویه خوشحال مراجعت کرده دختران خود را بشارت داد یکی از آن دختران گفت ایمادر اگر قاضی بتو وجهی داد با او چکار میکنی مادرش گفت تو چه میل داری گفت من میخواهم مقداری پنبه برای من بگیری تا آنرا غزل بنمایم و یك پیراهن برای خود تهیه کنم دیگری گفت ایمادر از روزیکه پدرم فوت شده است من دلم نان گندم میخواهد آن دختر صغیره گفت من دلم یك نان درست میخواهد آن شب را باین آرزوها صبح کردند چون آفتاب سر از مشرق بدر کرد علویه بخانهٔ قاضی رفته در گوشه ای نشست تا خلوت شد مجلس قاضی و در آنوقت غضبناك بود در آنحالت علویه پیش رفته فرمود ایهاالقاضی من همان علویه باشم که روز گذشته بمن وعده دادی که بمن احسانی و دست گیری بنمائی قاضی چون غضبناك بود صیحه بروی علـویه زد و فرمان داد که علویه را بیرون کردند

(فخرجت وهی باکیة حزینته مکسورة القلب متحیرة تبکی و تنوح بقلب جریح و لسان فصیح و صوت ملیح و هی تقول ما الذی اقول لبنتی فاطمة الصغری و ما الذی أقول لزینب الکبری بای وجه ارجع الیهن و بای لسان اعتذرلهن وهن منتظرین اللهم لاتخیب ظنی فانی رفعت الیك قصتی ومنك سئلت حاجتی انك علی کل شیئ قدیر)

علویه بانوائی جان سوز و آهی آتش افروز سیلاب اشك از چشم او جریان داشت و بزبان فصیح و بیانی جذاب و ملیح بادل سوخته و مجروح سر بجانب آسمان بلند کرد و عرض کرد ایخدای بالا و پست اکنون من جواب دختران گرسنه و برهنه را چه بگویم که همه در انتظار من میباشند و چنان امید دارند که اکنون آنها را بآرزوی خود میرسانم پروردگارا مرا از درگاه خود محروم مفرما و دست ردبسینه من مزن که تو برهمه چیز قادری در حالیکه آنزن در سوز گداز و باخداوند بی نیاز کرم مناجات بود که مردیکه اورا سیدوك مجوسی میگفته‌اند مست شراب بود از نزد علویه عبور داد آهنك ناله علویه در مسامع سیدوك تاثیری تمام کرده بگمان اینکه

اوتغنی میکند پیش آمد و گفت چه قدر نیکو است آوازتو وچه بسیار محزون‌است قلب تو مگر ترا چه مصیبت رسیده علویه گمان کرد این مرد مسلمان هوشیاری‌است بحال او رقت کرده شرح داد احوال خود را سیدوك مجوسی فورا فرمان داد غلامان خود را که این علویه را بخانهٔ به برید مجوسی نیز با او وارد خانه شد و چهار صد دینار و پنج دسته لباس بعلویه عطا کرد و اورامرخص نمود علویه خوشحال و مسرور بخانه مراجعت کرد و شرح حال خود را برای دختران نقل کرد همه مسرور شدندو بجانب آسمان دست‌بلند کردند وعرض کردند پروردگارا آنکس که با ماابن احسان کرده او را در بهشت عنبر سرشت در قصور عالیه و غرف متعالیه منزل عطا فرما و گفته اند.

(ایها المحسن الینا اسکنك الله قصور الجنان و اعطاك الفوز و الرضوان و الحور و الغلمان و جعلك من اولیاء الرحمن)

در همان شب قاضی در عالم رؤیا دیدگان داخل بستانی بسیار عالی شده‌است‌و در میان آن بستان قصري بنظرش آمد که زبان از وصف او عاجز است خواست تا داخل آن قصر بشود رضوان خازن بهشت او را منع کرد قاضی گفت جهت‌چیست که مرا از این منع میفرمائی رضوان گفت این قصرخاص توبود ولی چون علویه رامحروم کردي از تو گرفته‌اند وبسیدوك مجوسی دادند قاضی وحشت زده از خواب بیدارشد در نهایت خوف و اضطراب بقیهٔ شب خواب از چشم او پرید چون صبح شد بسرعت بدرخانه سیدوك مجوسی آمد و براو داخل شد گفت بگو بدانم چه عمل خیري از تو صادر گردیده مجوسی گفت من پنج روز است که مست شراب میباشم و از جائی خبری ندارم وعمل خیری بخود اطلاع ندارم غلامان حکایت علویه راباو اطلاع دادند مجوسی گفت غرض از این تفتیش چیست قاضی قصهٔ خواب خود را شرح داد و گفت ثواب این احسان که بعلویه کردی بده هزار دینار بمن میفروشی مجوسی گفت باعث براین‌مبایعه چیست قاضی گفت برای همان خوابی است که برای توشرح دادم‌مجوسی در جواب گفت ای‌حضرت قاضي بسیار کمست که عمل قبول درگاه ایزدي گردد پس

هر گاه دانستم که این عمل من بدرجه قبول رسیده چگونه تواند بود که آنرا بمتاع قلیل ذخارف دنیویه بفروشم دست خودرا بده تاتکلم بکلمهٔ شهادتین نمایم و بشرف اسلام مشرف شوم پس کلمتین گفت واسلامش نیکو شد وعلویه را طلبید ومال خود را بااو مشاطره کرد نصف را باو داد ونصف را خود برداشت .

لطف حق چون زازل بهر کسی یار شود ٭ کافرمست به از قاضی هوشیار شود

حکایت هفدهم

قصهٔ عبد الله بن مبارك باعلویه

السید محمد اشرف در کتاب مذکور وعلامهٔ حلی در کشف الیقین و سبط ابن جوزی در تذکرة الخواص وعلامه نوری در کلمة طیبة حکایت کنند که عبدالله بن مبارك یك سال حج میکرد وطواف خانه کعبه مینمود ویك سال دیگر غزا وجهاد مینمود و مداومت براین داشت که یك سال حج کند و یك سال بجهاد برود و مدت پنج سال براین امر مشغول بود پس بیرون رفت .

در بعضی از سالها که نوبت حج کردن او بود وپانصد مثقال طلا باخود برداشت ومتوجه بازار شد که تدارك سفر حج بنماید پس درخرابه ایکه برسر راه او بود علویه را دید که مرغ مرده را برداشته وپرهای او را میکند وآنرا پاك میکند عبدالله بنزد او آمد وگفت براي چه این مرغ مرده را پرمیکنی و پاك میکنی مگر خیال خوردن او را داری گفت ای عبدالله از حال من مپرس ومرا بحال خود گذار و از پی کار خود برو عبدالله گفت از سخن او چیزی بخاطر من رسید الحاح کردم در تفتیش حال او تااینکه گفت ایعبدالله مرا ملجأ ولاعلاج گردانیدی که ظاهر کنم حال پنهان خود رانزد تو بدانکه من زنی سیده وعلویه هستم فرزندان یتیم دارم شوهرم از دنیا رفته و این روز چهارم است که چهار بچه من چیزی از خوردنی بدست آنها نیامده و چون کار باضطرار رسیده این میته و مرغ مرده برما حلال است و من بغیر از این مرغ مرده چیزي بدست من نیامده اکنون میخواهم آنرا پاك کرده برای ایشان به برم که بآن رفع جوع وگرسنگي از خود بنمایند عبدالله گفت چون این حکایت جان سوز بشنیدم

ازآن علویه باخود گفتم وای برتواي پسر مبارك كدام عمل بهتر از رعایت این جماعت علویات وسادات خواهد بود پس آن علویه را گفتم دامن بازکن پانصد مثقال طلا که داشتم همه را در دامن علویه ریختم و آنسالرا از رفتن حج منصرف شدم وبمنزل خود مراجعت کردم چون حجاج مراجعت کردند من باستقبال ایشان شتافتم بهرکس از حجاج میرسیدم میگفتم خداي تعالی حج ترا قبول و سعی ترا مشکور و پسندیده گرداند دیدم او نیز بمن همین دعا مینماید ومیگوید ای عبدالله آیا خاطر داري که در فلان محل باما چنین وچنان گفتی ومردم بسیار بمن همین را میگفته‌اند من در بحر تعجب وتفکر فرو رفتم که من امسال بحج نرفتم شب درعالم رؤیا رسولخدا راملاقات کردم که فرمود ایعبدالله عجب مدار بدرستیکه چون تو بفریاد رسیدی و باصلاح آوردي سختی ورنج علویه وفرزندان او را من از خداوند متعال در خواست کردم که ملکی بصورت تو بفرستد براي تو حج بنماید خواهی حج بکن خواهی مکن بعد از این .

ودر بعضی از کتب بعد از این حکایت مسطور است که عبدالله گفت چون از خواب بیدار شدم حمد وثنای پروردگار بجا آوردم وراوی نقل میکندکه شنیدم از بسیاری از محدثان و راویان که میگفته‌اند که در هرسال حاجیان و زایران بیت‌الله الحرام عبدالله مبارکرا در راه حج میدیدند و در مناسك و اعمال حج او را ملاقات میکردند وحال آنکه او در عراق ونواحی بغداد مقیم بود .

حکایت هیجدهم

قصه‌عبدالجبار وعلویه

در کتاب فضائل السادات مذکور از کتاب اربعین مولانا حسین کاشفی صاحب تفسیر مشهور حکایت میکندکه عبدالجبار مستوفی هزار دینار زرسرخ باخودبرداشت وبعزم زیارت بیت‌الله ازخانه بیرون آمد چون بکوفه رسیدند قافله دوسه روزي توقف کردند برای اصلاح سفر حج عبدالجبار میگوید من برسم تفرج گرد محلات کوفه

میگردیدم اتفاقا بخرابه‌ای رسیدم عورتی دیدم که گرد خرابه میگردد ناگاه چشمش بمرغ مرده‌ای افتاده فوراً برداشت وزیر چادر خود پنهان کرد و براه افتاد عبدالجبار میگوید من باخود گفتم این زن بایستی درویش بوده باشد از عقب او روان شدم تا بخانه در رفت دیدم کودکانش گرد وی در آمدند که ایمادر برای ما چه آورده‌ای که ما ازگرسنگی هلاك شدیم گفت ایجانان مادر غم مخورید که برای شما مرغ آورده‌ام اکنون بریان خواهم کرد .

عبدالجبار که‌این بشنید بگریست واز همسایگان صورت احوال آن زن پرسید گفته‌اند این زن سیده علویه است وعیال عبدالله‌بن زید علوي است وشوهر او مقتول شده وچند کودك یتیم دارد ومروت خاندان رسالت او را مانع است که از کسی‌سؤال بنماید عبدالجبار باخودگفت اگر حج میخواهی این است پس علویه را طلبید وهزار دینار را در دامن‌او ریخت واز رفتن مکه‌باز ماند وچون مصارف‌یومیه نداشت‌مشغول سقائی گردید تااینکه حجاج‌مراجعت کردند وی بامردمان باستقبال بیرون رفت بناگاه مردي را دیدکه پیشاپیش قافله برشتری‌نشسته میآید چون چشمش برعبدالجبارافتاد خود را از شتر در افکند وپیش دوید وگفت اي خواجه از آنزمان که در عرفات ده هزار دینار قرض بمن داده‌ای ترا میجستم وده هزار دینار بوی دادعبدالجبار زربستد ومتحیر فروماند وخواست که از آن شخص نیك استفسار کند از نظرش غائب گردید وآوازي شنیدکه ای عبدالجبار توهزار دینار بعلویه دادی ماده هزار دینار بتو دادیم وفرشته‌ئیرا بصورت تو آفریدیم تااز براي توحج گذارند تازنده باشی وهرسال سی‌حج مقبول در نامه عمل تو مینویسد تابدانی که رنج‌هیچ نیکوکار در درگاه ماضایع‌نیست وانا لانضیع اجر من احسن عملا .

دل بدست آورکه حج اکبر است وزهزاران کعبه یك دل بهتر است

حکایت نوزدهم

ابن‌المبارك‌چنین‌نقل کرده است‌بروایت‌تذکرة‌الخواص وحاصل آن‌روایت این‌است که‌ولدصغیری ازابن المبارك‌داخل خانه همسایه‌شد دیدغذامیخورند آن طفل رااز آن

غذا ندادند برگشت وبابن المبارك كه پدر او بود شكايت كرد كه من داخل خانهٔ فلان همسايه شدم ديدم گوشت ميخورند وبمن ندادند ابن المبارك كسيرا فرستاد آنها را سرزنش كرد علويه فرستاد كه‌ای ابن‌المبارك مرا ملجأساختی كه كشف حال خودبنمايم وپرده از روی كار خود بردارم دانسته باش كه صاحب خانه فوت شده واطفال يتيم‌من پنج روز است كه غذاي درستی بدست آنها نيامده من در مزابل دور ميزدم مرغابی مرده‌ای يافتم آنرا براي كودكان خود طبخ كردم چون بفرزند توحرام بود ندادم ابن المبارك گريست وپانصد دينار بعلويه داد پس آن خواب مذكور راديد وبحج نرفت .

حكايت بيستم

احسان مجوسی و اسلام او

درکتاب فضائل السادات مذكور از تذكرة الخواص سبط ابن جوزي حديث كند كه او گفت من در كتاب جوهري ابن‌ابی‌الدنيا ديدم كه مردی رسولخدا را در عالم رؤيا ديد كه فرمود برو در نزد فلان مرد مجوسی و باو بگو كه مستجاب شد دعائيكه در حق توكردند آنمرد از خواب بيدار شد و وقعی بآن رؤيا نگذاشت تا اينكه ثانيا وثالثا اين خوابرا ديده ناچار بدرخانه مجوسی آمد ودر خلوت بااوگفت كه من رسول پيغمبر اكرم صلی الله عليه وآله وسلم ميباشم كه بتو بشارت بدهم كه دعاي كسانيكه در حق تو دعاكردند مستجاب شد مرد مجوسی گفت تو مرا ميشناسی كه من منكر دين و نبوت محمد صلی الله عليه وآله وسلم ميباشم مرد مسلمان گفت من همه اين مراتب را بتفصيل ميدانم فلذا رسولخدا صلی الله عليه وآله وسلم تا سه مرتبه بخواب من نيامد اقدام در تبليغ اين پيغام نكردم كه مبادا توگمان كنی من ميخواهم خود نمائی بنمايم آنحضرت چون در مرتبهٔ سوم امر فرمودند من ناچار تبليغ اين رسالت كردم مجوسی گفت اسلام بمن عرض كن پس مجوسی شهادتين گفته بشرف اسلام مشرف شد پس تمام بستگان و اقارب خود را طلبيد و گفت ايجماعت من بشرف اسلام مشرف شدم هركدام از شماها كه مسلمان بشود آنچه مال از من در نزد او است استرداد نميكنم وباو هبه مينمايم و هركه ابا مينمايد بايدكه دست بدارد از آنچه من بنزد او دارم پس همهٔ آن قوم بشرف اسلام

مشرف شدند و آن مجوسی را دختری بود که به پسر خود نکاح کرده بنابر مذهب مجوس که نکاح محارمرا حلال میدانند چون مسلمان شد بین دختر و پسر جدائی انداخت چون آن خلاف شریعت غزا بود بعد ازآن متوجه آن رسول گردیده گفت آیا میدانی دعوتیکه در حق من مستجاب شده چه بوده آن رسول گفت نه بخداقسم ومن همین ساعت خواستم از تو سؤال بنمایم پس آن جدید الاسلام گفت من تزویج کردم دختر مرا به پسر خود و طعامی ساختم و اهل مذهب خود را طلبیدم و ایشان اجابت کرده حاضر شدند ومن امر کردم که حصیری در صحن خانه برای من فرش نمایند ودر جنب خانهٔ ماقومی ازسادات فقرا بودند که مالی نداشته‌اند ومن درحالیکه روی حصیر تکیه داده بودم شنیدم که دختری از همان سادات بمادر خود میگوید ایمادر بوی طعام این مجوسی بمااذیت میرساند که گرسنه‌ام ودست رس بطعامی ندارم آن جدیدالاسلام گفت چون این را شنیدم طعام بسیار وجامه و اشرفی بسیاری برای ایشان فرستادم علویات چون این احسانرا ازمن دیدند قبل از اینکه دست بطعام دراز بنمایند بهم دیگر گفته‌اند بیائید تادر حق این مرد دعاکنیم پس دستها بجانب آسمان برداشته‌اند وبعضی از ایشان گفته‌اند اللهم احشر هذا الرجل مع جدنا رسول‌الله وبقیة آمین گفته‌اند پس دعوت مستجابه که سرش برتو پوشیده بود همین است .

حکایت بیست و یکم

قرض دادن آرد بعلوی

علامهٔ خبیر حاجی نوری قدس سره درکتاب کلمهٔ طیبة در باب ۱۴ میفرماید . احمدبن‌الفضل‌بن الکثیر درکتاب وسیلة‌المآل نقل کرده از کتاب توثیق عری الایمان که او روایت نمود ازابی‌الحسن علی‌بن ابراهیم‌بن عثمان دقاق رقی که گفت وارد شد برمن روزی فقیری علوی از فرزندان حسین‌بن علی علیه‌السلام پس گفت صد من آرد بمن بده گفتم قیمت آنرا حاضر کن گفت ندارم ومتمکن نیستم بنویس برجدم رسولخدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم پس آنچه خواست دادم ونوشتم قیمت آنرا بررسولخدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم این خبر بگوش

علویین رسید هجوم آوردند وسؤال میکردند، ومن میدادم پس میگفته‌اند بنویس برجد مارسول‌الله منهم اجابت میکردم تا آنکه نماند براي من چیزی بالاخره روزگاری بسختی وتنکی بسر بردم آنگاه رفتم خدمت سید عمر بن یحیی‌العلوی وعرضه داشتم آن خطوط رابرایشان وشکایت نمودم باو از پریشانی وسختی پس جوابی ندادهمان شب در عالم رؤیا رسولخدا را ملاقات کردم که بااو بود امیرالمؤمنین علیه‌السلام در آنحال پیغمبر فرمودند ای ابوالحسن مرا میشناسی گفتم آري شمائید محمد رسولخدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود پس چرا شکایت از من کردی وتوبامن معامله نمودی گفتم یارسول‌الله فقیرشدم حضرت فرمود اگرمعامله بامن کردی در آخرت پس صبر کن که من نیکو بده‌کاري هستم ابوالحسن سخت بفزع آمد واز خواب بیدار شد وسخت بگریست پس از آن چند روزی بیش زنده نبود و روزها در صحراها وکوهها مشغول عبادت بود تا اینکه روزی اورا درغار کوهي مرده یافته‌اند اورا برداشته غسل دادند و کفن نموده دفن کردند در همان شب هفت نفراز صلحاء کوفة او را در خواب دیدندکه براو بودحلها از استبرق و او در باغستان بهشت راه میرفت پس باو گفته‌اند توئی ابوالحسن گفت آري گفتند چگونه رسیدی باین نعمت گفت هر که معامله کند بامحمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم میرسد بآنچه من رسیدم بدانیدکه من رفیق رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم میباشم وخداوند عزوجل این نعمت را بمن انعام نمود بجهت صبر من .

حکایت بیست ودوم

قصهٔ علی بن‌عیسی وزیرباعلوي

وباز در آنکتاب از وسیلة المآل‌حکایت کندکه علي‌بن عیسی وزیر گفت که‌من در مدینهٔ طیبه احسان میکردم برعلوییین وبرای هریك آنمقدار که کفایت طعام‌ولباس آنها را بنماید باعیالاتشان میدادم واین کار را در وقت آمدن ماه رمضان مینمودم تا سلخ او واز جملهٔ ایشان شیخی بود از اولاد موسي‌بن جعفر علیه‌السلام و من مقرر داشته بودم برای او در هر سال پنج هزار درهم و چنین اتفاق افتاد که من روزي در زمستان عبور میکردم‌پس دیدم او راکه مست افتاده وقی کرده وبگل آلوده‌شده ودربدترین

حالی در شارع عام میباشد پس در نفس خود گفتم من میدهم این فاسق را در هرسال پنجهزار درهم که آنرا صرف کند درمعصیت خداوند هر آینه منع میکنم مقرری امسال او را چون ماه مبارك داخل شد حاضر شد آن شیخ در نزد من و ایستاد بردرخانه چون رسیدم باو سلام کرد ومرسوم خود را مطالبه نمود گفتم ترا در نزد من خیری نیست ولاکرامة من هرگز مال خود را بتو نمیدهم که در معصیت خدا صرف بنمائی آیا ندیدم ترا در زمستان که مست بودی ودر شارع عام افتاده بودی برو ودیگر در نزد من میا چون شب شد در عالم رؤیا رسولخدا را ملاقات کردم که مردم دراطراف او مجتمع بودند من پیش رفتم سلام کردم دیدم رسولخدا ازمن اعراض کرد این معنی برمن بسیار دشوار آمد عرض کردم یارسول‌الله گناه من چیست باکثرت احسان من بفرزندان شما فرمود مگر فلانی فرزند من نبود چرا او را از درخانه خود رد کردی ووظیفه او را قطع نمودی عرض کردم یارسول‌الله من وظیفه او را قطع کردم چون مرتکب معصیت میشد نخواستم اعانت برمعصیت کرده باشم پس فرمود تواو را احسان میکردی بجهت خاطر من یابجهت خاطر او گفتم بجهت خاطر شما فرمود پس سزاوار بود که بپوشانی عیب و معصیت او را بجهت خاطر من واینکه او از احفاد من است گفتم چنین خواهم کرد با او باعزاز و اکرام پس از خواب بیدار شدم چون صبح شد فرستادم از پی آن سید چون از دیوان مراجعت کردم گفتم سید را داخل خانه بنمائید چون داخل شد کاملا از او احترام کردم سپس فرمان دادم که ده هزار درهم در دو کیسه حاضر بنمایند و هردو را تسلیم سید نمودم سید بسیار تعجب کرد او را گفتم هرگاه از مخارج توچیزی کم آمد مرا خبر کن گفت ایهاالوزیر بفرمائید سبب راندن دیروز واحسان امرز چیست گفتم جز خیر چیزی نبود مراجعت فرمائید بخوشی گفت والله برنمیگردم تاسبب او را نفرمائید من آنچه در خواب دیده بودم نقل کردم فورا اشك از چشمان او فرو ریخت وگفت نذر کردم نذر واجب که دیگر عود بمعصیت نکنم بمثل آنچه دیدی وهرگز پیرامون معصیتی نکردم که محتاج کنم جد خود را باتو محاجه بنماید پس توبه کرد وتوبه او نیکو شد.

رسولخدا صلی‌الله علیه و آله وسلم چون علاقه تمام به ذریه خود داردخواست باین وسیله او را از معصیت نجات دهد.

حکایت بیست وسوم

قصهٔ ابوالحسن علوی ومردخراسانی

ونیز در کلمة طیبة از کتاب تحفة الازهار السید ضامن ابن شدقم بن علی بن الحسن النقیب المدنی نقل میکند که سیدابوالحسن طاهر بن الحسین مردی بود عالم عامل و فاضل کامل باورع وزهد وتقوی جلیل القدر عظیم الشأن بلند همت میان او ومردی از اهل خراسان رفاقت ودوستی بود ومرد خراسانی هرسال حج میکرد وبزیارت رسولخدا صلی‌الله علیه وآله وسلم میآمد ودویست اشرفی برای ابوالحسن علوی میآورد واین معین بود برای او در هرسال تا آنکه مردی بخراسانی برخورد و باو گفت تو مالت را ضایع میکنی و صرف میکنی در غیر محلش زیرا که طاهر صرف میکند آنرا در غیر طاعت خدا و رسولش ومکرر این سخن راباو گفت تااینکه خراسانی از دادن وجه مذکور منصرف گردید و مالرا بغیر او داد و بنزد ابوالحسن نرفت دو سال براین منوال گذشت چون سال سوم شد واراده سفر حج کرد رسولخدا صلی‌الله علیه وآله وسلم را در خواب دید که باومیفرماید واي برتو قبول کردی سخن دشمنانرا در حق ابوالحسن وصله او را دوسالست که قطع کردی از این کار توبه کن وصله اورا قطع مکن و بده باو آنچه فوت شده است از او تاترا توانائی است پس از خواب برخواست خوشحال و مسرور بآنخواب و تدارك سفرحج خود راکرد وآنمبلغرا باخود برداشت بنحویکه باوامر نموده بودباهدایائی چون حج بجا آورد وبزیارت حضرت صلی‌الله علیه وآله وسلم مشرف شد رفت در نزد طاهر ودست و پاي او را بوسید ونشست در آنمجلس که سادات و اشراف و فضلاء نشسته بودند پس طاهر ابتداکرد وفرمود ایفلان خراسانی شنیدی در باره من سخن دشمنانم راپس جدم رسولخدا را در خواب دیدی که ترا امر کرد برساندن ششصد اشرفی که قطع کرده بودی در طول سه سال باهدایائی واگر امر نمیکرد ترا نمی آوردی آنراوتوآنرا از

مال خود جدا کردي در بلد خودترا بخدا قسم میدهم که مطلب چنین بود که من تقریر کردم خراسانی گفت بخدا قسم همین قسم بود و ابداً کسی بآن اطلاع نداشت مگر خداوند متعال .

ابوالحسن گفت درنزد من بود خبر تو در سال اول ودوم دلم تنك شد شب در عالم رؤیا جدم رسولخدا را دیدم بمن فرمود ایطاهر غم مخور که من رفتم و مرد خراسانیرا امر کردم که بدهد بتو آنچه فوت شده و تاتوانائی دارد صله خود را از تو قطع نکند پس حمد کردم خداي عزوجل را وشکر نمودم برنعمت و احسانش چون ترا دیدم دانستم نیاورده ترا مگر برای آنچه در خواب دیدم پس خراسانی دیگرباره برخواست ودست وپای او را بوسید والتماس نمود که از او درگذرد بجهت گوشدادن بسخن دشمن در حق او ومالرا تسلیم او کرد .

واین طاهربن الحسین از سادات حسینی جدامراء مدینه منوره است واز براي او اولاد واعقاب بسیار است که در شجرهٔ انساب مذکور است .

حکایت بیست وچهارم

سید مهنا و مرد مغربی

و نیز در کلمة طیبه از کتاب تحفة الازهار مذکور در ضمن احوال عالم جلیل سید مهنابن سنان مدنی حکایت میکنند که مردی از اعیان مغاربه از بلد خود عازم حج وزیارت شد پس مردی از اهل خیر صد اشرفی باو داد وگفت این مبلغ را در مدینة طیبة برسان به یکی از سادات صحیح النسب از بنی الحسین تااین ذخیرهٔ من باشد در روز (لاینفع مال ولابنون الا من اتی الله بقلب سلیم) و جد ایشان بفریاد من برسد آنمرد وارد مدینه شد واز سادات صحیح النسب تحقیق کرداز بنی الحسین اوراگفته اند شبهه‌ای در صحت نسبت آنها نیست جزاینکه ایشان از شیعه ورافضیانند که ازحزب یهودند ودشمن دارنداهل سنت راوعلانیة سب میکنند وقاضی وخطیب وامام المسلمین از ایشان است وامر بلد در دست آنها است وکسیرا در آن مداخله نیست گفت پس خوشم نیامد که آنمالرا بایشان دهم چند روزی مکث کردم ودر کار خود فکر مینمودم

ودر آنچه صاحب مال بمن وصیت کرده بود تا آنکه روزی بایکی از ایشان مجتمع شدم پس بـاو گفتم ای سید من اگر تو از اهل سنت بودی هر آینه میدادم بتو آنچه بامن است از مال وقدر آن فلان مبلغ است پس شکایت کرد بمن از شدت تنگی و وکثرت اضطرار خود و خواست از من بعضی از آنرا من امتناع کردم گفتم اگر سنی میبودی مانعی نداشت گفت حاشا که من مذهب خود رابدنیای دنیة بفروشم و ازبرای من است پروردگار غني که مرا کفایت میکند پس رفتم ودر آن شب در عالم رؤیادیدم که گویا قیامت برپاشده ومردم میگذرند از صراط چون خواستم بگذرم امر فرمود سیدهٔ نساء فاطمه زهراء سلام‌الله علیهاکه مرا نگذارند پس مرا مانع شدندمن استغاثه کردم کسی بفریادم نرسید در آنحال رسولخدا را دیدم که میآید بآنجناب استغاثه کردم گفتم یارسول‌الله من از امت توام و فاطمة منع کرده مرا رسول خدا از فاطمه علیهاالسلام سبب سؤال کرد فاطمة عرض کرد برای اینکه منع کرد روزي فرزند مرا رسول خدا متوجه من گردید فرمودچرا منع کردی روزی فرزندویرا گفتم چون شیعی مذهب بود واهل سنت را دشمن دارد وعلانیة سب میکند صحابه را فرمود کی ترا داخل کرده میان فرزندان واصحاب من پس ترسان وهراسان از خواب بیدار شدم و تمام مبلغ سپرده نزد خود را برداشتم وصد اشرفی بر آن از مال خود افزودم و رفتم بسوي سید ومولای خودم مهنا بن سنان وبوسیدم دست او را پس حمد وثنای الهی بجا آورد بآنچه شایسته بود آنگاه فرمود این امریست عجیب سوگند میدهم ترا آیـا دیدی جدم رسولخدا وجدام فاطمة زهرا علیهماالسلام را و امر کردند ترا کـه آن مالرا بمن دهی بعد از آنکه مانع شدند ترا از عبور صراط گفتم آري بخدا قسم چنین بود ایفرزند رسولخدا صلی‌الله‌علیه وآله وسلم .

آنگاه سید مهنا گفت اگر نمیدیدی ایشانرا نمی آمدی نزد من واگر نمی آمدي هر آینه شك داشتی درصحت نسب من دانسته باش که مذهب من مذهب رسولخدا وصدیقه طاهره فاطمة زهراء علیهاالسلام است الخ .

حکایت بیست و پنجم

قصهٔ حسین بن الحسن بن جعفر بن محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق علیهم السلام است علامهٔ مجلسی در ثانی عشر بحار وعلامهٔ نوری در کلمهٔ طیبه از تاریخ قم تالیف حسن بن محمد بن حسن قمی که برای صاحب بن عباد نوشته در باب سوم از آن مذکور است که اول کسیکه ازسادات حسینیة که بقم آمد ابوالحسن الحسین بن الحسن بن جعفر بن محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق علیهم السلام بود واز مشایخ قم روایت است که ابوالحسن شراب میخورد روزی قصد سرای احمد بن اسحق اشعری که وکیل اوقاف بود در قم بنمود بسبب حاجتی که برای او رویداده بود چون بنزدیك خانه رسید وطلب اذن نمود احمد بن اسحق اورا رخصت دخول نداد واو را از صحبت خود منع کرد ابوالحسن ملول و غمگین بمنزل خود مراجعت کرد بعد از آن احمد بن اسحق هنگام حج که رسید بمکه معظمه رفت چون بسر من رای وارد شد وبدرخانه امام حسن عسکری علیه السلام آمد واجازه دخول خواست حضرت او را اجازه نداد واو را از زیارت وصحبت خود منع کرد.

پس احمد متحیر شد و درماند و نمیدانست که بچه سبب محروم از صحبت و زیارت آنحضرت گردیده احمد سر بر آن آستان ملك پاسبان نهاد و گریه بسیاری کرد وعرض کرد ای نور دیده هردوعالم وای برگزیده اولاد آدم بفرمائید چه بی ادبی از من صادر شده که مرا بحضرت خود راه نمیدهی پس امام علیه السلام او را دستوری داد فرمود ای احمد یاد داری که ابن عم ما ابوالحسن را در شهر قم از در خانه خود دور کردی ورخصت دخول بخانه خود ندادی احمد بگریست وقسم یاد کرد که من از او اعراض کردم که ترك شرب خمر کند ومنع نکردم او رامگر برای همین که ازاین عمل دست بردارد وتوبه بنماید امام علیه السلام فرمود راست گفتی ولیکن باید حق سادات وعلویه را بشناسی وایشانرا حرمت بداری در هرحالیکه باشند و بنظر حقارت برایشان منگری که زبان کارشوی و گرفتار گردی چون احمد بن اسحق بقم مراجعت نمود سید ابوالحسن

در صحبت جمعی بسیار از مردم بدیدن احمد رفت چون احمدبن اسحق چشمش بابوالحسن افتاد او را استقبال کرده با او معانقه و مصافحه فرموده در غایت اعزاز و احترام او را آورد تادر صدر مجلس نشانید سیدابوالحسن چون این حالت عجیب و غریب بدید متحیر ماند بالاخره سئوال کرد ازاحمدبن اسحق کـه شما در این طول مدت هرگز بامن چنین اظهار لطف و مرحمت ننمودی و هیچگاه مرا چنین نرهیب نگفتی این مرتبه جهت این تجلیل وتعظیم چیست احمدبن اسحق آنچه بین او وامام عسکری گذشته بود شرح داد .

چون سید ابوالحسن این قصه بشنید بگریست و گفت امام علیه السلام تابدین غایت مرا حرمت همی نهد پس روا نباشد که من بغیر رضای خدا عمر خود را بآخر رسانم من البته توبه کردم که دیگر شرب ننمایم وهرگز مرتکب عملی که خلاف رضای حق باشد نشوم ونادم وپشیمانم از افعالیکه ازسرجهل ونادانی مرتکب آن گردیدم سپس بخانه رفت و آلات شراب بشکست و در مسجد همه اوقات اعتکاف گرفت تا برحمت حق پیوست

حکایت بیست وششم

قصهٔ حاجی میرزاخلیل طبیب

علامهٔ نوری در کلمهٔ طیبة میفرماید مرا شفاها خبردادعالم جلیل وحبر نبیل که دیده نشد درعصرش برای اودر تقوی وزهد نظیر وعدیل مرحوم حاجی ملاعلی طهرانی مجاور نجف اشرف اعلی الله تعالی مقامه که در آخرماه صفر ۱۲۹۷ مرحوم شدفرمود که والد مرحوم حاجی میرزاخلیل طبیب رحمه الله همیشه میگفت که وجودمن ووجود اولادم جمیعاً از برکت علویه‌ای بود که در کربلا منزل داشت پرسیدم چگونه بود سبب آن گفت پیش از آنکه عیال اختیار کنم در طهران بودم شبی در خواب مردیرا دیدم که خوش صورت وشمائل بود وجامهٔ سفید در برداشت پس بمن گفت اگر قصد زیارت امام حسین علیه السلام داری تعجیل کن که بعد از دو ماه دیگر راه مسدود میشود

بنحویکه مرغی پرواز نخواهدکرد و در خاطرم زیارت آنجناب بود پس چون بیدار شدم مهیای زیارت مولای خودگردیدم پس بزیارت مشرف شدم و تاریخ خوابرا ضبط کردم پس نگذشت از آن حدیکه معین کرده بود که راه مسدود شد پس دانستم که آن خواب راست و آنمرد در خبریکه داد صادق بود وچون سید العلماء والمحققین میرسید علی صاحب ریاض از من معالجات نیکو دید در طبابت نفوس مردمرا بسوی من ترغیب میکرد پس مدتی ماندم ومردم بمن رجوع میکردند تا آنکه روزي در محکمه خود نشسته بودم ناگاه زنی داخل شدباخادمه چون ازمردم فارغ شدم وکسی نماند نزدیك من آمد ودست خود را بیرون آورد دیدم نمانده در آن جز استخوان بجهت مرض اکله چون او رامشاهده کردم طبعم مشمئزشد وباوگفتم این مرضی نیست که بتوانم اورا علاج کنم پس آهی حسرتانه کشید و بیرون رفت دلم سوخت خادمه او را آواز دادم وپرسیدم این زن کیست گفت صاحبه بیکم از پدر ومادر علویه است وشوهرش علوي بود او را از هند آورد بامالی فراوان که از اندازه بیرون بود و همهٔ آنرا صرف کردبراي ابی‌عبدالله‌الحسین والان دستش خالی شده ومالی نداردوبابن‌مرض مبتلا شده که دیدی پس باوگفتم بگو بیاید تا معالجه کنم پس آمد وشروع کردم در علاج او از فصد وحجامت ومسهلات ومعاجین تاشش ماه پس دستش و هرجای بدنش که باین مرض مبتلا بود شروع کرد بگوشت نوروئیدن و سال نشدکه مرض بالمره تمام شد .

چنانکه گویا هرگز نداشت پس علویه‌پیوسته نزد من‌میآمد وچون مادر بفرزند بامن‌مهربانی میکردتا آنکه مدتی گذشت پس درخواب دیدم همان‌مردیرا که‌خبرداد مرا که راه بسته میشود وامر کرد مرا که تعجیل در زیارت سیدالشهداء ﷺ بنمایم‌دیدم بمن میگوید اي فلانی مهیا شو برای سفر آخرت که نمانده از عمرتو مگر ده روز پس بیدار شدم از خواب ترسان وهراسان‌پس گفتم لاحول ولاقوة الابالله انالله وانا الیه راجعون گفتم این آخر ایام من است از دنیا پس در آنروز مرا تبی شدید عارض شد

سخت وشدید تا آنکه بستری شدم‌وعلویه پرستاری میکرد مراو آنچه حاجت داشتم انجام میداد تا آنکه روزدهم شد واحبای من جمع شدند درکنارمن پس‌در آنهنگام که ایشان نظرمیکردند بمن ومن‌نظرمیکردم‌بایشان‌که ناگاه دیدم خود راکه منتقل شدم‌ازعالمی بعالم دیگرواز آنها که دردورمن بودند احدیرا نمیدیدم ومن در آن‌عالم که ناگاه دیدم دیوار خانه شکافته شدو دو نفراز آنجا بیرون آمدند که بغایت مهیب بودند یکی از آن در بالای سر من نشست و دیگری در زیر پای من وایشان چیزی از بدن مرا مس‌نمیکردند ولیکن‌خود را چنان میدیدم‌که از عروق من چیزی متصل ومتعلق‌است بایشان بنحویکه از وصف‌کردن آن عاجزم تا آنکه جان خود را چنان دیدم که بحنجره رسیده در این حال باز دیوار شکافته شد ومردی بیرون آمدوبآن دو نفر گفت بگذارید اورا ایشان‌گفته‌اند ما مأموریم آنمرد بایشان‌گفت حسین (ع) ابن‌علی ﷺ شفاعت‌کرده نزد خداوندکه رجوع کند بدنیا پس برخواسته‌اند ورفته‌اند ومن برگشتم بعالم اول وآن جماعت راکه در اطراف من بودند دیدم در تهیه اسباب مردن من میباشند پس چشم خود را باز کـردم ایشان مسرور شـدند و بشارت دادندکه ناگاه علویه‌داخل شد وگفت بشارت بادشمارا بشفای‌فلان زیرا که جدم امام حسین ﷺ شفاعت کرد نزد خداوند در شفای اوگفته اند چگونه دانستی گفت من رفتم نزد قبرجدم امام حسین ﷺ پس تضرع کردم بسوی خداوند در شفای این مریض وبحضرت سیدالشهداء پس خواب بر من مستولی شد در خواب جدم حسین را دیدم چون نظرم باو افتاد عرض‌کردم یا جدا شفای فلانی رااز شما میخواهم فرمود فلانی عمرش منقضی شده گفتم ای آقای من من نمیفهمم این را شفای فلانیرا میخواهم پس فرمودمن خدا رامیخوانم اگرحکمت را دراجابت دید مستجاب خواهد فرمودآنگاه دستهای خودرا بجانب آسمان بلندکرد و دعانمود پس‌فرمودبشارت بادترا بدرستیکه خدای‌تعالی‌دعای‌مرامستجاب‌فرموددرشفای فلانی وحاجی‌میرزا خلیل‌ره میفرمود عمر والد در آن وقت بیست وهفت یاهشت سال بود و روز وفات قریب به نود سال داشت وبمن میگفت ای فرزنداز برای علـویات شأن بزرگی است و من از ایشان عجائبها دیـده‌ام و پاره ای از آن کراماتـرانقل میکرد

حکایت بیست و هفتم

علویه عیال مرحوم سید حیدر

و نیز در کلمهٔ طیبه در باب دیدن خیرات از صدقات مینویسد که جنابان عالمان فاضلان صالحان فخر الفقهاء وزین الاتقیاء الحبر المعتمد السید محمد که از اعیان علماء بلدهٔ طیبه کاظمین واهل آنجا است واخوی او عالم فاضل تقی جناب سیدحسین که ملجأ جماعت امامیه در شهر بغداد وهردو درعلم وتقوی وصلاح وسداد مشهور ومعروف درنزد علماء عراق کثر الله تعالی أمثالهم نقل نمودند که جدهٔ ایشان علویه دختر عالم جلیل و حبر نبیل مرحوم سید احمد صاحب تحقیق درفقه واصول ومؤلف منظومهٔ رائقه معروفه دررجال که عیال مرحوم سید حیدر جدّ ایشان بود او نیز از علماء معروف آن بلد است که ماه رجب وشعبان روزه میگرفت ودر یکی از شبهای شریفه که نیمهٔ رجب یا شعبان بود مهمان بسیاری رسید براي او پس در وقت افطار طعام برای مهمانها مهیا کرد واندکی ازبرای سحور خود گذاشت وبجهت تعب ورنج مهمانداري بچیزی میل نکرد وبهمان آب تنها افطار نمود پس سائلی ازهمسایگان که بغیر ازخانهٔ این سادات جای دیگر سؤال نمیکرد بردرخانه آمد وعلویه فقرومسکنت اورامیدانست پس آنچه برای سحور خود گذاشته بود بآنسائل داد و دیگر در خانه مأکولی نیافت پس نماز شب خود را بجا آورد و آبی نوشید و در اطاقرا از اندرون بست وچراغ را بحال خود روشن گذاشت و در فراش خواب خود باقصد روزه‌خوابید چون خواب برچشمش مستولی شد و هنوز بخواب نرفته که نظر کرد دید دوزن که آثار جلالت و بزرگی و وقار از سیمایشان ظاهر و هویداست و آنکه از سن ازدیگری کوچکتر و درشان ورتبت بزرگتر نشست در بالای سر او وباو خطاب کرد با تبسم که ایدخترك من چگونه عازم شدي بروزه گرفتن بدون افطار و سحور وحال آنکه توپیري عرض کرد فقیری آمد و طعام خودرا باو دادم و اتفاق افتاد که برای من چیزی نماندپس فرمود باوحال چه میل داری گفت اگر ممکن میشد آلو بخاری و نبات و چیزی از شیرینی پس

دو کیسه باو مرحمت فرمود که رنك هر دو سبز بود دریکی نبات و در دیگری آلو-بخاری در هریك مقدار صد مثقال از آنها بود چون از ایشان گرفت برخواستند و و متوجه درخانه شدند پس از آن حالت خواب نما برخواست هراسان و هر دو کیسه در دستش بود رو بدرخانه کرد شتابان پس دید بسته است بنحویکه بسته بود پس بسرعت آنرا باز کرد مرحوم سید حیدر که در اطاق دیگر نشسته بود فریاد کرد که کیست دررا باز کرده پس علویه آمد بنزد سید و قضیه را شرح داد وباطاق خود مراجعت کرد هر دو کیسه را بر سر جانماز خود دید سپس ملتفت شد که البته جدهٔ او فاطمة زهرا (ع) بوده که از در بسته داخل شد و از در بسته بیرون رفته بسیار مسرور شد و حمد و ثنای الهی را بجا آورده پس آن کیسه آلو بخارا را تقسیم کردند بر اهل خانه و خویشان و اصدقا و کیسهٔ نباترا بحال خود گذاشتند چندسال برای استشفاو تبرك هر که شنید وخواست دادند و در آنزمان جناب عالم جلیل القدر صفوة العلماء المتبحرین و عمید الحکماء والمتکلمین مرحوم آخوند ملازین العابدین سلماسی مریض بود و مرض ایشان بغایت سخت شده بود و در میان ایشان وسید الفت تمامی بود و اخوت داشته اند صبح همان شب جناب سید قدری از آن نبات برداشته بنزد مرحوم آخوند آمد و قصه را نقل کرد آخوند فرمود این نبات بهشت است و فیه شفاء من کل داء و قدری از آن میل نمود فوراً عافیت یافت و نیز در آنزمان نواب مستطاب جلیل الشان غلام محمد خان هندی که در میان نوابهای هند ممتاز و بینظیر و ازاخیار آن بلادبود مریض و بستری بود و بسید کمال اخلاص داشت درهمان روز مرحوم سید قدری از آن نبات برای او فرستاد و بمحض تناول شفا یافت وخبر ببلاد ایران و جاهای دیگر رسید از آن خواستند و بردند تا آنکه وقتی متنبه شدند که این مقدار اندك چگونه تمام نمیشود با آنکه از اوزیاده از یك من شاه تقریباً گرفته شده وبعد از این التفات وتعجب و گفتن چند روز باقی ماند و تمام شد و مرحوم سید حیدر یکی از آن دو کیسه را در میان کفن خود گذاشت و دیگریرا در میان کفن علویه وهردو کفن درمیان بقچه و آن بقچه در میان صندوق هندی بود که همیشه در

او قفل بود و آن صندوق درصندوق خانه بود که آن همیشه مقفل بودچون امانات مردم در او بود و باز نمیکرد درآنرا مگر سید یا علویه و بعد از مدتی سیدخواست کفن خود را بکسی بدهد از بزرگان پس بقچه را باز کرد و خواست آن کیسه را از میان کفن بیرون آورد آنرا نیافت پس از علویه پرسید کیسه در کجاست گفت در میان کفن پس کفن خود را باز کرد آن دیگریرا نیزدر آنجاندید)

حکایت بیست و هشتم

دریدن شغالها دشمن سیدرا

ونیز در کلمهٔ طیبه میفرماید سید فقیری از اهل طالقان سفررشت کرد بجهت اصلاح حال وتحصیل معاش برای عیال و اطفال چندی در آنجا ماند خداوند اعانت نمود قریب دویست اشرفي برای او جمع شد آنرابرداشته و ازکنار دریا بعزم یشلاق نور حرکت نمودکه خدمت علامهٔ عصر آقای والد (یعنی مرحوم آخوند ملامحمد تقی) اعلی الله تعالی مقامه برسد که در آنزمان صیت فضل و تقوی و کرم و زهدش اصقاعرا پر کرده بود در بین راه سواری از راهزنان ازطائفهٔ خبیثهٔ غلاة باسید تصادف مینماید می بیند سید تنها میرود اظهار مهربانی میکند وازحال اوپرسش میکند سید صادقانه شرح حال خود را میگوید آن دزد مسرور میشود و باخود میگوید عجب لقمهٔ ای بی زحمت بچنك ما افتاد از مقصد سید پرسیدگفت به یشلاق نور میروم آن راهزن گفت منهم قصد همان نور را دارم بسیار خوب اتفاق افتادکه باشما رفیق شدیم سیدخوشحال شد نزدیك ظهر به بعضی از چادر نشینان کنار دریا که بجهت گرفتن ماهي درآنجا ساکن شده بودند رسیدند و برآنها وارد شدند آنها چون سید را با او دیدند دانستند که بیچاره ندانسته خود را بهلاکت انداخته چون معرفت بحال آن خبیث داشتند ولیکن جرات اظهار نداشتند بعد ازصرف غذا آنمرد بجهت قضای حاجت بیرون رفت آنجماعت بسید گفتند تواین شخص را می شناسی گفت نه در راه با من رفیق شد گفتند این از دزدهای خونریز معروف است و ناچار ترا خواهدکشت سید بگریه و لابه افتاد که مرا نجات دهید گفتند مارا آن توانائی نیست و خود بجهت

سلامتی از شر او هر ساله‌در اینجا مبلغی باو میدهیم ولیکن اینقدر توانیم کردن که چون او بیاید تو به بهانهٔ کاری بیرون‌برو و ماو را چند ساعتی مشغول مینمائیم وشما تا میتواني از راه غیر متعارف دررفتن شتاب کن شاید خود را بجائی برسانی یا او ترا پیدا نکند پس چنین کردند سید به بهانهٔ کاري از منزل بیرون آمد و باکمال خوف و وحشت فرار کرد و در کنار دریا جنگل بسیاری بود که فقط یك راه باریك مشتبه داشت بطرف آبادی که طریق منحصر بهمان راه بود و بغیر اهالی آنجا کسی آن‌راه را نمیشناسدواگر کسی‌فی‌الجمله از آن‌راه‌منحرف‌بشود نجات ازآن وازدرندگانش خیلی مشکل است .

سید از بي راهه در میان جنگل تا غروب آفتاب باشتاب راه میرفت آنگاه درخت عظیمی بنظرش آمد که در جنگل از آن قبیل درخت بسیار است که چند نفر میتواند خودرا در میان شاخهای اوپنهان بنماید پس سید از ترس جانوران بر آن درخت بالا رفت و در میان شاخها جاگرفت .

آنمرد دزد چندانکه انتظار کشید دید سید نیامدگفت این رفیق ما کجارفت اورا گفتند این سید جائیرا بلد نیست که برود محتمل است بتماشاي گوسفندان‌رفته باشد اندکی صبر کرد باز سؤال کرد گفتند محتمل‌است درجائي خوابیده تامقداري استراحت کند یکی از آنجماعت گفت من میروم به بینم کجا خوابیده است بشما خبر میدهم باین بهانه‌در مراجعت تأخیر میکرد دزد چندانکه انتظار مراجعت آن شخص راکشید دید نیامد دزد بد گمان شد برخواست و بیرون آمد و چندانکه آن اطرافرا گردش کرد اثری از سید ندید دانست که اورا فرار دادند دشنام زیاد بآن جماعت داده و تهدید بسیاری نمود و براسب سوار گردید و بطلب سید باشتاب راه جنگل راپیش گرفت اتفاقاً از همان راهیکه سید رفته بود رفت تا پای همان درخت رسید در میان شاخهاي او پنهان بود سید ازخلال شاخهادید همان دزد است که بااو درراه رفیق شده بود دزد باخود گفت خوب است در اینجا مقداری استراحت بنمایم اسب خود را بسته‌و پاي درخت بخواب رفت خداوند متعال چند شغالرا بر او مسلط

کرد یکباره بر اوحمله کردند و او را پاره پاره نمودند سید از درخت بزیر آمد و حمد خداي بجاي آورده سوار اسب دزد گردید و باخاطر آسوده بطرف مقصدخود رهسپار گردید) .

حکایت بیست و نهم

هلاك تحصیل دار در چاه مبال

علامهٔ نراقی‌در خزائن نقل میفرماید که در سنه ۱۲۲۹ در کاشان محصلی از تحصیل داران دیوان از مرد سیدی مطالبهٔ وجه مالیات دیوان مینمود وتشدد میکرد و آن سید بیچاره بجهت فقر و پریشانی عجز و الحاح مینمود که ندارم چند روزي مرا مهلت گذار تا خدای متعال وسیله‌ای و چاره ای بسازد و از جد من رسولخدا شرم‌کن آن ملعون گفت اگر جدت از اوکار سازی میشود یا شر مرا ازتو دفع کند یا کار ترا اصلاح نماید و از آن سید ضامني گرفت وگفت فردا اگر اول طلوع آفتاب وجه را ندادی نجاست بحلق تو خواهم کرد و بگو بجدت هر کاریکه میتواند بکند چون شب شد آن مرد ظالم ببام خانه رفت و خوابید در نیمهٔ شب از خواب بیدار شد براي بول کردن بر لب بام آمد اتفاقا پای خود را روی ناودان گذارده ناودان کنده شد آن ظالم باناودان افتاد و درزیر ناودان چاه مبال بود سرنگون‌بآن چاه افتاد و در آن نیمه شب کسی از احوال او مطلع نشد چون روز شد اورا یافتند که سر او تاناف در نجاست فرورفته‌و چندان نجاست بحلق او فرورفته که شکم او باد کرده و جان بقابض الارواح سپرده .

حکایت سی‌ام

صاحب سریشم

ونیزدر کتاب مذکورمیفرماید که چندی قبل ازین در کاشان مردي بود آقامحمد علی‌نام متوجه امور دیوانی بودوغدغن کرده بود که‌بهیچ وجه بغیراوکسی دیگراجناس عطاری خرید و فروش ننماید چون او فقط مباشر صنف عطارها بود شخص‌سیدی‌فقیر بقدر یکمن‌سریشم‌تحصیل کرده بود و آنرا بشخصی فروخت آنمرد ظالم‌مطلع گردیده

در بازار باو برخورد و آن سیدرا دشنام بسیاری داد و چند سیلی بروی او بزد آن بیچاره روانه شد گفت جده ام فاطمه جزای ترا بدهد آن ظالم که این را بشنید در غضب شده بملازمان خود گفت آن سید رابر گردانیدند وچند پس گردنی بشدت باو زدند و آن ظالم باو گفت اکنون جدهٔ توکتف مرا بیرون آورد روز دیگر آن ظالم تب کرد ودرشب کتفهای او درد آمد و روز دوم ورم شدید کرده ماده بکتفهای او ریخت روز چهارم جراحان تمام گوشتهای کتف اورا تراشیدند بنحویکه سرهای کتف او بیرون آمد و درروز هفتم جان بقابض الارواح تسلیم کرد

باآل علی هر که در افتاد ور افتاد

حکایت سی و یکم

در پیدا شدن قبض رسید

ونیز در آن کتاب میفرماید شخصی مبلغ پنج هزار تومان بخزانهٔ شاه سلیمان صفوی قرض دار شده بود و میگفت من سندی معین بخزینه دار سپردم که در موعد معین آن وجه را به پردازم چون سر موعد گردید بهر نحو که بود وجه را فراهم کردم و بخزینه دار تسلیم دادم چون سند و حجتی که من داده بودم حاضر نبود قبض گرفتم که من وجه را پرداختم چون مدتی گذشت آن خزینه دار بمرد و دیگری بجای او منصوب گردید بعد از چند روز سند مرا بیرون آوردند سپس مرا طلبیدند و مطالبهٔ پنج هزار تومان نمودند من گفتم وجه را پرداختم و قبض رسید گرفتم گفتند قبض رابیاور و اگرنه وجه راباید به پردازی من بخانه مراجعت کردم و چندانکه اسبابهای خانه را زیروزبر کردم اثری از قبض نیافتم تایك هفته بجستجو مشغول بودم بالاخره مأیوس شدم هفتهٔ دیگر محصل شدیدي برمن گماشته اندومن در آن هفته نیز مهلت خواستم وخانهٔ همسایگان و هر کجا که کوچکترین احتمالي میدادم تفتیش کردم و قبض را پیدا نکردم در هفته سوم محصلین اعلام کردند باتمام تهدید که اگر تا یکهفتهٔ دیگر قبض پیدا نشد ترا بقتل خواهند رسانید مرا اداء آن وجه ممکن

نبود چون هفته سوم سر آمد محصلین مرا برداشتند و بطرف چهار سوق بازار براي شکنجه و عذاب بردند که یا وجه را تسلیم بنمایم و یا قبض را و اگرنه مرا هلاك کنند . در این وقت از همه جا مأیوس گردیدم متوسل بصدیقهٔ طاهره‌فاطمهٔ زهرا(ع) گردیدم در بین راه که میرفتم چون معتاد بمعجون افیون بودم و در آنروز هم برای من میسر نشده‌و بسیار افسرده و بیحال شده بودم ناچار بدر دکان عطاری رفتم‌مقداری معجون خریدم عطار آنرا در میان پاره کاغذی پیچید بمن داد فراشان‌مرا برداشتند روانه شدیم در بین راه من آن معجون را خوردم و کاغذ را افکندم آن کاغذ بجهت اثر معجون که برآن بود بقبای من چسبید دوسه دفعه جامه را حرکت دادم نیفتاد عاقبت کاغذ را از جامه جدا کردم خواستم بدورراندازم دیدم مهر دولتی برآن کاغذ میباشد درست ملاحظه کردم دیدم همان قبضي است که سه هفته است در جستجوی او تعب میکشم و آنرا پیدا نکردم در آنوقت چندان فرح وخوشحالی بر من دست داد که دیگر نتوانستم راه بروم در آنجا شکر معبود بجای آوردم و قبض را تسلیم دادم و خلاص شدم از برکت توسل بصدیقهٔ طاهره سلام الله علیها و الحمد لله رب العالمین .

حکایت سي و دوم

شیخ کاظم ازری

از شعراء اهل بیت و نوابغ فحول‌ایشان بوده حقیر ترجمه‌اورا در شعراء تاریخ سامراء ضبط کرده ام بعضی از اجلاء سادات حدیث کرد که شیخ کاظم ازري بغدادی از آنجائیکه در اشعار خود داد فضیحت مشایخ ثلاثه را میداد ابناء سنت با اوعداوت داشتند حتي آنکه هنگامیکه‌این شعر را از او درحق عایشه شنیدند .

حفظت الف اربعین حدیثا ٭ و من الذکر آیة تنساها

بخون‌اوتشنه شدند ولی از آنجائیکه دردولت عثمانی بسیار مقرب‌وکارگذران و محبوب القلوب بود بعلاوه عشیرهٔ اوهمه رجال نامی بودند نمیتوانستند صدمه ای باو برسانند و جرات نداشتند نسبت باو جسارت بنمایند اتفاقا در محلهٔ ایشان یك‌نفر

ناصبی دکان داشت شیخ کاظم همه روزه صبح که از دکان او عبور میکرد بعد ازسلام وتحیت در بارهٔ مشایخ جملاتی میگفت وکلماتی می سرود که آتش خشم آن ناصبی زبانه زدن میگرفت و دیدهای او سرخ میشد و رگهای گردنش ازخون پرمیشدولی چاره اي جز سکوت نداشت تا اینکه جانش بلب آمد و طاقتش تمام شد ناچاربنزد قاضی رفته شکایت کرد قاضی گفت من نمیتوانم مرد باین معروفیرا بقول تویك نفر تعقیب بنمایم و او را مورد مجازات قرار دهم تو باید دونفر که من بامانت و راستی آنها اطمینان دارم آنها رادرپس دکان خود قرار بدهی تا کلام اورا بشنوندواین‌وقت من موافق قانون میتوانم اورا تعقیب بنمایم بالاخره قرار بر همین شد آنمرد ناصبی دو نفر که مورد اطمینان قاضی بودند درپس دکان خود مخفی کرددر همان شب‌شیخ کاظم در عالم رؤیا صدیقهٔ طاهره را درخواب دید که فرمود یاشیخ کاظم غیرمقالتك یعنی سخن خودرا تغییر بده چون ازخواب بیدار شد دانست که مقاله همان کلام مخالف با تقیه است که با صاحب دکان همه روزه میگفت امروز که بعد از سلام و تحیت باتمام نرمی و آرامي گفت اي برادر تا چند امروز و فردا میکنی و این پنجاه لیره را بمن نمیدهی‌همه روزه من در دکان تومیآیم و از تومطالبه مینمایم و هرروز یك عذري برای من میآوری من اگر بخواهم بتو فشار بیاورم میتوانم یکساعت پول را از تو بگیرم میروم نزد قاضی شکایت ترا مینمایم ولی من نمیخواهم ترا اذیت کرده باشم صاحب دکان از این سخنان مبهوت گردید مثل کسیکه دریك خواب سنگینی فرورفته سپس سربرداشت گفت شما چرا سخنان همه روزه را نمیگوئی شیخ کاظم بر آشفت فرمود حیانمیکنی که مرا مسخره و استهزاء مینمائی مگر من روز هـاي دیگر بغیر از اینکه باکمال ملاطفت و نرمی و آرامی مطالبهٔ این پنجاه لیره را از تو میکردم سخن دیگري نمیگفتم هماناباشماهردم‌نمیشود بانسانیت عمل نمود شیخ کاظم این راگفت‌وازپس کار خود رفت آن دونفر ازپس‌دکان بیرون آمدند وسخنان‌درشت بصاحب دکان گفتند ورفتند بنزد قاضی آنچه شنیده بودند شرح دادندقاضی‌فرمان داد صاحب دکانراحضار کردند وبعد از توبیخ وسبب وشتم بسیار فرستادند شیخ کاظم‌را حاضر کردند قاضی ازاو احترام زیادی کرده اورا بنزد خود نشانید وگفت شما چرا

قضیهٔ خودرا زود تر بمن خبر ندادید شیخ کاظم فرمود

(یا حضرت القاضی من این علمت قصتنا و انا ما ذکرت هذه القضیه عند احد)

قاضی ماجرا را از اول تا بآخر شرح داد شیخ کاظم روی بمرد ناصبی صاحب دکان نمود و فرمود این جزای احسان من بود بتو که چنین تهمتی بمن بزنی قاضی از نرمی و آرامی شیخ کاظم تعجب کرده با کمال خشم روی بمرد صاحب دکان نموده گفت الساعه پنجاه لیره را بایدحاضر کنی و الا دچار عقوبت سخت خواهی شد صاحب دکان پنجاه لیره راحاضر کردو چاره ای جز تسلیم برای خودندید قاضی وجه را تسلیم شیخ کاظم نمود و از او معذرت خواست چون روز دیگر شد شیخ کاظم از در دکان آن مرد عبور کرد سخنان همه روزه خودرا از سر گرفت آنمرد جملات بسیاری بر آن افزود و باشیخ کاظم هم زبان گردید بعد از آنکه سب و شتم بسیاری به پیشوایان خود نمود شیخ کاظم را قسم داد که جهت چه بود که آنروزیکه من دو نفر را در پس دکان مخفی کردم که کلمات ترا استماع بنمایند شما کلام خود را تغییر دادی شیخ کاظم فرمود اگر بگویم مرا تصدیق نخواهی کرد گفت البته تصدیق خواهم کرد شیخ کاظم قصهٔ خواب خودرا بیان نمود نور ایمان دردل صاحب دکان تابیدن گرفت و مستبصر گردید و در صف شیعیان بااخلاص وارد شد و شیخ کاظم پنجاه لیرهٔ اورا باو رد کرد.

حکایت سی و سوم

شیخ حسن تویرجی

بعضی ازسادات اجله که درعلم و عمل و منطق مورداطمینان است حدیث کرد برای حقیر که در تویرج و آن قصبه ای است بین کربلا و نجف در کنار فرات مردی بنام شیخ حسن بود که مشغول معامله گری بود برای خرید جنس بموصل رفته بود با جمعی ازرفقای خود روزی در موصل مردی بمنزل آنها وارد گردید که از جنس کردها بود برای کاری شیخ حسن برخواست برای فراهم کردن چاهی کبریت بزد نگرفت هوا نم داشت مرتبه ثانی و ثالث هم نگرفت شیخ حسن بعادت تویرج

جسارت کردبشیخ ثانی غفلة آنمرد کرد موصلی بمحض شنیدن یکباره از جا جست و باشیخ حسن در آویخت و بنا کرد برسر و مغز او کوبیدن رفقا از جای برخواستند و بتمام زحمت اورا از زیر دست و پای او خلاص کردند شیخ حسن گفت برای چه مرا زدي مگر من چه گفتم آن مرد موصلی گفت‌دیگر میخواهی چه بگوئی فاروق اعظم خلیفهٔ رسولخدا عمربن‌الخطابرا دشنام گفتی شیخ حسن گفت‌همانا اشتباه کردی من مردی شافعی مذهب میباشم و هرگز سب خلیفه را جائز نمیدانم پس بدانکه در تویرج‌یك نفر حاجی عمر نام شصت لیره من از او طلب کارم و دو سال میباشد که مطالبه میکنم و هرچند سعی و کوشش‌مینمایم‌پول‌مرا نمیدهد بااین احتیاج وفقریکه من دارم از این جهت‌هرگاه در کار من گرهی واقع می‌شود لعنت نثاراو میکنم براي تشفی قلب خودم مرد موصلی گفت‌ای رافضی خنزیر دروغ میگوئی رفقای شیخ حسن برای نجات او همه شهادت دادند که راست میگوید مطلب چنین است موصلی گفت اکنون که شما شهادت میدهید با اوکاری ندارم و باشما میآیم چون مرا شغلی است دربغداد هرگاه بر من معلوم شد که راست میگوید بسیار خوب والا بر من واجب است شرعاً که اورا بقتل برسانم ولو بهر نحویکه بوده باشد شیخ حسن بسیار خائف گردید و متوسل بصدیقهٔ طاهره سلام الله علیها شد در آنوقت ماشین و خط‌آهن نبود از موصل بیرون آمدند با تمام ترس وخوف و آن مرد موصلی هم با چند نفر از هم مذهبان خود مال التجاره براي بغدادحمل کرده بودند چون بمنزل میرسیدند رفقای شیخ حسن بنوبت کشیك اورا میکشیدندکه مبادا موصلی بناگهانی اورابقتل‌برساند تا اینکه دریکی از منازل همه درگرد هم نشسته بودند بناگاه از دامنهٔصحرا عربی نمودار گردید و بشیخ حسن سلام‌کرد گفت من از تویرج میآیم و میخواهم بسامراء بروم در تویرج حاجي عمر را ملاقات کردم احوال شما را از من میپرسید گفتم با او چکار داری گفت شصت لیره از من میخواهد مدتی است نتوانستم ادا کنم فعلا پولی بدست من آمده است میخواهم‌قرض او را بدهم مرد عرب این کلمه راگفت و براه افتاد و چون مقداری دور شد آواز داد شیخ حسن بیا من با تو کار دارم شیخ حسن

برخواست و بنزد اوشتافت آن مرد عرب گفت مگر شما را امر بتقیه نکرده اند چرا تقیه نمیکنید این کلمه را گفت و صورت از شیخ حسن برگردانید شیخ هرچه نظر کرد احدیرا در آن بیابان هموار ندید کآن بآسمان بالارفت یا بزمین فرورفت شیخ حسن مراجعت کرد مرد موصلی برخواست صورت اورا بوسید و از او معذرت طلبید شیخ حسن یقین کرد که آنمرد عرب از رجال الغیب بوده که در اثر توسل بصدیقهٔ طاهره سبب نجات او گردیده است شکر و حمد خدایرا بجا آورد .

حکایت سی و چهارم

علویه با منصور دوانیقی

آخوند ملا محمدباقر کجوری در کتاب جنة النعیم که دراحوال شاهزاده عبدالعظیم نوشته درص۳٤ از کتاب زهرة الریاض و نزهة القلوب نقل کرده است که منصور خلیفهٔ عباسی روزی از بغداد بیرون آمد و بر استری سوار بود زنی علویه عنان استرش را گرفت و گفت یا امیر المؤمنین تراقسم میدهم برحمی که بین من و تو است ساعتی صبر کن منصور ایستاد گفت من از دخترهای جناب حسین بن علی هستم و تو دو برادر و شوهر و عموی مرا کشتی پسری بیش ندارم و آن نور چشم و میوه دل من است و آن پسردرحبس تواست بیاوازوی عفو کن منصور باکمال غضب گفت عفو نمیکنم و گذشت و آن علویه با دیدهٔ گریان ودل بریان مراجعت کرد

چند قدم نگذشت که استر منصور لغزید ورم کرد و منصور را انداخت نزدیك رسید گردن وی خورد شودفریاد کرد پسرش را رها کنید و اورا ده هزار درهم بدهید

حقیر گوید این باب واسعی است که جمع وتألیف آن کتاب کبیریرا درخوراست بلکه احصای آن درعقدهٔ محال است چه آنکه متوسلین بعصمت کبری فاطمهٔ زهرا(ع) قدیماً و حدیثاً ادامه دارد

حکایت سی و پنجم

ثواب احسان بعلویین و ثمرات آن

صدوق علیه الرحمه در کتاب من لایحضره الفقیه در باب ثواب اصطناع المعروف الی العلویین روایت از رسولخدا مینماید که فرمود هر کس بریك نفر از اهل بیت من احسان بنماید درروز قیامت من اورا عوض خواهم داد .

و فرمود در روز قیامت چهارصنف را شفاعت خواهم کرد ولو بیایند باگناه اهل دنیا یکی آنکسی که ذریهٔ مـرا نصرت کند و دیگر کسیکه مال خود را بآنها بذل بنماید در هنگام تنگدستی آنها و دیگر کسیکه بزبان وقلب آنها را دوست داشته باشد و دیگر کسیکه سعی بنماید در قضاء حاجت آنها هرگاه ایشان دور کرده شونداز دیار خود یا بیکس وتنها بمانند .

و نیز صدوق بسندخود ازحضرت صادق روایت کرده که فرمود چون روزقیامت شود منادي نداکند که ایخلایق ساکت شوید برای اینکه رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم میخواهد با شما تکلم بفرماید مردمان در آنوقت ساکن شوند آنگاه رسول خدا بر خیزد و بفرماید ای گروه خلایق هر کسیکه از او در نزد من منتی یا نعمتی یا نیکی با من کرده است برخیزد تا مکافات بنمایم و اورا جزادهم این وقت مردمان عرض کنندپدر و مادر ما فدای شما باد چه نعمت و منت و نیکی برای ما نسبت بشما است بلکه نعمت و منت و نیکی مرخدایرا و رسولخداراست برجمیع خلایق آنگاه رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم بایشان بفرماید بلی هر کسی جاي داده باشد .

یکی ازذریهٔ مرا یا اورا پوشانیده باشد یا اورا گرسنه بوده سیر کرده باشد یا با او نیکی واحسانی کرده باشد برخیزد تا اورامکافات بنمایم آنگاه جماعتی که موفق بیکی از این اعمال شدند برخیزند در آنوقت ندا میآید از جانب خداوند متعال که ای محمد اي حبیب من قراردادم مکافات ایشانرا برای تو پس جای دهایشانرا دربهشت هرجا که میخواهی پس جای میدهد ایشانرا دروسیله و آنمکانی است در بهشت که

محجوب نیستند ازرسولخدا و ائمه هدي سلام الله علیهم .

ونیز صدوق روایت کرده ازرسولخدا ﷺ که فرمود هرکس که اراده کرده که توسل چوید بسوی من و اینکه بوده باشد از او در نزد من نعمتی که بجهت آن شفاعت کنم اورا روز قیامت پس احسان کند باهل بیت من

ونیز ایشان روایت کرده اند که رسولخدا فرمود که هرکس صله دهد بیکی از اهل بیت من بقیراطي در این دنیا من او را پاداش و جزا میدهم درفرداي قیامت بقنطاری (قنطار پوست گاو نر پر از طلارا گویند) .

و نیز درمن لایحضره الفقیه بسند معتبر از عبدالله بن سلیمان حدیث کند که من در خدمت امام صادق ؑ بودم که ملازم عبدالله نجاشی بنزد آنحضرت آمد و نامهٔ نجاشی را بآن حضرت داد که در اونوشته بود بسم اللهالرحمن الرحیم من متبلی شدم بحکومت اهواز و مستدعیم که آقاي من و مولای من حدی چند برای من بیان فرمایدکه بدانم چه چیز مرا دراین عمل بخدا و رسول نزدیك مینماید ومرا بچه نحو باید سلوك کرد و زکوة مال خود را بکه بدهم و برکدام کسی اعتماد بنمایم وراز خود را بکه سپارم که شاید حق تعالی به برکت هدایت شما مرا ازعقوبت نجات دهد بدرستیکه توئی حجت خداوند عالمیان عبدالله بن سلیمان گفت حضرت در جواب او نوشت :

بسم الله الرحمن الرحیم جناب ایزدي ترا حفظ بنماید باحسان خودولطف نماید بتوبامتنان خود و حمایت نماید ترا برعایت خود همانا همهٔ امور در تحت‌قدرت اوست اما بعد آمد رسول تو بسوی من با نامه ایکه ارسال نمودی نامه را خوندم و مقصودترا فهمیدم نوشته بودي که بحکومت اهواز مبتلا شده ای از این خبرهم شاد شدم و هم اندوهناك گردیدم اما شادی من بجهت این است که شاید حق‌تعالي بسبب تو فریاد رسی نماید مضطرترسانی را از آل محمد ﷺ و ذلیل ایشانرا بسبب تو عزیز گرداند و برهنهٔ ایشانرا بسبب تو بپوشاند و ضعیف ایشانرا بتو قوي گرداند و باب لطف توآتش جور مخالفانرا از ایشان منطفی گرداند و اما اندوه من پس کمتر چیزیکه بر تو میترسم آنست که یکی از دوستان و شیعیان ما را کار بر او تنك

بنمائی و درهنگام عسرت چیزی از او طلب نمائی پس باین سبب بوی حظیرهٔ قدس را استشمام ننمائی و بهشت را برخود حرام گردانی .

ودر مناقب این شهر آشوب و کتاب خرایج شیخ جلیل قطب راوندی ازهشام بن حکم روایت کنند که مردي از اهل جبل خدمت امام صادق علیه السلام مشرف شد و مدتی در منزل آنحضرت بود پس ده هزار درهم بحضرت داد و گفت یابن رسول الله فعلا من بزیارت بیت الله میروم شما این پولرا برای من یك خانه ابتیاع بفرمائید سپس پولرا تسلیم داد و رفت بجانب مکه چون مراجعت کرد عرض کرد یابن رسول الله خانه راابتیاع فرمودی گفت آري سپس قبالهٔ خانه را تسلیم آنمرد فرمود دید نوشته است بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما اشتری جعفر بن محمد لفلان بن فلان الجبلی اشتری له دارا في الفردوس یعنی خرید جعفر بن محمد برای آن مردیکه از بلاد جبل میباشد در بهشت خانه ایرا که یك حد آن بخانه رسولخدا و حددیگرش خانه امیر المؤمنین علیه السلام و حد سوم آن خانهٔ امام حسن و حد چهارمش خانهٔ امام حسین علیهم السلام آنمرد چون نوشته را خواند عرض کرد راضی شدم یابن رسول الله بابی انت وامی سپس حضرت فرمود من ده هزار درهم رادر میان فرزندان فاطمهٔ زهراء تقسیم کردم و امیدوارم که این بهشت را خدا بتو بدهد بعوض این ده هزار درهم پس آن مرد برگشت بخانه خود و قبالهٔ حضرت با او بود چون هنگام مرك رسید وصیت نمود که این قباله را بامن دفن کنید و آنها را قسم داد که مخالفت این وصیت ننمایند چون بوصیت عمل نمودند روز دیگر که بر سر قبر او آمدند دیدند قباله روی قبر میباشدو بر پشت او نوشته شده که وفا کرد والله برای من ولی خدا حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بآنچه فرموده بود .

و منقول از حضرت رضا علیه السلام است که فرمود نظر بصورت ذریهٔ رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم عبادت است بآنحضرت عرض کردند نظر بصورت ائمه علیهم السلام عبادت است یا مطلق ذریهٔ رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم حضرت فرمود مطلق ذریه مادامیکه از منهاج وطریق حق میل نکرده باشند و بمعاصی آلوده نکرده باشد خودرا .

ودر کلمهٔ طیبه درباب تحریص برصلهٔ ارحام آل محمد از کتاب ریاض العلماء

میرزا عبدالله افندی اصفهانی شاگرد علامهٔ مجلسی نقل میکند که ایشان درترجمهٔ سید اجل امیر کمال الدین فتح الله بن هبة الله بن عطاء الله الحسنی الحسینی الشامی ذکر نموده که اوراکتابی است نامش ریاض الابرار در مناقب ائمه ابرار در آنجا روایت کرده از اربعین از اربعین (یعنی چهل خبر ازچهل نفر تابعین که هریك از یك صحابی روایت کردند) از پیغمبر که فرمود هر که دید یکی از فرزندان مرا و برنخواست برای او بجهت تعظیم پس بتحقیق که مرا جفا کرده و هر کس مرا جفا کند پس او منافق است.

و نیزدر آنجا روایت کرده از اربعین سید علاء الدین از سلمان رضی الله عنه از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود کسیکه به بیند یکی از فرزندان مرا و نه ایستد برای او ایستادن تمام یعنی راست بایستد بجهت تعظیم او خداوند مبتلامیکند اورا ببلائیکه براي او دوائي نباشد.

و در کتاب درة الباهر من الاصداف الطاهره که از رشحات قلم مشکین رقم شهید اول است روایت کرده از رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود کسیکه اکرام کند فرزندان مرا پس بتحقیق که مرا اکرام کرده است و کسیکه دشمنی یااهانت کند فرزندان مرا هراینة دشمن داشته است مراو کسیکه دشمن داشته مرا هراینةدشمن داشته است خدای تعالی را.

ونیز در آن کتاب و کتاب جامع الاخبار از رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که فرمود دوست دارید فرزندان مرانیکو کارانرا برای خدا و بدکاران را برای من و این خبررا سیدالعلماء المتبحرین میرسید محمدوقیل احمدحسینی سبط محقق کرکی و خاله زادهٔ میرداماد و داماد او در کتاب منهاج الصفوی ذکر کرده و شهاب الدین ملك العلماء دولت آبادي در فضائل السادات باین عبارت نقل کرده اگرموا اولادي الصالحون لله و الطالحون لی.

و در کتاب معانی الاخبار صدوق ره روایت کرده که شخصی از حضرت صادق علیه السلام پرسید از معنی حی علی خیر العمل فرمود بهترین عمل نیکی کردن بر فاطمه علیها السلام و اولاد او است

بالجمله اخبار در این باب بسیار است و در کتب شیعه و سنی چندین مرتبه ازحد تواتر گذشته خوب است مردمان ثروت مند اندکی بهوش بیایند وذراری پیغمبر خود را نگذارند جلباب ذلت وسؤال و گدائی درپوشند و وصیتهای رسولخدارا در حق ایشان عملی نمایند سبحان الله جماعتیکه خود را درصف متدینین میدانند از پس ترین مال خود مقدارقلیلی که وافی بعشرمخارج سائل که سیادت ودیانت اومسلم است درنزداووخطوط علمارا نیز بشفاعت آورده میدهد وگمان دارد برشافع روزجزا خاتم الانبیاءمنت عظیم دارد بااینکه الوف ازحقوق سادات درنزد آنهااست وهیچ ازحال سادات عفیف شریف و طلاب علوم دینیه که نور علم مانع ایشان است از انس بغیر آن پرسش نمیکنند چه بسیار سادات ذی شان که آسمان از نور آنها روشن از بیچارگی درپیچ وتاب و از سوز گرسنگی و آه و نالهٔ اطفال خورد کباب و ممنوع از لذت خواب نه در وقت حدت گرما قدرت بر میوه و سردابی دارند و نه در شدت سرما راه بر بلباس نافعی و مکان مناسبی هستند و چه بسیار انواع میوه جات و غیر آن که بیاید و برود و براي آنها حظی جز دیدن نباشد و چه بسیار ازحملهٔ کتاب و سنت وحفظهٔ شرع و ملت که نور بخش آسمان و زمین هستند چه شبها وروزها که بآنها بگذرد وسهمي جز مقداریکه نمیرند بیشتر بدست آنها نیاید چه دلها که ازحسرت نداشتن کتاب سوخته و کباب و چه چشمها که از تصور عجز از اکتساب شبها بیدار و پر آب تاجوران دین که بر تارك آنهاافسر هدایت گذاشته اند در انظار خارو بیمقدار بنگرند و بقدریك فاجر باثروت و تاجر بی ملت اعتنا نکنند و اگر اتفاقاً یك تاجر با ثروتی در مقام بذل مال و اصلاح حال برآید چندان عیار بلباس اخیارو چندان مکار بصورت ابرار جلوه گر شده که درهمی از هزار وحبه‌اي ازخروار بمحل محبوب خداوند نمیرسند و این نیست مگر از جهت حرمت مال آنها و فساد نیت ایشان و عدم علم برسوم انفاق و شرائط آن و حقیر در این مقام نخواستم در موضوع علماء و طلاب علوم دینیه صحبتی کرده باشم کلام در تجلیل ذریهٔ فاطمه سلام الله علیها است راجع بسر پرستی عموم فقرارا در کتاب (کشف الغرور) مقداری اشاره کرده ام و آنچه در

این مقام ذکر شد عشر عشیر آن از برای تنبیه و بیداری غافلین کافی ووافی است بهتر این است که دراینجا سخن را کوتاه کنیم

در ذکر جمله ای از قصاید در مناقب و مراثی فاطمه (ع)

در جلد اول این کتاب بسیاری از اشعار امراء کلامرا در مناقب و مراثی فاطمه ضبط نمودیم باز بمزید تحصیل اجر وثواب به پارهٔ دیگر از مناقب و مراثی سیدهٔ نساء اشاره میشود .

اثر طبع غافل

چند قصیده از او درجلد اول سبق ذکر یافت در حقیقت از امراء کلام قرن رابع عشر است .

از مژدهٔ میلاد بنی زادهٔ اکرم — بزمی بنشاط آراز آن چهرهٔ گلفام
تابان مهی از برج رسالت شده طالع — سعداختر فرخنده پی و فاطمه اش نام
آن پرده نشینی که پس پرده اعزاز — بر حضرت او شخص جلال است زخدام
از بهر حفاظ حرم حرمت اوچرخ — بر دوخت زشب پردهٔ زنبوری احرام
گر عصمت او جلونما بد به تصور — از عکس حیا میکند آئینهٔ اوهام
دخترنه سزد گفتش از آنکه پدر راست — همچون زحضانت بامم مادر اسلام
دختر اگر این است پس از جنس بشر نیست — ور هست بحوا و بآدم بود او مام
از شعشعهٔ شمهٔ ایوان جلالش — هرصبح کند شمس وفلك نورهمی وام
ایمادر کونین که در پرورش کون — بر دامن هستی همه را داده سرانجام
از بسکه بپروردن این دودهٔ خاکی — کردی پدری خصم توشد مادر ایام
میخواست کز اتش بدهد خاك تو بر باد — بارید شرر بر در کاشانه ات از بام
آتش بدر خانهٔ موری نفروزند — اي وای بسوزند در خانهٔ اسلام
آنخانه نه بل مهبط جبرئیل امین بود — چون شد که شد آتش کدهٔ فرقهٔ ظلام

چون ابرهه درهدم حرم امت بیشرم — بنموده بهدم حرم پاك تو اقدام
ناخوانده‌دراوراه‌نبرده‌است کس‌ازخاص — بی جائزه گردید چرا مجمعی ازعام
خسته‌اندزسك فطرتی آهوی‌حرمرا — بسته اندبرو به صفتی بازوی ضرغام
تا امر خلافت بخلاف آید برخصم — باشد ز پی غصب حقت مصدر احکام
پهلوبشکسته‌اند ترا برعوض انك — شوی‌توشکسته‌است‌ازایشان‌سراصنام
ازچون توپدرمرده‌ستانند حق باب — کانفاق نمایند بمسکین و بر ایتام
گیرم که‌نبوداست‌فدك ازتو بمیراث — از قسمت ایتام ندادت ز چه‌قسام
قربان تو ای فاطمه باآن همه‌زاری — نشمرده تراکس به بنی هیچ زارحام
یك دختر بردی زجفا اینهمه آزار — یك پیکر بردی ز ستم‌اینهمه آلام
بر کوه اگر باربلای تو به بندند — کاهیده ترا زکاه‌مر اورا شود اندام
من غافلم از چند ولی آگهم اینك — میراث پدر داشته ای طاقت و آرام

وله ایضاً

ستم پیشه زان قوم بینام و ننك — بزهراء ره چاره گردید تنك
بجائی رسیده است ظلم و ستم — که حرمت‌نمانده است بهر حرم
بکاشانهٔ مصطفی ریختند — بنا موسش از کینه آویختند
غم مرك بابش بر او کم نبود — که عدوان بر او از ستم‌غم فزود
جنینی که از خون دل پرورید — ز پهلو شکستن بخونابه دید
رخیرا که از اشك تر داشتی — بسیلی کجا داشتی آشتی
ز بعد پدر با هزاران تعب — بسر برد ایام جان را بلب
علی رادل ازمرك اوگشت خون — بلی مرك جانان غم آرد فزون
علی رابر این درد باید گریست — که از بعد خیرالنساء کرد زیست
ندانی چه بگذشت بر روزگار — ولی خدا را پس از مرك یار
زغصب حقش آنقدر دل‌نسوخت — زمرگش‌جهان‌را بیکجوفروخت
دل از زندگانی چنان سیرداشت — که برمردن‌خویش همت گماشت

اثر طبع مالك اذمة النظم والنثر میرزا محمد باقر جوهری
القزوینی الهروی

الاصفهانی المتوفی و المدفن سنه ۱۲٤۰ صاحب طوفان البکاء درجلد اول پارهٔ از اشعار او را ضبط کردیم در اینجا هم این قصیده مولودیهٔ زهـراء را از ایشان یاد میکنیم .

برده دلم را ز برم دلبری ✡ کز غم او گشته ام ازدل بری
دیدهٔ ایـام نـدارد نشان ✡ مهر چنین در فـلك دلبری
شمس وقمر داده برخساراو ✡ خط کنیزی رقـم نوکری
کس نشنیده استکه جنس بشر ✡ به ز ملك باشد حور و پری
خدا گواه است که داردبسی ✡ دلبر من بر همه کس برتری
در برم آمد شبی آن دلنواز ✡ باقد چون سرو رخ انـوری
گفت زجاخیز که امشب گرفت ✡ عالم ایجاد ز نو زیوری
خیز بده مژده که بر روی خلق ✡ باز شد ازروضه رضوان دری
خیز بده مژده که شد آشکار ✡ ازپس این پرده مه دیگری
خیز بده مژده که آمد پدید ✡ از فلك مجد و علا اختری
داد خداوند بختم رسل ✡ از کرم خویش یکی دختری
گوهر دریای نبوت که کرد ✡ درصدف عصمت خود گوهری
داد خـدا بر همهٔ انبیاء ✡ این زنرا رتبهٔ بالا تری
حضرت زهرا که بخاك درش ✡ زهره شدازچرخ برین مشتری
گر پدرش خاتم واوزن نبود ✡ بود یقین لائق پیغمبری
دختر و هرگز نشنیده کسی ✡ بر پدر خویش کند مادری
خواست خدا تا که تجلی کند ✡ در بشری با صفت داوری
داد ظهور آن گهر تابناك ✡ تا کند او را بجهان مظهری

چون زنی اندر همه عالم نبود ✡ بهر علی تا که کند شوهری
کرد خدا خلقت این نور پاك ✡ تا کـه نماید بعلی همسری
روح الامین باهمه شأن ومقام ✡ نسبت خود داده باو چاکری
نیست ترا راه بدرگاه او ✡ تا نکنی چاکری ایجوهری
فخر کند هر کسی از رتبه‌ای ✡ جوهری از مرتبهٔ ذاکری

وله ایضاً

بازم خیال دختر طبعم بر آمده ✡ بهر مدیح فـاطمهٔ اطهر آمده
ام الائمة زهرهٔ زهرا درین جهان ✡ کز آن وجود یازدهش گوهر آمده
احمد چه عقد مهر و مه اندر جهان ببست ✡ پیغام خطبه اش ز بر داور »
به به چه دختری که نیاید بروزگار ✡ مانند او که با علیش همسر »
روزی سه بار جلوه نمودی برای دست ✡ هر لحظه ای بطرز نکوئی بر »
راضیه و رضیه و مرضیه اش لقب ✡ از زهره است یازده هش اختر »
دنیا نبد مجال تامل برای او ✡ فردا نگر چسان بصف محشر »
زهرا نگر بکرب و بلا زینب حزین ✡ از خیمه چون بقتلگه آن مضطر »

اثر طبع وفائی

دختر طبعم از سخن رشته بگوهر آورد ✡ بهـر ثناء مدحت دخت پیمبر آورد
دختر ازاین قبیل اگر هست هماره تاابد ✡ مادر روزگار ایکاش که دختر »
آورد از کجا و کی مادر دهر این چنین ✡ فاطمه ایکه مظهر قدرت داور »
چونکه خداش برگزید از همهٔ زنان سزد ✡ جاریهٔ کنیز او ساره و هاجر »
حق چه ندید همسرش در همه ممکنات ازان ✡ لازم وواجب آمدش خلقت حیدر »
چونکه ملك بخدمتش فخر کنند بایدی ✡ بوالبشر از نتاج خود سلمان و بوذر »
پایهٔ قدر وجاهش ار بکند کسی بیان ✡ حامل عرش فرش را پایهٔ منبر »

آه از آنده‌یکه اوروی بمحشر آورد ✡ جامهٔ نوردیدهٔ خویش ز خون تر آورد
لرزه بعرش کبریا رعشه بجسم انبیاء ✡ اوفتد آنزمان که‌او بر کف خودسر آورد

اثر طبع میرزا محمود فائز مازندرانی

همای فکرت‌چه‌پر گشوده ✡ بقاف رفعت نموده مأوا
مگر ز طور وفا شنیده ✡ ندای جانان کلیم آسا
ویا و زیده زکوی جانان ✡ نسیم راحت ز گلشن جان
که‌کرد فائز ز نکهت وی ✡ چه‌غنچه لب را بمدح‌زهرا
حبیبة الله ضجیع حیدر ✡ ستوده دخت رسول داور
خجسته مام بشیر و شبّر ✡ خداش خوانده‌بقول عذرا
وجودپاکش‌چه ذات باری ✡ ز پای تا سر ز عیب عاری
صفات عز و بزرگواری ✡ بذات پاکش بود هویدا
ببزم خاص لنا مع الله ✡ زمیل خاص ارادة الله
که‌گشت آگه‌ز سرقدرت ✡ ز امر مخفی ز آشکارا
چه‌شد نوشته کتاب عصمت ✡ بنام زهرا نوشت سرخط
وجود پاکش غبار عصیان ✡ ندیده حتی ز ترك اولی
گل نکو بود زباغ قدرت ✡ که شد معطردماغ قدرت
ببزم خلقت چراغ قدرت ✡ که‌کردروشن‌بساط خضراء
رهین جودش هزار عالم ✡ گدای کویش هزار حاتم
کنیز بزمش هزار مریم ✡ غلام عزمش هزار عیسی
پدر محمد علیست شوهر ✡ دو نورعینش شبیر و شبّر
چه‌زینبش‌داد خداش‌دختر ✡ که شد کنیزش هزار حوا
شریف اصلی زباب و مادر ✡ نجیب نسلی زچار گوهر
ازاین جلالت هزار احسن ✡ از این بزرگی هزار اهلا

نقاب روشن حجاب عصمت ✿ سواد مویش کتاب عصمت
شود کی احصاحساب عصمت ✿ اگر نویسم هزار طغرا
نجات اندر ولای زهراست ✿ بهشت کمتر عطای زهراست
به هل اتایش ستوده داور ✿ ز إنمایش بفرق افسر
صفای ایمان ضیای آئین ✿ طرا زیس وقار طه
بصدر رفعت نشسته زهراست ✿ برات رحمت بدست زهراست
بد شمنانش سقر معین ✿ بدوستانش جنان مهیّا
چه درجهانش نبود همسر ✿ خدایش آورد بعقد حیدر
وکیل جبریل بنی اش شاهد ✿ خداش عاقد بعرش اعلا
فلك منور زنور زهراست ✿ بهشت دار سرور زهراست
جهان صراط عبور زهرااست ✿ که دل نبسته بمال دنیا
به لیف خرما بدیش بالین ✿ زپوست تختی بدیش تزیین
بلقمه نانی بدش تحمل ✿ ز جرعه آبی بدش شکیبا
زبار محنت قدش کمان بود ✿ هماره اشکش برخ روان بود
چه بلبل ازغم نوا کنان بود ✿ ز درد و داع فراق بابا
زدند آتش بخانهٔ وی ✿ حیا نکردند زرویش اصلا
شکسته پهلوز صدمهٔ در ✿ شکسته بازو ز قوم کافر
شده است نیلی زضرب سیلی ✿ رخ چوماهش ز جور اعدا
فغان که احمد بخاك پنهان ✿ عدو بمنبر نشسته شادان
علی نشسته بکنج عزلت ✿ سرشك افشان دوچشم زهرا

(تمام شد)

وله ایضاً

چون دید حسن والدهٔ هفت و چار شمس
ازحسن خویشتن شده بس شرمسار شمس
چون بود نور فاطمه بنهفته در حجاب
زان روی بی حجاب شده آشکار شمس
چون هشت خلد از رخ زهرا منور است
زان در بهشت آمده بی اعتبار شمس
گر زهره بهر تهنیت نور فاطمه
آمد فرود داشت بسی انتظار شمس
از آن نزول زهره بسی کرد افتخار
از زهره رشك برد از آن افتخار شمس
هرپرده از حجاب‌رخش صد هزار بدر
هر ذره ای ز طلعت وی صد هزار شمس
بر درگهش غلام سیه ماه آسمان
در خرگهش کنیزک جاروب دار شمس
درهفت آسمان شده یك شمس آشکار
زین یك فلك‌عیان شده هفت و چهار شمس
زان‌شمس‌اگرچه کسب ضیاکردیك قمر
زین مه نمود کسب ضیا بی شمار شمس
خاکی اگر زدر گه او بر فلك رود
در دیده میکشد ز ره اعتبار شمس
زان ظلمها که فاطمه در دهر دون بدید
نزدیك شد ز دهر شود بر کنار شمس

زان آتشی که بر زده دشمن بخانه اش
دارد همارہ سینهٔ پـر از شرار شمس
تا شد کبود روی وی از سیلی عـدو
شد روی ماه در گلف و داغدار شمس

مرثیة

همت توفیق خواهم از خدای فاطمه ✿ تا بگویم روز و شب مدح و ثنای فاطمه
گر نمیشد خلقت نور علی در روزگار ✿ همسری پیدا نمیشد از بـرای فاطمه
حضرت نورالامین با آنهمه جاه و جلال ✿ بود دربان بر در دولت سرای فاطمه
خلعت خیر النسائی از خداوندجهان ✿ جامهٔ زیبا است بر قد رسای فاطمه
در مقام صبر و تسلیم و رضا شد پایدار ✿ زان سبب آمد رضای حق رضای فاطمه
از خلقت الخلق من اجلك تو ان اثبات کرد ✿ آنکه عالم گشته مخلوق از برای فاطمه
خلق عالم سر بسر مشتاق فردوس برین ✿ جنت فردوس مشتاق لقای فاطمه
تا پیمبر بود زهرا داشت قدر و احترام ✿ رفت بعد از او همه عزو جلال فاطمه
بعد پیغمبر زدست مردم بی اعتبار ✿ ریخت بر خاك مذلت اعتبار فاطمه
کاش میکردی بهار عمر ما رود رخزان ✿ از سموم کین خزان شد چون بهار فاطمه
چهرهٔ افلاك نیلی شد زشرم و انفعال ✿ چون عدو زد سیلی کین برعذار فاطمه
بر در دولت سرایش آتش سوزان زدند ✿ سوخت از آن سوختن قلب فکار فاطمه

وله ایضاً

تا توانی در عزای فاطمه ✿ نوحه کن ایدل برای فاطمه
کس نداند جز خداوند جهان ✿ محنت بی انتهای »
آوخ از سیلی دشمن شد کبود ✿ صورت بیضا ضیای »
گشت چون محراب خالی از رسول ✿ بر شد از کیوان نوای »

تا برفت از دست فخر کائنات ✿ شدجهان زندان برای فاطمه
آتش ازظلم حسد افروخته‌اند ✿ بر در دولت سرای «
مصطفی چون‌رفت ازکف‌خیمه‌زد ✿ غم بقلب مبتلای «
از جفای دشمنان فاطمه ✿ سوخت ازغم‌جسم‌وجان «
گردوروزي ماند دردنیابدي ✿ واي از ورد زبان «
برخلاف حکم یزدان پا نهاد ✿ ظالمی در خانمان «
برد میراث مصیبت در جهان ✿ زینب بی خانمان «
آوخ افتاده ز پا ازدامن کین ✿ سرو های بوستان «

وله ایضاً

مادر سبطین زهرای بتول ✿ آیة الله دختر پاك رسول
چون‌زجور دشمنان بیمارشد ✿ آن‌شفابخش‌جهان تب‌دارشد
با تن رنجور در بستر فتاد ✿ گفتی آتش در دل حیدر فتاد
پهلویش بشکسته از آسیب‌در ✿ صورتش نیلی زسیلي ازشرر
مرتضي راچون نظر بروی‌فتاد ✿ سیل‌خون‌ازدیده‌بردامن‌گشاد
دید اندر وی عیان آثار مرك ✿ ریخت‌ازنخل‌حیوتش‌بارو برك
پس سرش‌ازمهردردامن‌گرفت ✿ نالهٔ وا حسرتا از سرگرفت

وله ایضاً

کای عزیز دودمان احمدی ✿ وي بقرب ورتبه‌جان احمدي
هشت‌نه‌سال آمدی درخانه‌ام ✿ بود ازتو روشن این کاشانه‌ام
اندرین نه‌سال‌بس دردومحن ✿ دیدی‌ایزهرادراین‌بیت‌الحزن
از حصیر کهنه بودی بسترت ✿ لیف خرما بالش زیر سرت
زحمت‌دستاست‌ای علیاجناب ✿ کی زخاطرمحوسازد بوتراب

من ز تو شرمنده ام ایفاطمه ✡ در جهان تا زنده ام ایفاطمه
فاطمه از آن سخنها خون گریست ✡ مرتضی از فاطمه افزون گریست
پس ززانوی علی برداشت سر ✡ کرد ازحسرت بروی وی نظر
گفت زهرا با دوچشم اشکبار ✡ با علی کی خسرو امکان مدار
من نیم راضی که تو نالان شوی ✡ بهر من از غصه اشك افشان شوی
از برای من مریز اشك عزا ✡ صدچه من بادا فدایت از وفا
خواهم از پروردگار انس وجان ✡ تو بمانی شادکام اندر جهان
تا حسن را در الم یاری کنی ✡ تا حسینم را پرستاری کنی
قلب پاك تو رهین غم مباد ✡ سایه ات از فرق زینب کم مباد
از محبت خاطر کلثوم را ✡ شاد داری ای ولی کبریا

اثر طبع میرزا یحیی اصفهانی

المتوفی سنه ١٣٤٩

چندقصیده در مدح صدیقهٔ کبری (ع) انشاکرده است از آنجمله قصیدهٔ ذیل است که در اینجا ببعض آن قصیده تبرك میجوئیم .

هم فانی فی الله بقاشان ابدالدهر ✡ هم بندهٔ مولا و برافلاك اولی الامر
هم مادح زهراء بر آفاق ذوی الفخر ✡ مصدرقهٔ والشمس ضحی مقصد والعصر
منطوقهٔ و النجم هوی معنی والفجر
بر علم رسل وحی خدا منشاء مرجع
خیز ایکه مه زهرات از چهره هویداست ✡ صد زهره ومه درخم زنجیر توشیداست
امروز مرا مشرق دل سینهٔ سیناست ✡ مرغ دلم آزرم رخ بیضهٔ بیضا است
یا مطلع نور زهَر زهرهٔ زهراست
کآثار نبی وحی خدا راشده مطلع

هم دختر حوا بود هم مادر آدم ✡ هم خالق عیسی بد هم وارث مریم
ذاتش غرض از عالم و از خلقت عالم ✡ ایجاد مؤخر شد و موجود مقدم

خادم بر خدام درش موسی و آدم
حاجب برحجاب رهش یونس ویوشع

ای مطلع شمسین امامت فلك تو ✡ مهمان همه آفاق بنان و نمك تو
معیار بدو خوب عیان از محك تو ✡ افلاك وملایك ملكوت وملك تو

عقل آیتي از حاسهٔ مشترك تو
خورزره‌ای از جلوه آن مهر مشعشع

ذاتت شده مرآت عنایات الهی ✡ اوصاف تو و لطف خدا نامتناهی
ایجاد ز امداد وجود تو مباهی ✡ برعصمت توذات خداوند گواهی

اجراي قضا را که شد از امر الهی
از نزد تومبدء بدو ازسوي تو مرجع

مستورهٔ خلاقی و محبوبهٔ خالق ✡ مخلوق خداوندی خلاق خلایق
زامکان برامکان شده ایجاد توسابق ✡ زینسان که حدوثت بقدم گشته ملاحق

حادث بفیوض قدمت آمده واثق
کایجاد ی موجودي مبدائی و مقطع

بردندو نکردندزبني شرم وزحق باك ✡ حق علی و مسند شاهنشه اولاك
گردید کبود ازغم بانو رخ افلاك ✡ نیلی چه‌زسیلی عمرشد رخ آن باك

شد مصرع خورشید زافلاك روي خاك
تاضرب لگد محسنش افکند بمصرع

بشکست عمرقائمهٔ عرش برین را ✡ افکند بگردن چه‌رسن حبل متینرا
از آتش درسوخت درخانهٔ دین را ✡ از سیلي کین کرد سیه نور مبینرا

چون برد بمسجد شه بیبار و معین را
آمد ز قفا مهر بر انداخته برقع

بوبکر دغادید مکان کردهٔ بمنبر ✡ شمشیر عمر دید بروی سر حیدر
آن قوم که ننموده اداحق پیمبر ✡ درحق حسین وحسن وساقی کوثر
جمعي همه بد عهد وگروهی همه ابتر
فوجی همه بیمهر و گروهی همه اقطع
تنهانه عمررا بعلی جور وجفا رفت ✡ بل برهمه سکان زمین اهل سمارفت
تا آتش جورش بسوي کرب و بلارفت ✡ برخیمگه خامس اصحاب کسارفت
ظلمیکه بر اولاد رسول دو سری رفت
هر گز نشنیدیم ز نمرود وز تبع

وله ایضاً

ارکان فلك را اشباح ملك راسگان سمك را چه پر وچه برنا
مخلوق دو عالم ارواح مکرم از دودهٔ آدم ذریهٔ حوا
چون نیست مناصی جوئید خلاصی از مؤمن عاصی از جاهل و دانا
خواهند شفاعت آرند ضراعت دارند اطاعت در دنیا و عقبا
از زهرهٔ زهرا صدیقهٔ کبری انسیهٔ حوراء فرمانده آفاق
هم صادر اول هم کامل واکمل تنزیل و منزل تأویل و مؤول
در بحر بلانوح درجسم رسل روح باب الله ممنوح وحی الله منزل
از دودهٔ خاتم در رتبه مقدم از عیسی مریم از موسی مرسل
محتاج عطایش مشغول ثنایش باقی به بقایش هم آخر هم اول
بر خلد مخلد بر نعمت سرمد برقدرت ایزد دانش شده مصداق
هم محی اموات هم مظهر آیات هم مرجع طاعات هم اصل کرامات
هم ملجاء اقوام و هم زهرهٔ ایام هم ماحي آثام وهم حامی اسلام
هم قائل وهم سامع هم باعث وهم مانع هم رافع وهم دافع از جمله بلیات
هم مرشد جبریل و هم معنی تنزیل وهم نسخ اباطیل هم آئینهٔ ذات

ایجاد جهانرا امکان و مکانرا پنهان و عیانرا شد آمر ناهی
فرمان ده سامی رزاق گرامی فیاض دوامی چون ذات الهی
فرخنده خصالش اوصاف جلالش آیات کمالش خارج ز تناهی
زوعالم ایجاد زوزمرهٔ امجاد زاقطاب وز اوتاد گردیده مباهی

انوارجلی بودسر ازلی بود هم جفت علی بود ازکون و مکان طاق
درجلوه نمائی آثار سماوی آیات خدائی بر حضرت او حصر
ازحمت والاش ازرحمت عظماش آثار بنی فاش آیات خدا قصر
هم قائمهٔ دین وهم آیهٔ حق بین هم آیهٔ والتین وهم سورهٔ والعصر
هم ظاهر وهم مکنون هم مظهر بیچون در پرده و بیرون درجلوه بهر عصر

زان لعل بدخشان تابنده درخشان اندر که اشراق
هم مام ائمة هم کاشف غمة هم شافع امة هم دخت پیمبر
از حضرت آدم وزعیسی مریم از رتبه مقدم در دوره مؤخر
حلال مشاکل کشاف مسائل بر سامع و قائل بر ابیض واحمر
درچرخ شرف ماه درملك هنر شاه ازاو نه کس آگاه جز حضرت داور

هم مایهٔ نعمت هم آیهٔ رحمت هم شافع امت هم کافل ارزاق
دخت شه لولاك کز خلقت افلاك واز آب و گل وخاك مقصود خدا اوست
بر سر معایب هنگام نوائب درگاه مصائب آیات رجا او است
فیض متراکم فرمانده و حاکم در ارض و سما او است
افسوس که امت نداشته حرمت زان مایه رحمت آنشمع هدایت
بردند فدك را آرام ملك را خوش حق نمك را کردند رعایت
زان واسطهٔ فیض آن رابطهٔ فیض آن ضابطهٔ فیض آن عین عنایت
زان گوهر نایاب بردند زدل تاب اززادهٔ خطاب کردند حمایت

تا یافت ز سیلی رخسارهٔ نیلی وزفرط علیلی شدطاقت (اوطاق)
شدزافت بازوش وزصدمهٔ پهلوش و آن لطمه که بردوش حق را بحق الحاق

از جور عمرداد کان ثانی شداد از آتش بیداد برخانه شرر زد
شد زلزله آئین برخیل نبیین اورالگد ازکین آندم که عمرزد
آن کفر مجسم درظلم پسرعم آتش بدو عالم از آتش در زد
باحال فکارش باجسم نزارش بر سینه شرارش از قتل بسر زد
تاعمر بسر رفت باسوز جگر رفت پس سوی پدر رفت باشدت اشواق

وله ایضاً

مر مرا سینه سینا گردید ✡ دل بطور احدیت شد وموسی گردید
نه همین معجز موسی یدو بیضا گردید ✡ تا مرا دل زَهرَ زهرهٔ زهرا گردید
مهبط نور دل ونایرهٔ جان دل است ✡ رق منشور دل وخانهٔ معمور دل است

عصمتش حاجب وهم است ومرا نیست رهی ✡ که سوی دفتر مدحش بنمایم نگهی
هیجده ساله مهی بعد پیمبر دو مهی ✡ ماند باقی وچها دید نه جرم گنهی
بر در خانهٔ او آتش بیداد زدند ✡ تیشه بر ریشهٔ اسلام ز بنیاد زدند

نیلی ازسیلی جورش رخ زیباست هنوز ✡ شرر ناله اش اندردل خاراست هنوز
زدر خانه اش آتش بثریاست هنوز ✡ اثر خستگیش ظاهر ازاعضااست هنوز
چه خطا کرد وچه تقصیر چه جرم وچه گناه ✡ که پدیدار شداین حادثه سبحان الله

رسن اندر گلوی شیرخدا افکندند ✡ لرزه درمنبر و محراب دعا افکندند
آه از آن قائمه دین که زپا افکندند ✡ ز جفا زلزله در عرش علا افکندند
سامریرا چه محل منبر پیغمبر شد ✡ ناله تا عرش خداوند ز منبر برشد

بود بیطاقت و بی تاب زهجران پدر ✡ دشمنش درب سراسوخت چه افروخت شرر
پهلویش رابشکسته اند چه ازتختهٔ در ✡ محسنش سقط شدو کردروی خاك مقر
این همان طفل صغیر است که روزسئلت ✡ عرشرا گیرد وگوید بچه جرمی قتلت

آه از بردن حق علی و غصب فدك ✲ خونفشان است از آنقلب بنی چشم ملك
نمك فاطمه خوردند و ببین حق نمك ✲ که نمك ریخته بر زخم درونش یك یك
زانچه با آل علی بعد پیمبر کردند ✲ با حسین وحسن و ساقی کوثر کردند

ناله اش داشت دل اهل مدینه بخروش ✲ کین چه شعله است که هرگز نتوان کرد خموش
خدمت سرور دین عرض نمودند که دوش ✲ خواب مارفت و زسر نیست دیگر طاقت و هوش
آه زهرا همه راشعلهٔ ی آمد جانسوز ✲ یا بشب گریه کند دخت پیمبر یاروز

برد پیغام علی چون بر آن گوهر پاك ✲ ببقیع آمد ودر سایهٔ چوبی ز اراك
با حسین وحسن وقلب حزین ودل پاك ✲ گریه سر کرد زهجران رسول لولاك
فرقهٔ بی سر و پا و گروهی دلسخت ✲ نیمه شب رفته ومقطوع نمودند درخت

گر ببرسی که چه شد باعث بیماری او ✲ لگد وتختهٔ درهر دو شکستن پهلو
تازیانه بزدش قنفذ خستش بازو ✲ نیلی از سیلی بیداد عمر گشتش رو
علم الله چه شرر بر جگر فاطمه بود ✲ که شرار جگرش آتش جان همه بود

عصمت الله چهل شب زمهاجر وزانصار ✲ نه گواهی بی احقاق حق خود ناچار
طلبید و همه گفته اند بهنگام نهار ✲ حاضر آئیم بتصدیق شما و کرار
از پی امر فدك جمله شهادت داریم ✲ حاضر آئیم وره ورسم ارادت داریم

باز فردا چه شد آن فرقهٔ ملحد زنفاق ✲ رو نهان کرده نبردند بسر رسم وفاق
شد زتکذیب علی ولوله اندر آفاق ✲ یکجهت کاش شدی شش جهت وسبع طباق
همه آشفته وسر گشته وچشم پرخون ✲ بیدل ووالهه حیران همه در دشت جنون

باری آن لحظه که ضعفش به بدن راه نمود ✲ اب چون لعل شریفش بوصیت بگشود
باعلی گفت که ای ماحصل غیب وشهود ✲ چو نرسد فاطمه را نوبت فرمان ودود
تا نباشد احدی نعش مراشب بردار ✲ خود حنوطم کن وده غسل بخاکم بسپار

یعنی آنان که مرا صدمه زبنیاد زدند ✲ بر در خانهٔ من آتش بیداد زدند

صدمه‌از غصب‌فدك برمن‌واولادزدند ✡ لطمه‌برصورتم ای‌سرور امجادزدند
مینخواهم که بیابند ز مرگم خبري ✡ ز وفاتم خبری یا که ز قبرم اثری

مرتضی‌راچه‌شدازدست‌برون‌تاب‌وتوان ✡ نیمه شب کردتن‌فاطمه درخاك نهان
وا مصیبت زجفای فلك و دور زمان ✡ آخرازجسم‌علی‌روح‌روان گشت‌روان
ولی الله ندانم شداز آن‌غم بچه‌حال ✡ گشته‌یحیی‌زبیان قاصرو از ناطقهٔلال

(اثرطبع حجةالاسلام شیخ‌محمد حسین اصفهانی ره)

درص۶۷ جلد اول قطعه ای از این قصیدهٔ عزا سبق ذکر یافت ۱۴ بیت

تمثلت رقیقة الوجود ✡ لطیفة جلت عن الشهود
فانها الحوراء فی النزول ✡ وفی الصعود محور العقول
ولیس فی محیط تلك الدائره ✡ مدارها الاعظم الا الطاهرة
لهفی لها لقد اضیع قدرها ✡ حتی توارى بالحجاب بدرها
تجرعت عن قصص الزمان ✡ ما جاوز الحد من البیان
و ما اصابها من المصاب ✡ مفتاح بابه حدیث الباب
اتهجم العدى على الهدى ✡ ومهبط الوحي ومنتدى الندي
اتضرم النار بباب دارها ✡ و آیة النور على منارها
و بابها باب بنی الرحمة ✡ و مستجار کل ذی ملمة
بل بابها باب العلی الاعلی ✡ فثم وجه الله قد تجلی
ما اکتسبوا بالنار غیر العار ✡ و من ورائهم عذاب النار
ما اجهل القوم فان النار لا ✡ تطفئی نور الله جل و علا
لکن کسر الضلع لیس ینجبر ✡ الا بصمصام عزیز مقتدر
اذ رض تلك الاضلع الزکیة ✡ رزیة لامثلها رزیة ✡✡✡
و من بنوع الدم من تدبیها ✡ یعرف عظم ما جوی علیها

وجاوز والحد بلطم الخد ✿ شلت يدى الطغيان والتعدى
واحمرت العين وعين المعرفة ✿ تزرف بالدمع على تلك الصفه
ومن سوادمتنها اسود الفضا ✿ يا ساعد الله الامام المرتضى
والاثر الباقى كمثل الدملج ✿ فى عضد الزهراء اقوى الحجج
وركز نعل السيف فى جنبيها ✿ اتى بكل ما اتى عليها
الباب و الدماء و الجدار ✿ ولست ادري خبر المسمار
شهود صدق مابها خفاء ✿ سل صدرها خزانة الاسرار
اهكذا يصنع بابنته النبى ✿ حرصاً على الملك فيا للعجب

زندگاني خواهران فاطمهٔ زهرا
ام كلثوم وزينب

ورقية بنت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم در ترجمه خواهرش ام كلثوم ياد خواهيم كرد در ذيل ترجمهٔ مادرش خديجه خلافيرا كه ايشان فرزندان رسولخدا صلى الله عليه وآله وسلم از بطن خديجه ميباشند يا فرزندان خديجه از شوهر ديگر يا فرزندان هاله خواهر خديجه ابن شهر آشوب درمناقب ميفرمايدرسولخدا ازخديجه دوپسر وچهاردختر آوردودرقرب الاسناد ميفرمايد خديجةازرسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم قاسم وطاهر وام كلثوم ورقيه وفاطمةوزينب آورد

درزندگانى رقيه

كلينى دركافى وقطب راوندي درخرايج ومجلسى در حيوة القلوب بسندهاى معتبر از امام صادق عليه السلام روايت ميكنندكه مغيرة بن ابى العاص عموى عثمان بن عفان دعوي كرد در روز احد كه من شكستم دندان رسولخدارا ولبهاى مبارك آنحضرت را شكافتم ودروغ ميگفت و دعوى ميكرد كه من حمزه را كشتم ودروغ گفت ودر جنك خندق با مشركان بجنك حضرت آمد ودرشبى كه كافران گريخته اند حقتعالى خوابرا بر او مسلط كرد و بيدار نشد تاصبح طالع گرديد پس ترسيدكه مبادا او را بگيرند فلذا جامهٔ خودرا برسر پيچيد و بنحوى داخل مدينه گرديد كه كسى او را نشناخت و خود را چنان مينمود كه مرديست از بنى سليم كه پيوسته ازبراى عثمان

اسب و گوسفند و روغن میآورد و همه جااحوال خانه عثمانرا میپرسید تا بخانهٔ آن منافق رسید و درخانه اوپنهان گردید چون عثمان بخانه آمد گفت وای برتو دعوي کردي که تیرو سنك بجانب رسولخدا انداخته ای ولب و دندان او را خسته ای و دعوی کرده ایکه حمزه راکشتی با این احوال چرا بمدینه آمدی

او حال خودرا نقل کرد چون دختر رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم که در خانهٔ آن منافق بود شنید که او دعوی کرده استکهاو باپدر و عمش چنینکرده است فریاد برآورد و صدا بگریه بلند کرد عثمان آمد اورا ساکت کرد و سفارش نمودکه پدرترا خبر مده باینکهمغیرة درخانه ماست زیراکه اعتقاد نداشت که وحی الهی برحضرترسول نازل میشود آنگاه رقیه فرمود که من هرگز دشمن پدرمرا ازاو پنهان نخواهم کرد آن منافق چون این سخن رابشنید و میدانست که حضرت رسول خون مغیره را هدر کرده و فرموده که هرکه اورا بهبیند بکشد لهذا مغیره را در زیر کرسی پنهان کرد و قطیفه بر روی آن کرسی انداخت پس در این وقت وحی برحضرت رسول آمد که مغیره در خانهٔ عثمان است دراینوقتحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم امیر المؤمنین علیه السلام راطلبید و فرمودکه شمشیر خودرا بردار و برو بخانه عثمان اگر مغیره را در آنجا بیابی او را بکش چون حضرت بخانه عثمانآمد مغیره را درخانه ندید برگشت بخدمترسول خدا عرضکرد مغیره را ندیدمحضرت فرمود جبرئیل مرا خبر میدهد که اورا درزیر کرسی که جامه برروی آن میگذارند پنهان کرده است و قطیفه بر روی او کشیده است و چون امیر المؤمنین از خانه عثمان بیرون آمد عثمان دست عم خود را گرفت بنزد رسول خدا آمد و بروایت دیگر عم خود مغیره را در خانه گذاشت و خودتنها آمد چون حضرت را نظر بر او افتاد صورت از وی بگردانید و متوجه او نگردید و آنحضرت بسیار صاحب حیا و کرمبود و عثمان در آنوقت گفت یا رسول الله این عم من است بحق آنخدائیکه ترا براستی بخلقفرستاده قسم یاد میکنم که تو اورا امان داده بودی یا آنکه من اورا امان داده بودم

پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که من قسمیاد میکنم بحق آنخداوندیکه آن

حضرت را براستی بخلق فرستاده که عثمان دروغ گفت و میدانست که آنحضرت او اورا امان نداده .

پس حضرت از اورو گردانید آن بیحیا بجانب راست آنحضرت آمدو باردیگر آن سخن را اعاده کرد و حضرت رواز او گردانیدباز آن بیحیا بجانب چپ آنحضرت آمد و آن سوگند و آن سخن دروغ را اعاده کرد تاآنکه چهار مرتبه چنین نمود و در مرتبه چهارم آنجناب فرمود که برای تو اورا امان دادم تا سه روزو اگر بعد از سه روز اورا در مدینه یاحوالی مدینه بیابم بقتل خواهم رسانید پس عثمان اورا برداشت و برگشت چون از نزد آنحضرت بیرون رفت آنجناب فرمودند خدالعنت کند مغیره را و آنکس که اورا درخانهٔ خود جای دهدو آنکس که اورا سوار کند و اوراطعام دهد خدایا لعنت کن کسی را که اورا ظرف آب دهد و لعنت کن کسیرا که تهیهٔسفر او کند یا مشکی باو بدهد یا نعلینی یا رسنی یا ظرفی یا پالان شتری و همی شمرد تا ده چیز شد پس عثمان اورابخانه بردواورا درخانه جای داد و آب وطعام وچهار پای سواری وجمیع آنچه راکه حضرت لعن کرده بودبر کسی که باوبدهد وهمه را باودادروز چهارم اورا سوار کرد و از مدینه بیرون کرد هنوز آن منافق از خانهای مدینه بدر نرفته بودکه حقتعالی راحلهٔ اورا هلاك کرد و چون قدری پیاده رفت کفشش پاره شد و خون از پایش روان گردید پس چهار دست و پای راه رفت تاآنکه زانوهایش مجروح گردید و مانده شد بناچار درزیر درخت خاری قرار گرفت

پس وحی بررسول خدا نازل شد که آن منافق کافر در فلان موضع است و حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم حضرت امیر را طلبید وفرمود تو و عمار بروید و بروایت دیگر زبیر و زید بن حارثه را فرستاد

پس چون بآن موضع رسیدند حضرت امیر بنا بروایت اول اورا بجهنم فرستاد و بنابروایت ثانی زید بن حارثه زبیر راگفت بگذار من اورا بقتل آورم که اودعوی کرده است که او برادر مرا کشته است ومرادش از برادر حمزه بود زیرا که حضرت رسول زید را با حمزه برادر کرده و عقد اخوت بینهما قرار داده بود چون عثمان خبر

قتل مغیرة بن ابی العاص را شنید بنزد علیا مخدره رقیه آمد و گفت تو پدرترا خبر دادی که مغیره در خانه من است آنمظلومه قسم یاد کرد که من خبر برای حضرت رسول نفرستادم عثمان تصدیق نکرد و چوب جهاز شتر را گرفت و بسیار بر او زد که اورا خسته و مجروح کرد تاینکه آنمظلومه بخدمت پدرخود فرستاده و شکایت از آن ضرب و ایلام نمود حضرت درجواب فرستاد که حیای خود را نگاه دار چه آنکه بسیار قبیح است از برای زنی صاحب نسب و دین از شوهر شکایت کند پس چندمرتبه دیگر فرستاد و حضرت همان جواب فرمود تا آنکه در مرتبه چهارم فرستاد بخدمت حضرت که این منافق مرا کشت در این مرتبه آنحضرت جناب امیر المؤمنین علیه السلام را فرستاد و فرمود برو بخانه دختر عم خود و اورا بنزد من بیاور و اگر آن منافق مانع شود و نگذارد اورا بقتل برسان.

پس جناب امیر وارد خانهٔ عثمان شد و حضرت رسول بی تابانه ازعقب آنحضرت روان گردید و از شدت اندوه گویا حیران گردیده بود چون بدر خانهٔ عثمان رسید حضرت امیر آنمظلومه را بیرون آورده بود چون نظرش بآنجناب افتاد صدا بگریه بلند کرد و حضرت نیز از مشاهدهٔ حال او بسیار گریست و اورا با خود بخانه آورد و چون آن مظلومه داخل خانه گردید پشت خودرا گشود و به پدر بزرگوار خود نمود آنحضرت دید که تمام پشت اوسیاه شده و مجروح گردیده است پس حضرت سه مرتبه فرمود که چرا ترا کشت خدا اورا بکشد و این درروز یکشنبه بود و چون شب شد آن منافق درپهلوی جاریهٔ دختر رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم خوابید و با او زنا کرد پس روز دوشنبه و سه شنبه آنمظلومه بربستر درد و الم خوابید و درروز چهارشنبه باعلای درجات شهیدان ملحق گردید پس مردم برای نماز بر آن شهیده حاضرشدند و حضرت رسول باجنازه او بیرون آمد و حضرت فاطمهٔ زهرا علیها سلام را امر نمود که با زنان مؤمنه همه همراه جنازه بیایند و عثمان نیز بهمراه جنازه بیرون آمده بود چون نظر مبارك حضرت بر او افتاد فرمود که هر که دیشب پهلوی جاریه خوابیده است همراه این جنازه نیاید تا سه مرتبه حضرت این را فرمود و آن بی حیا برنگشت

تا آنکه در مرتبهٔ چهارم فرمود که اگر برنگردد اورا رسوی میکنم چون ان منافق ترسید که حضرت کفر و نفاق اورا ظاهر گرداند برغلام خود نکیه کرد و دست بر شکم خود گرفت و بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله دلـم درد میکند رخصت ده که برگردم و این رابراي این گفت که رسوی نشود پس آن منافق برگشت و حضرت فاطمه (ع) و زنان مومنه و مهاجران بر آن جنازه شهیدهٔ مظلومه نماز کردند و برگشتند .

و ایضاً کلینی بسندموثق روایت کردند که مردی از آنحضرت سؤال کرد آیا ازفشار قبر کسی رهائی مییابد حضرت فرمود که پناه میبریم بخدا ازآنچه بسیار کم است کسیکه از آن رهائی یابد پس حضرت فرمود که چون عثمان رقیه مظلومه را شهید کرد اورا دفن نمودند حضرت رسول نزد قبراو ایستاد و سر بجانب آسمان بلند کرد و آب از دیدهاي مبارکش میریخت و بجانب حاضران ملتفت شد و فرمود که بخاطر آوردم ستمی را که براین مظلومه واقع شد و برای اوایستادم دردرگاه خدا واز او طلبیدم که اورا بمن بخشد ازفشارقبر پس حضرت فرمود که خداوندا به بخش رقیه را بمن ازفشار قبر و حق تعالی اورا بخشید برسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

و ایضاً بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده که چون رقیه دختر رسولخدا و فات یافت حضرت اوراخطاب نمود که ملحق شو بگذشتگان شایسته ما عثمان بن مظعون و اصحاب او وحضرت فاطمة برشفیر قبرنشسته بودو آب ازدیدهٔ غم رسیده اش میریخت در قبر و حضرت رسول آب دیدهٔ آنمخدره را بجامه خود پاك میکرد و در کنار قبر ایستاده و دعا میکرد .

پس فرمود که من دانستم ضعف و نا توانی او را از حق تعالی مسئلت کردم که او را امان دهد از فشار قبر (و شیخ طوسی در کتاب استبصار باب الصلوة علـی الجنائز این قصه رانقل کرده

زینب

بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نبذه ای از احوال او در ترجمه خواهرش ام کلثوم ایراد میشود خدیجهٔ کبری اورا به پسرخاله اش ابوالعاص بن ربیع بن عبدالعزي ابن عبد شمس بن مناف تزویج کرد و نام مادر ابوالعاص هنددختر خویلد است ونام ابوالعاص یالقیط یا مقسم بکسر میم یا یاسر است ابوالعاص در جنك بدر اسیر شد و بناشد که مشرکین فدا بدهند و خودرا خلاص کنند

و شیخ طبرسی فرماید اکثر فدای مشرکان چهار هزار درهم بود و کمتر ازهزار درهم نبود پس قریش بتدریج فدا میفرستادند واسیرانرا رها میکردند ازجمله اسیران ابوالعاص بن ربیع بود کس بنزد زینب فرستادتافدیه برای اوفراهم کندزینب مالی فراهم آورد چون فدیهٔ ابوالعاص راکافي نبود گردن بندیرا که از مادر خود خدیجه علیها السلام بیادگار همی داشت وبامرواريد غلطان وعقیق یمانی ودانه ای از یاقوت رمانی مرصع بود و آنرا پیغمبر در شب زفاف بگردن او بسته بود بالاي فدیه نهاد و بمدینه فرستاد چون بنزدیك رسولخدا نهادند چشمش بر مرسله خدیجه افتاد سخت محزون و اندوهناك شد و آب در چشم مبارك بگردانیدوفرمودزینب راکاري سخت افتاده که یادگارمادررا ازدست داده چون مسلمانان این بدیدند گفتند یارسول الله ماابن مرسله و فدیه را بتو بخشیدیم وابوالعاص را آزاد کردیم خواهی بزینب فرست وخواهي خویشتن بدار رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم ایشانرا دعای خیر فرمود و با ابوالعاص فرمود این مال بر گیر و بسوي مکه شو و دانسته باش که دختر من برتو حرام است چون اومسلمان و تو کافری چون بمکه روی زینب را بسوی من بفرست وزیدبن حارثة انصاریرا که مردی پیر بود با اوفرستادکه زینب را از مکه بمدینه آورد و ایشان تا یك منزلی مکه برفتند در آنجا ابوالعاص زید را باز داشت که خود بمکه رود وزینب را بجانب او فرستد و او بمدینه اش رساند روز دیگر زینب را درهودجی جای داد و هودجرا بر

شتری بست و مهار اورابدست برادر خود کنانة بن ربیع داده که بـزیدبن حارثه رساند کنانة مهار شتر را بگرفت و میان بازار مکه بکشید قریش گفتند این دختر محمد است که بمدینه برند و او چند تن از ماکشته است .

پس ابوسفیان و جماعتي ازقریش برنشستند وبدنبال او بتاختند از آنجمله هبار ابن اسود بود ودردی‌طوی بزینب‌رسیدند و هبّار بن‌اسود با نیزه حمله بهودج‌زینب آورد کنانة بن‌ربیع‌درصفت‌تیراندازي کسی رابمردی‌نمیشاخت چون این‌بدیدشترزینب را خوابانید و دست برد جعبه تیر را بیرون آورد و تیری بزه کرد و این شعربگفت

عجبت لِهبّار و اوباش قومه یریدون اخفاری بهٔ بنت محمد

وگفت‌چندانکه مرا تیر باشد از شما مردیرا با خدنگی کفایت کنم چون‌تیر نماند شمشیر برکشم و ازشما بکشم در این‌هنگام ابوسفیان ودیگر مهتران برسیدند پس‌ابوسفیان فریاد برداشت که ای کنانة این چه‌آشوب است ما را با تو جنك نباشد آرام باش‌تابا تو سخن کنیم .

کنانة چنین کرد ابوسفیان پیش آمد گفت ما رابا تو نبرد نیست‌لکن اندرین شهر خانه ای نیست که در آن‌نوحه و مصیبتي نباشد و این‌همه ازمحمد است و هرگز قریش را این طاقت نیست‌که تو دختر اورا درروز روشن‌کوج دهی صواب آنست‌که اورا باز گردانی و شبانگاه آهنك راه کنی کنانه راضی شد و با هودج برگشت که شب حرکت کند چون هند زوجه ابو سفیان این قصه شنید زبان بشناعت باز کرد بر ابوسفیان و دیگران وگفت ابن جلادت و شجاعت را میخواستید در بدر بخـرج بدهیدو امروز با زنی اظهارمردی‌نکنید و در هجو شوهر خود ودیگران اشعار گفت بالجمله زینب چون حامله بود از حمله هبّاردهشتی تمام یافت آنچنین که دررحم داشت سقط شد و از اینجا است که در سال فتح مکه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمودکه خون هبّار بن اسود مهدور است وفرمود که هرکجاهبّار را پیدا کنید بآتش‌تافته بسوزانید روز دیگر فرمود عذاب بانارجز خداي را روانیست دست و پاي او راقطع کنید وبقتل آورید .

القصه بعد از سقط فرزند شبانه زینب را کنانه برداشت و از مکه بیرون برد و بزیدبن حارثه سپرد تا بمدینه آوردو چهار سال زینب بی شوهر بماند و هرکس او را خواستگار شد پیغمبر اجابت نفرمود آنگاه چنان افتاد کهٔ ابوالعاص با جمعی از کفار قریش از بهرتجارت بسوی شام سفر کردند و هنگام مراجعت آن کاروانرا در حدود مدینه مسلمانان غارت کردند ابوالعاص از میان کاروان بگریخت و در گوشه‌ای پنهان شد نیمه شب بمدینه در آمد و بخانهٔ زینب‌در رفت و باو پناه برد بام داد زینب بحضرت پیغمبر آمد و صورت حالرا معروض داشت و از بهر ابوالعاص امان طلبید آن حضرت اجابت کرد لکن فرمود اورا با خویشتن‌راه مده که بروی حرامی و روزدیگر اصحابرا انجمن کرد و فرمود ایمردمان ابوالعاص مردی تاجر است اگرچه کافر است لکن زیان بکس نرسانیده و او راآن بضاعت نیست که غرامت‌بتواند کشید از مال مردم هرچند این مال امروز حق شما است و لکن من از شما خوشنود شوم که اموال ابوالعاص را ردکنید باوتابصاحبانش برساند .

اصحاب سخن رسول خدا را بجان و دل بخریدند و آن اموال درنزد هرکس بود فراهم کردند و بنزد پیغمبر آوردند تسلیم نمودند رسول خدا آن اموال رابابی العاص رد نمود و اورابسوی مکه روانه نمود امابوالعاص چون این کرم و کرامت بدید بمکه رفت‌ومالرا بصاحبانش رسانید و باز بمدینه مراجعت نمود وخدمت‌رسول خدا بشرف اسلام مشرف گردید و رسولخدا باز زینب را بنکاح اول باو برگردانید وابوالعاص از زینب یك پسر و یك دختر آورد آن پسر وفات کرد و آن دختر امامه بود که ترجمه او بیاید درمحل‌خودزینب‌درزمان رسولخدا درسال هشتم هجرت وفات نمود درمدینه وام سلمه وام ایمن او راغسل دادندورسولخدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم دروفات او بسیار تاسف خورد و محزون گردید .

رفع اعضال ودفع اشکال

ملخص آنچه را که درخصائص فاطمیه از کلمات علماء راجع باین اشکال آورده است این است که میفرماید از مشکلات مطالبیکه درالسنة و افواه خواص و عوام از صدر اسلام شایع بوده و هست و علماء اعلام از قدیم و حدیث متعرض حل و توضیح آن شده اند تزویج زینب ورقیه است بابوالعاص بن ربیع و عثمان ابن عفان درحالت شرك و کفر یعنی چگونه پیغمبر راضی شد دخترهای خدیجه را بکفار بدهد چه از پیغمبر بود یا نبودند دلیل بر جواز این مناکحه و مزاوجت چه بوده .

شیخ مفید و سید مرتضی از این اشکال جوابها داده اند شیخ مفید در مسائل سرویه درجواب سؤال سائل چند قسم بیان فرموده از آنجمله میفرماید و لیس ذلك باعجب من قوم لوط حیث قال لقومه هؤلاء بناتی هن اطهر لکم با آنکه آن قوم کافر و گمراه بودند و خداوند درهلاك آنها اذن داده بود و لوط ایشانرا بنکاح دختران طاهرات خود دعوت نمود پس چه ضرر دارد پیغمبر ما این دو دختر را پیش از بعثت بدو کافر داده باشد با آنکه هر دو عبادت اصنام میکردند عتبته بن ابی لهب و دیگری ابوالعاص بن ربیع چون رسول خدا مبعوث گردید بین ایشان تفریق نمود عتبه بر کفر وفات کرد وابوالعاص بن ربیع اسلام آوردو اورا بنکاح اول باو برگردانید و هرگز جناب رسول خدا موالی کفر نبوده و از ایشان در هرحال تبری داشت و آن دودختررا بعدا بعثمان تزویج کرد و ممکن است که تزویج پیغمبر برظاهر اسلام بوده بجهت علم آنحضرت بعاقبت ابوالعاص که اسلام خواهد آورد و همین طور علم بحال عثمان و بقای اسلام ظاهری اوچه آنکه اقرار شهادتین همان موجب حفظ دم وجواز مناکحه است و ممکن است این قسم از مناکحه را خداوند متعال برای پیغمبر مباح کرده باشد .

و از جمله خصایص آنحضرت باشد و ممکن است که تکلیف قبل البعثه بابعد البعثه فرق داشته باشد و آنحضرت قبل از اینکه مامور بتبلیغ بشود برای تالیف قلوب یك دختر خودرا به پسر عمویش عتبته بن ابی لهب داد و الله العالم

ام المؤمنین خدیجه کبری(ع)

بنت خویلد بن اسد بن عبدالعزي بن قصبی ابن کلاب بن مرة بن کعب بن لوي بن غالب بن فهرست و مادر خدیجه‌فاطمه دختر زائدة بن الاصم است که نسبش ایضا بلوی‌بن غالب میرسد و مادر فاطمه هاله است دختر عبد مناف بن الحارث که نسبش ایضاً بلوی بن غالب میرسد و مادر هاله قلابه نام داشت واودختر سعد بن سهم ابن عمرو که از اولاد غالب بن فهراست و کنیه‌خدیجه ام هند است و بنا بر مشهور شوهراول او عتیق بن عائذ مخزومی و شوهر دوم او ابی‌هالة بن المنذرالاسدی بوده است ازاودختری‌آوردنام اوراهندگذاردازاین‌جهت‌مکناة بام‌هندگردید وابوهاله نیز نماند خدیجه را از مال خویش و میراث شوهران‌ثروتی عظیم فراهم آمدآنراسرمایه نمود بشرط مضاربه تجارت همی کرد تاازصنادید توان‌گران گردید چندانکه‌هشتاد هزار شتر در زیر بار تجارت او بودند همه روزه مال او زیاد میگردید ونام او بلند میگشت وبربام‌خانه اوقبه‌ای‌از حریر سبزباطنابهای‌ابریشم‌راست کرده بودند باتمثالی چند و این جلالت اورا علامتی بود در این وقت عقبته بن ابی معیط و صلت بن ابی شهاب که هریك چهار صد کنیز و غلام و خدمتکار داشته اند و ابوجهل و ابو سفیان که در شمار صنا دید قریش بودند و دیگر بزرگان از هر جانب خواستار شدند که خدیجه را بحباله نکاح خود در آورند و اوسر بکس در نمیآورد تا آنکه رسولخدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم او را در حباله نکاح خود در آورد و از او قاسم و عبدالله که آنها را طیب و طاهر مینامیدند و ام کلثوم و زینب و رقیه و فاطمه زهرا سلام الله علیها از او متولد گردید و خدیجه جمیع اموال خودرا واگذار برسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نمود وبیست چهار سال و یك ماه با آنحضرت زندگانی کرد و چون خدیجه‌از دنیا رفت شصت و پنج سال عمر داشت‌و تا او زنده بود رسولخدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم زنی اختیارنکرد و بدست‌خود اورا درحجون مکه بخاك سپرد و وفات اوبروایت یعقوبی‌قبل ازهجرت به سه‌سال در ماه رمضان اتفاق افتاد این فهرست دوره حیوة خدیجه بود

فضائل خدیجه ام المؤمنین از کتب اهل سنت

اول ـ احمد بن محمد بن حنبل شیبانی در مسند خود و طبرانی و غیر ایشان باسانید خود از انس بن مالك از رسولخدا ﷺ روایت کرده‌اند که فرمود خیر نساء العالمین اربع مریم بنت عمران و آسیة بنت مزاحم و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد ﷺ و متبتع خبیر عندالتامل خواهد دانست که خدیجه از جهات عدیده بر مریم و آسیه فضیلت دارد چه آنکه ملاك فضل بذل مال و علم و عبادت و معرفت و صبر و شکیبائی و حضانت اولادو تدبیرمنزل و حسن التبعل یعنی به نیکوئی شوهر داری نمودن و این خصائص پسندیده که ملاك فضل زنان است آنچه برای خدیجه فراهم بود برای آنها یعنی آسیه و مریم فراهم نبود.

دوم ـ احمدبن ابی یعقوب بن جعفر بن وهب الکاتب المعروف بابن الواضح الکاتب الاخباری المتوفی فی حدود سنة ۲۷۸ وکان تاریخه اقدم تاریخ العربیة واتبة عندالسنة و الجماعة درتاریخ خود حدیث کند که رسولخدا ﷺ بر خدیجه وارد شد در حالی که درسکرات موت بود فرمود ای خدیجه ضراء خودرا دربهشت از من سلام برسانی عرضکرد ضراء من چه کسان باشند فرمود زنان بهشتی من آسیه و مریم بنت عمران و کلثوم خواهر موسی بن عمران و خدیجه بنت خویلد خدای متعال آنها را بمن تزویج کرده است.

سوم ـ نیز در آن کتاب گوید چون خدیجه برحمت حق پیوست فاطمه بر سول خدادر آویخت و گریه میکرد و بهانهٔ مادر میگرفت و میگفت مادر من کجا است جبرئیل عرض کرد یارسول الله فاطمه رابگو خداوند متعال بنا کرده است برای مادرت قصری از لؤلؤ میان تهی که در آن قصر تعب ورنجی نیست.

چهارم ـ در بخاری و مسلم از ابو هریره روایت میکنند که جبرئیل خدمت رسول خدا ﷺ آمد عرضکرد خدیجه میآید با اوظرفی است ازطعام خداوند از

سلام باو برسان و اورا بشارت بده بخانه‌اي در بهشت ازنی که در آن تعب ورنجی نیست .

و حدیث این است انها فی بیت الجنة من قصب لاصخب فیه ولانصب

برخی شرح کرده اند که قصب مروارید مجوف استو صخب رفع صوت‌است ونصب بمعني تعب است و في الحديث القصب الذهب و قال الجوهري القصب بيت‌من جوهر و قال صاحب النهاية فی غريب الحديث القصب لؤلؤ مجـوف واسعٌ كالقصر المنيف يعني قصب نام مروارید میان تهی‌است که بشکل قصر بسیار عالی است

پنجم - ترمذي درصحیح خود میفرماید که حضرت امیر المؤمنین فرمود خیر نسائها مریم وخیر نسائها خدیجه .

ششم - حاکم نیشابوری‌در مستدرك صحیح بخاری و طبرانی در معجم واحمد حنبل در مسند و ابن عبدالبر در جلد ثانی استیعاب و دیگران ازرسول خداحدیث کرده اند که فرمود افضل نساء اهل الجنة خدیجه بنت خویلد و فاطمة بنت محمد و مریم بنت عمران و آسیه بنت مزاحم .

هفتم - و نیز حاکم روایت کنداز عایشه که رسول‌خدا فرمود سیدات‌اهل‌الجنة اربع مریم و فاطمه و آسیه و خدیجه

هشتم - و نیزحاکم روایت کند ازحذیفه یمانی که‌رسولخدافرمودخدیجةسابقة نساء العالمين الى الايمان بالله و بمحمد صلى الله عليه وآله وسلم

نهم - بخاری درصحیح‌خود ازعایشه‌روایت کند که خواهرخدیجة اذن‌خواست برحضرت رسول وارد شود رسولخدا چون نام خدیجه بشنید خورسند شد من گفتم چقدر اورا یاد میکنی و حال آنکه پیره زنی اززنهای‌حمراء الصدقین بوده که هلاك شد خداوند بهتراز خدیجه بتو داده پس آن بزرگوار بر آشفت و فرمود والله‌بهتر از خدیجه روزی من نشده است ایمان‌آورد بمن آنوقتیکه مردم مرا تکذیب میکردند و مالش را انفاق کرد دروقتیکه مردم امساك کردند و کانت من احسن النساء جمالا و اکملهن عقلا و اتمهن رأیا و اکثر هن عفةودنیا وحیاء ومروة ومالا

دهم ـ در خصائص فـاطمیه از کتاب نزهـة المجالس و منتخب النفایس شیخ عبدالرحمن شافعی نقل کرده است که جبرئیل بحضرت رسول عرض کرد که هر وقت من از سدرة المنتهی بزمین میآیم حقتعالی میفرماید سلام مرا بخدیجه برسان خدیجه گفت الله السلام ومنه السلام والیه یعود السلام وعلی جبرئیل السلام

یازدهم ونیز در آن کتاب بسند خود از محمد بن اسحق نقل کرده است که اوروایت میکند که حضرت رسول هر وقت از تکذیب قریش و اذیتهای ایشان محزون و آزرده میشد هیچ چیز آنحضرترا مسرور نمیکرد مگر ذکر خدیجه و هرگاه خدیجه رامیدید مسرور میشد و مبتهج میگردید و خدیجه ن بزرگوار را در بر میگرفت و می بوسید و امرقریش را توهین مینمود و صدقه میداد برای سلامتی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

دوازدهم ـ بوصیري در قصیدهٔ برده که ابن حجر او را شرح کرده در مصر بطبع رسیده میگوید .

ورآته خدیجة و التقی والزهد ✡ فیه سجیة و الحیاء
و اتاها ان الغمامة و ✡ الصرح اظلته منهما افیاء
و احادیث ان وعد رسول الله ✡ بالبعث حان منهما الوفاء
فدعته الی الرواج وما احسن ✡ ما یبلغ المنی الاذکیاء
و اتاها فی بیتها جبرئیل ✡ ولذی اللب فی الامور اریتاب
فاماطت عنهما الخمار لتدری ✡ اهو الوحی ام هو الاغبیاء ✡
فاختفی عند کشفها الرأس ✡ جبرئیل فماعاد او اعید الغطاء
فاستبانت خدیجة انه الکنز الذی ✡ حاولته و الکیمیاء ✡✡✡

این اشعار اشاره بمطالبی است که در محل خود مشروحاً بیان خـواهد شد اجمالا میگوید ابر سایه انداخت برسر رسولخدا وخدیجه کرائم و صفات رسولخدا را از زهد و تقوي و حیاء بمیزان امتحان سنجیده بود و تماشا کرد سایه انداختن ابر را برسر او و دیدن دوملك را که بالهای خودرا در برابر آفتاب برسر مبارك آنجناب

گستردند و شناختن پیغمبری اورا باین دوعلامت ورغبت کردن بوي ودیگر بروایت عامه خدیجه خواهش کرد از آنحضرت که هروقت جبرئیل میآید مرا اطلاع بده‌و قصد خدیجه امتحان واختبار بود چون جبرئل آمد و اورا خبر داد خدیجه عرض کردبر خیز یا رسول الله روي زانوی چپ من بنشین آنگاه عرض کرد برزانوی‌راست من بنشین و هرگاه آنحضرترا حرکت میداد از محل خود عرض‌میکرد آیا جبرئیل را می بینی‌فرمود بلي پس روی و موي‌خودرا گشود آنگاه عرضکرد آیا جبرئیل را می بینی فرمودنه در آنحال خدیجه گفت بشارت باد ترا که این‌ملك است پس جامه پوشید و بنزد ورقه رفت و قصه را باز گفت ورقه گفت ایخدیجه لقد جاء الناموس الاکبر التی یاتی موسي عليه السلام

ابن حجر عسقلانی در اصابه احادیث مذکوره رانیز نقل کرده بعلاوه مطالب بسیاری آورده که همه متضمن فضائل خدیجه است و (گفته ومن مزایا خدیجة انها مازالت تعظم النبی صلی الله عليه وآله وسلم و تصدق حدیثه قبل البعثه و بعدها) تااینکه گوید روزی خدیجه بطلب رسول خدا بیرون آمد جبرئیل بصورت مردي‌بااومصادف شد از خدیجه احوال رسول خدارا پرسش کرد خدیجه خوف کرد که بگوید رسولخدا در کجا است ترسید که این‌مرد ازکسانی باشد که قصد کشتن پیغمبر دارد چون خدمت آن حضرت رسید و قصه‌را بازگفت حضرت فرمود آن جبرئیل بود و امر کرد که ازخدا ترا سلام برسانم.

چهاردهم ـ نیز در اصابه گوید قالت عایشه کان رسوك الله صلی الله عليه وآله وسلم لایکادیخرج من البیت حتي یذکر خدیجه و یحسن الثناء علیها فذکرها یوما من الایام فاخذتنی الغیرة فقلت هل کانت الا عجوزا قد ابدلك الله‌خیرا منها فغضب ثم‌قال لاوالله ماابدلنی الله خیرامنها آمنت بی‌اذ کفر الناس وصدقتنی اذکذ بنی‌الناس‌وواستنی بمالها اذحرمنی الناس و رزقنی الله منها اولاداً دون غیرهامن‌النساء قالت عایشة فقلت‌فی نفسی‌لااذکرها بعد بسبة ابدا و کان رسول الله صلی الله عليه وآله وسلم اذا ذبح شاة یقول ارسلوا الی اصدقاء خدیجه قال فذکرت له یوما فقال انی لاحب حبیبها .

حاصل ترجمه این حدیث بفارسی این است که عایشه گفت کمتر اتفاق میافتاد که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از خانه بیرون برود و خدیجه را بخیر یاد نکند چندانکه یك روز آتش حسد من مشتعل شد گفتم یارسول الله تاچند یاد میکنی خدیجه رااو پیرزالی بیش نبوده خداوند بهتر از اورا بتو مرحمت کرده رسول خدااز سخن من درغضب شد پس فرمود نه بخدا قسم بهتر ازخدیجه نصیب من نشده بمن ایمان آورد هنگامی که مردم کافر بودندوتصدیق نبوت من نمود دروقتیکه مردم مرا تکذیب میکردند و اموال خودرا تمام درتحت اختیار من گذاردودروقتیکه مردم مرا ازخود دورمیکردند و نسبت بمن در مال خود بخل مینمودند وخداوند متعال ازخدیجه بمن فرزندان روزي کردو رحم ترا خدا عقیم قرارداده است عایشه میگویدمن باخود قرار دادم که دیگر خدیجه را به بدی یاد نکنم وهرگاه رسولخدا گوسفندي ذبح مینمود سفارش میکرد که از برای دوستان و اصدقاء خدیجه از این گوشت بفرستید .

عایشه میگوید من گفتم برای چه اینکار بکنیم فرمود من دوست دارم دوستان خدیجه را .

کمال ایمان خدیجه کبری و پاره از شئونات خاصه او

از احادیث شیعه و اخبار عامه معلوم میشود که خدیجه درعلم واطلاع بکتب راویهٔ معروفة بوده و اززنان قریش علاوه بر کثرت اموال وضیاع و عقار و تجاراتی که داشت اورا ملکهٔ بطحا میگفته اند بعقل و کیاست مزیت تامه داشته و در آنزمان اورا طاهره مبارکه و سیدهٔ نسوان میگفته اند بلکه از کسانی بود که انتظار قدوم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم میکشید و همیشه ازورقه واز علماء دیگر ازعلائم نبوت استفسار مینمود و چون خدمت آن بزرگوار رسید اول از مهر نبوت مسئلت نمود و آنرا زیارت کرد و اشعار فصیحهٔ او درمدح آنحضرت عنقریب خواهی شنید که کاشف از علم و ادب و کمال محبت او بآن شمس آل عبدالمطلب میباشد و در همان روزیکه رسول خدا مبعوث گردیدخدیجه باو ایمان آورد و در نهج البلاغه است (قال علیه السلام) لم یجمع بیت واحد یومئذ في الاسلام غیر رسول الله و خدیجه و انا ثالثهما اری نور الوحی والرساله

و اشم ریح النبوة و لقد سمعت رنته الشیطان حین نزل الوحی علیه فقلت یارسول الله ما هذه الرنة فقال هذا شیطان قد آیس ان یعبدَ)☆

دراین جمله امیرالمؤمنین علیه السلام میفرماید در تمامت حجازوغیر آن خانه‌ای نبود که در او از اسلام اثری باشد مگر رسول‌خدا و خدیجه کبری و من سومی ایشان بودم که نوروحی و رسالت را میدیدم و رائحه نبوت را استشمام میکردم وهر آینه ناله ای بگوشم رسید حین نزول الوحی عرضکردم یارسول‌الله این چه ناله ورنه است فرمود شیطان است که مأیوس شد دیگر کسی اورا پرستش کند بالجمله خدیجهٔ کبری افضل امهات مؤالمنین و اول نساء المسلمین اسلاما و اقدمهم ایمانا و اشرفهم نسباً و اکرمهم شرفا هر کس بکتابهای اهل سنت نظر کند میداند که حضرات اهل سنت درفضل و منقبت عایشه چقدر اخبار نقل کرده اند معذلك خدیجه را باوتفضیل میگذارند و خود عایشه اخباری در مناقب خدیجه روایت نموده که بعض آن انفا گذشت و بعض آنرا در جلد اول این کتاب در احوالات فاطمه زهرا سلام الله علیها نقل کرده ایم و چرا چنین نباشد و هي المرئته الجلیلة النبیله الاصیلة العقیلة الکاملة العاقلة الباذلة العالمة الفاضلة العابدة الزاهدة المجاهدة الحازمه و الحبیبة للهولرسوله و لولیه المختارة من النساء و الصفیة البیضاء حلیلة الرسول و ام البتول صفوة النسوة الظاهرات و سیدة العفائف المطهرات درة الصدف واصل العز والمجد و الشرف السابقة في جمیع الخیرات .

خلاصة - خدیجهٔ کبری اول زنی است که تصدیق پیغمبر ﷺ نمود و اول زنی است که در مکة با رسولخدا نماز بجماعت خواند و اول زنی است که ایمان خود را در مکه اظهار نمود در میان مشرکین خونخوار و اول زنی است که دشمن را از رسولخدا دفع میداد و اول زنی است که تمام اموال خودرا برسول‌خدا ﷺ بخشید و اول زنی است در اسلام که ایمانش بدرجه کمال رسید و اول زنی است که رسولخدا ﷺ او را اختیار نمود .

در خصائص فاطمیه میفرماید الحق جناب خدیجه کبری سلام الله علیها در بذل

همت و اهتمام بخدمت رسالت در اول اسلام کاری نکرد که بتوان وصف نمود بلکه نبان بیان از شرح آن عاجز است و قاصر و باتفاق فریقین خدیجة افضل همهٔ زوجات رسولخدا است شیخ حر عاملی در منظومه اش گوید .

زوجاته خدیجة و فضلها ✲ ابان عند قولها و فعلها
بنت خویلد الفتی المکرم ✲ الماجد المؤید المعظم
لها من الجنة بیت من قصب ✲ لاصخب فیه و لالهانصب
و هذه صورة لفظ الخبر ✲ عن النبی المصطفی المطهر

واز مفاخر و مناقب خدیجه علیها سلام آنچه بر غالب خواص وعوام مخفی است قبول ولایت جناب امیر المؤمنین علیه السلام است و امامت اولاد امجاد او است بـا اینکه آنوقت مکلف نبود بقبول ولایت یعنی این تکلیف پس ازحضرت رسالت فـرض و واجب بوده ولی آنمخدره درزمان ولادت فاطمه علیها سلام از امامت ائمه اطهار (ع) از فرزند خود شنیده بود و این مطلب خاطر نشانش بود و قدر و مقام امیر المومنین را دانسته و پیوسته در انجام این امر و انجاح این مقصود سعی وجدی بلیغ داشت

علامهٔ مجلسی در ششم بحار روایت میکند کـه روزی رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم خدیجه را خواست و درکنار خود نشانید و فرمود این جبرئیل است و میگویـد از برای اسلام شروطی است

اول اقرار بیگانگی خداوند متعال .

دوم ـ اقرار برسالت رسولان .

سوم ـ اقرار بمعاد و عمل باصول وامهات این شریعت و احکام آن .

چهارم ـ اطاعت اولی الامر و ائمه طاهرین از فرزندان او یکان یکان بابرائت از عدای ایشان بهمین ترتیب.

پس خدیجه بهمه آنها اقرار و اعتراف نمود و تصدیق واحد واحد فـرمود بخصوص امیر المؤمنین علیه السلام که رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هو مولاك و مولي المومنین و امامهم بعدی یعنی علی مولاي تو و مولای مومنان و بعد از من امام ایشان

است و ازخدیجه عهداکید و میثاق شدید گـرفت در قبول ولایت آنجناب و بیعت محکمة نمود ورسولخدا یك‌یك ازاصول‌وفروع دین راحتی آداب وضوگرفتن وآداب نماز وروزه و حج و جهادو بر والدین و صله رحم و واجبات و محرمات همه راذکر نمود پس رسولخدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم دست خود رابالای دست‌امیرالمومنین نهاد و خدیجه‌دست خودرا بالای‌دست رسول خدا نهاد و بدین نهج با امیر المومنین بیعت‌کرد.

این خلاصهٔ روایت بود واگرنه‌حدیث مفصل است واین است معنی ماکمل من النساءالاربعة آسیة بنت مزاحم مریم بنت عمران خدیجه بنت خویلد فاطمة بنت‌محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و از حدیث مشار الیه ظاهر میشود که آنمخدره بتمام‌اصول دین و احکامیکه در آن نازل شده فرداً فرد ایمان آورده و روح تمام اصول و فروع کـه میزان رد و قبول است ایمان بامامت آن‌بزرگواران است با اینکه خدیجه در آنوقت مکلفه‌بامر امامت‌نبوده ولی این مقام‌مخصوصی‌است ازبرای کملین و اولیاء کاملین‌از این‌خانواده اگر چه مرتبهٔ ولایت مؤخر است لیکن در هروقت وزمان برای خواص ایشان حتم وفرض است و آن در ایمان شرط کمال و بدون ولایت این شریعت قالبی بی روح و کلامی بی معنی مینمود و لهذا دریوم غدیر در نصب خلافت جناب امیر المومنین‌علیه السلام آیهٔ الیوم اکملت‌لکم دینکم آمد وکریمهٔ فان لم تفعل فما بلغت رسالته‌شاهد صدق مدعی است الحاصل درذات قدسیهٔ خدیجه و دایع نفیسه و ذخایری شریفه بود که در آنزمان بین اهل زمین و اهل آسمان انحصار داشت و اعظم آنها گوهر گران بهای ولایت امیر المؤمنین علیه‌السلام بوده است کانها قبل الوقوع بالقوه ایمان آورده و تصدیق نموده پس سبقت و قدمت‌خدیجه دراسلام و ایمان بجمیع مراتب و مقامات ایمان بوده واین قسم‌ازایمان‌برای‌مردم‌میسر نبود ومسئله امامت امری مخفی وپنهان‌بر ابناء آنزمان بوده تاروز غدیر پرده برداشته شد و در احترام وتجلیل خدیجهٔ طاهره همین بس که تا حیوة داشت رسولخدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم هیچ زنی اختیار ننمود و در مدت این بیست و چهار سال و یك ماه با وجود خدیجه باحدی از زنان دنیا رغبت ننمود کیف لاوهی امیرة عشیرتها و سیدة قومها ووزیرة‌صدق لرسول الله کانها ازکثرت‌اغنام وحشم

و ضیاع و عقار و املاك وقری و مال التجاره وعبید و اماء و مستقلات و جواهر غالیة ووجوه نقدیه ملکه بین حجازات و اطراف آن بوده و تمام آنرا بدون ظنت باکمال منت در راه آن‌جناب بذل نمود خصوصاًدر آن سه سال که آن‌بزرگوار در شعب‌مکه با بنی‌هاشم بود مصارف ایشان درعهده خدیجه بود وأبوالعاص بن ربیع داماد خدیجه شترها را میآورد و گندم و خرما بار میکرد و به بنی‌هاشم میرسانید پس خدیجه بمال و جان با دل و زبان ایمان به پیغمبر آخرالزمان آورد .

بلی شمشیر امیر المومنین علیه السلام برابری کرد بابذل مال او واگر نه در جهت اسلام وسبقت در ایمان با هم مساوات داشته اند و همین شرف بزرك بس است خدیجه را علاوه دختری مانند فاطمه زهرا سلام الله‌علیها آورد که ازوی برتمـام‌دنیا شرافت و کرامت یافت وبر سیدات نسوان برتری جست ذلك‌فضل‌الله‌یوتیه‌من یشاء

اطلاع خدیجه باحوال پیغمبر ازعلماء یهود

ابن حجر عسقلانی در اصابه گوید اتفاق چنان افتاد که روزی خدیجه‌باجمعی از زنان در منظری از غرفهای سرای خویش جای داشته اند ویکی از احبار یهودنیز با او بود و این هنگام محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم از آنجا عبور فرمود مرد یهودی باخدیجه گفت‌بشود این جوانرا باین منظره دعوت فرمائی خدیجه کنیز خودرا بسوی آنحضرت فرستادو اورا دعوت فرمود آنحضرت اجابت‌فرمود و بدان منظره در آمد ودر انجمن‌ایشان بنشست مرد یهودی خواستار شد از آن حضرت که کتف خودرا بگشاید ملتمس او مبذول افتاد چون مرد یهودی چشمش برمهر نبوت افتادگفت سوگند باخدای که‌این مهر پیغمبری است خدیجه گفت اگر عم‌اوحاضر بودی تونتوانستی بر بدن اونظر کنی زیرا که اعمام او جنابش را از مردم یهود برحذر دارند مرد یهودی گفت هیچکس را قدرت نباشد که بر محمد آسیبی برساند قسم بموسی بن عمران علیه السلام که او پیغمبر آخر الزمان است

چون آن حضرت از منظره بزیر آمد مهرش در دل خدیجه جای‌کرد وبا مرد

یهودی گفت تو چه دانستی که اوپیغمبر است گفت توراة مرا ملحوظ افتاده که او خاتم انبیاء است و هنوز کودك باشد که پدر و مادر او از جهان بروند و جد وعمش کفالت او کنند پس بسوی خدیجه‌اشارت کرد و گفت اوزنی ازقریش بنکاح درآورد که بزرك قبیله و سید عشیرة باشد این سخن را نگاه بدارچون برخواست که‌بیرون رود باخدیجه گفت نگران باش که محمد را از دست‌نگذاری‌که پیوستن‌باو کارهر دو جهانرا راست کند و این معنی درخاطرخدیجه راسخ گردید .

ودیگر چنان افتاد که خدیجه روزي از اعیاد باجمعی‌اززنان قریش درمسجد الحرام حاضر بود یکی ازیهود بر ایشان گذشت و گفت زود باشد که در میان شما پیغمبري مبعوث گردد هریك بتوانید اورا بشوهری اختیار کنید آن زنان چون این بشنیدند همی سنك پاره باو افکندند اما خدیجه را این اندیشه در ضمیر سخت شد و روزی باورقة بن نوفل بن اسد بن هاشم بن عبد مناف که پسر عموی او بود گفت میخواهم شوهری بنمایم و این مردم‌که درطلب من تعب برند هیچیك را پسنده‌ندارم و این ورقه از بزرگان قوم عیسی بود و از علوم نیك خبر داشت و از کتب آسمانی دانسته‌بود که پیغمبر آخرالزمان زنی بسراي درآوردکه سیدهٔ قوم خود باشدوگمان داشت که آن زن خدیجه باشد .

خواب دیدن خدیجه رسولخدارا

بالجمله ورقه در جواب خدیجه گفت اگرخواهی ترا حدیثی عجیب مکشوف دارم خدیجه فرمود کدام است گفت مقداری آب حاضر کن چون آب حاضر کرد عزیمهٔای بر آن آب‌بخواند وفرمود تاخدیجه از آن آب غسل کند واز انجیل‌وزبور چیزي بنوشت و گفت این نگاشته را در زیر سر خود بگذار و بخواب که آنکس که شوهر تو باشد درخواب خواهی دید چون خدیجه چنین کرد درخـواب دید که مردي ازخانهٔ ابوطالب بیرون آمد با قامتی بااندازه و چشمی سیاه وگشاده وابروان نازك و لبهای سرخ و گونهای گلرنك با ملاحتی بی حد و صباحتی بنهایت و درمیان دو کتف او علامتی بود و پاره ابري بر سر اوسایه انداخته و براسبی از نور سواربود

که لجام اورا ازطلا و زین او مرصع بجواهرات مختلفه وروی اوچون روي آدمیان وچهار پای او چون پاهای گاو و امتداد او بقدر مدبصر .

خدیجه چون اورا بدید در برگرفت و در دامن نشانید پس از خواب بیدارشد و تا صبح دیگر بخواب نرفت و صبحگاه بنزد ورقه رفت و صورت خواب خویش را باز گفت ورقه فرمود ای خدیجه اگر این خواب بر صدق است رستگار خواهی بود آنکس که درخواب دیده‌ای حامل تاج کرامت و شفیع روزقیامت و سید عرب وعجم باشد همانا او محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب است .

چون خدیجه این بشنید آتش مهرش زبانه زدن گرفت تا آنگاه که انجمن از بیگانم به پرداخت بنشست و درهواي آنحضرت همی گریست و این ابیات بگفت

کم استرالوجد والاجفان تهتکه ✡ و اطلق الشوق والاعضاء تمسکه
جفانی القلب لما ان تملکه ✡ غیري فوا اسفا لوکنت املکه
ما ضر من لم یدع منی سوي رمقی ✡ لو کان یسمح بالباقی فیترکه

ورود اعمام النبي درخانهٔ خدیجه بجهت سرمایه برای تجارت

حضرت ابوطالب علیه السلام روزي با رسولخدا گفت من بدان اندیشه ام که زنی ازبهر تو بسری در آورم و اینك مالی در دست ندارم و پیر شده ام همانا خدیجه دختر خویلد با ما قرابت دارد و او را مالی فراوان باشد و هرساله غلامان خودرا بتجارت فرستد و مال بمضاربه دهد اگر خواهی از بهر تو سرمایه ستانم بدان تجارت کنی و ربح آنرا بجهت تو عیالی خواستگاری بنمایم .

آنحضرت فرمود رواباشد پس ابوطالب و عباس و دیگر برادران آهنك خانه خدیجه نمودند و دربکوفتند خدیجه چون بنك سندان بشنید سروری درقلبش جای کرد و کنیزك خویش راگفت برو به بین کوبنده در کیست و این اشعار بگفت.

ایاریح الجنوب لعل علمُ ✡ من الاحباب یطفی بعض حرّ

و لولا تحملوك الّى منهم ✡ سلاما اشتريه و لو بعمرى
و حق و دادهم اني كتوم ✡ و اني لا ابوح لهم بسرّى
أرانى الله و صلهم قريبا ✡ وكم يسرُ اتى من بعد عسر
و يومٌ من فراقكم كشهر ✡ و شهر من وصالكم كدهر

پس آن كنيزك برفت و باز آمد و گفت ای سيدهٔ من اينك بزرگواران عرب و فرزندان عبدالمطلب ميباشند طلب اذن مينمايند چون خديجه اين بشنيد شاد شد و گفت در بگشا و ميسره را بگوي تا فرش نيكو برای ايشان بگستراند و هر كس را بجای خود بنشاند و انواع فواكه و اطعمه حاضر ساخت و اين اشعار بگفت

الذحيوتى وصلكم و لقائكم ✡ و لستُ الذالعيش حتي اراكم
وماستحسنت عنى من الناس غيركم ✡ ولا لذّنى قلبى حبيب سواكم
على الرأس والعين جُملة سعيكم ✡ ومن ذا الذى في فعلكم قد عصاكم
فها انا مجنون عليكم باجمعى ✡ و روحى و مالى ياحبيبي فداكم
وماغيركم في الحب يسكن مهبجتى ✡ و ان شئتم تفتيش قلبى فهاكم

پس كار انجمن را راست كردند وايشانرا در آوردند و خوروش و خوردنى حاضر كردند و خديجه از پس پرده بنشست و گفت‌ای بزرگان مكه وحرم كلبه‌مرا رشك ارم كرديد هر حاجت كه داريد بر آورده است .

ابوطالب فرمود ازبهر آن‌حاجت آمده ايم كه‌سودش‌نيزترا باشدهمانابرای پسر برادرم محمد بدينجا شدم ايم كه از تو سرمايه برای تجارت بجهت او بگيريم چون خديجه نام مبارك رسول خدا صلى‌الله عليه و آله وسلم‌بشنيد برحصول مقصود دل قوی كرد و اين اشعار بگفت.

بذكركم يطفى الفواد من الوقد ✡ ورؤيتيكم فيها شفا اعين الرمد
ومن قال انى اشتفى من هواكم ✡ فقد كذبوالوِمت فيه من الوجد
و مالى لااملى سروراً بقربكم ✡ و قد كنت مشتاقا اليكم على البعد
تشابه سري فى هواكم وخاطري ✡ فابدي الذى اخفي واخفى الذى ابدى

آمدن رسول خدا بخانهٔ خدیجه (ع)

آنگاه خدیجه فرمود محمد خود کجا است که من حاجت او را از لبهای او بشنوم عباس چون این بشنید بر خواست و با بطح آمد آنحضرت را نیافت پس بهر سوی درطلب وی بر آمد تا آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درخوابگاه ابراهیم خفته ورداى مبارك بر زبر خویش انداخته و اژدهای عظیم بر بالینش خفته و بجای باد بزن برك گلی در دهان گرفته آنحضرت را باد میزند چون عباس آن مار بزرك بدید برپیغمبر بترسید و شمشیر بر کشید و آهنك اژدها کرد و هم ثعبان بسوی او در آمد پس عباس فریاد بر آورد که ای برادر زاده مرادر یاب چون پیغمبر چشم گشود اژدها ناپدید شد پس آنحضرت فرمود از بهر چه تیغ بر کشیدی صورت حال باز گفت پیغمبر تبسم فرمود و گفت آن فرشته از جانب خداوند متعال بحر است من مأمور است بسیار اورا دیده ام و با او سخن کرده ام عباس گفت کسی انکار فضل تو نتواند کردن واین گونه چیزها از تو بعید نباشد اکنون آهنك خانهٔ خدیجه فرما که میخواهد ترا بر مال خود امین گرداند.

پس آنحضرت راه پیش گرفت و نور آنحضرت بخانهٔ خدیجه تابیدن گرفت و خیمه او را روشن کرد خدیجه گفت ایمیسره چرا اطراف خیمه را مسدود نساختی که تابش آفتاب بر این قبه در آمده میسره گفت این قبه را ثلمه وروزنه نباشد این فروغ جبین محمداست که این قبه را روشن کرده است و اینك با عباس عم خودهمی آیدپس اعمام پیغمبر بیرون شدند باستقبال آن خورشید رسالت و آنحضرترا در آوردند و در صدر مجلس جای دادند خدیجه طعام بفرستاد و خود از پس پرده آمده عرض کرد ای سید من کلبه تاریك مرا روشن ساختی و وحشتهای مرا بموانست بدل فرمودی آیا میخواهی امین من باشی درا موال من و بهر کجا که میخواهی سفر نمائی فرمود بدان راضی شدم و میخواهم بسوی شام سفر کنم عرض کرد حکم تراست واز بهر تو در این سفر صدا وقیه طلا و صداوقیه نقره و دو شتر با حمل آن مقرر کردم آیا راضی شدی

ابوطالب گفت اوراضی شدو ماهم راضی شدیم ای خدیجه تو محتاج چنین امینی خواهی بود که تمامت عرب بر دیانت و امانت و صیانت و تقوای او متفق اند

خدیجه گفت ای سید من آیا توانی بر شتر بار به بندی پیغمبر ﷺ فرمود توانم خدیجه بامیسره فرمود:

بار بستن رسولخدا برشتر در محضر خدیجه

شتری حاضر کن تا امتحان بنمایم میسره برفت و شتری درشت اندام حاضر کرد عباس گفت ای میسره شتری از این صعبتر نیافتی که محمد را بآن امتحان بنمائی پیغمبر فرمود باکی نیست اورا بگذار تا بیاورد چون شتر پیش شد زانو بزد وزوی خودرا بر پای آنحضرت نهاد چون رسولخدا ﷺ دست بر پشت او مالید بزبان فصیح گفت کیست مانند من که سید رسولان بر پشت من دست کشید آن زنان که نزدیك خدیجه بودند گفتند این نباشد مگر سحری بزرك که از این یتیم صادر شد خدیجه فرمود این سحر نباشد این آیات بنیات است و این اشعار بگفت.

نطق البعیر بفضل احمد مُخبراً ✡ هذاالذی شرفت بهام القری
هذا محمد خیرٌ مبعوث اتی ✡ فهوالشفیع وخیرمن وطأالثری
یا حاسدیه تمزقوامن غیظکم ✡ فهوالحبیب ولاسواه فی الوری

آنگاه بسوی پیغمبر نگریست و گفت ای سید من این جامه که اندربرداری درخور سفر نباشد.

آنحضرت فرمود که مراجز این جامه نباشد خدیجه بگریست و حکم دادتا دو جامهٔ قباطی مصرودو جبهٔ عدنی و دوبردیمانی ویك عمامه عراقی و دوموزه ازپوست و عصائی از خیزران حاضر کردند و فرمود این جامها را بر بالای تو فزونی بودمهلت ده تاکوتاه کنم.

آنحضرت فرمود حاجت نباشد من هرجامه که در بر کنم بر قامت من رسا خواهد بود و اگر کوتاه بود بلند گردد و اگر بلند باشد بحد قامت من گردد پس

آن جامها را در بر کرد و همه راست آمد و از میان جامه چون بدر تمام بتافت چون خدیجه آن خورشید تابان و مهر فروزان بدید یکباره دل از دست بداد و این اشعار بساخت .

اوتیت من شرف الجمال فنونا ✡ ولقد فتنت بها القلوب فتونا
قد کونت للحسن فیك جواهر ✡ فیها وُعیت الجوهر المکنونا
یامن اعار الضبی فی فلتانه ✡ للحُسن جیداً سامیاً وجفونا
انظر الی جسم النحیل و کیف قد ✡ اجریت من دمع العیون عیونا
اسهرتُ عنی فی هواك صبابة ✡ و ملئتَ قلبی لوعة و جنونا

آنگاه ناقه صهبای خویش را بجهت سواری آنحضرت بدو فرستاده ومترنم بمضمون این مقال گردید .

هزار دشمنم ار میکنند قصد هلاك ✡ گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باك
مرا امید وصال تو زنده میدارد ✡ وگرنه هردمم از هجر هست بیم هلاك

پس خدیجه میسره و ناصح دو غلام خود را طلبید و آنها را ملازم رکابش گردانید و بروایتی خزیمة بن حکیم را که از خویشان خدیجه بود بهمراه حضرت فرمود و باایشان فرمود دانسته باشید که من این مرد را که بر مال خود امین کردم پادشاه قریش و اهل حرم است و دست هیچکس بربالای دست او نیست و او هرچه در مال من بکند روا باشد و شما را نرسد که با او سخن گوئید وبایستی پاس عظمت او رابدارید و آواز خودرا بآواز او بلند مکنید میسره قسم یاد کرد که سالها است محبت محمد در ضمیر من جای گرفته است واکنون که تو او را دوست داری آن مهر مضاعف شد پس خدیجه این اشعار بگفت

قلب المحب الی الاحباب مجذوب ✡ وجسمه بید الاسقام منهوب
و قائل کیف طعم الحب قلت له ✡ الحب عذب ولکن فیه تعذیب
افدی الذین علی خدی لبعدهم ✡ دمی ودمعی مسفوح ومسکوب
مافی الخیام وقد سارت رکائبهم ✡ الا محب له فی القلب محبوب

كانما يوسف فی كل ناحية ✡ والحی فی كل بيت فيه يعقوب

كان اين اشعار ام المؤمنين سلام الله عليها مضمون شعر حافظ است كه ميگويد

مردم ديده من جز برهت ناظر نيست ✡ دل سرگشته من غير تراذاكر نيست
اشكم احرام طواف حرمت می بندد ✡ گرچه ازخون دل ريش دمی طاهر نيست

رفتن رسولخدا بجانب شام برای تجارت

چون رسولخدا ﷺ خديجه را وداع نمود بجانب ابطح آمد و مردم در آنجا انجمن بودند كه آن حضرت را وداع كنند چون پيغمبر بابطح رسيد مانند آفتاب همی درخشيد دوستان از ديدار او همی شاد شدندو دشمنان از آتش حسد بسوختند دراين وقت عباس بن عبدالمطلب اين اشعار بگفت .

يا مخجل الشمس والبدر المنيراذا ✡ تبسم الثغر لمع البرق منه اضا
كم معجزات راينا منك قد ظهرت ✡ يا سيدا ذكره تشفی به المرضا

اين هنگام رسولخدا ﷺ بديد كه اموال خديجة هنوز برشتران حمل نشده فرمود برای چيست كه اين اموال و بارها بر زمين است خادمان عرض كردند كه عدد ما اندك است اين حملها بسيار باشد آنحضرت را بر ايشان رحم آمد وازراحله فرود شد دامن بر ميان استوار كرد و شترانرا يك يك بار بست و هر شتر روی بر پای مبارکش مينهاد وباشارت آنحضرت از در انقياد بود تااينكه آفتاب بلند شد وسورت گرما بر وجود مبارکش اثر كرد و عرق ازجبين مبارکش ميچكيد عباس خواست سايبانی بجهت آنحضرت فراهم آورد در آنوقت خداوند متعال فرمان كرد جبرئيل را كه برو بنزديك گنجور بهشت و آن ابر را كه دوازده هزار سال قبل از خلقت آدم ازبهر حبيب خود محمد ﷺ آفريده ام بگير و بر سر او گسترده كن تا از ازحدت آفتاب محفوظ ماند ناگاه مردم قافله آن ابر رحمت را چون بر سر آنحضرت ديدند همه درعجب شدند عباس گفت محمد در نزد خدا از آن گرامی تر است كه محتاج بمظلهٔ من باشد .

پس کاروانیان از آنجا حرکت کردند چون بجحفة الوداع رسیدند و آن در شش منزلی مکه است و میقات اهل مصر و شام است و از آنجا تا بغدیر خم دو میل است بالجمله مطعم بن عدی گفت ای گروه قافله شما را سفری دراز درپیش است و از اینجا تا شام شعاب ترسناك و موارد خطرناك و واديهاي سهمناك فراوان باشد از بین مردم یك تن را برخود امیر کنید و بصلاح و صواب دیـد او باشید تا در میانه منازعتی با دید نیاید جملگي این راي را استوار داشته‌اند و اورا تحسین کردند پس بنی مخزوم گفتندما ابوجهل را قائد خویش دانیم وبنی عدی مطعم را اختیار کردند و بنوالنضیر نضر بن حارث را بر گزیدند و بنی زهره اجنحة بن جلاح را امیر دانسته اند و بنولوی ابوسفیانرا پسنده داشتند میسره گفت ما جز محمد بن عبد الله کسیرا بر خود مقدم نداریم و بنی هاشم با او هم داستان شدند ابوجهل چـون این بشنید تیغ برکشید و گفت اگر شما محمد را بر خود مقدم دارید من این تیغ را برشکم خود نهم و چنان فشار کنم که از پشتم سربدر کند حمزة ﷺ شمشیر بر آورده و گفت ای زشت کردار ناکس تو ما را ازکشتن خود بیم میدهی قسم بخدا نمیخواهم مگر آنکه هر دودست و پاي تو قطع‌شود و دیدگان تو کور گردد رسول‌خدافرمود (اغمدسیفك یا عماه‌ولانستفتحوا سفرکم بالشر دعوهم یسیرون اول النهار و نحن‌نسیر آخره) بگذار تا ایشان‌اول روز حرکت بنمایند و مادر آخر روز حرکت مینمائیم‌و در هرحال قریش مقدم باشند پس ابوجهل با مردم خود ازبنی هاشم بیك سوي شدند پس کاروان بدین گونه‌کوچ دادند و چند منزل به پیمودند تا آنکه بوادی امواه رسیدند در آنجا فرود شدند.

نزول قافله‌بوادی الامواء و جریان سیل

بناگاه رسول خدا سحابي متراکم بدید فرمود من بدین قوم ازجنبش سیل بیم دارم صواب آنستکه‌از این‌وادی بدامن کوه کوچ‌دهیم‌عباس‌عرض کرد که‌فرمان‌تراست پس آنحضرت‌حکم‌داد تادر میان‌کاروان‌ندا در دادند که اموال وانقال خود رابدامن

کوه حمل کنید مردمان همه اطاعت کردند مگر یك نفر ازقبیله‌بنی جمح که مصعب نام داشت او بدین حکومت سر در نیاورد و گفت ای گروه قافله سخت دلهـای شما ضعیف است که از آنچه اثري نیست بهراسید این سخن بر زبـان داشت که بارانی بشدت باریدن گرفت و آنمرد را سیل ربود و اورا بااحمال و اثقـال او نابود ساخت مردمان از خبر دادن رسولخدا باین واقعهٔ سیل تعجبهاکردند پس اهل قافله دردامنهٔ کوه چهار روز بودند و آن‌سیل هرروز بزیادت میشد میسره عرض کرد که‌ما مجرب داشته ایم که این سیل تا یك ماه دیگر قطع نشود واز آب عبور ممکن نگردد ودر این دامن جبل از این بیشتر سکون صواب نباشد و اگر فرمائی بسوي مکه‌مراجعت کنیم پیغمبر اورا هیچ جواب نفرمود و بخفت در خواب دید که ملکی بااو گفت ای محمد محزون مباش و فردا اول صبح بفرما تاقوم حمل خود برگیرند و درکنار وادی بایستد تا مرغی سفید بادید آید و با بال خود خطی سفید بر آب رسم کندکه اثر آن بماند پس بر اثر بال او روان شوید و بگوئید بسم الله و بالله و بآب درآئید که شما را زیانی نرسد .

چون صبح شد رسول خدا ﷺ ازخواب بیدار گردید فرمان داد تا حمل‌بر شتران بستند و با مردمان بکنار وادی آمدند ناگاه مرغ سفیدی از فراز کوه بزیر آمد و با پرخود خطی سفید بر آب رسم کرد چنانکه آن نشان برروی آب نمایان بود پس آنحضرت فرمود بسم الله و بالله و در آب در آمد و مردمان همـه متابعت کردند و بسلامت بیرون شدند مگر یکنفر از قبیلـه بني جمح گفت بسم االلات و الغزی چون این بگفت غرقه آب گشت و اموالش بهدر شد ابوجهل چون این بدید گفت ماهذا الاسحر مبین مردمان گفتند اي پسر هشام این سحر نیست والله ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء افضل من .

محمد ازاین سخنان آتش حسد ابوجهل‌زبانه زدن گرفت‌واز آنجا باقوم‌خویش کوچ داد تا بر سر چاهی فرود شدند .

نزول قافله بر سر چاه و پر کردن ابوجهل آن چاه را

در این وقت ابوجهل بامردم خود گفت اگر محمد از این سفر بسلامت باز شود بر ما فزونی خواهد جست و مرا طاقت این حمل نباشد اکنون مشکهای خویش را از این چاه پر کنید تا اینکه من این چاه را از خاك پر کنم تا محمد و یارانش که بدین جا رسند چون آب نیابداز تشنکی بمیرند و سینه من از غم محمد بیاساید پس مشکهای خودرا پر آب کردند و چاهرا پر از خاك انباشتند و برفتند ابوجهل غلام خود را مشکی از آب داد و گفت در پس این جبل پنهان باش تامحمد و اصحابش در رسند بنگر چگونه از تشنگی بهلاکت رسند چون این مژده بمن آری ترا آزاد کنم و مال فراوان عطا کنم .

پس آن غلام در پس کوه مخفی شدتا پیغمبر و همراهانش رسیدند و آن چاه را انباشته یافتند رسولخدا ﷺ دید همراهانش دل بر مرك نهادند و از حیوة خود ناامید شدند در آنحال خدا را بخواند ناگاه اززیر قدمهای مبارکش چشمهٔ خوشگوار بجوشید و روان شد و مردمان سیراب شدند و مشکها پر آب کردند و از آنجا حرکت نمودند غلام ابوجهل چون این بدید شتاب زده از ایشان سبقت جست و خودرا بابوجهل رسانید ابوجهل چون اورا بدید گفت هان اي غلام بازگوی که آن جماعت چگونه هلاك شدند آن غلام صورت حال را مکشوف داشت و گفت سوگند باخداي که هر کس با محمد خصمي کند رستگار نشود ابوجهل از این سخن درخشم شد سیلي سختی بصورت غلام زد اورا ناسزا گفت پس از آنجا حرکت نمودند و بکنار وادی ذبیان رسیدند .

رسیدن قافله بوادي ذبیان وقصه اژدها

ناگاه از میان درختان آن وادي اژدهای عظیمی سر بدر کرد که درازي نخلي داشت و بنگي بیمناك بر آورد و از چشمان او شرارهٔ آتش جستن میکرد در

آنحال شتریکه ابوجهل بر او سوار بود چون این بدید برمید و ابوجهل بر زمین افتاد چنانکه استخوان پهلویش بشکست و مدهوش بیفتاد و مردم بر او جمع شدندو اورا بهوش آوردند چون بهوش آمد گفت این راز را مستور بدارید تا محمد بدینجا رسد و از این اژدها آسیبی به بیند پس در آنجا بودند تارسولخدا ﷺ رسید و فرمود ای پسر هشام این نه جای فرود شدن است ازبهر چه توقف دارید ابوجهل گفت ای محمد تو سید عربی و من شرم دارم که ازتو سبقت جویم از این پس از قفای تو خواهم رفت عباس شاد شد خواست راه برگیرد آنحضرت فرمود ایعم بجای باش که خوف آن میرود که مکری کرده باشد و خود از پیش کاروان راه سپر گشت چون بدان وادی رسید اژدها پدیدار شد ناقه آنحضرت خواست برمد حضرت فرمودمترس همانا خاتم پیغمبران برپشت تواست و آنگاه بااژدها خطاب کرد و فرمود از سرراه دور شوو مردم ما را زیان مکن در حال اژدها بسخن در آمدو گفت السلام علیك یا محمد السلام علیك یا احمد .

آنحضرت فرمود السلام علی من اتبع الهدی اژدها گفت من از جانوران زمین نیستم بلکه یکی از پادشاهان جن باشم و نام من هام بن هیم است وبر دست پدرت ابراهیم خلیل الله ایمان آوردم و خواستار شفاعت شدم فرمود شفاعت خاص یکی از فرزندان من است که او را محمد گویند و مراخبر داد که در اینجا ادراك خدمت تو خواهم کرد و بسی انتظار بردم تا عیسی ؑ رادریافتم هم درآن شب که بآسمان همی رفت حواریونرا اندرز همی کرد که متابعت شما بنمایند و شریعت تـوگیرند اینك بدانچه میخواستم فائز شدم و خواستارم که مرا از شفاعت خویش بی بهره نسازی رسولخدا ﷺ فرمود چنین باشد اکنون از این کاروانیان برکنار باش تا قافلـهٔ مـا عبور کند پس اژدها پنهان شد و مردم شاد شدند درآنوقت عباس این قصیده بسرود .

قصايد بني هاشم دروادى ذيبان

ياقاصداً نحوالحطيم وزمزم	✡	بلغ فضائل احمد المتكرم
و اشرح لهم‌ما عاثيت عيناك من	✡	فضل لاحمد والسحاب‌الاركم
قل و أت‌بالايات فى السيل‌الذى	✡	ملاء الفجاج بسيله المتراكم
و نجى الذي لم‌يخط‌قول محمد	✡	و من الذي اخطا بوسط‌جهنم
والبئرلما ان اضربنا الضماء	✡	فدعى الحبيب الى الاله‌المنعم
فاضت عيونـا ثم‌سالت أنهراً	✡	وغدا الحسود بحسرة وتغمغم
والهام ابن الهيم لما ان راى	✡	خير البرية جاء كا المستسلم
نا داه احمد فاستجاب منبّياً	✡	وشكى‌المحبة كالحبيب‌المعزم
مـن‌عهد ابراهيم ظل مكانه	✡	يرجوالشفاعة‌خوف‌جسرجهنم
من‌ذايقايس‌احمداًفى‌الفضل‌من	✡	كل البرية من فصيح و اعجم
و به توسل فى الخطيئة آدم	✡	فاليعلم الاخبار من لـم يعلم

چون عباس از این اشعار به پرداخت زبیربن عبدالمطلب ساز سخن کرد این اشعار بگفت .

ياللرجال‌ذوى البصائر والنظر	✡	قوموا‌انظروا‌امرامهولاقدخطر
هذا بيان صادق فى عصرنا	✡	من سيدعالى المراتب مفتخر
آياته قدا عجزت‌كل الورى	✡	من ذايقايس عدها او يختصر
منها الغمام تظله مهما مشى	✡	انـى يسير تظله و اذا حضر
وكذلك الوادى اتى‌متراكما	✡	بالسيل‌يصحب‌للحجارة‌والشجر
و نجى الذى قدطاع قول‌محمد	✡	و هوالمخالف‌مستقرافى سقر
و ازال‌عنا‌الضيم من حر الضماء	✡	من بعدمايأتى‌التقلقل‌والضجر
والبئر فاضت بالمياه واقبلت	✡	تجرى على‌ارض كاشياه النهر
و الهام فيه عبارة و دلالـة	✡	لذوى‌العقول‌ذوي‌البصائر‌والفكر

كادالحسود يذوب مماعا نيت ✡ عنياه من فضل لاحمد قدظهر
يا للرجال الا انظروا انواره ✡ تعلو على نور الغزالة والقمر
الا يضل احمدا و اختياره ✡ و لقد اذل عدوه ثم احتقر

چون زبير بن عبدالمطلب اشعار خودرا خاتمه داد حمزة بن عبد المطلب اين اشعار بگفت .

مانالت الحساد فيك مرادهم ✡ طلبوا نقوص الحال منك فرادا
كادواوماخافواعواقب كيدهم ✡ والكيد مرجعه على من كادا
ماكل من طلب السعادة نالها ✡ بمكيدة اوان يروم عنادا
يا حاسدين محمداً يا و يلكم ✡ حسدا تمزق منكم الاكبادا
الله فضل احمدا و اختاره ✡ ولسوف يملكه الوري وبلادا
و ليملان الارض من ايمانه ✡ وليهدين عن الغوى من حادا

پس رسولخدا ﷺ ايشانرا مشمول الطاف و اشفاق ساخته و از آن وادى كوچ كردند و در منزل ديگر كه گمان آب داشتند آب نيافتند و مردم سخت بهراسيدند .

ايجاد نخلستان دروادى بي‌آب

و بيم كردند كه در آنجا از عطش جان بدهند در اين وقت رسولخدا ﷺ دستهاى خويش را تا مرفق عريان ساخت ودر ميان ريك فرو برد و سر برداشت و خدايرا بخواند ناگاه از ميان انگشتان مبارکش چشمه بجوشيد و چندان برفت كه كه عباس عرض كرد اى برادر زاده بيم آن است كه اموال ما غرق شود پس از آن آب بخوردند و مواشى رابدادند و مشكها را پر آب كردند در اين هنگام رسولخدا ﷺ از ميسره خرما طلب كرد و او طبقى بنهاد آنحضرت تناول نمود و خستوي اورا درخاك پنهان نمود عباس عرضكردای پسر برادر اين كار راچه حكمت باشدفرمود ميخواهم نخلستاني در اينجا بر آورم و ازثمر آن تناول نمايم عباس راشگفتى گرفت

پس از آنجا پاره‌ای راه برفتند آنحضرت با عباس فرمود هم اکنون باز شو و از آن نخلستان که من بر آوردم مقداری رطب بسوي ما حمل کن عباس روان شد در آنجا نخلستانی بدید انبوه که از خرما گران بار باشد پس یك شتر از آن خرما حمل کرده میان قافله آورده و مردمان بخوردند وخداوند متعال را شکر گفتند.

اما ابوجهل همی ندا در داد که از این خرما که این جادو کرده است نخورید مردم سخن اورا وقعی نگذاشتند

پس از آنجا کوچ کردند تا بعقبه ایله رسیدند در آنجا دیری بود که چندراهب اقامت داشت و سید ایشان فلیق بن یونابن عبدالصلیب بود و کنیت اوابوالخیر واخبار

نزول قافله بعقبهٔ ایله وقصهٔ راهب با رسولخدا ﷺ

رسولخدا ﷺ را از انجیل دانسته بود و چون بقصهٔ آنحضرت میرسید می گفت ای فرزندان چه وقت باشد که مرا بشارت دهید بآمدن بشیر ونذیر الذي یبعثه الله من تهامة متوجاً بتاج الکرامة تظله الغمامة شفیع فی العصاة یوم القیامة

رهبانان بااو گفتند چندین گریستن از بهر چیست مگر ظهور او نزدیك باشد فرمود سوگند باخدای که اودر کعبه ظاهر شده است و زود است که مرا از رسیدن او بسر زمین ما بشارت دهید و همی بیاد حضرت بگریست تا بینائیش اندك شد.

ناگاه روزی رهبانان کاروانیرا از دور بدیدند که در پیش روی او کسی باشد که ابر بر سر او سایه افکنده است و ازجبینش نور نبوت چنان ساطع است که دیده تاب اورا ندارد این وقت فریاد برداشتند که ای پدر عقلانی اینك کاروانی ازطرف حجاز میآید فلیق فرمود بسیار کاروان ازحجاز بر ما گذشت و آنکس که من جستم نیافتم گفتند اینك نوری ازاین کاروان برفلك همی تابد فلیق رادل بجنبید و دانست که روز وصال پیش آمد پس دست برداشت و گفت ایخداوند بحق جاه ومنزلت آن محبوب که همیشه اندیشه ام بسوي او پیوسته ودرزیادت باشد بینائي مرا بسوی من باز گردان تا او را دیدار کنم هنوز این سخن بپاي نبرده بود که چشمش روشنائی یافت پس با رهبانان

خطاب کرد که منزلت محبوب مرا نزد خداي متعال دانستید در آنوقت این اشعار بگفت .

بدا النور من وجه النبی فاشرقا ٭ واحیا محباً بالصبابة محرقاً

و ابري عیونا قد عمین من البکا ٭ واصبح من سوء المکاره مطلقا

آنگاه فرمود ایفرزندان اگر این پیغمبر مبعوث در میان این گروه است در زیر این درخت فرود خواهد شد که بسیار ازپیغمبران در اینجا فرود شدند و این شجر که از عهد عیسی تاکنون خشك باشد بارور خواهد گشت و از این چاه که بسیار وقت است خشك مانده است آب خواهد جوشید بالجمله زمانی دیر نیامد که کاروانیان در رسیدند و گرد آنچاه فرود آمدند و چون آنحضرت تنها مـی زیست بیك سوي شده درزیر درخت فرود شد در حال درخت سبز و خرم گردید و میوه بر آورد پس برخواست برسر چاه آمد وچون چاه را خشك یافت آب دهان مبارك در آن افکند در زمان پر آب گشت چون راهب این بدید گفت اي فرزندان مطلوب من حاصل گردید چندانکه توانید از خورش وخوردنی آنچه لایق هست فراهم کنید پس چند تن از رهبانان را بسوی قافله فرستاد که ایشانرا دعوت فرماید و گفت سید این طائفه را بگوئید که پدر ما سلام میرساند و میگوید که ولیمه ازبرای شما کرده ام وچنان میخواهم که بطعام من حاضر بشوید چون رسول راهب بمیان کاروان آمد چشمش بر ابوجهل افتاد پیغام راهب را بگذاشت ابوجهل بنك برداشت که ایگروه راهب از بهر من طعامی کرده است بر سر خان او حاضر شوید .

گفتند حراست مال و منزل با که خواهد بود گفت با محمد امین پس آنحضرت را گذاشتند و بدیر راهب در آمدند و فلین مقدم ایشان را بزرك شمرد و سفرهٔ طعام بگسترانید در آنوقت راهب در آمد و کلاه برگرفت و نظر بسوی حاضرین ازروی تأمل کرد و هیچیك را با آن نشان که دانسته بود برابر نیافت پس کلاه بیفکند وبنك بر آورد که واخیبتاه و این شعر بگفت .

یا اهل نجد تقضی العمر فی اسف ٭ منکم و قلبی لم یبلغ امانیه

یا ضیعة العمر لاوصل الوذبه ٭ من قربکم لا ولاوعد ارجیه

پس روي بدان گروه کرده گفت ای بزرگان قریش آیا کسی از شما بجا مانده باشد ابوجهل گفت بلی جوانی خورد سال که اجیر زنی شده استو از بهر اوبتجارت آمده است .

ابو جهل هنوز این سخن در دهن داشت که حمزه از جای بجست و چنانش مشت بر دهن بکوفت که به پشت افتاد و فرمود چرانکوئی بشیر و نذیر و سراج منیر واورا نگذاشتیم برسر متاع خود جز از در امانت ودیانت اوونیکوترماهمه اوباشد و بسوی راهب نگریست و فرمود آن کتاب که دردست داری مرا ده و بگو چه خبر در آنست تا من حل این مشکل بنمایم راهب گفت ای سید من این کتابی است که صفت پیغمبر آخر زمان در او بیان کـرده اند و من او را همی طلبم عباس گفت اي راهب اگر اورا به بینی میشناسي راهب گفت بلی میشناسم پس عباس دست اوراگرفت نزدیك رسولخدا ﷺ آورد راهب سلام داد حضرت فرمود وعلیك السلام یافلیق بن یونان بن عبدالصلیب راهب گفت نام من و جد و پدر مرا چه دانستی فرمود آنکس مرا خبر داد که هم ترابه بعثت من خبر داده است

پس راهب سر بر قدم آنحضرت نهادو گفت ای سید بشر خواستارم که بولیمهٔ من حاضر شوي و کرامت بفرمائید رسولخدا فرمود این گروه متاع خویش بمن سپرده اند و بایستی آنرا حراست کنم راهب گفت من ضامنم اگر عقال شتری مفقود بشود در عوض شتری بدهم .

پس آنحضرت باتفاق راهب روان شد و آن دیر رادودر بود یکي بسیارپست ودر برابر او صورتی چندکرده بودند از بهر آنکه چون کسی از آن در بدرون شود ناچار بایستی خم بشود و قهراً تعظیم آن صور حاصل گردد راهب بجهت امتحان آن حضرت را از آن در خواست وارد کند چون بنزدیك باب رسید راهب خود پشت خم نمود و وارد گردید رسولخدا ﷺ چون خواست داخل بشود طاق بلند شدبحدی که آنحضرت با تمام استقامت داخل گردید قریش برخواستندو اورا در صدرمجلس جاي دادند و فلیق با دیگر رهبانان درحضرت او بایستادند و میوه های گوناگـون

بنهادند در این وقت راهب سر برداشت و گفت پروردگارا مرا آرزو است که مهر نبوت‌را نظاره کنم دعایش باجابت مقرون گردید جبرئیل در آمد و جامه را از کتف رسولخدا ﷺ دور کرد تا مهر نبوت ظاهر گشت و نوری از آن ساطع گردید که خانه روشن گردید و راهب از دهشت بسجده افتاد چون سر برداشت باحضرت رسول گفت که تو آنی که من می جستم پس قوم از کار اکل و شرب به پرداختند راهب را وداع گفته بمساکن خویش شدند و ابوجهل سخت ذلیل و زبون گردید اما رسولخدا ﷺ در نزد راهب بماند چون فلیق مجلس را از بیگانه به‌پرداخت باحضرت گفت ای سید من بشارت باد ترا که خدای تعالی گردن کشان عربرا برای تو ذلیل خواهد نمود و ممالك را در تحت فرمان تو خواهد آورد و برتو قرآن خواهد فرستاد وتو سید پیغمبران و خاتم ایشان باشی و دین تو اسلام خواهد بود همانا بتانرا بشکنی و آتشکده ها را بنشانی و چلیپارا برهم بزنی و ادیان باطله را نابود سازی و نام تو تا آخرالزمان باقی خواهد ماند ایسید من خواستارم که در زمان خود از رهبانان جزیت ستانی و ایشان را امان دهی آنگاه روی با میسره کرد و گفت خاتون خود را از من سلام برسان و بشارت ده که بسید انام ظفر یافتی و خدای نسل این پیغمبر را از فرزندان تو خواهد گذاشت و نام تو تا آخر الزمان بخواهد ماند وبسا کسس که برتوحسد خواهد بردو دانسته باش که آنکس که محمد را برسالت استوار ندارد بهشت خدای را نخواهد دید چه او افضل پیغمبران است .

هان ای میسره بترس بر محمد که درشام یهودان دشمنان وی باشند این بگفت و رسولخدا را وداع گفت پس پیغمبر بمیان کاروان آمد و از آنجا بسوی شام حمل بر بستند و چون بشام در آمدند مردم آن بلده انبوه شدند بنزد قریش آمدند و

ورود قافله بشام وقصه سعید بن قمطور بارسولخدا

متاعهای ایشانرا به بهای گران خریدند و برفتند رسولخدا در آنروز چیزی نفروخت ابوجهل شاد شد گفت هرگز خدیجه از این شومتر تاجری بجائی نفرستاده بود همانا متاعها فروخته شد و او متاع خودرا نگاه داشته واز آن چیزی نفروخته بالجمله آن

روز بگذشت روز دیگر مردم بادیه‌از اطراف شام خبردار شدند که قافله‌حجاز آمده است یکباره بشهر در آمدند و چون متاعي جز متاع رسولخدا بجاي نبود دوچندان خریدند تا آنکه جز یك بار پوست چیزی بجاي نماند در این وقت سعید بن‌قمطور که یکی از احبار یهود بود برسید و دیدار آنحضرت را باآنچه در کتب بود مطابق یافت باخود گفت این است که آمین ما را هدر وزنان ما را بی شوهر و اطفال ما را بی پدر کند و اموال ما را بغنیمت بگیرد

پس حیلتی اندیشید و بنزد رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت اي سید من این‌حمل پوست را بچند میفروشی فرمود به پانصد درهم عرض کرد من بدین بهـا خریدارم بشرط آنکه بخانهٔ من درآئی و از طعام من تناول فرمائی تا برکتي درخانهٔ من پیدا شود رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود چنین کنم پس یهودی حمل رابگرفت و آنحضرت را با خود به برد و از پیش بخانه درآمد و زن‌خود را گفت مردی بخانه درآورده ام که دین مارا باطل کند در قتل او مرا مساعدت کن زن گفت چه میتوانم کرد مرد اورا گفت این سنك آسیا را بر گیر و از راه بام بر فراز در خانه باش تا وقتیکه این مرد بهاي متاع خویش بستاند و خواهد بیرون شود این سنك را بر سر او فرود آور تاهلاك شود .

پس زن آن دستاس سنك‌را برگرفت و بر فراز بام آمد و منتظر بیرون آمدن آن حضرت بود چون آنحضرت ازخانه بدر شد زن چشمش بر دیدار آنحضرت‌افتاد دستش بلرزید و قدرت نیافت که سنك را بگرداند تا آنگاه که رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم عبور نمود پس سنك را رها کرد اتفاقاً دوپسر یهود از خانه بیرون شدند سنك برسر ایشان واقع شد درحال جان بدادند پس سعید بن‌قمطور از خانه بیرون تاخت وفریاد همي کرد که ای مردمان این آنکس باشد که دین شما را باطل کند و مال شمارا بغنیمت بگیرد وزنان شمارا اسیر کند و مردان‌شمارا بکشد اکنون بخانهٔ من‌درآمد وطعام مرا بخورد ودوفرزندان مرابکشت و بیرون رفت چون مردم یهود این بنك بشنیدند باشمشیرهای برهنه بیرون تاختند این هنگام آنحضرت با قافله از شام‌بیرون شده بودند .

پس مردم یهود بر اسبان برنشستند و از دنبال کاروان بتاختند ناگاه بنی‌هاشم برقفای خویش نگریستند مردم یهود را باشمشیرهای برهنه دیدار کردند که بر اثر ایشان میتاختند حمزه چون این بدید مانند شیر آشفته بر ایشان حمله برد و تیغ بر ایشان نهاد و جمعی را مقتول ساخت گروهی از آن جماعت سلاح بریختند و نزدیك شدند گفتند ایمردم عرب این کس را که شما مارا در حمایت او نابود میکنید چون ظاهر شود اول دین شما را باطل کند و مردان‌شما را بکشد و بتان شما را بشکند هم اکنون ما را با او گذارید تا شر اورا از شما و خویشتن بگردانیم حمزه دیگر باره بدیشان حمله برد و گفت‌محمد چراغ تاریکیهای ماست آن‌جماعت روی‌برتافتند و مردم قریش غنیمت فراوان از ایشان بدست کردند راه مکه پیش گرفتندچون‌چند منزل راه به پیمودند میسره با مردم گفت شما بسیار سفر کرده اید هرگز این سودو غنیمت برای شما حاصل نشد و این همه‌ازبرکت محمد است و او در میان شمااندك مال باشد رواست اگر هریك برسم هدیه چیزی‌بنزدیك حضرتش بگذارید همه گفتند نیکو گفتی .

پس‌هرکدام چیزی آوردند تا آن متاعی فراوان شد آنجمله را برسم هدیه بنزد آنحضرت گذاردند آنحضرت در رد و قبول هیچ سخن نکرد و میسره آنرا بر گرفت بالجمله طی مسافت نمودند تا بجحفة الوداع فرود شدند .

مراجعت رسول خدا ازسفر شام و دیدن خدیجه قبهٔ نوررا

و هرکس مبشري بخانه خود گسیل داشت تا مژده سلامتی خود را برساند میسره نزد آنحضرت آمد عرض‌کرد یا سیدی نیکو آنست که بشارت بنزد خدیجه بری و سود این سفر را بازنمائی پس پیغمبر راه مکه برگرفت و زمین در زیر قدم ناقهٔ او منطوي گردید در حال بکوهستان مکه رسید و خواب برجنابش مستولی گردید در این وقت خداوند متعال وحي نمود بجبرئیل که برو بجنان و آن‌قبه را

که دوهزار سال پیش از آفرینش عالم از بهر محمد ﷺ خلق کرده‌ام بر گیر وفرود شده بر سر محمد بگستران و آن قبه از یاقوت سرخ بود و علاقها ازمروارید سفید داشت واز بیرون درونش دیده‌شدي وازدرون بیرون رابادیدبودی وعمودهااز طلا داشت که با مروارید ویاقوت و زبرجد مرصع بود پس جبرئیل آن قبه را بر گرفت‌حوران بهشت شادان سراز قصرها بدر کردند گفتند حمد خداوند بخشنده را همانـا بعثت صاحب این قبه نزدیك شده است و نسیم رحمت بوزید و درهاي بهشت بصریر آمد و جبرئیل آن قبه را فرود آورد بر فراز سر آنحضرت بر سرپاکرد فرشتکان ارکان آن قبه را گرفتند تسبیح و تقدیس برداشتند و جبرئیل سه علم‌ازپیش روی آنحضرت بگشود و کوههای مکه شاد شدند و بیالیدند و فرشتگان و مرغان و درختان بنك برداشتند و گفتند لااله الاالله محمد رسول‌الله گوارا باد ترا ای بنده چه بسیار گرامی بودي نزد پروردگار خود واین‌هنگام خدیجه‌باگروهی از زنان در منظرهٔ خانهٔخویش جای داشتند .

ناگاه‌خدیجه بر شعاب مکه نظر کرد و نوری درخشان از سوی معلی دید و چون‌نیك‌نگریست قبه اي دیدکه همي آید و گروهی درگرداو درهوی عبورمیکنند و رایتها از پیش آن‌قبه میرود و کسی در میان قبه بخواب است و نور ازوی بآسمان بالا میرود خدیجه را حال دیگرگون شد زنانیکه بر گرد او بودند گفتند ای سیدهٔ عرب ترا چه میشود

فرمودمرا آگهی دهیدکه من‌بیدارم‌یا در خواب باشم گفتند همانا بیداري گفت اکنون بسوی معلی بنگرید تا چه می بینید گفتند نوری مینگریم که بآسمان بالامی رود فرمود آن قبه و دیگر چیزها را دیدار کردید گفتند نه دیدیم گفت من قبه ای از یاقوت سرخ می بینم که سواری از آفتاب درخشنده تر در میان آن قبه است و آن سوار محمد است که بر پشت ناقهٔ صهبای من سواراست .

گفتند آنچه تو میگوئی پادشاهان عجم را بدست‌نشود محمد راکجـا فراهم شود خدیجه فرمود محمد از آن بزرگتر است و همچنان نظر بـر راه میداشت تا آنحضرت‌از درگاه معلی بر آمد و فرشتگان با قبه بآسمان شدند ورسولخدا آهنك

خانهٔ خدیجه کرد وچون بدرخانه آمد کنیزکان بشارت قدم مبارکش را به خدیجه بردند خدیجه با پای برهنه ازغرفه بزیر آمد چون در بگشودند آنحضرت فرمود السلام علیکم یا اهل البیت خدیجه گفت گوارا باد ترا سلامتی ای روشنی چشم من رسول خدا فرمود بشارت باد ترا که مال تو بسلامت رسید خدیجه گفت سلامتی شما از بهر من بشارتی کافی است و تو در نزد من گرامی تر از دنیا و هر چه در او است پس این اشعار بسرود .

جاء الحبیب الذی اهواه من سفر ✡ والشمس قدانارت فی وجهه انرا
عجبت للشمس من تقبیل وجنة ✡ والشمس لاینبغی ان تدرك القمرا

حافظ گوید :

امروز مبارك است فالم ✡ کافتاد نظر بر آن جمالم
الحمد خدای آسمانرا ✡ کاختر بدر آمدازوبالم
امروز بدیدم آنچه دلخواست ✡ از آنچه نخواست بدسکالم

استقبال خدیجه از رسولخدا و مراجعت دادن اورا بسوی قافله

چون خدیجه باپای برهنه برای استقبال رسولخدا بدر سرای دوید و اشعار مذکوره بسرود گفت ای نور دیده کاروانرا درکجا گذاشتی آنحضرت فرمود درجحفة گفت چه وقت از ایشان جداشدی فرمود ساعتی بیش نباشد همانا خداوند متعال از بهر من زمین را درهم نوردید وراهرا نزدیك فرمود این نیز برعجب خدیجه بیفزود وسرور او افزون گشت .

پس عرضکرد ای نوردیده خواهش دارم که مراجعت فرمائی و با قافله تشریف بیاورید و از این سخن قصد آن داشت که آیا آن قبه دوباره فرود خواهد شد یا نه پس مقداری خوردنی ومشکی از آب زمزم از بهر زاد آنحضرت مهیا کرد پس رسول

خدا راه برگرفت و خدیجه از قفای اوهمی نگران بود ناگاه دید آن قبه باز شد و آن فرشتگان باز آمدند بدانسان که از نخست بود بالجمله آنحضرت طی مسافت کرد تابکاروان رسید .

میسره گفت ای سید من مگر از رفتن بمکه باز ایستادی آنحضرت فرمود من رفتم و باز شدم میسره عرض کرد مگر این سخن ازدر مزاح باشد فرمود نه‌چنین است من بمکه رفتم و طواف کردم و خدیجه را دیدار کردم اینك آب زمزم و نان خدیجه است که با من است میسره در میان کاروان ندا در داد که ایمردمان محمد افزون از دوساعت بیش نیست که غائب شده است اینك چند روزه راهرا پیموده از مکه‌توشه خدیجه با خود آورده است اهل قافله تعجبها گردند ابـوجهل گفت از ساحریهای محمد عجب نباشد وروز دیگر کاروان بسوی مکه کوچ دادند ومردم‌مکه باستقبال کاروانیان بیرون شدند اما خدیجه خویشان خود را پزیره آنحضرت ساخت و حکم داد تا درهمه راههاعظمت رسولخدا ﷺ را بداشتند و قربانی پیش کشیدند و آنحضرت راه به پایان برده در خانهٔ خدیجه فرود شد وخدیجه از پس پرده جای کرده و رسولخدا سود آن سفر را با وی بنمود و خدیجه از این بازرگانی سخت‌در عجب و پدر خود خویلد را مژده فرستاد آنگاه با میسره گفت تـرا در این سفر از محمد چه مشاهده رفت .

میسره عرض کرد که کرامت آنحضرت از آن‌افزون است که مرا طاقت‌باز نمودن آن باشد و لختی از قصه های آنسفر باز گفت و پیام فلیق راهب را باخدیجه گذاشت خدیجه گفت خاموش باش ای میسره که شوق مرا بسوی محمد زیادکردی آنگاه خدیجه میسره و زن و فرزند اورا آزاد ساخت و او را خلعت فاخر ودوشتر و دویست درهم سیم عطا فرمود آنگاه فرمود تااز عاج و آبنوس کرسی بنهادند که هرگاه رسولخدا ﷺ وارد شود بر آن کرسی بنشیند .

ورود رسولخدا بخانهٔ خدیجه ومکالمات ایشان

پس رسولخدا بیامد و بر آن کرسی قرار گرفت خدیجهٔ دیگر باره از سفر و سود تجارت پرسش نمود و گفت دیدار تو برمن مبارك افتاد و ازروی شوق این اشعار بسرود .

فلوانني امسيت في كل نعمة ✡ ودامت لي الدنيا وملك الاكاسرة

فما سويت عندي جناح بعوضة ✡ اذا لم تكن عيني بعينك ناظرة

✡✡✡

اگر بکوي تو باشدمرا مجال وصول ✡ رسدزدولت وصل تو کارمن بحصول

مرا امید وصال تو زنده میدارد ✡ وگرنه ازغم هجرت نشسته زارملول

پس خدیجه گفت ای سید من ترا در نزد من حق بشارتی است اگر فرمائی حاضر کنم آنحضرت فرمود من نخست عم خویش رادیدار کنم و باز آیم و از آن خانه بخانهٔ ابوطالب در آمد و قصه های خویش رابگفت و فرمود ای عم من آنچه در این سفر بدست کرده ام ترا باشد ابوطالب آنحضرت را در برکشید جبین مبارکش را بوسه داد وگفت مرا آرزوست که از بهر تو در خور شرف و جلالت توزنی آورم پس از آنچه خدیجه ترا بمژده دهد دو شتر ازبهر تو خواهم خرید واز آن زروسیم که بدست شده است از بهر تو زنی کابین کنم .

رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هرچه پسنده داري روا باشد و از آنجا سر و تن را شسته و خویشتن را خوشبو ساخته و جامهٔ نیکو در برکرده و بخانه خدیجه آمد و خدیجه از دیدار او شاد شد و باکمال شوق این اشعار بسرود.

دنی فرمی من قوس حاجبه سهماً ✡ فصادفنی حتی قتلت به ظلما

و اسفر عن وجه و اسبل شعره ✡ فبات يباهي البدر في ليلة ظلما

فلم ادرحتی زار من غير موعد ✡ علي رغم واش ما احاط به علما

و علمنی من طیب حسن حدیثه ✡ منادمة یستنطق الصخرة الصماء

✡✡✡

تاکه ابروی ترا ازمژگان ساخته‌اند ✡ بهرصیددل‌ماتیر کمان ساخته اند
خال هندوي ترا آفت دلها کردند ✡ چشم‌جادو گر توغارت‌جان‌ساخته‌اند
روی زیباي ترا آینهٔ جان کردند ✡ واندر آن‌مردم‌چشم‌نگران‌ساخته‌اند

✡✡✡

ای مصحف آیات الهی رویت ✡ وي سلسلهٔ اهل ولایت مویت
سرچشمهٔ زندگی اب دلجویت ✡ محراب نماز عارفان ابرویت

بالجمله خدیجه گفت اي سید من بفرمااگر ترا حاجتی باشد البته مقرون باجابت است رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم از این سخن سر بزیر افکند جبین مبارکش عرق نمود خدیجه سخن بگردانید گفت این‌مال که در نزد من داری چون اخذ فرمائی آنرا بچه کاری خواهی زد فرمودعم من ابوطالب بر آن سراست که ازبهر من هم از خویشان من زنی نکاح کند و نیز دو شتر از بهرکارسفر بدست کند خدیجه گفت آیا راضي نیستی من از بهر تو زنی خطبه کنم .

آنحضرت فرمود راضی باشم خدیجه گفت زنی از بهر تو میدانم از قوم توکه در جودت وجمال و عفت و کمال و طهارت از جملهٔ زنان مکه بهتر و برتراست و درنسب با تونزدیك باشد و درکارهابا تو یاورو معین و ناصر بود و از تو بقلیلي‌راضی باشد اما اورا دو عیب باشد نخست آنکه پیش از تو دو شوهر دیده و دیگر آنکه سالش از توافزون باشد رسولخدا از اصغاي این کلمات رخسار مبارکش درعرق رفت و هیچ سخن نفرمود دیگر باره‌خدیجه آن سخنانرا بگفت و عرض کرد ای سید من چرا پاسخ نگوئی سوگند باخدای که تو محبوب منی و من درهیچ کار باتو مخالفت نکنم و از بذل مال درراه‌تودریغ ندارم و این اشعار بسرود .

یا سعدان جزت بواد العراك ✡ بلغ قلیبا ضاع منی هناك
و استفت غزلان الغـلا سائلا ✡ هل لاسیر الحب منکم‌فکاك

و ان‌ترى ركباً بوادى الحما ✡ سائلهم عنى و من‌لى بذاك
نعم سروا و استصحبو ناظرى ✡ والان عينى تشتهي ان تراك
مافى من عضو ولا مفصل ✡ الا وقد ركب منه هواك
عذ بتنى بالهجر بعد الجفا ✡ يا سيدى ماذا جزاء بذاك
فاحكم بماشئت و ما ترتضى ✡ فالقلب لايرضيه الا رضاك

✡
✡
✡

مشك‌ازاشك‌بدوش‌مژه‌دارم‌شب‌روز ✡ دارم از عشق تو من منصب‌سقائيرا
هزار جهد بكردم كه‌سرعشق‌بپوشم ✡ نبود بر سر آتش ميسرم كه‌نجوشم

ذكر تواز زبان من فكر تو از خيال من
چون‌برود كه رفته‌است دررك در مفاصلم
مشتغل توام چنان كز همه چيز غافلم
مفتكر تو ام چنان كز همه خلق غايبم

ما را ز آرزوي تو پروای خواب‌نيست ✡ سرجز بخاك كوی تو بردن‌صواب‌نيست

بالجمله رسولخدا صلى الله عليه وآله وسلم درجواب خديجه فرمود ايدختر عم ترا ثروت ومالى فراوان است و من مردي فقير و بي سامانم مرازنى بايد كه در بضاعت چون من‌باشد تو امروزملكه حجاز باشي و درخور ملوك هستى خديجه گفت اى سيد من اگرمال تو اندك است مال من بسيار است و من كه جان از تو دريغ ندارم چگونه از بذل مال رنجه شوم اينك من و آنچه مراست در تحت حكومت تو است و ترا بكعبه و صفا سوگند ميدهم كه ملتمس مرا بذيرفتار باش اين بگفت سيلاب اشكش بصورت روان گرديد و اين اشعار بگفت .

والله ماهب نسيم الشمال ✡ الا تذكرت ليالى الوصال
ولا اضامن نحوكم بارق ✡ الا توهمت لطيف الخيال
احبابنا ماخطرت خطرة ✡ منكم ومن‌يامن جوراللبال
رقواوجودواعطفوواارحموا ✡ لابدلى منكم على كل حال

✡✡✡

آن پیك نامور که رسید از دیار دوست ٭ آورد حرز جان زخط مشکبار دوست
دل دادمش بمژده و خجلت همي برم ٭ زان نقد کم عیار که کردم نثار دوست

٭٭٭

در سختی عشق اگر بمیرم ٭ من دل ز غم تو بر نگیرم
بیشك دل ما خور بگیرد ٭ گر سوي فلك رسد نفیرم

خدیجه عرض کرد هم اکنون برخیزو خویشان خود را بفرما تا بنزدپدر من شوند و مرا از بهر تو خواستگاری کنند و از کابین بزرك بیم مکن که من از مال خویشتن خواهم داد.

پس آنحضرت برخواسته بنزد ابو طالب آمده و دیگر اعمامش حاضر بود با ایشان فرمود برخیزید و بخانهٔ خویلد شده خدیجه را از بهر من خواستگاري بنمائید ایشان درجواب سخن نکردند بعد از زمانی ابوطالب بسخن آمده گفت ای فرزند برادر خدیجه را ملوك جهان خواستار شدند و سر بکس در نیاورده و تو امروز مردی فقیر باشی چگونه این مقصود بر کنار آید اگر از او سخن آشنائی شنیده باشید همانا بمزاح باشد و ابولهب گفت ای پسر برادر خودرا در دهن عرب میفکن تو در خور خدیجه نباشی عباس برخاست و با ابو لهب عتاب کرد گفت هماناعظمت وجلالت محمد ازهمه کس افزون است و اگر خدیجه مال بخواهد سوار میشوم و بر ملوك جهان در آیم تا هرچه بخواهد فراهم آورم.

وارد شدن صفیه بنت عبدالمطلب بر خدیجه برای تحقیق مطلب

این وقت سخن بر آن نهادند که خواهر خود صفیه رابخانهٔ خدیجه بفرستند و مطلب را کاملا تحقیق کنند.

پس صفیه بخانهٔ خدیجه در آمد و خدیجه ازقدوم او شاد شد و او را سخت گرامی بداشت و فرمان داد که از بهر صفیه خوردنی حاضر بنمایند صفیه گفت ازبهر

طعام نیامدم میخواهم بدانم آن که شنیده ام از درصدق یا بر کذب باشد.

خدیجه فرمود آنچه شنیدی صدق است همانا جلالت محمد را دانسته ام و مزاوجت و مصاحبت اورا غنیمتی بزرك میدانم و کابین را نیز برمال خویش بسته ام صفیه از این سخن شادان وخندان شده گفت ای خدیجه سوگندباخدای در حب محمد معذوری و تاکنون چشمی مانند نور محبوب تو ندیده‌استوگوشی شیرین تر ازکلام او نشنیده است پس صفیه این اشعار بگفت .

الله اکبر کل الحسن في العرب ٭ کم تحت غرة هذالبدر من عجب

قوامه تم ان مالت ذوائبه ٭ من خلفه فهی تعنیه عن الادب

تبت ید الائمی فیه و حاسده ٭ ولیس لی فی سواه قط من ارب .

پس خدیجه اورا خلعتی شایسته بداد صفیه شاد و خرم بسوی خانه مراجعت کرد و برادرانرا آگهی داد و گفت خدیجه جلالت محمد را نزد خدا دانسته است برخیزید و بخواستگاری نزد خویلد شوید ایشان همه شاد شدند جز ابولهب که با آنحضرت کینه و حسد داشت بالجمله ابوطالب رسولخدا را جامه نیکو در برکرد و شمشیر هندی بر کمر او بستند و بر اسب تازی برنشانده اند و اعمام گرامش گرد اورا گرفته همچنان اورا بخانهٔ خویلد در آوردند چون‌خویلد بنی‌هاشم را نگریست رخاست و گفت مرحبا و اهلا و قدم ایشانرا مبارك داشت .

ابوطالب فرمود ای خویلد ما ازیك نژادیم و فرزندان یك پدریم اینك از بهر حاجتی بسوی تو آمدیم و میخواهیم در میان مردی وزني زناشوئی افکنیم و پیوندی کنیم خویلد گفت آن زن کیست و آن مرد کدام است ابوطالب گفت آنمرد سید ما محمد و آن‌زن دختر تو خدیجه است خویلد چون این کلمات را اصغا نمود رخسارش دیگرگون شد گفت سوگند با خدای که شما از صنادید عرب و بزرگان زمانید اما خدیجه را درکار خویش عقل وکفایت از من بیش است و بسیار دیده ام که ملوك قصد او را کردند و بی نیل مقصود بازشدند .

پس کار محمدچگونه شود که‌مردی فقیر ومسکین است حمزه چون‌این‌بشنید

برخاست و گفت لاتشاکل الیوم بالامس ولاتشاکل القمر بالشمس همانا مردی جاهل و گمراه بوده اي و از عقل بیگانه شده ای مگر نمیداني اگرمحمد قصد ماکند ما را بهرچه دست رس است از او دریغ نداریم این بگفت و برخاست و بنی هاشم از آنجا بیرون شدند و هر کس بخانهٔ خودمراجعت نمودااین خبرچون بخدیجه رسیدسخت غمناك شد و فرمود پسر عم من ورقه را طلب کنید .

وارد شدن ورقه بر خدیجه و مکالمات ایشان درباب مزاوجت

پس ورقه برخدیجه‌وارد شد اورا محزون یافت گفت ایخدیجه ترا چه میشود آثار حزن در تو نمودار است فرمود چرامحزون نباشد کسیکه مونسی ندارد و پرستاري از برای او نیست ورقه گفت گمانم چنین است که شوهر خواهی کردن خدیجه گفت چنین است ورقه گفت همانا ملوك جهان و صنا دید عرب در طلب تو بسی رنج بردند و تحمل تعب کردند وتو سر بکس در نیاوردي خدیجهٔ گفت نمیخواهم از مکه بیرون روم .

ورقه گفت هم در مکه جماعتی در طلب تو سعی کردند مثل عتبة و شیبة و عقبة بن ابی معیط و ابوجهل و صلت بن ابی یهاب و غیر ایشان

خدیجه فرمود این جماعت اهل ضلالت و جهالت باشند آیا غیر اینجماعت کسی را میدانی ورقه گفت شنیده ام که محمدبن عبدالله هم قدم پیش گذاشته است خدیجه گفت ای پسر عم اگر درمحمد عیبی دانی بگو ورقه زمانی سر بزیر افکند پس سر برداشت وعرضکرد عیب محمد این است اصله اصیل و فرعه طویل و طرفه کحیل و خلقه جمیل و فضله عمیم وجوده عظیم .

قمر تکامل فی نهایة سعده ✿ یحکی القضیب علی رشاقد قده

البدر یطلع من بیاض جبینه ✿ والشمس تعزب فی شقائق خده

حاز الکمال باسرها فکانما ✿ حسن البریه کلها من عنده

خدیجه فرمود همه از فضائل او سخن کنی من خواهانم که اگر او را عیبی باشد بر شماری .

ورقه گفت عیب او این است که وجهه اقمر و جبینه ازهر و طرفه احوریعنی سیاه وریحه ازکی من المسك الازفر و لفظه احلی من السکر و اذا مشی کانه البدر اذا بدر و الوبل اذامطرخدیجه گفت ای پسرعم‌مرا از عیب او آگهی ده توهمی فضائل او گوئی قال یا خدیجه محمد مخلوق من الحسن الشامخ و النسب البازخ وهو احسن العالم سیرة و اصفاهم سریرة اذا مشی ینحدر من صبب شعره کالغیهب یعنی تاریکی و وخده ازهرمن الورد الاحمر و کلامه اعذب من الشهد والسکر

الورد فی خده والدر فی‌فیه ✿ و البدرعن‌وجهه‌فی‌الحسن‌یحکیه

اقول قول زلیخا فی عوازلها ✿ فذلکن الذي لمتننی فیه

خدیجه گفت چندانکه من عیب او جویم توهمی فضائل اورا برشمری ومکارم اخلاق او راباز نمائی .

ورقه گفت ایخدیجه من کیستم که بتوانم فضل و جلالت محمد را وصف کنم‌و صفات پسندیده و اخلاق حمیده اورا شرح دهم پس این اشعار بسرود

لقد علمت کل القبائل و الملا ✿ بان حبیب الله اطهرهم قلبا

واصدق‌من‌فی‌الارض‌قولاوموعداً ✿ و افضل خلق الله کلهم قربا

خدیجه گفت ای‌پسر عم من اورا شناخته ام وجلالت قدر اورا دانسته ام وجز او کسیرا شوهر نگیرم ورقه گفت اگر اندیشه تو این است شاد باش که عنقریب محمد بدرجهٔ رسالت ارتقا جوید و پادشاه مغرب و مشرق عالم گردد و اکنون مرا چه‌عطا کنی که هم امشب ترا بنکاح او در آورم خدیجه گفت اینك مال من همه در پیش چشم تو است هرچه خواهی بر گیرورقه گفت من ازمال این جهان نمیخواهم بلکه همیخواهم که محمد در قیامت مرا شفاعت نماید زیرا که نجاة آن جهان جز بتصدیق رسالت او وشفاعت او بدست نشود خدیجه فرمودمن ضامن‌باشم که آنحضرت‌شفاعت تو بنماید .

پس ورقه بیرون شد و بسراي خویلد در آمد و با او گفت چه در حق جویش اندیشیدي وخودرا بدست خویشتن بهلاکت افکندی خویلد گفت چه کرده‌ام ورقه گفت اینك دلهای پسران عبدالمطلب را در کین خود چون دیك جوشان ساختی و پسر برادر ایشانرا حقیر شمرده اي و ردسؤال ایشان کرده ای خویلد گفت‌ای پسر برادر جلالت قدر محمد بر همه کس روشن باشد اما چکنم اگر پزیرفتار این سخن بشوم بزرگان عربرا که از این آرزو بازداشته ام‌بامن کینه ورزند دیگر اینکه خدیجه با این‌سخن هم داستان نشود ورقه گفت مردم عرب بزرگواری محمد را دانسته اند و از این در با توسخن نتوانند کرد وخدیجه نیزاورا شناخته ودل درهوای او باخته اکنون برخیزو خاطر بني هاشم را از کین به‌پرداز (لاسیما حمزه اسد باسل القضاء المحتوم لایصده عنك صاد ولایرده عنك راد) :

پس ورقه با خویلد بدرخانه ابوطالب آمدند و گوش فرا داشتند شنیدندحمزه با رسولخدا میگوید ای قرةالعین سوگند باخدای که اگر فرمائی هم اکنون بروم و سرخویلدرا بیاورم‌خویلد باورقه گفت‌میشنوي‌حمزه‌چه‌میگویدورقه گفت‌توبشنوخویلد گفت‌بگذارمن‌برگردم‌چه‌آنکه‌خوف‌دارم چون‌حمزه مرابنگرد سرازبدن من برگیرد ورقه گفت‌ضمانت‌این‌کار برمن بیم‌مکن چه‌آنکه ایشان‌مردمی‌نباشندکه چون بایشان واردشوی کسیرارنجه کنندا کنون‌نگران باش‌تامن چه گویم‌پس‌دربکوفت دراین وقت رسولخدافرمودای‌اعمام من‌اینك‌خویلدباورقه‌بردرسراي‌رخصت‌میطلبندکه برشماوارد بشوند درحال حمزه برخاست و در بگشود و ایشانرا در آورد هردوتن ندابرداشتند و گفتند (نعمتم صباحا و مساءا و کفیتم شرالاعداء یا اولاد زمزم و صفا) ابوطالب اورا بخیر جواب گفت اما حمزه فرمود آنکس که از قرابت ما دوری‌جوید ما جواب‌اورا بخیر نگوئیم

خویلد عرضکرد که شما خود میدانیدکه خدیجه بحذافت عقل ممتاز استو من بضمیر او دانا نبودم اکنون که دانستم او دل بسوی شما دارد از در عذر آمده ام و خواستارم از آنچه رفته دیگر سخن نگوئید و عـذر مرا پزیرفتار شوید و این اشعار بگفت .

عودونی الوصال فالوصل عذب ٭ وارحموا فالفراق و الهجرصعب
زعموا حین‌عاینوا ان جرمی ٭ فرط حب لهم و ما ذاك ذنب
لاوحق الخضوع عند التلاقی ٭ ما جزا من یحب الا یحب

حمزه گفت ای خویلد تو نزد ما گرامی باشی‌اما روا نباشد چون‌ما باتو نزدیك شویم تو ما را دور بداری ورقه گفت ما محمد را سخت دوست میداریم و با سخن‌شما هم داستانیم اما نیکو آنست که فردا در نزد بزرگان عرب این خطبه بشود تا حاضر و غائب بدانند حمزه فرمود چنین باشد.

پس ورقه فرمود خویلد را زبانی نباشد که مرضی‌عرب گردد من میخواهم که اومرا درکار خدیجه وکیل کند خویلد گفت وکیل باشی ورقـه گفت اینسخن‌را در نزد کعبه اقرار کن آنجا که صنا دید عرب مجتمع باشند پس جملگی برخواستند بدر کعبه آمدند در حالیکه بزرگان عرب و صنا دید قریش جمع آمدند پس ورقه فریاد برداشت و گفت نعمتم صباحاً یاسکان الحرم ایشان گفتند اهلا و سهلا یا اباالبیان پس گفت اي بزرگان‌قریش آیاخدیجه چگونه‌اوراشناخته اید گفتند درعرب‌و عجم‌نظیر او نتوان یافت گفت رواست که او بی شوهر زیست کند گفتند که ملوك جهان در طلب او شدند و سر بکس درنیاورد و مخطوبهٔ کس نگردید ورقه گفت اکنون او را با یکی ازسادات قریش در زناشوئی رغبتی افتاده و خویلد مرا وکیل کرده او را مخطوبه کنم اینك اقرار خویلد را گوش دارید و فردا در خانهٔ خدیجه حاضر شوید مردمان گفتند نیکوکاری باشد و خویلد اقرار کرد که من کار خدیجه را از خود برداشتم و برورقه گذاشتم پس ورقه از آنجا بیرون شد و بسراي‌خدیجه آمد و گفت کار از دست خوید بیرون شد اکنون خانه خویش را آراسته کن‌که فردا بزرگان عرب انجمن شوندو من ترابمحمد خواهم داد خدیجه شاد گشت و خلعتی که‌پانصد دینار بها داشت ورقه را عطاکرد ورقه گفت من از اینکار که‌کردم جز شفاعت محمد نخواهم و چشم بر اشیاء این جهان ندارم خدیجه فرمود نیز آن هم از بهر توخواهد بود آنگاه فرمان داد تا سراي اورا آراسته کردند و مائده آماده نمودند و از هر خوردنی و خورش مهیا کردند و هشتاد غلام‌وکنیز از بهر خدمت مجلس برگماشت

کیفیت عروسی خدیجهٔ کبری

بالجمله ورقه از آنجا بسرای ابوطالب علیه السلام آمد و صورت حالرا بگفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود لانسی الله لك یاورقة و جزاك فوق صنیعك معنا ابوطالب فرمود اکنون دانستم که کار برادرزادهٔ من بسامان شود و با برادران بکار ولیمهٔ زفاف پرداختند در این وقت عرش و کرسی باهتزاز در آمد وفرشتگان سجدهٔ شکر گذاشتند و خداوند متعال جبرئیل را فرمود تا رایت حمد را بر بام کعبه افراشته داشت وهر کوه در مکه بود سر بر کشید وزمین مکه بر خود ببالیدو شرف مکه ازعرش اعظم بر گذشت و روز دیگر اکابر قریش در سرای خدیجه در آمدند و ابوجهل چون بملجس در آمد قصد آن کرسی کرد که از همه بهتر بود و آنرا برای رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم مهیا کرده بودند میسره فرمود آنرا بگذار و جای خویشتن گیر دراین هنگام خبر رسیدن بنی هاشم برسیدومردم انجمن ازبهرپزیره بیرون شدندواولادعبدالمطلب را دیدند که در اطراف آنحضرت همی عبور کنند و حمزه باشمشیر کشیده ازپیش روی ایشان همی آید و گوید .

یا اهل مکه الزموا الادب و قللوا الکلام و انهزوا علی الاقدام و دعوا الکبر فانه قدجائکم صاحب الزمان محمد المختار من الملك الجبار المتوج بالانوار صاحب الهیبته والوقار)

پس آنحضرت چون آفتاب درخشان طالع گشت و دستاري سیاه برسرداشت و پیراهن عبدالمطلب در بر وبرد الیاس بر دوش افکند و نعلین شیث در پای وعصای ابراهیم خلیل بر کف و انگشتری ازعقیق سرخ در دست و اعمامش بر گرد اوبودند مردمان از هرسو بتماشاي جمال او میتاختندپس آنحضرت بمجلس در آمد و اکابرو اشراف جنبش کرده آنحضرت را بر همان کرسي بزرك جای دادند اما ابوجهل تعظیم حضرت ننمود و از جای جنبش نکرد حمزه چون این بدید مانندشیر آشفته بدوید و کمرش را گرفت و گفت بر خیز که هرگز از مصائب سلامت نباشی ابوجهل درخشم شد

دست بشمشیر برد حمزه اورا مجال نگذاشت و دست اورا گرفت چنان فشار داد که خون از بن ناخن اوروان گشت بزرگان قریش پیش شدند و ملتمس گشته حمزه‌را آرام دادند و آن آتش فتنه را بنشاندند .

پس ابوطالب ﷺ آغاز خطبه کرد و فرمود (الحمدلله رب هذا البیت الذی جعلنا من زرع ابراهیم وذریة اسماعیل و انزلنا حرماً آمناً و جعلنا الحکام علی الناس و بارك لنافی بلدنا الذی نحن فیه ثم این اخی هذا لایوزن برجل من قریش الارجح به ولایقاس به رجل الاعظم عنه ولاعدل له في الخلق وان کان مقلافی المال فان المال رفد حائل وظل زائل وله فی خدیجه رغبة ولها فیه رغبة ولقد جئسنا لنخطبها برضاها و امرها والمهر علی فی مالی الذي سئلتموه عاجلة و آجلة وله رب هذا البیت حظ عظیم و دین شایع و راي کامل .

چون ابوطالب این خطبه را بپایان رسانید خاموش گشت و با اینکه ورقه از علمای شریعت عیسی بود چون آغاز پاسخ نهاد و اضطرابی در سخن او پدید شد واز جواب ابوطالب عاجز شد خدیجه چون این بدید خود بسخن آمد گفت ای پسر عم هرچند در این مقام نیکوتر آن باشد که تو سخن کنی اما در کار من بیش از من سلطنت نداری

پس بانك برداشت که تزویج کردم بتوای محمد نفس خود را و مهر من ازمال من است بفرما تا عمت ولیمه از بهر زفاف بنمایند وهروقت خواهی بنزد زن خود در آی ابوطالب گفت ای گروه گواه باشید که اوخود را بمحمد تزویج کرد وکابین خویش را خود ضامن گشت یکی از مردم قریش گفت سخت عجب است که زنان درراه مردان ضمانت مهر خویش کنند ابوطالب در غضب شد و برخاست وچون اورا غضب آمدی تمامت قریش از غضب او در بیم شدی پس بفرمود اگر شوهران مانند برادر زادهٔ من باشد زنان بزرگتر کابین و بگران‌تر بها طلب ایشان بنمایند و اگر مانند شما باشند کابین گران از ایشان خواهند خواست القصه خدیجه علیهاالسلام را بچهار صد دینار طلا کابین بستند در آنوقت عبدالله بن غنم که یکی ازمردم قریش بود بتهنیت این اشعار بگفت .

هنيئاً مريئاً ياخديجة قدجرت ✡ لك الطير فيما كان منك باسعد
تزوجت من خيرالبرية كلها ✡ ومن ذاالذى فى الناس مثل محمد
به بشر البران عيسى بن مريم ✡ وموسى بن عمران فياقرب موعد
اقرت به الكتاب قدماً بانه ✡ رسول من البطحاء اهاد و مهتد

و خديجه كبري اشعـار شور انگيز بسيار گفته و شعراء بنى هاشم در انشاء قصيده چندانكه توانسته اند خود دارى نكردند اين چند شعر فارسى ذيـل از شيخ سعدي مناسب است .

ماه فرو مانده از جمال محمد ✡ سرو نروید باعتدال محمد
قدرفلك را كمال منزلتى نيست ✡ در نظر قدر باكمال محمد
وعدهٔ ديدار هر كسى بقيامت ✡ ليلة الاسرى شب وصال محمد
آدم و نوح خليل و موسى عيسى ✡ آمده مجموع در ظلال محمد
عرصهٔ دنيا مجال همت او نيست ✡ روز قيامت مگر مجال محمد
وان همه پيرايه بسته جنت فردوس ✡ گوكه قبولش كند بلال محمد
همچه زمين خواهد آسمان كه بيفتد ✡ تا بدهد بوسه بر نعال محمد
شايد اگر آفتاب و ماه نتابد ✡ پيش دو ابروي چون هلال محمد
چشم مرا گر بخواب ديد جمالش ✡ خواب نگيرد مگر خيال محمد

✡✡✡

دلـم آشـفتهٔ روى محمد ✡ سراسر كُشتهٔ كوى محمد
شدم واقف زسر قاب قوسين ✡ چه ديدم طاق ابروى محمد
گل رويش چه ياد آرم بخاطر ✡ شوم سرمست از بوى محمد
تمام انبياء از شوق ديدار ✡ نظر انداخته سوى محمد
عزيز مصر با حسن و ملاحت ✡ غـلام خال هندى محمد
هزاران لشكر از دلهاي عشاق ✡ اسير تـار گيسوى محمد
معطر گشته بزم هشت جنت ✡ ز عطر نفحه خوى محمد

زلال سلسبیل و نهرو تسنیم ✿ روان گردیده از جوی محمد
گسسته بت پرستان تار زنار ✿ چه بشنیدند یاهوي محمد
سرخودرابتان برخاك‌سودند ✿ ز سحر چشم جادوي محمد

در این‌وقت مردمان همی شنیدندکه از آسمان ندائي در رسیدکه ان‌الله تعالی زوج الطاهرة بالطاهر الصادق پس حجاب مرتفع گشت و حوریان‌بدست خویش‌طیب بر آن مجلس نثار کردند و همی گفتند هذا من طیب .

محمد در این وقت بنابرقول جماعتی ازمورخین بیست وهشت سال‌ازسن‌خدیجه گذشته بود کیف کان چون از کار خطبه به پرداختندمردمان هرکس بسرای خویش شد و رسولخدا بخانهٔ ابوطالب آمد و زنان قریش و نسوان بنی عبدالمطلب و بنی هاشم درخانهٔ خدیجه انجمن شدند و شادي کنان همی دف کوفتند در این هنگام خدیجه چهار صد دینار از مهر رسولخدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرستاد و خلعتی نیز ازبهر ابوطالب‌و عباس انفاذ داشت و پیام داد که این زر کابین من است بسوی‌پدر من خویلد فرستید پس ابوطالب و عباس آن خلعت دربر کردند و آن‌زربنزد خویلد آوردند پس خویلد بخانه خدیجه آمد و گفت اي فرزند چرا جهاز خویش نکنی اینك مهر تو است که از بهر من آورده اند .

ابوجهل چون این بشنید در میان مردم بپای شد و گفت آگاه‌باشید که زر کابین خدیجه خود بسوی محمد فرستاده این خبر را بابوطالب بردند آنحضرت شمشیر در میان استوار کرد و بابطح آمد و فرمود ایمردم عرب شنیده ام جویندهاي عیب‌ما جست پس اگر زنان حق ما بر خویشتن نهند این عیب نباشد بلکه تحف و هدایا سزاوار محمد است و از آن سوي خدیجه شنید که بعضی از زنان عرب‌اورا در تزویج با محمد شنعت کنند پس انجمنی کرد و ایشانرا دعوت نمود و گفت ای زنان عرب شنیده ام شوهران شما مرا عیب کنند که چرا سر بمحمد درآوردم اکنون از شما پرسش میکنم که اگر مانند محمد در جمال و کمال و نیکوئي اخلاق و پسندیده‌گی خصال و فضل و شرافت حسب و نسب پسندیده تر از محمد در بطن مکه و میان عرب گمان دارید مرا بنمائید و ایشان خاموش بودند چه همانند اورا نتوانستند بدست

کنند پس روی با ورقه کرد و فرمود باحمد بگوی که غلامان و کنیزان و آنچه مرا دردست است بجملگی تراهبه کردم هرگونه تصرفی کنی روا باشد پس ورقه بنزد رسولخدا ﷺ آمد و پیغام خدیجه را بگذاشد و شب سیم چنانچه قانون عرب بود اعمام رسولخدا صلی‌الله‌علیه و آله‌وسلم بخانهٔ خدیجه درآمدند و عباس بن‌عبدالمطلب این اشعار بسرود .

ابشروا بالمواهب یاآل‌فهرو غالب — افخر ویا لقومنا بالثناء الرغائب
شاع فی‌الناس‌فضلکم‌وعلافی‌المراتب — قد فخرتم‌باحمد زین‌کل الاطائب
فهو کالبدر نوره مشرقا غیر غائب — قدظفرت‌خدیجة بجلیل المواهب
بفتی هاشمی الذی ماله من مناسب — جمع‌الله شملکم فهورب المطالب
احمدسیدالوری خیرما ش وراکب — فعلیه الصلوة ماسارعیس و راکب

پس خدیجه زبان بر گشاد و لختی از فضائل و جلالت قدر رسولخدا را بیان کرد و از آن پس گوسفندان بسیار بنزد ابوطالب فرستاد تاجمله را ذبح کرد و سه روز تمامت مردم مکه را ولیمه داد و اعمام آنحضرت در آن جشنگاه دامن بر زده خدمت میکردند از پس آن خدیجه کس بطائف فرستاد و مردم زرگر و اهل صنعت بیاورد وکار حلی و حلل را که در زفاف بایستی بوده باشد راست کرد و شمعها بر مثال درختان معطر بعنبر بساخت و تمثالها از مشك و عنبر بگرد و بسیار کارهای بدیع بر آورد و از برای رسولخدا ﷺ فرشی از دیباج و خز برتختی از عاج و آبنوس بگسترد و آن تخت را بصفایح ذهب مرصع گردانید بالجمله شش‌ماه در ادوات‌زفاف رنج برد تا کار بر مراد کرد آنگاه کنیزکان خودرا جامهای حریر گوناگون دربر کرد و ازگردن‌ایشان قلائد زرّین درآویخت و درگیسوهای ایشان رشتهای مروارید و مرجان بربست و خدامرا حکم داد تاطبقهای طیب و عنبر برگرفتند و بخور عودو مشك کردند و مروحها که با ذهب و فضة پیراسته بودند بدست کردند و یك طائفة شمعها بر گرفتند و گروهی دف برکف گرفتند و بسیار شمعها در میان سرای بر پا کردند که هر یك باندازهٔ نخلی بود آنگاه زنان‌مکه خورد وبزرك دعوت فرمودواز بهر اعمام رسولخدا ﷺ مجلس دیگر تهیه نمود آنگاه‌بنزد ابوطالب فرستاد که

در هنگام زفاف فراز است پس رسولخدا صلی الله علیه و آله دستاری حمراء بر سر بسته و جامه ازقباط مصری دربر نمود و غلامان بنی‌هاشم هریك شمعی وچراغی بگرفتند و مردم‌در شعاب مکه‌انبوه شدند وهمی بدان حضرت نگران بودند و نور مبارکش اززیرجامه و جبین درلمعان بود .

بالجمله آنحضرت با فرزندان عبدالمطلب بسرای خدیجه در آمد و بدان‌مجلس که خدیجه از بهرش کرده بود دررفت و قرار گرفت در این وقت خدیجه خواست تا خویشتن را بر رسولخدا صلی الله علیه و آله ظاهر نمایدجامهٔ نیکو در بر نمود و تاجی ازطلای سرخ که مرصع‌بدرو گوهر بود بر سر بست و خلخالها از ذهب خالص که بافیروزه زینت کرده‌بودند در ساق داشت و قلاید بسیار اززمرد وياقوت بر گردن بربست وبر رسولخدای‌بر گذشت و زنان دفها بکوفتند آنگاه‌ازبهر جلوهٔ ثانی‌دختران‌عبدالمطلب بنزد خدیجه شدند و نوری از دیدار او تابنده دیدند که هر گز مشاهده نرفته بود و این از فضل رسولخدا ظاهر گشت و خدیجه زنی تمام بالا و سفید و فربه بود که بدان نیکوئی‌درعرب و عجم نظیر نداشت در این نوبت جامهٔ زرتاری مرصع بجواهر احمر و اخضر و اصفر و دیگرالوان در بر کرد و بر رسولخدا بر آمد و صفیه‌دختر عبدالمطلب در پیش روی او همی رفت‌و انشاء این‌ابیات بنمود وزنان دفها همی کوفتند ودر شعر با اومساعدت میکردند ظاهر انصف بیت اولرا زنها تکرار میکردند .

جاء السرور مع الفرح	٭	ومضى النحوس مع الترح
لو ان يوازن احمد	٭	بالخلق كلهم رجح
هذا النبي محمد	٭	لقريش امر قد وضح
بمحمد المذكور في	٭	كل المفاوز و البطح
ثم السعود لاحمد	٭	ما في مدائحه كلح
انوار ناقدا قبلت	٭	والحال فنياقد نجح
و لقد بدامن فضله	٭	والسعد عنه ما برح
صلو عليه تسعدوا	٭	والله عنكم قد صفح

پس خدیجه در آمد و در مقابل رسولخدا وقوف یافت زنان آن تاج که برسر او بود برگرفتند و بر سر رسولخدا ﷺ نهادند ودفها بنواختند و باخدیجه بگفتند بدان رسیدی که هیچ یك از زنان عرب و عجم نرسید فهنیئالك .

پس در جلوهٔ سوم خدیجه جامه اصفر در بر کرد و بجواهر گوناگون پیرایه ساخت و تاجی مرصع بجواهر شاداب بر سرنهاد که از لمعان آن یاقوت که درمیان داشت تمامت آن موضع و مسکن روشن شد و همچنان صفیه در پیش روی او همی رفت و این اشعارهارا انشا مینمود .

اخذالشوق موثقات الفؤادی ٭ والفت السهاد بعد الرقاد
فلیالی التقی بنور التدانی ٭ مشرقات خلاف طول البعاد
فزت بالفتح یا خدیجة ان ٭ نلت من مصطفی عظیم الوداد
فغدا شکره علی الناس فرضاً ٭ شاملا کل حاضرتم بـاد
کبر الناس و الملا ئك جمعاً ٭ جبرئیل لدی السمأ ینادی
فزت یا احمد بکل الامانی ٭ فنحی الله عنك اهل ألعناد
فعلیك السلام ماسرت العیس ٭ و حطت لثفلها فی البلاد ٭

در این نوبت خدیجه نزد رسولخدا بنشست و نسوان عرب بجملگی بیرون شدند و مادام که خدیجه در سرای رسولخدا بود پاس حشمت او بداشت وزنی دیگر در سرای نیاورد.

بعثت رسولخدا ﷺ و تسلیت دادن خدیجه آنحضرت را

مکشوف باد که چون خدیجه کبری آیات عجیبه از رسولخدا قبل البعثه دیده بود ایمان بآن حضرت آورده بود و قبل البعثه تصدیق آنحضرت نموده بود تا حدی که هنگام بعثت خدیجهٔ کبری همی آنحضرت را تسلی میداد روزی رسولخدا ﷺ فرمودند ای خدیجة شخصی را مینگرم که پای در زمین و سر بآسمان دارد آیا تواو را نگران باشی خدیجه عرض کرد که من اورا مشاهده نکنم .

پس بیامد در نزد رسولخدا بنشست و عرض کرد اکنون اورا نگرانی فرمود بلی خدیجة سر خود برهنه نمود وعرض کرد اکنون اورا نگرانی فرمود نه ازنظرم غائب گردید خدیجه عرض کرد مژده باد ترا که این فرشته خدا است چه اگردیو بودي از سر برهنهٔ من پرهیز نکردي اکنون رخصت میدهي که بنزد پسر عم خود ورقه بروم حضرت فرمود رواباشد خدیجه بنزد ورقه آمدو آنچه دیده بود بیان کرد ورقه گفت :

(قدوس قدوس والذی نفس ورقه بیده یاخدیجه لقدجائه الناموس الاکبرالذی کان یاتی موسی و انه لنبی هذه الامة)و قصیدهٔ چند در مدح آنحضرت انشانمودواین چند بیت ذیل از آن قصیده است .

فان یك حقا یاخدیجة فاعلمی ٭ حدیثك ایانا فاحمد مرسل
و جبریل یاتیه ومیکال معهما ٭ من اللهوحي بشرح الصدرمنزل
یفوز به من فاز عزاً لدینه ٭ ویشقی به الغاوي الشقی المضلل
فریقان منهم فرقة فی جنانه ٭ و اخری باغلال الجحیم یغلل

پس خدیجه شاد خاطر از نزد ورقه بیرون شد وعداس راهب را که آن هنگام که در مکه بود نیز دریافت و این قصه بااو گفت و هم ازاو آنجواب یافت که ازورقه اصغا نمود .

پس بخانه در آمدو آنحضرت را نگریست که نوری درخشان در جبهه اومتلألأ بود عرض کرداین چه نور است که من درجبهه شما مشاهده میکنم رسول خدافرمود این نور پیغمبري است بگو لا الهالااللهُ محمدرسول اللهُ خدیجه گفت که من سالها است شما را شناخته ام که رسولخدائی وشهادت برسالت آنحضرت داد پس آنحضرت فرمود زملوني زملوني و بروایتی فرمود دثرونی دثرونی یعني مرا بپوشانید و بخفت وچیزی بر او پوشانیدند تا اینکه خوف و حراس او اندك شد پس باخدیجه فرمود .

(خشیت علی نفسی فقالت خدیجة لاتخف فان ربك لایرید بك الاخیرالانك تقری الضیف وتصدق الحدیث وتوء دی الامانة و تعین الناس علی النوائب وتودالیتیم وتحن الی الغریب و تحسن الخلق).

یعنی یا رسول الله بیم مکن که خدا جز خیر از بهر تو نخواهد زیرا که شما مهمان‌دوست‌و راست‌گوی باشی وامانت‌گذاري ویاري‌دهندهٔ درماندگانی‌و نیکوکننده با غریبانی ونیکو خوی هستي و این جمله بعد از نزول جبرئیل بود

وحاصل این روایت این است‌که در سال شش‌هزارودویست و سه سال بعد از هبوط آدم ابوالبشر علیه‌السلام دربیست هفتم رجب‌که‌مطابق بود در آنسال بانوروز عجم رسولخدا مبعوث گردید و این چنان بود که درهمان‌روز آنحضرت در ابطح تکیه‌بر دست مبارك خود کرده بود و بخفته و علی علیه‌السلام در طرف‌راست و جعفر درطرف چپ و حمزه از جانب پای آنحضرت خفته‌بودند ناگاه آوازبال جبرئیل ومیکائیل واسرافیل بر آمد رسولخدا از خواب بیدار شد و دهشتی یافت و شنید که اسرافیل با جبرئیل گوید که بسوي کدام یك از این چهار نفر مبعوث شده ایم جبرئیل بسوی آنحضرت اشارت کرد که بسوی او آمدیم‌و او محمد نام دارد و اشرف پیغمبران است و آنکه درجانب راست اوست وصی او علی بن ابی‌طالب است و او اشرف‌اوصیا است و آنکه درطرف چپ او است جعفر پسرابوطالب و او طیار است‌که دربهشت با دو بال رنگین پرواز خواهد کرد و آن دیگر حمزهٔ سیدالشهداء است که در قیامت سید شهیدان خواهد بود بالجمله عظمت جبرئیل اطراف آسمانرا فرو گرفت و اطراف‌زمین را پر کرد پس دست فرا برد و بازوی آنحضرت را گرفت و گفت بخوان رسولخدا فرمود چه بخوانم که ندانم چیزی‌خواند جبرئیل آنحضرت‌را در بر کشید و فشار دادو گفت بخوان (اقرأ باسم ربك الذی خلق خلق الانسان من علق اقراء و ربك الاکرم الذي علم بالقلم علم الانسان مالم یعلم).

رسولخدا این‌جمله بخواند و تبلیغ رسالت نموده‌مراجعت کرد در مرتبه‌ثانی با هفتاد هزار تن فرشته نازل شد و میکائیل با هفتادهزار تن ملك بزیر آمد وکرسی عزت و کرامت بیاوردند و آن کرسی از یاقوت سرخ بود و یك پایه از زبرجد ویك پایه از مروارید داشت آنگاه تاج نبوت بر سرش نهادند ولواي حمد بدستش دادندو گفتند بدین کرسی بر آی و حمد خدای بگذار.

پس رسول خدا بر آن‌کرسی بالارفت و حمد خداوند متعال بجاي آورده در

این هنگام فرشتگان بازشدند و رسولخدا از کوه حرا بزیر آمد وانوار جلالش چنانش فرو گرفته بود که هیچکس را امکان نظر بر او نبودو برهر گیاه و درخت که میگذشت بزبان فصیح می گفت السلام علیك یا نبی الله السلام علیك یا رسول الله و گویند که آنحضرت جبرئیل را بدان صورت دید که پاها بر زمین و سر بـر آسمان داشت و بالهای خویش را بگسترد چنانکه از مشرق تا مغرب را فراگرفته بود و در میان هر دو چشمش نوشته بودلااله الاالله محمدرسول الله چون آنحضرت بر او نگریست بترسید (فقال من انت رحمك الله فانی لم ارشیئا قط اعظم منك خلقا ولا احسن منك وجها فقال جبرائیل اناروح الامین المنزل الی جمیع النبیین و المرسلین)

پس رسولخدا این راز را باخدیجه در میان نهاد خدیجه اینحکایت را بورقه پسر عم خود برد و او بشارت داد که این ناموس اکبر جبرئیل است واین اشعار بسرود

وان ابن عبدالله احمد مرسل ✿ الی کل من ضمت علیه الاباطح
و ظنی به ان سوف یبعث صادقا ✿ کما ارسل العبدان نوح و صالح
وموسی و ابراهیم حتی یری له ✿ بهاء و منشور من الذکر واضح

پس روزدیگر ورقه در طواف خانهٔ کعبه درك خدمت رسولخدا نمودباحضرت عرض کرد که قسم بخدای که تو پیغمبر این امت باشی و زود باشد که بقتال وجهاد مامور شوی کاش من زنده بودم وتراهمی نصرت کردمی پس پیش آمد و سر آنحضرت را بوسه داد وبآن حضرت ایمان آورد و در آن هنگام ورقه پیر ونابینا بود پس ازچند روزی وداع جهان گفت و این سخن ازرسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم درحق اوست که فرمود لقد رایت القس فی الجنة علیه ثیاب خضر لانه آمن بی و صدقنی و مقصود آنحضرت ازقس ورقه بود چه قسیس و قس عالم نصارا را گویند و او ازعلمای نصاری بود و در ایمان برسولخدا از همهٔ مردم مکه سبقت گرفت

سلام آوردن جبرئیل از جانب حق تعالی برای خدیجه

از این پیش یاد کردیم که جبرئیل برسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم عرض کرد هرگاه ازسدرة المنتهی میآیم بسوی شما خطاب میرسد که سلام ما رابخدیجه برسان

و چون رسولخدا دعوت خود را آشکار نمود بعد از آنکه سه سال مردمرا درپنهانی دعوت مینمود کفار قریش درخصمی اویکدل ویك‌جهت شدند و ابوطالب و حمزة و امیرالمؤمنین علیهم السلام و خدیجه درنصرت پیغمبر ازپای نه نشستند یك روز در ایام حج چنان افتاد که آنحضرت بکوه صفا رفت و بآواز بلند ندا کرد ایها الناس من رسول پروردگارم مردم ازاطراف بر او نظر میکردند و تعجب مینمودند پس آنحضرت از کوه صفا سرازیر شد وبکوه مروه برآمد و سه‌نوبت بدین گونه ندا در داد و سفهای قریش درخشم شدندوهرکس سنگی برداشت وبدوید و ابوجهل سنگی بر آن حضرت پرانیدچنانکه بر پیشانی مبارکش آمده بشکست‌و خون‌بدوید رسولخدااز آنجا بکوه ابوقیس برفت و در موضعیکه امروز اورا متکی گویندتکیه کرد ومشرکین درفحص‌حال آنحضرت‌بودند امااز آن سوی کسی بنزد امیر المؤمنین علیه السلام آمد وگفت محمد کشته شد حضرت امیر بگریست و بنزد خدیجه آمد و فرمود که‌می‌گویندمشرکان پیغمبررا سنك باران کردند خدیجه صدابگریه بلند کرد پس آب و طعامی برداشتند و بطلب رسولخدا بیرون شتافتند و علی در شعاب جبال شدو همی فریاد کرد که یارسول الله درکجا گرسنه ماندی و مرا باخود نبردی و خدیجه بطرف وادی همی رفت و بانك‌برداشت که پیغمبر برگزیده را بمن بنمائید در این هنگام جبرئیل بررسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم فرودشد آنحضرت بگریست و فرمودبه بین‌ای‌برادر جبرئیل که قوم من با من چه کردند سخن مرا بکذب نسبت دادند و پیشانی مرا شکسته اند جبرئیل آنحضرت رابگرفت و برفراز کوهش بداشت و فرشی یاقوتین ازبهشت بیاورد و درزیرپای رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم بگسترانید چنانکه از شعاع آن بساط کوهستان مکه روشن شد و عرض کرد یارسول الله اگر کرامت خود را نزدخداوند

متعال میخواهی بدانی این درخت را طلب کن

پس پیغمبر آن درخت را که پدیدار بود طلب کرد بیامد و آنحضرترا سجده کرد و چون فرمود باز شو باز شد در این وقت اسماعیل کهملك موکل آسمان وماه بود فرود شد و عرض کرد السلام علیك یا رسول الله اگر فرمائی ستارگانرا بر این قوم کافربه بارم تاجملگی بسوزندازپس او ملك آفتاب آمدو گفت اگر فرمائی آفتابرابر سر ایشان فرود آورم تا سوخته گردند آنگاه ملك زمین آمد که اگر گوئی زمین را فرمایم تا ایشانرا فرو برد آنگاه ملكموکل بکوهها آمد و گفت اگر حکم دهی کوهها را بر سر ایشان بگردانم آنگاه ملك بحار آمدو گفت اگر فرمائي دیارایشان را بدریا غرق کنم .

آنحضرت روی خویش بـ وی آسمان کرد و فرمود من براي عـذاب مبعوث نشدم بلکه من رحمت عالمیانم مرا باقوم خود بگذارید که ایشان نادانند .

پس جبرئیل عرض کرد که خدیجه را نگران باش که که از گریهٔ او ملائکة بگریه در آمدند اورا بسوی خودطلب کن و سلام من بدو برسان و بگوي خدای ترا سلام میرساند وبشارت ده اورا که در بهشت ترا خانه ایازمروارید است که بنور زینت کرده اند و در آنجا بانك وحشت آمیز و رنج وتعبی نیست .

پس پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم علی وخدیجهرا طلب کرد در آن وقت همی‌از رويمبارکش خون میدوید و نمی گذاشت آن خون بزمین برود خدیجه گفت بابی انت وامي‌چرا نمیگذاري این خون بزمین برود فرمود میترسم که خدای بر اهل زمین غضب بنماید پس آنحضرترا بیکاه بخانه آوردند و سنگی بزرك برفراز خانه تعبیه کرده بودند چون مشرکان بدانستند که آنحضرت بسوي خانه شده گـرد خانه را فرو گرفتند و سنك باران کردند و هرسنك که به بام خانه میآمد و آن سنك که بر فراز خـانه تعبیة کرده بودند مانع از آسیب بود و هرچه که از پیش رومیرسید علی و خدیجه علیهماالسلام خویشتن را سپر آنحضرت میداشتند عاقبت الامر خدیجه گفت ایمردم قریش شرمنده نمیشوید که خانهٔ زني راسنك باران میکنید که نجیب ترین قوم شما

است واز خدای احتراز نمیکنید .

پس مشرکان بخانه های خویش باز شدند و رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم پیغام جبرئیل را بخدیجه رسانید خدیجه گفت ان الله هوالسلام و منه السلام و علی جبرئیل السلام و علیك یا رسول الله السلام ورحمة الله و برکاته و علی من سمع السلام الا الشیطان و این از کمال فهم خدیجه بود که نگفت وعلی الله السلام چنانکه بعضی از صحابه در تشهد گفته اند السلام علی الله پیغمبر نهی کرد و فرمود خداوند سلام است بگوئید التحیات لله و الصلوة و الطیبات و این سلام آوردن جبرئیل از جانب خداوند برای خدیجة از این پیش یاد کردیم که بخاری ومسلم درصحیح خود و حاکم درج ۳ مستدرك ص ۱۸۵ و سبط ابن جوزی در تذکرة الخواص ص ۱۷۰ و غیر آن بروایات متعدده ذکر کرده اند و آن روایا متضمن بعضی تعریضات بر عایشه هم میباشد چنانچه تفصیل آنرا درجلد چهارم الکلمة التامة ایراد کرده‌ام .

حامله شدن خدیجة بفاطمة زهراء و مسئلت او از خدای تعالی

کیفیت ولادت فاطمه زهرا سلام الله علیها و روایت عزلت گرفتن رسولخدا از خدیجه تا چهل روز در جلد اول این کتاب بتفصیل بیان شد .

مرحوم فاضل نحریر آخوند ملا محمد باقر طهرانی در خصائص فاطمیة از کتاب منهج الصادقین کاشانی نقل کند که چون خدیجة کبری مانندزن عمران بن ماثان مادر مریم لب بدعا گشود و عرضکرد ای خداوند مهربان تودانائی باحوال بندگان وشنوائی بدانچه میگویند من از زن عمران بهترم و محمد شوهر من از عمران افضل است من این مولودیکه دررحم دارم برای تو محرر کردم آنرا قبول کن .

در آنحال جبرئیل بر حضرت رسول نازل شد و عرضکرد بخدیجه بفرمائید خدا میفرماید .

(لا اعتاق قبل الملك خلی بینی و بین صفوتی یاصفیتی فانـی املکها و هی ام الائمة وعتیقی من النار) .

یعنی آزاد کردن پیش از ملك نمیشود این فرزند را بمن واگذار ای برگزیدهٔ من فاطمة مملوکهٔ من است و مادر امامان است و من او را از آتش آزاد کرده ام پس خدیجه فرمودند از ایـن مژده دلم خوش شد و در این مژده نکاتـی است باید توضیح شود .

اولا این نذر درزمان سلف مشروع و معمول بوده که پدر پسر خودرا خالص میکرد از برای عبادت پروردگار و خدمت کردن بیت المقدس وعمل آخرت حتی از خدمت والدین ان پسر بی بهره بود و همیشه متعلق این نذر اولاد زکور بوده‌اند نه اناث برای مانعی که دختران از حیض و غیره‌داشته اند و در آنوقت در بیت المقدس محررین از ولدان و غلمان بسیار بودند بلکه تا چهار هزار نفر دارد مادر مریم که (حسنة) نام داشت علی الرسم این نذر را بطریق عموم کرد یعنی نذر کرد آنچه در شکم‌دارم محرر باشدچنانکه در قرآن مجید خبرداداذقالت أمرأةعمران‌رب انی‌نذرت لك مافی بطني محرراً فتقبل منی انك انت العلیم .

ثانیا خدیجه درزمان حمل خواست بهمان‌نذر مشروع که معمول زنان سلف بوده عمل کرده باشد بقصد اینکه در شریعت رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم مشروع و معمول خواهد بود پس بطریق عموم مولود خودرا محرر کرد که در مسجد الحرام‌خالصا لوجه الله خدمت گذار باشد و بخدمتی از خدمات دنیویه مشغول نگردد .

ثالثاً جبرئیل نازل شد و عرضکرد لااعتاق قبل الملك عتق آزاد کردن و خالص نمودن عبد مملوك است از قید رقیت پس این عبارت این معنـی دارد فاطمه مملوکه من است توچگونه اورا آزاد میکنی

و رابعاً فرمود مادرامامان است و این مژده باعث خوشوقتی او شد و این مژده و بشارت مناسبت بسیار با مقصود خدیجه داشت

خامساً فاطمه از آتش آزاد است و همین غرض اصلی و مقصد کلی از تحریر

بود و چون ام المؤمنین خدیجهٔ طاهرة مسبوق بود که خداوند باو دختری خواهدداد و رسولخدا در ایام حمل خدیجه رامژده داده بود که این حمل دختر است و مادر امامان است پس خداوند عطوف فاطمه زهرا را مملوکه خود خواند بجای فتقبل ربها بقبول حسن و بشارت تحریر وتخلیص از آتش بوی داد و فایده و نتیجهٔ تحریرخلاص از آتش است و مطابق مقصود و منظوریکه داشت مژدهاش داد اگر بمریم یك فرزند دادم بفاطمة زهرا فرزندان عدیده میدهم اگر وجود حضرت عیسی فرزنداو بابرکت بود فرزندان فاطمه هم در وجه ارض الی یوم القیمةپیشوایان بندگانمن هستندیعنی هریك درروزگاري حجت پروردگار است وخداوند متعال در حدیث مذکور خدیجه وفاطمه را صفوهٔ خود خوانده برابر اصطفای مریم که فرمود ان الله اصطفاك وطهرك و اصطفاك علي نساء العالمین .

یعنی چنانچه مریم را از زنان خودش برگزیدیم فاطمهٔ زهرا رااززنان عالمیان برگزیدیم و اورا انتخاب نمودیم بناء علی هذا حنه فرزند خود را تحریر کرد ونتیجهٔ خالصهٔ او حضرت عیسی بود وخدیجهٔ طاهره نیز در این امت نیز فرزند خود راتحریر کرد و نتیجهٔ آن یازده تن از ائمهٔ معصومین علیهم السلام بودند که با آخرینایشان حضرت عیسی باآن رسالت عظمی اقتدا مینماید و پشت سر او نماز میخواند پس خدیجه افضل از حنه است و فاطمهٔ افضل از مریماست و فرزندان او افضل ازعیسی علیهم السلام باشند .

اضطراب خدیجه در مسئله شق القمر و تسلیت فاطمه اورا دررحم

تکلم فاطمة زهرا علیها السلام دررحم مادر مسلم بین الفریقین است که تفصیل آندر جلد اول گذشت از آن جملهدر مسئلهٔ شق القمر بود که چون خدیجه اضطرابی در اوپیدا شد از جهت مشرکین فاطمهٔ دررحم او تکلم کرد و گفت ایمادر خوف مکن که خدای مشرق و مغرب با پدر من است و این داستان چون فرحبخش است برای

مومنین تمام آنرا در اینجا نقل مینمائیم .

در ناسخ دراواخر جلد متعلق بحضرت عیسی علیه السلام حدیث کند که چون نام رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم بلند شد خصمی آنحضرت درقلوب مردم عظیم گشت لاجرم روزی ابوجهل بر ابوبکر بن ابی قحافة عبور کرد گفت شنیده ام که محمد همچنان همه‌روزه مردم خویش را فراهم کرده بیگانگی خدا ورسالت خویش دعوت کند و کاراز آن بگذشت که دیگر آزرم او بداریم‌سو گند بلات وعزای که فردی با جماعتی ازقریش حبیب بن مالك را پزیره خواهم شد و اورابابطح خواهم آورد تا بني هاشم را حاضر کند و با محمد ازدر مناظره بیرون شود همانا حبیب بن مالك در علوم و حکم توانا است و محمد در مقابل او نتواند سخن کرد و آنگاه که غلبه حبیب را افتد چهره اوو مردم او را بامشك و زعفران غالیه کنم وروي محمد واصحاب اورا باسیاهی وخاکستر انباشته دارم .

هان اي ابوبکر برجان خویش بترس که من‌بر تو همی ترسم ابوبکر گفت انشاء الله بخیر خواهد بود و از آنجا بنزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و کلمات ابوجهل را بگفت در این وقت جبرئیل بصورت خویش فرود شد و بر فراز سر رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم بایستاد وگفت السلام علیك یارسول الله السلام علیك یا محمد خدای ترا سلام میرساند و میفرماید قسم بعزت وجلالت خودم که من اعز واشرف ازتو خلق نکردم بیم‌مکن که من باتوام‌سو گند بعزت وجلال خودم که بدست توازبهرحبیب بن مالك معجزه اي آشکار بنمایم که بر ملوك جهان فخر کني و رتبت ومکانت تو معلوم گردد بدان ای محمد که حبیب بن مالك را دختری است که او را سمع و بصر نیست و دست و پای او خشك شده است و آن دختر رامخطوبه پسر عمش گردانیده است و چون او از حال دختر آگهي ندارد طلب زفاف کند وحبیب کار او را بمماطله گذراند واکنون در خاطر دارد که آن‌دختر را بمکه حمل داده بدور خانهٔ کعبه طواف دهد واز آب زمزم بچشاند وازخدای خواهدکه اورا شفا دهد وهم‌این‌سخن حبیب گفته‌است که‌من این دختر را بنزد محمدمیبرم و میگویم تو میگوئی من پیغمبر خدایم اگر این‌صدق

و راستی است در سخن تو ازخدای خویش بخواه تا اورا شفا دهد وزود باشد که با چهل هزار مرد از قبائل عرب در مکه حاضر شود و ترا طلب کند بیم مکن که کار بر مراد تو خواهد رفت

بالجملة حبیب بن مالك در میان قبائل عرب سخت بزرك بود و همهٔ عشایر و اقوام عرب اورا مکانت بزرگی مینهادند و در این هنگام که وقت حج فرا رسید حبیب ابن مالك با چهل هزار مرد ازحمیر و دیکر اقوام بمکه در آمدند پس ابوجهل باتفاق جمعی از مشرکین روز دیگر باستقبال شتافتند و بدانجا که حبیب نزول کرد برفتند و رخصت حاصل کرده بر او در آمدند و حبیب بر سریر از سیم مذهب جای داشت و دستاری احمر بر سر بسته تاجی بر آن نصب کرده بود این هنگام صد و شصت سال عمر داشت

بـالجمله حبیب بزرگان قریش را ترحیب گفت و ایشان نزد او شکایت آغاز کردند و بنالیدند عمرو بن هاشم گفت ایها الملك توپناه مردمانی و ما امروز پناه بتو آوردیم تو میدانی بنی هاشم اهل حرمند و صاحب شرف و مارا در بزرگواري ایشان سخن نیست اما در میان ایشان یتیمی بادید آمده که بعد از پدرو مادر وجد عم او ویرا تربیت کرده اینك دعوی نبوت مینماید و خدایان ما را بد میگوید وما را از عبادت اصنام باز میدارد و میگوید من رسولخدایم وبرسفید و سیاه مبعوثم ووقت باشد که نظر بر آسمان میگمارد و میگوید جبرئیل برمن نازل شود و اوامر ونواهی آورده اي ملك نیکو آن است که تو با مابابطح آئی و اوراحاضر سازی و با او سخن گوئی و مقهور فرمائی تا از این پندار فرود آید .

حبیب گفت چنان کنم و بفرمود شراب وطعام بیاورند و ازاکل وشرب بپرداختند پس روزدیگر مردمان را ندا دردادند تابر نشست و طی مسافت کرده درابطح فرود شدند و خیمهاراست کردند و حبیب درسراپردهٔ خود جاي کرد وبزرگان عرب رااز یمین و شمال خود نشانیدابوبکر درآنجا حاضر بوداین بدید وبا رسولخدا ﷺ خبر آورد آنحضرت فرمود هم دیگرباره بیرون شوو کشف حال ایشان نموده باز آی

این مرتبه چون ابوبکر بیرون‌رفت ابوجهل را دیدکه مردمانرا بسوی حبیب دعوت مینماید چون جملگی‌اردر آنجاانجمن کرد باحبیب‌بن مالك گفت هیچکس ازخدمت توسر برنتافت اینك تمامت‌قریش درخدمت تو حاضرندجزبنی‌هاشم وبنی‌عبدالمطلب أکنون بفرمای تا ایشانرا حاضر بنمایند حبیب بفرمود تاچهل نفر از بزرگان انجمن در طلب ابوطالب بیرون‌شدند و بدرسرای‌او آمدند و دربکوفتند ابوطالب ازخانه بدر شد و صورت حال‌را بازدانست فرمودشما بنزد حبیب شده اورا آگهی دهیدکه من اکنون بر شما خواهم رسید پس آن‌جماعت بـازشدند و اورا آگهی دادند در آنوقت ابوطالب جامهٔ فاخر دربرکرد و با بزرگان‌بنی هاشم وبنی عبدالمطلب روانهٔ ابطح شد وصفها از بهر ایشان‌بشکافتند تا بنزدیك حبیب آمدند و بر او سلام‌دادند و جواب‌شنیدند و درپیش روی‌حبیب بنشتند و مردمان چشمها بر بنی هاشم داشتند تا بدانند چه خواهد شد

نخستین حبیب آغاز سخن کرده‌وگفت ای ابوطالب درفضل و شرافت شماهیچ کس‌را از مردم عرب‌جای سخن نیست جزاینکه مردم بطحا و بزرگان صفا شکایت از غلامی مینمایند که در میان شما نشو و نما دارد وگمان میکنند که پیغمبر است و هیچ پیغمبر نیامد جز اینکه‌اورا معجزهٔروشن ودلیل مبین بوده وهم‌اکنون‌نیکوست که این غلام از آن پیش که خودرابه‌نبوت بستاید حجت خویش‌را آشکارکند تـا مردمان بنگرندو بدوایمان آورند و اگر اورا آیتی نباشد از آنچه‌خواهند ردع و منع فرمایندو شما خود آگاهید که این‌کار جز بآیت بزرك بر اولاد ابراهیم راست نیاید همانا شرف و مکانت شمادرقریش باعث شده است که‌ازسفك دماء محفوظمانده اید و الا خود میدانید که‌اگر مردی در میان عرب بادید آید وخدایان ایشانرادشنام بگوید و ایشانرا از عبادت اصنام باز دارد قتل اورا واجب دانند.

ابوطالب گفت ایملك‌این‌مرد بدون‌حجت هیچ سخن نکند بلکه بااین‌جماعت گوید که من رسولخدایم بشرط معجزهٔ روشن وحجتی مبرهن و شما را بپروردگار عباد و خالق سیاه و سفید وروز و شب و شمس و قمرمیخوانم برای خیر دنیا و عقبای شما آنگاه گفت ایملك ترا بپدران برگذشته تو سوگند میدهم که از این مردمان

پرسش کن که هرگز از محمد سخنی بکذب اصغا کرده باشید

مردمان همه گفتند که او راستگو و امین است جز اینکه چیزی آورده‌است که ما حمل آن نتوانیم کرد در این وقت حبیب گفت من دوست دارم که اورادیدار کنم و حجت اورا بنگرم

ابوطالب گفت حاجب خود را بسوی اوفرست تا بدین انجمن در آید که‌اواز بهر هیچ خطابی کندي نداشته و براي هیچ جوابي اظهار عجز نکرده لاجرم حبیب حاجب خود را بخواندن پیغمبر فرمان داد ابوطالب با او گفت بدرسراي‌خدیجه عبور کن و در سراي به نرمی بکوب و چون محمد بیرون‌شود و اورا دیدار کردی بگو اعمام تو در انجمن حبیب ترا دعوت مینمایند .

ابوجهل گفت ایها الملك اگر محمد از آمدن باین مجلس سر برتابد برتو است که اورا کرها حاضرش بنمائی .

ابوطالب فرمود لال باش ازچه خوف دارد که حاضر نشود بالجمله‌حاجب‌برفت و در سراي رسولخدا ﷺ بکوفت و آنحضرت از خانه بیرون‌شد حاجب چون او رابدید عظمتی از آنحضرت دردلش جای کرد که بیم آن بود عقل‌از سرش پرواز کند پس از اسب بزیر آمد و دست حضرت را بوسید و گفت‌ای سید آل عبد مناف‌حبیب بن مالك شما را بمجلس خود دعوت میفرماید و اعمام شمانیز آنجا حاضرند حضرت فرمودنیکو باشد بشتاب و آگهی ده که من از قفاي توخواهم رسید .

پس حاجب برنشست و برفت و رسولخدا بخانه بازشد و جامه که درخور آن روز بود در برکرد و استعمال بوی خوش نمود و آهنك بیرون شدن فرمود وخدیجه ایستاده همی بگریست و اضطراب مینمود و بر آنحضرت از کثرت اعدا میترسید و پیغمبر او را از گریه باز میداشت در این وقت جبرئیل ؑ فرود شد و گفت خدای ترا سلام میرساند و میفرماید سوگند بعزت و جلال خودم که من باتوهستم بیم مکن نصرت من از یمین و شمال و خلف و امام توهمراه تو است و من میشنوم و می‌بینم و من درمنظر بلندم .

پس گفت‌اي محمد خداوند متعال مرا بطاعت‌تو مامور داشته و بامن سه هزار فرشته است اینك بسوی فراز دیده باز کن تا بنگری رسولخدابالا نگریست وصف های ملائکه بدید که بدست ایشان حربها میباشد که اگر مردمان بنگرند از پای در آیند پس فرشتگان بررسولخدا درود فرستادند و آنحضرت جواب باز داد آنگاه جبرئیل گفت ای محمد بسوي جماعت قریش و مردم حمیر عبور فرما و حجت خویش آشکار کن و فرشتگان گفتند ایمحمد خدای ما را بطاعت توگماشته است در این وقت چهرهٔ پیغمبر ﷺ ازفرح وسرور چون آفتاب درخشان گشت و بسوی‌انجمن حبیب رهسپار شد و نوردیدار آنحضرت در جملهٔ اتلال و جبال‌مکه بتافت‌وفرشتگان درگرد پیغمبر ﷺ همي برفتند و بنك تهلیل و تکبیر و تقدیس بلند نمودند و از آنسوی مردمان‌انجمن شدندانتظار رسیدن‌پیغمبر ﷺ داشتند در این وقت ابوجهل شعری برجز انشاً کرد .

حبیب أعنّا و افصل الامر نبینا　　من الساحر الکذاب‌من آل غالب

و حبیب و ابوطالب نیز هریك‌شعری‌چند بخواندند و مردمان بمناظرات‌ایشان در نظاره بودند و کفار قریش میگفتند اگر محمد در این انجمن حاضرنشود او را بصعب تر وجهی مقتول خواهیم ساخت ودراین وقت‌رسول خدا برسید و نور دیدارش در اقطار آسمان وزمین برفت و دیدها همه‌بسوی او شد و عقلها برمید و دلها در بیم شد و مانند رستهٔ یاقوت در صدر مجلس‌جای‌گرفت ویکصد و نود نفر در آن‌انجمن حاضر بودند تماماً بجهت احترام آنحضرت بی اختیار از جای جستن کردند وخداي از آنحضرت هیبتی‌دردلها بیفکند که هیچکس را نیروی سخن کردن نماند شتران نیز رغا نکردند و اسبان‌نیز صهیل ننمودند

پس حبیب ابتدا بسخن نمود و گفت اي محمد مشایخ‌عرب گفته اند تومیگوئی من از جانب خدا برحاضر و بادی پیغمبرم آنحضرت فرمود چنین است مـرا خداي فرستاد تا دین حق را آشکار کنم اگر چه مشرکین مکروه‌شمارند .

حبیب گفت ای محمد از برای هر پیغمبري‌معجزه اي و حجتی بوده است‌چنان

که نوح را سفینة بود و داود آهن بدست اونرم گشت و آتش بر ابراهیم سرد و سلامت شد و عصا بدست موسی اژدها گردید و عیسی مرده همی‌زنده میکردا کنون ترا چه حجتي و معجزه‌ئی باشداگر تو رسولخدائی بایدت بمثل انبیاء معجزهٔ خود را ظاهر بنمائی

آنحضرت فرمود چه معجزه میخواهی تا بیاورم گفت میخواهم از خدای‌خویش بخواهی تا شبی تاریك بر ما درآورد چنانچه از تیرگی نور چراغ دیده نشود آنگاه تو بر کوه ابوقبیس برائی و قمر را از آن هنگام که بدر تمام باشد نداکنی تا اوبیاید و هفت نوبت دور کعبة طواف کند پس در پیش روی کعبة سجده کند آنگاه بسوی تو آید و با توتکلم کند چنانکه همه بشنوند وبفهمند و به‌بینند آنگاه در گریبان تو داخل‌شود و دونصف شده نصفی از آستین راست و نصفی از آستین چپ و نصفی در طرف مغرب و نصفی‌ازطرف مشرق برود پس هردو مراجعت نمایند و باهم پیوسته بحالت اول بر گردد و در جای خود قرار گیرد چون چنین کنی یقین دانم که تـو رسولخدائی و سخن تو برصدق است و ما با تو ایمان آوریم .

ابوجهل چون این بشنید بر خاست و گفت اي حبیب‌خدای ترارحمت کندکه این غم را از دل ما برداشتی و قلوب‌ما رابراحت افکندي در آنوقت رسولخدافرمود ای‌حبیب آیا بغیر این چیز دیگری میخواهی عرضکرد جز این نخواهم اگر آنرا ظاهر ساختی دانم که تو رسولخدائی .

حضرت فرمود چون آفتاب سربمغرب کشد قدرت حق را بر توظاهر خواهم کرد این بفرمود وازجای برخاست ومردمان برخاستندو بنی هاشم اطراف رسولخدا را فرو گرفتند و علی ﷺ همی مردم را از پیش روی پیغمبرمیشکافت و راه بگشاد تا بخانه خدیجه وارد شدند از آن سوی ابوجهل بامشرکین گفت از تهدیگهاسیاهی بگیرید آنرا با خاکستر و بول شتر درهم کنید که عنقریب بنی هاشم رسوی شوند و من بفرمایم تا چهرهٔ ایشان‌را بدان سیاه کنند اماخدیجه هنوز در گریه و اضطراب بود رسولخدا ﷺ فرمود ای خدیجه آیا گمان میکنی که خداي دشمنانرا برمن

نصرت دهد مترس و شاد باش که خدای از آن بزرگتر است که مرا بدشمن گذارد آنگاه بمحراب خویش شد و مشغول نماز گردید .

پس از فراغ نماز دستها برداشت بجانب آسمان و عرضکرد (یارب وعدك وعدك یامن لایخلف المیعاد) درحال جبرئیل فرود شد و گفت ایمحمد خداي ترا سلام می رساند و میفرماید قسم بعزت و جلال خودم که اگر بخواهی آسمانها بر زمین فرود آورم ای محمد من قمر را بطاعت تو باز داشته ام هزار سال از آن پیش که پدرت آدم را خلق کنم بخوان بهر چه میخواهی قمر را که سر بر فرمان تودارد رخسارهٔ پیغمبر از فرح و سرور درفروغ شد و پیشاني از بهر سجده برخاك نهاد پس جبرئیل گفت ایمحمد اینك من حاضرم قسم بعزت پروردکار خودم اگر قمر خلاف فرمان تو کند اورا از مکان خود محو کنم هم اکنون من از پیش تو خواهم بود بیرون شو و معجزهٔ خود را آشکار فرما پس بنی هاشم درسراي رسولخدا انجمن شدند تا آفتاب غروب کرد آنگاه عباس گفت باابوطالب آیا محمد تواند مسئول حبیب بن مالك را باجابت مقرون کند در حال هاتفی ندادر داد که محمد رسول پروردکار میباشد و وخدای کفالت کار او کند و کذب دشمنانش باز نماید چون رسولخدا سخن هاتف را را شنید فرمود ایعم شك در قلب تودر نیاید سوگند با خدای که تو و غیر تو باید انتظار برد از پسر برادرتو چیزیرا که چشم شما بدان روشن شود بالجمله شامگاه مردمان پای جبل ابوقبیس چشم براه پیغمبر همي داشتند پس آنحضرت با علی وابوطالب و عباس و سائر بنی هاشم بجانب جبل ابوقبیس روان شدند چون بر فراز جبل رسید جبرئیل ندا کرد که ای محمد بخوان پروردگار خودرا تا عطا کند آنچه را از او طلب کرده اي پس رسولخدا سر برداشت و گفت .

(اللهم بحقی علیك یا من لایخلف المیعاد و یا من لایخفی علیه خافیة فی الارض ولافی السماك اجبنی فیما دعوتك و انت تعلم ما سئلوني)

هنوز سخن پیغمبر بنهایت نشده بود که خدای فرشتهٔ ظلمت را بگماشت تا جهانرا چنان تاریك گردانید که هر چه مشعل و چراغ بر افروختند فایدتی نکرد . حبیب گفت ای محمد این تیرگی کفایت است اکنون بفرما تاقمر چنان شود که گفته

شد پس رسولخدا چشم فرا داشت و فرمود به بنك بلند .

(ایها القمر المنیر المترد فی فلك التدویراخرج الایة التی او دعت فیك بحق من خلقك) چون رسولخدا این سخن فرمود قمر مانندا سب دونده بسرعت تمام همی آمد و مردمان همی باو نگران بودند تا بکعبه رسید و نورش همي در فزایش بود پس هفت نوبت طواف کرد و آنگاه درپیش روي سجده کعبه نمـود و بعد بسوی پیغمبر سرعت کرده بزبان فصیح ندا در داد که اشهد ان لا اله الاالله و ان محمداًرسول الله پس بگریبان آنحضرت در رفت و از آستین سر بدر کرددیگر باره بگریبان آن حضرت فرورفت و نصفی از آستین راست و نصفي از آستین چپ آنحضرت بیرونشد و یکی بسوی مشرق و یکی بسوی مغرب روان گردید آنگاه باز شد با هم پیوسته بجای خود قرار گرفت .

ابوجهل گفت ان هذا اسحرمبین اما حبیب فریادبرداشت که ایمحمد تورسول خدائی و سخن تو بر صدق است و جمعی کثیر بآن حضرت ایمان آوردند وبنی هاشم از پیش روی آنحضرت همی رفتند و از شادی چهره های تابناك داشتند و مردمان همی گفتند سوگند باخداي زمزم و مقام که ما هرگز چنین معجزه ندیدیم پس رسول خدا ﷺ بخانه مراجعت نمود خدیجه آنحضرت را استقبال نمود و عرض کرد یا رسول الله من معجزهٔ شما را مشاهده کردم بر فراز خانه خویش و از آن عجب تر آنکه این جنین که دررحم من است با من تکلم کرد و گفت یا اماه لاتخشی علی ابی و معه رب المشارق و المغارب .

پس رسولخدا تبسم فرمودو گفت خدا عطا نکرده‌است هیچ پیغمبریرامعجزه‌اي جز اینکه مرا بآن مخصوص گردانیده در این وقت ابوطالب از پیشروی رسولخدا ﷺ در آمد و این اشعاررابسرود .

الم تر ان الله جل جلاله ✡ اتانابه برهان علی ید احمد
وابدی ظلاماًحالکاًفعمت به ✡ عیون الوری في کل غور ومنجد
واقبل بدرالتم من بعدظلمة ✡ الي ان علي فوق الحطیم یمبعد

وطاف به بيت الله سبعاً وحجه ✡ و خر امام البيت في خير مسجد
وسار الى اعلى قريش مسلماً ✡ و اكرم فضل الهاشمي محمد
وقد غاب بدر التم في وسط حبيبه ✡ و في ذيله اهوى على رغم حسد
وعاينته في الافق بر كض واضحاً ✡ مبينا بتقدير العزيز الممجد
وعاينته نصفين في الشرق واحد ✡ و في الغرب نصف غير شك لملحد

پس روز دیگر رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم از خانه بیرون شده بنزدیك حبیب رفت و فرمودای حبیب بگولااله الاالله محمدرسول‌الله عرض کرد که من اینسخن خواهم گفت در وقتیکه با من پیمانی بکنی حضرت فرمود شفای دخترترا میخواهی که کورو کر ولال میباشد و هر دو دست وپای او خشکیده و اورا در هودجش جای دادي عرض کرد یارسول الله کی ترا باین امر خبرداد زیرا که من هیچکس را مطلع نکرده‌ام پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود خداي من مرا بآن مطلع گردانیده است .

حبیب گفت آیا خدای تو میتواند چنین کس را شفا دهد قال نعم یحیی العظام وهی رمیم پس فرمودتا دختر را حاضر کردندو عبای خویش را که پشم آن از گوسفند فدای اسماعیل بود بر او افکندند آنگاه حضرت باندازهٔ فهم او با او خطاب کرد و فرمود ایتها النطفة المخلوقة من ماء مهين التی لاتسمع السکلام و الاترد الجواب ارجعی خلقاً سویا مثل القمر بهجته و جمالا .

پس آن دختر تندرست شد و اعضای نیکویافت و بسخن آمده گفت اشهدان لااله الاالله لاشريك له و اشهد ان محمداً عبده ورسوله و مردمان همه در عجب شدندو حبیب بن مالك باگروهی از عرب ایمان آوردند از برکت این معجزهٔ باهره وابوجهل و اتباعش مخذول و خجلت زده بر کفر و حسد آنها افزوده شد .

اولادام المومنين خديجة كبرى (ع)

در صدر عنوان یاد کردیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ازخدیجه دوپسر آورد یکی قاسم که مکناة باو کردید و دیگری عبدالله که هردو در کوچکی جان بحق تسلیم

نمودند و این دو پسر ملقب بطیب و طاهر بودند و ازاینجا بعض مردم بخطا رفته اندو طیب و طاهر را دوپسر جداگانه شمارند (۱) و در تاریخ یعقوبی گوید توفی القاسم ابن رسول الله فقال صلی الله علیه و آله و سلم وهو فی جنازته و نظر الی جبل من جبال مکه یاجبل لوان مابی بك لهدك یوم و کان القاسم توفی وله اربع سنین ثم توفي عبدالله بن رسول الله بعده بشهر و لم یفطم فقالت خدیجه یا رسول الله لوبقي حتی افطمه قال فطامه فی الجنة و سئلت خدیجه رسول الله فقالت این اولادی منك قال فی الجنة قالت بغیر عمل قال الله اعلم بماکانوا عاملین

این روایت چنان میرساند که قاسم بعد از چهار سال که از عمر او گذشته بود روحش بشاخسار جنان پرواز کرد و بعد از یك ماه برادرش عبدالله جان بحق تسلیم کرد و رسولخدا در جنازهٔ قاسم فرمودند در حالیکه کوههای مکه را مخاطب قرار داده بود ای جبل آنچه بر من وارد شد اگر برتو واردمیشد از هم متلاشی میشدي وخدیجه عرض کرد یارسول الله کاش فرزند من عبدالله چندان حیوة میداشت که او را ازشیر باز میکردم رسولخدا فرمودند در بهشت او را از شیر باز مینمایند خدیجه عرض کردیا رسول الله فرزندان من از شما در کجا میروند فرمود جایگاه ایشان در بهشت خواهدبودعرض کردبااینکه عملي ندارند فرمودخدامیداند که اینان اگردردنیا زندگانی میکردند جز عمل صالح از ایشان بروزنمیکرد

و بروایت مجلسی درحیوة القلوب روزی رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم بر خدیجه واردشد او را گریان دید

فرمود ایخدیجه چرا گریه میکنی عرض کرد یا رسول الله شیر در پستان من جاري شده یاد فرزند خود نمودم .

و بروایت ثقة الاسلام کلینی قدس سره درکافی بسند خود از امام محمد باقر علیه السلام روایت کند که فرمودند چون قاسم فرزند رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رفت آن حضرت خدیجه را دیدند گریه میکند فرمودند ای خدیجه چرا گریه میکني عرض کرد یا رسول الله دانهٔ مروارید گران بهائی بود که از دستم رفت پس از براي او

(۱) جزأ ثانی ص۲۳ طبع نجف

میگریم آنحضرت فرمودند ای خدیجه آیا راضی نیستی که چون روزقیامت شود او را به بینی که بر در بهشت ایستاده است چون نظرش بر تو افتد بگیرد دست تراپس داخل بهشت گرداند و ترا منزل دهد درپاکیزه ترین منزلهای بهشت خدیجه عرض کرد این از برای من است یا از برای هر بندهٔ مؤمن حضرت فرمود از برای، هربنده مؤمن‌حضرت فرمود برای هربندهٔ مؤمن است که صبر کند و نیت خود را خـالص گرداند از برای خدابدرستیکه خدای عز وجل حکیمتر و کریمتر از این است‌که میوهٔ دل بنده‌را از او بازگیرد وباوجود این اورا عذابش کند .

واما دختران خدیجه (ع) فاطمه زهـرا سلام الله علیها که در جلد اول این کتاب مفصلا مذکور شد و زینب و رقیه که در این جلد مذکور شد مفصلا .

و اما کلثوم در اینجا بیان میشود باید دانست‌که بین محدثین و مورخین درام کلثوم و زینب و رقیه ازچند جهت خلاف است

یکی آنکه‌آیا ام کلثوم و دوخواهر او زینب ورقیه دختران رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم از بطن خدیجه یا دختران خدیجه باشند از شوهر دیگر یا دختران خوٰاهر خدیجه که اورا هاله میگفتند ذهب الی‌کل‌فریق ظاهر آیهٔ شریفه میرساندکه ایشان دختران رسولخدا بودند من قوله تعالی یا ایها النبی قل لازواجك و بنائك و نساء المؤمنین الخ چون نبات جمع است وظاهر جمع تعدد است .

ودرتکملة الرجال از قرب الاسناد حدیث کند از عبدالله بن جعفر حمیری از هارون بن مسلم از مسعدةبن صدقة از امـام صادق علیه السلام که فرمود ولد لـرسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من خدیجة القاسم و الطاهـر و ام‌کلثوم و زینب ورقیة و فاطمه فـزوج علیا فاطمه و تزوج ابوالعاص بن ربیع زینب و تزوج عثمان بن عفان ام کلثوم ولم یدخل بها حتی ماتت و تزوج مکانها رقیه الخ

این حـدیث دومطلب میرساند یکی اینکه اینهـا دختران پیغمبرند از بطن خدیجه و دیگر اینکه عثمان اول ام کلثوم را تزویج کرد و باو دخول نکرده ازدنیا رفت بعد رقیه راتزویج کرد .

ودر بعضی از ادعیهٔ شهر رمضان است اللهم صل علی رقیة و ام کلثوم ابنتی نبیك الخ .

و لکن علامه خبیر ابوالقاسم علی بن احمد الکوفی در کتاب الاستغاثة فی بدع الثلا ثته تحقیق کرده است که این سه دختر فرزندان هاله خواهر خدیجه میباشند ولکن نام ام کلثوم در بین نیست میگوید اصح این است که خدیجه بنت خویلد را خواهري بود هاله نام زوجهٔ مردی از بنی مخزوم هالـه از این مرد رقیه و زینب را آورد چون از دنیا رفت و هاله پریشان بود و خواهرش خدیجه مال دار بود خواهر را با دوفرزندش کفالت میکرد .

چون تزویج او بارسولخدا ﷺ واقع شد و هاله از دنیا رفت این دو دختر درهجر رسولخدا منسوب بآن حضرت گردیدند :

و گفته روایت قرب الاسناد چون در طریق او مسعدة بن صدقه باشد ضعیف است و آیهٔ شریفه میتوان گفت شبیه آیهٔ مباهله است .

و خلاف دیگر این است که تزویج ام کلثوم بعثمان قبل ازرقیه بوده یا بعد از رقیه و آیا اولادي از ام کلثوم آورده است یاخیر معروف است که قبل از ام کلثوم رقیه را داشته چون او وفاة کرد ام کلثوم را گرفت چنانچه طبرسی در اعلام الوري و دیگران روایت کردند که عثمان بعد از رقیه ام کلثومرا نکاح کرد و قال ابن سعد فی الطبقات الکبیران ام کلثوم بنت رسول الله امها خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد العزي بن قصی تزوجها عتبته بن ابی لهب چون رسولخدا مبعوث برسالت گردید و سورهٔ تبت یدا أبی لهب نازل گردید ابو لهب پسرش عتبه را گفت البته باید دختر محمد را طلاق بگوئی و الا ترا از خود نفی خواهم کرد پس عتبه ام کلثوم را طلاق گفت و هنوز با اوهم بستر نشده بود زام کلثوم درمکه بود تاخدیجه که تصدیق رسول خدا نمود ام کلثوم هم ایمان آورد و هنگامیکه رسولخدا بمدینه هجرت نمودام کلثوم هجرت کرد باعیالات رسول خدا ﷺ و هنگامیکه خواهرش رقیه رحلت نموددر خانهٔ عثمان ام کلثومرا عثمان تزویج کرد و در آنوقت بکر بود و این در ماه ربیع

الاول بود یعنی تزویج در ماه مذکور بودولی زفاف درجمادی الاخره واقع شد و در خانهٔ عثمان بود تا در سنهٔ نهم از هجرت دنیا را وداع گفت

و اولادی ازبراي او نشد ووفات او در ماه شعبان بود در سنهٔ مذکوره وشنیدی که صاحب استغاثه فرمود اول ام کلثوم را گرفت و بعداز وفات‌او رقیه راتزویج کرد وهو الاصح البته چه آنکه عثمان رقیه راچندان باقطب شتر اورا بزد تا بعد سه روزشهید شد و از دنیا رفت کما عرفت فی ترجمتها بااین‌حال چگونه عثمان جرئت دارد که در مقام تزویج خواهر او برآید ورسولخدا چگونه این کارمیکند .

ودر اعیان الشیعه بترجمهٔ ام کلثوم میفرماید که رسولخدا ﷺ فرمودند در قبر ام کلثوم داخل نشود با این حال کسیکه جنابت دارد و دیشب جماع کرده‌است و عثمان با اینکه اولی‌ازدیگران بود که‌داخل‌قبر بشودواومتصدی دفن آنمخدره‌نشد از این جهت سامة بن زید و فضل بن عباس و امیر المومنین ام کلثومرا دفن کردند

و درخصائص فاطمیه گوید آنچه از اخبار فریقین معلوم است این است که‌این بنات طاهرات که بشرف اسلام مشرف شدند هریك با ایمان ثابت و کمالات محموده از دنیا رفته اند و از اغلب‌زنان آن زمان ایشانرا امتیاز و مزیت خاصه‌بوده‌و مرحمت های رسولخدا ﷺ و فاطمة زهرا هر یك دلیل است و شاهد صدق است بر حسن حال ایشان کماعرفت فی ترجمة زینب ورقیه خواهران ام کلثوم .

وفات خدیجه کبری
و آوردن کفن از جانب حقتعالی

در صدر عنوان اشاره شد که وفات خدیجه در دهم شهر رمضان ۳ سال قبل‌از هجرت بوده است .

ودر ناسخ گوید در سنه ۶۲۱۳ بعداز هبوط آدم ؑ خدیجه وفات کرد و رحلت او بعد از رحلت ابوطالب به سه روز و بقولی سی و پنج روز و بقولي یك‌سال بوده‌وچون‌خدیجه مریض‌شدرسولخدا ﷺ فرمود ای‌خدیجه‌خدای‌تعالی‌ترا با مریم

دختر عمران و آسیه بنت مزاحم برابری داده است .

ودر خصائص فاطمه گوید درروایت مشهور است که ملائکهٔ رحمت ازجانب حضرت عزت کفن از برای خدیجه آوردند وبعداز بلوغ اجل و زمان فراق وتوجه بعالم اعلی از مبداء مراحم خاصه الهیة وتفقدات و تلطفات لاتعدولا تحصی که منحصر بخدیجه طاهرة بوده اظهار شد و آنها باعث تسلیهٔ خاطران پیغمبر مهربان گردید و رسولخدا بهمراه جنازه اش باکمال حزن و اندوه همی رفت تا درحجون مکه درقبرستان معلی برابر قبر آمنة بنت وهب والدهٔ ماجدهٔ رسولخدا ﷺ قبری برای اوحفر نمودند ورسولخدا ﷺ در میان آن قبر خوابیدند پس بیرون آمدند و آن گوهر پاك را گرفته درزیر خال مدفون ساختند و در سال ۷۲۷ ازهجرت قبه ای بر سرقبر خدیجه بنا کردند و مردم مکة درحضور آن تربت زاکیة و بقعهٔ سامیة اظهارخلوص و ارادت مینمودند و بحسب تجربه رفع هم و کشف غم و رفع مصائب و نوائب دنیویه و اخرویه میشد از ایشان و قصاید فصیحهٔ شعرای عرب که در مدح آنمخدره انشا کرده بودند در آن بقعه آویخته داشتند و روز میلاد حضرت رسول ﷺ از خانه خدیجه بمزارش میآمدند و اظهار نشاط و انبساط مینمودند و حال بر این منوال بود تا اینکه درسنه هزار سیصد و چهل و چهار آن بقعهٔ مبارکه راباسایر بقاع متبرکه خراب کردند

حضرات وهابیها خذلهم الله وتاامروز که سنه ۱۳۷۱ آن بقعهٔ مبارکه مهجور ومخروب است چون حضرات وهابیه تعمیر قبوررا بدعت میدانند بتفصیلیکه حقیردرجلدپنجم الکلمة التامة مشروحا نگاشته ام

ضراء خدیجه کبری وزنان بهشتی رسولخدا

ازپیش یاد کردیم که رسولخدا ﷺ در حال سکرات موت خدیجه فرمود ای خدیجه ضراء خودرا در بهشت ازمن سلام برسان عرضکرد ضراء من چه کسان باشند فرمود آسیه بنت مزاحم مریم بنت عمران کلثم خواهر موسی بن عمران

اما کلثم خواهر موسی بن عمران علیه السلام مخطوبهٔ قارون بود چون او مرتد شد بوصال آن مخدره نرسید تا اینکه زمین اورا فرو برد و کلثم دیگر شوهری اختیار نکرد تا از دنیا رفت و همین مخدره بود که خداوند متعال قصهٔ او را در قرآن یاد کرده است از آمدن او بنزد فرعونیان برای کشف حال موسی بن عمران وهمین کلثم بود که با ایشان فرمود من زنیرا خبر دارم که شیر دارد پس رفت و مادرخودرا خبر کرد تا اینکه آمد و فرزندش موسی راگرفت وشیر داد

اما آسیه بنت مزاحم زوجهٔ فرعون اولزنی است که ایمانش بدرجهٔ کمال رسید و اول زنی است که درخانهٔ فرعون کافر سالها ایمان خود را مخفی داشت و اولزنی است که بموسی بن عمران ایمان آورد .

و همین مخدره است که تابوت موسی بن عمران را از رری آب گرفت و موسی را از میان آن بیرون آورد و اورا چون جان شیرین در برکشید و مرضعه براي او طلبید و گهواره از طلای مشبك براي او بساخت و باجان و دل شب وروز گهواره جنبانی او را میکرد و چندین مرتبه فرعون در صددقتل او برآمد و آسیه بلطایف الحیل او را منصرف گردانید تاحدیکه مردم موسي را فرزند آسیه میپنداشتند وسی سال کلیم حضرت ذوالجلال باظهور آیات باهرة و معجزات متواترة وبخاطر خواهی و همراهی آسیه باهزاران نعمت و راحت با نهایت حرمت وعزت زیست فرمودباآنکه مراتب عدیده چه در صغر و چه در کبر فرعونرا بضرب شتم و لطم آزرده کرد و در خورد سالی بدست حق پرست خود ریش فرعون را گرفته و بشدت کشیدو مقداري از آنرا بسختي بکند و درهر مرتبه فرعون بقصد قتل او قیام مینمود وآسیه‌خاتون در مقام منع بر می آمد تا اینکه دعوت خودرا ظاهر نمود اولزنی که باو ایمان آورد آسیه بود .

بالجمله در ترجمه فاطمهٔ زهرا در جلد اول و در این جلد در ترجمهٔ خدیجه کبری احادیثی نقل شد که رسول خدا تارة میفرمودند کمل من الرجال کثیر ولم یکمل من النساء الاارببعة آسیه بنت مزاحم مریم بنت عمران خدیجه بنت خویلد و

فاطمه بنت محمد و تارة میفرمود افضل نساء الجنة اربعة

و نیز فرمود خیر نساء اهل الجنة اربعة .

و نیز فرمود حسبك من نساء العالمین اربعة :

و نیز فرمود سیدات نساء اهل الجنة اربعة وغیر ذلك) از اخباریکه ذکر شد که در همهٔ اینها بغیر از این چهار خاتون نام دیگری در بین نیست بالاخرة این بانو سیدهٔ اي از سیدات جنان و زني یگانه و فرزانه از زنان جهان و چقدر قوی الجنان و صلب الایمان بوده و از زنهائیکه در قرآن بصفت ممدوحه یاد شده است یکی اوست که بقول مرحوم مجلسی آسیه خاتونرا بحرمت خوانده اند و او را از زنان دیگر بیشتر باحترام یاد نموده اند و حضرت ختمی مرتبت چندین مرتبه چنانچه شنیدی او را از روی رافت و مرحمت بحسن عقیدة و استقامت و کمال ایمان ومعرفت وثبات در دین و اعراض از کفره و مشرکین یاد فرموده و آنچه در تفاسیر و تواریخ وخبر و سیر منظور نظر است از بدو خلقت ابو البشر حضرت آدم علیه السلام در خانوادهٔ کفر زن بدین ایقان و اطمینان نیامده که در دوستی خدا و رسول بدین گونه ثابت ودائم بماند و باسایند متعدده در کتب خاصه و عامه از رسولخدا منقولست که فرمود آسیه بنت مزاحم و مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد تمشین امام فاطمه کالحجاب لها الی الجنة و در روایت دیگر میفرماید که در قیامت آسیه با هفتاد هزار حوریه با الویهای تسبیح باستقبال سیدهٔ نساء فاطمهٔ زهراء بیایند بالاخره فاطمه در هرمحفل و مجلسی که شرف حضور پیدا کرده آسیه و مریم با او بوده و هستند و آن ایمان کامل و محکم اودر میان آل فرعون منحصر بفرد بود .

و صدوق در خصال میفرماید جابربن عبدالله الانصاري حدیث کند قال قال رسول الله ثلثة لم یکفروا بالوحی طرفة عین مؤمن آل فرعون وعلی بن ابیطالب علیه السلام و آسیه زن فرعون

و بروایت مجلسی درینجم بحار در احوال موسی بن عمران میفرماید اما آسیه زن فرعون از مردم بنی اسرائیل بود عبادت خدا را سرا ازروی اخلاص وایمان کامل

بجامیآورد و ایمانش مخفی بود تا هنگامیکه فرعون ماشطه زوجـه حزقیل را شهید کرد آسیه پرده از پیش چشمش برداشته شدونظر کرددید ملائکه روح اوراباکمال تجلیل بجانب آسمان میبرند بر یقین او افزوده شد در آنهنگام فرعون بر او داخل شد و آسیه را خبر داد بقتل زوجهٔ حزقیل آسیه دیگر تاب نیاورد بنك بر او زد و فرمود وای برتو ای فرعون تا چند برخداوند تبارك و تعالی جرات مینمائی فرعون گفت مگر ترا نیز جنون عارض شده است مثل جنونیکه برماشطه عارض شده بود آسیه فرمود مرا جنونی عارض نشده ولیکن آمنت بالله تعالی ربی وربك العالمین پس فرعون مادر آسیه را احضار کرد و گفت دخترترا جنون عارض شده است و چون فرعون بسیار آسیه را دوست میداشت خواست تا بلطایف الحیل اورا از دین بحق برگرداند بمحض اینکه از ایمان او بخدا مستحضرشد دنیا در نظر او تاریك گردید و از شدت غضب مدتی مبهوت بماند و همی برخود می پیچید و هر چند اوراتکلیف باقرار خدائی خودکرد آسیه اعتنائی ننمود فلذا مادرشرا حاضر کرد و گفت دختر خود را نصیحت کن و او را از این جنون باز آر مادر آسیه صورت حالـرا بدختر خود آسیه گفت .

آسیه فرمود من هرگزاز دین حق موسویه دست برندارم مادرش گفت فرعون قسم یاد کرده است که اگر ازاین اعتقاد باز نشوی ترا هلاك کند آسیه فرمود هرچه خواهد بکند که من هرگز دست از ایمان خود برندارم .

پس فرعون آسیه را بچهارمیخ کشید و اورا همی عذاب کرد تا روحش بشاخسار جنان پرواز کرد از این جهت در قرآن فرعون را ذی الاوتادیاد نموده

وعن ابن عباس قال اخذ فرعون امرأته آسیه حین بین له اسلامها فیعذبها لتدخل في دینه فمر بها موسی بن عمران وهو یعذبها فشکت الیه باصبعها فدعی الله موسي ان یخفف عنها فلم تجد فی العذاب الماً و انها ماتت من عذاب فرعون لها فقالت و هی فی العذاب رب ابن لی عندك بتیا فی الجنة و نجنی من فوعون و عمله و نجنی من القوم الظالمین) و برحسب بعضی از تواریخ فرعون قصابی را طلب نمودکه آسیه را در برابرچشمش

اوراپوست بکند وسربه برد آن غصاب‌شروع باین عقوبت عظمی کرد این وقت‌سکنهٔ عالم بالا بفزع آمدندو برحالت آسیه رقت کردند و نجات او را از حضرت تبارك و تعالي مسئلت نمودند از مصدر جلال نـدا رسید آسیه‌کنیز من است و مشتاق لقای آقایش شده است به‌بینید درحال‌احتضارچه میگوید چون‌نظر کردند شنیدندمیگوید خدایا بناکن خانه از براي من دربهشت و مرا ازفرعون وعمل او و از این قوم ظالم نجات مرحمت کن .

وبروایت تعلبی در عـرایس آسیه در عین استغراق بعقوبات فرعـونی حضرت موسی علیه السلام بروی عبور داد با انگشت بسوی موسی اشاره کرد یعني میبینی در راه دوست چه میکشم و چگونه تلخی بلاها را میچشم آن جناب دعا فرمود و آن‌آلام از وي برداشته شد و دیگر ازصدمات فرعونیان احساس المی ننمود

پس در آنوقت قدری خندان‌شدکه‌فرعون ازخندهٔ او بشگفت آمد و گفت‌این زن‌دیوانه شده است با اینهمه شکنجها وبلاها زمان مردنش شادان و خندان است و شهادت آسیه خاتون سبب شد که بعد از زمان قلیلی هزار هزار ششصد هزار نفر از لشگر فرعون غرق شدند .

(اما مریم‌بنت عمران علیها السلام) مادرعیسی بن مریم نسب‌شریف اومنتهی بسلیمان بن داود و از سلیمان بابراهیم‌خلیل منتهی میشود مادرش حنه زوجهٔ عمران بن ماثان و خواهر این حنه زوجهٔ ذکریـا علیه السلام است بنام (ایشاع) که مـادر یحیی است و یحیی و مریم خـاله زاده بودند و پدر مریم عمران بن ماثـان‌استکه نسب بابراهیم خلیل‌میرساند نه عمران ابن الشهم و مادرحنه کمافی الکافی (مرتا)است و عربی آن وهیبه است یعني بخشیده شده است و اززمان عمران بن ماثان تا زمان عمران پدر موسی هشتصد سال علاوه‌بوده و مریم بلغة قدیم بمعنی عابده است و بقول سیوطی در اتقان بمعنی خادمه است و این اسم رامادرش بعد از ولادت بروی‌گذارد کما قال الله تعال وانی‌سمیتها مریم و معنی‌این اسم دلیل باشدبرنیت حسنةو سریرت صادقهٔمادرش که میخواست مولودش پسر باشد تا محرر گردد یعنی درقدس شریف خادم و مقیم

باشدو بعبادت‌پروردگار مشغول گرددچون بجاي پسردخترمتولدشد ومقصودش‌بعکس نتیجه داد که لیس الذکر کالانثی خداوند سبحان بکریمهٔ فتقبلها ربها بقبول حسن اورا بجاي پسر قبول و ازوي رفع مانع و کشف علت و عادت کرد تا بتواند همیشه در بیت المقدس اقامت‌بنماید و بخدمت خانه مشغول باشد چون حنه اطمینان یافت اظهار تشکر و امتنان‌کرد اورا برحسب مایؤل مریم‌نامید یعنی این‌دختراز بدوتکلیف باید محرر وخدمت گذاراین خانه باشد بعبارة آخری مقصود او از پسر ملازمت بیت المقدس بود چون از دختر دفع‌مانع شدهمان تکلیف بر اوجاری‌است و مقصود حاصل است .

نذر مادرمریم (ع)

و آیهٔ رب انی نذرت لك مافی بطنی محرراً فتقبل منی انك انت العلیم دلالت واضحة دارد که مادر مریم‌نذرکرده بود اگرفرزندی مرحمت بشود او را تحریرنماید و علت نذرش از کتب تفاسیر معتبره اجمالا این است که حنه عقیم و نازا بود و از فرزند مأیوس بود وپیوسته‌ازخداوند این‌مسئلت‌رامیکرد وفرزندي‌ذکور همیخواست روزی بر حسب اتفاق مرغیرا بسر شاخهٔ درختی دید که جوجهٔ خـود را آب و دانه میدهد در آنوقت‌رقت‌کرده زبان‌بدعا و تضرع گشود و ازکارخانهٔقدرت و قضامسئلت و عرض حاجت نمودکه ای‌خداوندتوانا آیا ممکن است بر این ضعیفهٔ ناتوان تفضلي فرمائی و منت گذاري و فرزندی روزی نمائی که بوظائف عبادت تو مشغول شود آنگاه از شکرانهٔ این موهبت عظمی دعوتش باجابت قرین گـردیده و حاجتش بر آورده وبوجود مقدس مریم حامله شد و آن‌دختر را بجاي پسر قبول فرموده و در بیت المقدس مشغول عبادت گردید تا بعیسی حامله شد در قصهٔ طولانی که مختصرو ملخص آن این است که چون سیزده سال از عمر مریم منقضی شد فرشتگان خدااو را مژدهٔ ولادت عیسی علیه السلام دادند چنانچه خدای‌فرماید (اذ قالت الملائکة یامریم ان الله یبشرك بکلمة منه اسمه‌المسیح عیسی بن مریم و جیهاً فی‌الـدنیا والاخرة) چون

یوسف عمزادهٔ مریم از حمل او مطلع شد بسیار متغیر گردید بنزد مریم آمد گفت ایمریم آیا هیچ زرعی بی بذر بارور شده است.

مریم فرمود اگر گوئی خدا نخستین بذر آفرید پس آن بدون زرع بارور شده و اگر گوئی هر دوباهم آفریده هیچ کدام از هم دیگر حاصل نشده باز یوسف گفت آیا هیچ درختی بی آب نشو و نما یافته مریم فرمود اول خدا درخت آفرید از آن پس آبرا سبب نشو و نما قرار داد.

یوسف کرت سوم سخن را روشن آورد گفت آیا هیچ فرزندی بدون پدر بوجود آمده مریم فرمود آدم وحوا را نه پدر بود نه مادر چون سخن بدینجا رسید یوسف ملول و محزون از نزد او بیرون شد و بمعبد خویش آمد چون شب بخفت در خواب دید که فرشتهٔ خداوند روی بدو کرده گفت ای یوسف مریم ازروح القدس آبستن است فرزند اورا عیسی نام گذار که قوم خود را از گناه نجات خواهد داد این است آن فرزندیکه پیغمبران خبر دادند که از دختر بکری بی پدر متولد و میشود یوسف از خواب بیدار شد وازاندیشه خود برگشت ولی مریم روز بروز برحزن اندوه او افزوده شد از شماتت بنی اسرائیل همی مرگ خودرا از خدا طلب میکرد تا اورا درد زائیدن گرفت ازبیت المقدس بیرون آمد ودرپای درخت خرمائیکه خشکیده بود درطرف مشرق قرار گرفت چنانچه خداوند متعال درسوره مریم میفرماید (فاجاء ها المخاض الی جذع النخلة قالت یالیتنی مت قبل هذا وکنت نسیاً منسیاً) باخود گفت ایکاش مرگ من قبل ازاین روز فرا میرسید تا این روز رانمیدیدم این وقت ندائی شنید که ای مریم حزن و اندوه بر خودت راه مده خداوند متعال نام ترا بلند میخواهد و از برای توخیر و سعادت است اکنون این درخت خرمای خشکیده را حرکت بده تا رطب تازه برای تو فرو ریزد آنرا تناول بنما واز این آب شیرین که در نزد تو است بیاشام و دل خوشدار که دیده ات روشن و کار بر مراد تو خواهد بود و هر کس از تو سئوالی کرد بگو من نذر کردم که روزهٔ صمت داشته باشم و نمیتوانم با کسی تکلم کنم و اشاره کن از فرزندم عیسی سئوال کنید تا شما را جواب گوید چنانچه اینجمله

را خدای در قرآن یاد فرموده است .

فناديها من تحتها الاتحزنی قدجعل ربك تحتك سريا و هزی اليك بجذع النخلة تساقط عليك رطباً جنياً فكلی واشربی و قری عينا الخ الاية .

مردم بنی اسرائیل چون از قصه آگاه شدند زبان بشناعت گشودند گفتند ای مریم پدر تو مرد بدی نبود و مادرتو زنی با عفت و نجيبة اين چه كاري بود كه ازتو بروز كرد .

مریم اشاره بسوی عیسی ﷺ کرد که جواب شما در نزد این طفل است گفتند طفليكه در گهواره است چگونه ميشود با اوتكلم كرد اين وقت عيسي بن مريم صدا بلند نمود كه مردم بنی اسرائيل بر مادر من تهمت روا نداريد و اورا اذيت نكنيد بدرستيكه من بندهٔ خدايم كه بر من كتاب فرستاده است و مرا پيغمبر خود قرار داده است و باقامهٔ نماز ودادن زكوة و نيكوئي بمادرم وصيت فرموده است و درهر حال من مولود مبارك و طيبي ميباشم و ازاشقيا وجباران خداوند متعال مرا قرارنداد و رحمت و سلام وبركت پروردگار بامن است هنگام ولادت وهنگام رفتن از اين دنيا و هنگام مبعوث شدن از قبرها)

پاره‌ای از فضائل و شئونات خاصهٔ مریم کبری (ع)

اول آنکه مریم اول زني است كه بلقب بتول وعذراء مدعوه و موسومه گرديد و اسم شريفش با مسمی مطابقه كرد كه بعبادت وخدمت بيت المقدس مشغول گرديد و در حسن و جمال شهرهٔ آفاق بود و در محراب عبادت از نور رويش احتياج بچراغ نبود .

دوم آنكه در قرآن زياده از بيست مورد خداوند متعال اورا نام برده و او را تجليل فرمود و بخطابات حقه اورا برگزيده و امتياز داده .

سوم ـ آنكه از زوجات رسولخدا ﷺ است در بهشت و مردم نصاری در دار

دنیا در حق او غلو کردند و جماعت نسطوریه وملکائیه از طائفهٔ نصاری اورا یکی از اقانیم ثلثهٔ خوانند .

یعنی خدا و حضرت عیسی و مریم بالاشتراك علة اصلی و سبب کلی در ایجاد موجوداتند و کریمهٔ (و یقولون ان الله ثالث ثلثة) در رد ایشان است و درهمان زمان مریم بسیار محترم بوده است مردم نصاری مریم‌را دختر امام خودشان میدانستند که صاحب فرقان و از رؤسای بنی اسرائیل در قدس خلیل و ملوك ایشان از بنی ماثان بود از این جهت در کفالت اوباحضرت ذکریامخاصمه و منازعه کردند که ایهم یکفل مریم

چهارم ـ آنکه مریم اول زنی استکه خداوند متعال ملکه عصمت باوعنایت فرمود و قبل از مریم زنی معصومه نبوده.

پنجم ـ آنکه خداوند متعال مریم را ازنفحه حقه و روح القدس خلق فرمود

ششم ـ آنکه دررحم مادر تکلم کرد بروایات عامه و خاصه بعلاوه در بیت المقدس متولد گردید .

هفتم ـ آنکه نشو و نمای اوبرخلاف نشوو نمای سائراطفال بود

نیشابوری درتفسیر خود در ذیل آیهٔ شریفه فانبتها نباتاً حسناً چنین گفته است تنبت فی الیوم مثل ماینبت المولود في عام و قیل المراد نمائها فی الطاعة و العفة و الصلاح والسداد .

هشتم ـ آنکه عابده و زاهده و خادمهٔ خانه خدا بود و حق عبودیت را کما ینبغی بجا آورد .

نهم ـ آنکه خداوند متعال او را از لغویات و مکائد زنان یهود نجات بخشید

دهم ـ آنکه اورا اززنان کامل الایمان قرار داد و شاهد آن درترجمه حضرت فاطمهٔ زهراء وخدیجه و آسیه گذشت ؛

یازدهم ـ آنکه کفالت اورا پیغمبری مانند ذکریا علیه السلام عهده دار بود.

دوازدهم ـ آنکه ازمسلس شیطان مصون و محفوظ ماندبمصداق انی اعیذها بك وذریتها من الشیطان الرجیم اهل سنت نقل کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله

فرمود هر مولودیرا شیطان مس‌میکند از این جهت گریه میکنند و حضرت عیسی ومادرش از مساس شیطان بواسطهٔ استجاره واستعاذه (حنه) مادرمریم محفوظ‌ماندند .

سیزدهم ـ آنکه بیت عبادتش درغرفه‌ای ازغرفات بیت‌المقدس بوده

چهاردهم ـ آنکه بمصداق (کلما دخل علیها ذکریا المحراب وجد عند ها رزقاقال یامریم انالك هذا قالت هومن عندالله ان‌الله یرزق‌من یشاء بغیر حساب) همیشه میوه‌هاو طعامهای بهشتی تناول مینمود .

پانزدهم ـ آنکه ملائکه حضوراً بااوتکلم میکردند یامریم اقنتی‌لربك‌الخ. وگاهی اورا ندا میکردند یامریم ان‌الله اصطفاكِ واصطفاكِ وطهرك علی نساء العالمین .

شانزدهم ـ آنکه آنقدر درمحراب عبادت کرد که پاهای اوورم نمود ودرسن نه‌سالگی درروزه و نماز و عبادت وزهد و ترك دنیا برجمیع عباد سبقت گرفت وصبر وشکیبائی برناملایمات زنان یهود فرمود .

هفدهم ـ آنکه مستجاب الدعوه بود و چون معصومه بوده او را عیسی غسل داد چون معصومه را جز معصوم نتواند غسل بدهد بالجمله مزایای بسیار دارد که‌در میان زنان ممتاز و باین خصائص سرافراز است .

وفات مریم کبری در کوه لبنان

مریم در این‌داردنیا شصت‌و سه سال زندگانی کرد و علامه بارع شیخ‌عبدالنبی توسرکانی درکتاب لئالی‌الاخبار ص۴۸۸ از وهب بن منبة روایت کرده که گفت من یافته ام در بعض کتب که عیسی بن مریم علیه السلام بمادر خود مریم فرمود ایمادر من یافته از آن‌علمیکه خداوند متعال بمن تعلیم داده است که این‌دنیارا بقائی‌نیست و در معرض فنا و زوال‌میباشد و دار آخرت دار بقاء و دائمی است اکنون صواب آن است که من باتوتابتوانیم توشه ازاین دار فانی برای دار باقی تهیه بنمائیم پس مریم با فرزند دلبندخودبطرف کوه لبنان‌رفتند روزها راروزه و شبها رابعبادت میگذرانیدند

و قناعت میکردند بآنچه ازاوراق اشجارو آب باران بدست آنها میرسید با این حال مدت بسیاری روزگار بسر بردند تا اینکه روزی عیسی علیه السلام از برای تحصیل قوتی از کوه بزیر آمد این وقت ملك الموت بر مریم نازل شددر حالیکه درمحراب عبادت خود بود و گفت السلام علیك یا مریم الصائمة القائمه مریم ازهیبت ملك الموت غش کرد چون بهوش آمد ثانیاً گفت السلام علیك مرتبهٔ ثانیة غش کرد چون بهوش آمد گفت ای بندهٔ خدا کیستی که از دیدن تو بندهای بدن من بلرزید و پوست بدن من مرتعش شد و از صدای تو گویا عقل ازسر من پرواز کرد .

گفت من آن کسی هستم که نه برصغیر ونه بر کبیر رحم میکنم و هنگام دخول بر سلاطین و جبابره و غیرهما طلب اذن نمیکنم بی رخصت داخل میشوم من خراب کننده دیار وویران کننده قصور و معمور کننده قبور و مفرق بین جماعات و اخوه و اخوات و آباء و امهات میباشم من ملك الموت عزرائیل هستم که اکنون برای قبض روح تو آمده ام فرمود آیا مهلت نمیدهی که فرزند عزیزم و قرة العین و حبیبم عیسی بیاید یك بار دیگر توشه از لقای او بردارم .

ملك الموت گفت من اجازه ندارم من مامور بامر پروردگار باشم نمیتوانم قبض روح بعوضه ایرا بدون اجازهٔ حق تعالی بنمایم فعلا مامور هستم که قدم از قدم بر ندارم تا قبض روح ترا بنمایم مدتعد شو برای لقای پروردگار خود مریم گفت تسلیم امر پروردگار خود باشم مشغول شو بآنچه مامورى پس ملك الموت قبض روح اورا کرده پس ملائکه روح او را بآسمان بالا بردند .

اتفاقا در آنروز آمدن عیسی بطول انجامید تا هنگام نماز عشارسیدچون بکوه بالا آمد و مقداری حشیش براي افطار مادر تهیه کرده مادر راخفته دید باخود گفت کثرت عبادت و روزه او را درتعب انداخته بهتر این است بگذارم مقداری استراحت کند پس آنچه افطاري دردست داشت بکناری گذاشته وبمحراب عبادت خود آمده مشغول نماز گردید تا ثلث ازشب گذشت دید مادر بیدار نشد آمد اورا نداکرد با قلب شکسته و حالت پژمرده گفت .

(السلام علیك یا اماه قد هجم اللیل و افطر الصائمون و قام القائمون مالك لاتقومین لعبادة الرحمن) ایمادر تاریکی شب عالم را فرو گرفته روزه داران روزهٔ خود را گشودند و عبادت کنندگان برای عبادت از جامه خواب برخواسته‌اند چه شده است که تو امشب از جای برنخیزی

پس باخود گفت ان للرقدة حلاوة والله لادعن امی علی نومها ولا صلین عنها همانا هر خوابیرا شیرینی باشد بخدا قسم مادر خودرا میگذارم درخواب خوش باشد تا قدری راحت بنماید و من بجای او نماز میخوانم عیسی علیه السلام افطار نکرد و بمحراب عبادت بر گشت تا نزدیك طلوع فجر وحشت او را گرفت که مادر من هرگز این مقدار نمیخوابید بر سر مادر آمد دید از دارد نیا رفت است صورت بصورت مادر گذاشت و آه سوزناك از جگر بر کشید چندانکه ملائکه از گریهٔ او بگریه در آمدند و جنیان با او هم ناله شدند و کوه و دشت متزلزل شد خطاب رسید بملائکه که برای چه گریه میکنید عرض کردند یا الهنا اینك روح الله است این جزع و نالهٔ او ما را بجزع آورده است و غریب و تنها ناله میکند و میگوید من لی لوحشتی و من آنسنی فی غربتی و من یعینینی علی طاعة ربی .

پس خطاب بکوه شد که عیسی را دلداری بده و موعظه کن کوه عیسی را ندا کرد یا روح الله این جزع و ناله از برای چیست اترید مع الله انیساً پس عیسی از کوه بزیر آمد بوداخل قریه‌ای از قرای بنی اسرائیل شد و باچشم اشکبار و دل داغدار بآواز حزین گفت السلام علیکم یا بنی اسرائیل در آنوقت مردم حتی ذوات الخدور بطرف عیسی دویدند و از نور جمال او متعجب شدند گفتند ای بندهٔ خدا تو کیستی که از نور جمال تو شهر منور گردیده فرمود من عیسی روح الله هستم در این جبل مادرم از دنیا رفته مرا در غسل و کفن و دفن او مساعدت بنمائید گفتند ای روح الله این جبل افعیهای بسیار دارد و سیصد سال باشد که آباء و اجداد ما قدم در این جبل نگذاشته اند اکنون این حنوط و کفن بگیر و برو برای تجهیز مادر خود عیسی را از آنها خوش نیامد و روی از آنها بگردانید و بجانب کوه روان شد در بین راه دو نفر

را ملاقات کرد فرمود مادر مـن در این جبل از دنیا رفته بیائید مـرا در تجهیز او مساعدت کنید گفتند ما براي همین آمده ایم منم جبرئیل و این است میکائیل واکنون حوریان جنت برای غسل او حاضرند.

پس عیسی با حوریان جنت مریم را غسل دادند و جبرئیل قبری حفر کرد و عیسی باملائکه براو نماز خواندند و ملائکه با حوریان جنت بآسمان بالا رفتند و عیسي از کوه فرود آمد و در اطراف زمین میگردید براي ارشاد مردم تـا باینجا احوال خدیجه کبری پایان یافت

و ذکر کلثم و آسیه و مریم در اینجا چون از زنان بهشتی رسولخدا ﷺ بودند و ضراء خدیجه کبري محـوب بودند فلذا متعرض شدیم.

زندگاني ام سلمه سرپرست فاطمهٔ زهراء

دوم از امهات مؤمنین ام سلمه است

افضل امهات مؤمنین است بعداز خدیجه کبری اسمش هند بنت ابی میة بن

المغیرة بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم القرشیه است مادرش عاتکه بنت عبد ـ المطلب در سنهٔ شصت ودو در مدینه وفات کردو در آنوقت هشاد وچهار سال ازعمر او گذشته بود ابوهریره بر او نماز خواند ودر بقیع مدفون شد و او آخرین امهات مؤمنین بود که از دنیا رفت.

ذکر من یروی عن ام سلمه

ام سلمه از رسولخدا ﷺ و فاطمه زهرا و شوهرش ابو سلمه روایت کند.

و خلق کثیری از او روایت دارند از آنجمله فرزندانش عمر و زینب و برادر زینب عامر و پسر خواهرش مصعب بن عبد الله و مکاتبها بنهان و مواليها عبدالله بن رافع و نافع وسفینة و پسرش و ابو کثیر و خیرة والدة الحسن و صفیة بنت شیبة و هند بنت الحارث و از کبار تابعین ابوعثمان النهدي و ابووائل و سعیدبن المسیب و

آخرون و علماء عامه سیصد وهفتاد و هشت حدیث از اوروایت میکنند و امادر کتب امامیة احادیث ام سلمه بسیار است در تمام تسمتها

ازدواج ام سلمه و اولادها و محاسنها

شوهر اول ام سلمة پسر خاله اش ابوسلمة بن عبدالا سدبن‌المغیرة بود چون بشرف اسلام مشرف شدند بسبب ظلم مشرکین هجرت بـه حبشه نمودند و درآنجا ام سلمه سلمه را بزاد که پدرش باو مکنی گردید بعد از آن عمر را بزاد که در جمیع غزوات با امیرالمؤمنین بود و مدتی از قبل آنحضرت والی بحرین بود پس از آن دره و زینب را بزاد که ترجمهٔ هریك در محل خود بیاید چون رسولخدا بمدینه هجرت کرد ام سلمه با شوهرش بمکه و از مکه بمدینه هجرت نمودند چون غزوهٔ احد پیش آمد ابوسلمه درآن غزوه زخمی بر او وارد آمد چون بسبب مداوابهبودی حاصل‌شد بجانب سریه ای‌مامورشد ودرمراجعت ازسریه زخمش تازه شد و بهمان سبب وفات کرد

پس‌در سنه چهارم‌ازهجرت حضرت‌رسولخدا صلی‌الله‌علیه‌وآله اورا بده درهم کابین بست و بقولی بدستاسی و دوسبو و بالشی که از لیف‌خرما پربود و لحافی‌و قدحی‌و دیگی و خوانچهٔ بزرك از چوب کابین بست و در نزد رسولخـدا صلی‌الله‌علیه‌وآله مکانتی و منزلتی بزرك پیدا کرد .

ام سلمه میفرماید که شوهر من این حدیث از رسولخدا صلی الله علیه وآله و سلم روایت میکرد که آنحضرت فرمودند که هرکس درهنگام مصیبت استرجاع کند یعنی بگویدانالله و انا الیه‌راجعون و این دعا بخواندااللهم عندك احتسب‌مصیبتی هذا الیهم اخلفنی فیها خیرا البته خدای بترازآن کرامت فرمایدچون ابوسلمه وفات کرد من ایندعا همی قرائت میکردم و برمن دشوار می‌آمدکه بگویم اللهم اخلفنی فیها خیرا و باخود همی گفتم‌که از ابوسلمة بهترکه خواهدبود .

و بروایتی که مجلسی‌ودیگران نقل کرده اند که ام‌سلمه یك روز باشوهر

خود گفت که زنان بعد از شوي شوهر کنند و مردان نیز بعداز مرك برای خود جفتی اختیار بنمایند بیا تا من و تو عهد کنیم که هر کدام زودتر بمردیم آن دیگری جفتی نگیرد ابوسلمه گفت زنهار که چنین کنی اگر من بمردم خودرا بزحمت میفکن و بمرد دیگر شوهر کن آنگاه دست بدعا برداشت و عرض کرد الها ام سلمه رابعد از من مردي بهتر از من روزی بفرمای

و بروایتی ام سلمه از رسولخدا ﷺ شنیده بود که برسر مرده سخن بخیر کنید که در آنوقت ملائکه حاضرند و آمین گویند بعد از وفات ابوسلمه ام سلمه عرض کرد یا رسول الله در وفات شوهر چه بگویم حضرت فرمودند بگو اللهم اغفرلی وله واعقبنی منه عقبا حسنا .

روزي رسولخدا ﷺ بخانهٔ ام سلمه در آمد تا اورا بوفات شوهر تعزیت گوید پس فرمود خدایا اندوه او را تسکین ده و جبر مصیبت او کن و عوضی بهتر او راده

بالجمله چون عدهٔ ام سلمه سر آمد ابوبکر و عمر خواستار او شدند اجابت نکرد بعد از آن رسولخدا ﷺ اورا بخواست ام سلمه عرض کرد مرحبا برسول الله لکن من عورتی سالخورده باشم و فرزندان یتیم دارم و غیرت فراوان بامن است و شما زنان بسیار داری و دیگر آنکه اولیاء من حاضر نباشند

پیغمبر فرمودند آنچه گفتی من عورتی سالخورده باشم من افزون از توسال دارم و زنرا عیب نیست که بابزرگتر خود شوی کند و اینکه گفتی یتیم دارم کفالت یتیمان تو بر خدا ورسول است و آنچه گفتی غیرت میورزم دعا کن تا خداوند متعال این حالت ترا تغییر بدهد و آنچه گفتی اولیاء من حاضر نیستند اولیاء تو آنکه حاضر است و آنکه حاضر نیست مرا مکروه ندارد .

پس ام سلمه فرزند خود عمر را فرمان داد و او بحد بلوغ نرسیده بود که بر خیزد و او را با رسولخدا تزویج نماید پس عمر مادر را برسولخدا تزویج نمود پس آنحضرت خانهٔ زینب بنت خزیمه را که در آن نزدیکی وداع جهان گفته بود از بهر ام سلمه تقریر داد آنگاه ام سلمه بخانه در آمد خنچه ای یافت که اندك جودراو بود

آنرا برداشت و آسیا نمود و دیگی از سنك در آنجا دید پس در میان آن دیك از آن آرد جو عسیده بساخت و بخدمت رسولخدا صلی‌اله علیه و آلهٔ و سلم آورد و طعام ولیمه همان بود.

و کلینی در کافی بسند معتبر از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که چون ام سلمه را حضرت خواستکاری نمود عمر بن ابی سلمه که پسر او بود ام سلمه را بحضرت تزویج نمود و عمر هنوز کودك بود و بالغ نشده بود وام سلمه در حسن و جمال مانند پری‌بود وچون‌برخواستی‌موهای‌خود رامیآویخت تمام بدنش‌رامیپوشانید و طرف‌گیسوان خودرا بخلخالهایش می بست .

و عسقلانی در اصابه در ترجمهٔ ام سلمه گوید عایشه بنت ابی بکر چون بدید که رسول خدا ام سلمه را تزویج‌کرد سخت محزون شد چون‌میدانست که‌در جمال کم نظیر است این قصه رابا حفصه در میان نهاد و گفت من شنیده بودم که اُم سلمه در جمال کم نظیر است ولی تصدیق نداشتم تا بلطایف الحیل اورا دیدم دانستم که آنچه را در جمال او ستودند چندین‌برابر بیشتر است حفصه تصدیق نداشت‌بیان عایشه را تا اینکه ام سلمه را که دید گفت آنچه گمان داشتم جمال‌اورا زاید بر آن یافتم (وکانت ام سلمه موصوفةبالجمال البارع و العقل البالغ والرای الصائب واشارتها علي النبی یوم الحدیبیه تدل علی وفور عقلها و صواب رأیها)

و این کلام عسقلانی اشاره بـاشد بقصهٔ حدیبیه هنگامیکه رسولخدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمان داد که شتران هدی خود را نحر کنید و سر بتراشید اصحاب از این فرمان سر برتافتند و مخالفت نمودند و سه نوبت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم این حکم را تکرار فرمود کسی امتثال آن نکرد رسولخدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بخیمهٔ ام سلمه رفت و از اصحـاب شکایت نمود ام سلمه عرض کرد یا رسول الله‌شما شتران‌خود را نحر کنید و سر بتراشید چون صحابه این به‌بینند ناچار متابعت بنمایند پس‌حضرت چنان کرد که ام سلمه گفته بود

هجرتها الی الحبشة ثم الی المدینة

عسقلانی دراصابه گوید ام سلمه وشوهرش ابوسلمه قدیم‌الاسلام بودند وهردو بحبشه هجرت کردند و بعد ازمراجعت‌ازحبشه‌بمکه هجرت کردند و از مکه‌بمدینه آمدندام سلمه گوید چون شوهر من مهیا شد ازبرای هجرت بمدینه رحل خودرا بر شتر بستم و فرزند خود سلمه را باخود برداشتیم چون حرکت کردیم جمعی ازرجال بنی المغیره سرراه بر ما گرفتند و شوهر مرا گفتند ما هرگز نگذاریم که این زن که از عشیرهٔ ماست تو او را از وطن آواره بنمائی پس مرا بعنف از ابوسلمه جدا کردند جمعی از بنوعبد لاسد چون این‌جسارت از بنی المغیره دیدند در خشم‌شدند پیش آمدند و پسر من سلمه را از من‌ربودند گفتند اکنونکه شما با بنی عم ماچنین کردید ماهم‌سلمه راکه از ماست نمیگذاریم در نزد شما بوده‌باشدپس بنی‌عبدالاسد فرزند من سلمه را بردند و شوهر من ابوسلمه رارهاکردند و اورفت تا داخل‌مدینه گردید و بنوالمغیره مرادر نزد خود محبوس داشتند و من همه روزه‌میرفتم در ابطح و تا شام در آنجا مشغول گریه و ناله بودم هفت روزحال بدین منوال بود تا اینکه یك‌نفر از بنی اعمام بر من عبور داده حال‌مرا دید بنزد بنی‌المغیره آمد گفت شما از این بیچاره چه‌میخواهید که بین او و شوهرش و پسرش جدائی انداختید این وقت بحال من رقت کردند و مرا گفتند اگر میخواهی برو بشوهر خود ملحق شوو بنی عبدالاسدفرزند مرا بمن رد کردند این وقت من بر شتری سوار شدمو فرزند خود را در دامن گرفتم و تنها از مکه بسوی مدینه حرکت کردم تا اینکه بتنعیم رسیدم در آنجا عثمان بن طلحة که از بنی‌عبدالدار بود ملاقات کردم گفت -

(این تریدیا بنت ابی امیه قلت ارید زوجی بالمدینه‌فقال هل معك احد فقلت لاواللهالاالله)بغیر از فرزندم با من کسی نیست پس آمد زمام ناقهٔ راگرفت ومصاحب من بود در کمال رفق و مدارا تا اینکه وارد مدینه شدم و ابو سلمه در قبا بود در قریه بنی عمرو بن‌عوف

اقوال العلماء في حقها

اتفاقی تمام علماء اسلام است که ام‌سلمه درعلم و تقوي و فصاحت و بلاغت و ولاومحبت نسبت بخاندان رسالت کالنور علی شاهق الطور است .

درخصایص فاطمیه‌ص ۲۳۸ گوید ام سلمه احادیث از پیغمبر بسیار روایت کرده و جمهور اهل سنت را بوی کمال ارادت است اختصاص بشیعه و فرقهٔ امامیه ندارد و اورا نصایحی سودمند است بعایشه در وقعهٔ جمل و غیر آن و چه قدر فصیحه و عابدة و کریمة و موثقه بود از مقالات و بیانات او توان بعرفان و ایمان کامل وی پی برد و قدر و مکانت اورا بقدر امکان شناخت وحقیر را درزوجات حضرت رسول باین زن مکرمه سلام الله علیهااظهارذلت و عبودیت مزیت دیگر است انتهی

مامقانی در تنقیح‌المقال گوید ام سلمه‌حالها في‌جلالة والاخلاص لامیرالمؤمنین و الزهراء و الحسنین علیهما السلام اشهرمن ان یذکر واجلی من ان یحرر و هي‌التی روت لعبدها الذی کان ینال من علی علیه السلام منقبة عظیمة وشهدت بماسمعته‌من رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم في حقه الکلمات الصریحة في امامته‌وخلافته حتي تاب العبد عن ان ینال علیا بکلمة سوء .

اقول این فرمایش ایشان اشاره بروایتی است که مجلسی درحیوة القلوب از صدوق نقل میکند و آن روایت این است.

روایت ام سلمة درخلافت امیرالمؤمنین (ع)

یك نفر از آزاد کرد هاي ام سلمة ناسزا گفت بامیر المؤمنین علیه السلام چون این خبر بام‌سلمه رسید اوراطلبید چون حاضر شد گفت شنیدم ناسزا بامیرالمؤمنین گفته اي عرض کرد بلي ایمادر مؤمنان ام سلمه فرمود مادرت بعزایت بنشیند اکنون بنشین تا برای تو حدیثی نقل کنم که‌از رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ام بعد آنچه بـراي خـود نیکوتردانی اختیار کن بدانکه مانه زن بودیم در حیات رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم از روزي

که نوبت من بود حضرت رسول داخل شد و نور از سر وجبینش ساطع بود و دست علی ﷺ را بدست خود گرفته بود .

پس فرمود اي ام سلمه ازخانه بیرون رووخانه را از براي‌من خلوت کن‌چون از خانه بیرون رفتم آنحضرت باعلی مشغول راز گفتن شد و من صداي ایشانرا می شنیدم ولکن سخن ایشانرا نمی‌فهمیدم چون صحبت ایشان بطول انجامید من‌بنزدیك در حجره رفتم عرض کردم یا رسول الله رخصت میدهی که داخل شوم فرمود نه من با شتاب برگشتم که نزدیك برد بروافتم

پس‌بعد از اندك زمانی ثانیاً بدر حجره آمدم و رخصت طلب نمودم رسولخدا ﷺ رخصت نداد من با شتاب‌برگشتم ترسان و هراسان که شاید بر گردانیدن‌من از روی غضب بوده باشد یا از آسمان آیه فرود شده چون زمانی گذشت ثالثا بدر حجره آمده عرض کردم یا رسول الله رخصت میدهی که داخل شوم فرمود داخل‌شو پس داخل شدم دیدم علی ﷺ زانو بزانوی رسولخدا ﷺ نشسته و عرض میکند پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله هرگاه چنین شود چه امر میفرمائی مرا فرمود که امر میکنم ترا بصبر کردن پس بار دیگر سخن را باو اعاده کرد و باز حضرت فرمود که باید صبر بنمائی چون در مرتبهٔ سوم این سخن را اعاده کرد باز حضرت فرمود ای علی‌ای‌برادر من‌هرگاه کار باینجا کشید پس‌شمشیر خود را از غلاف بکش و بر دوش خود بگذارو جنك بنما و پروا مکن تااینکه چون بنزدمن آئی ازشمشیر تو خون بریزد پس حضرت رسول بجانب من التفات نمود که این‌چه اندوه است که در تو مینگرم ای ام سلمه گفتم یا رسول الله براي اینکه مرا چندین مرتبه ازپیش خود راندی حضرت فرمود که بخدا قسم ترا از برای‌غضب رد نکردم و از تو بدی در خاطر نداشتم و بدرستي که تودر خیری ازجانب خدا و رسول و لکن چون تو آمدی جبرئیل درجانب راست من بود و علی درجانب چپ من و جبرئیل مرا خبر میداد بوقایعی که بعد از من واقع‌خواهد شد و امر میکرد مراکه علی را درباب آنها وصیت بنمایم که بداند چه باید کرد :

اي ام‌سلمه بشنو وگواه باش اينك علی بن‌ابيطالب برادر من است در دنيا و آخرت .

ای ام سلمه بشنو و گواه باش که علی بن ابيطالب وزير مـن است در دنيا و آخرت .

ای ام سلمه بشنو و گواه باش که علی بن ابيطالب وصی و جـانشين من‌است بعد از من و وفا کننده بوعده های من ورانده است دشمنان خودرا از حوض کوثر

ای ام سلمه بشنو و گواه باش که علی بن‌ابيطالب سيد و بزرك مسلمانان است وبرگزيده و پيشوای متقيان است و کشانندهٔ مـومنان است بسوی بهشت و کشندهٔ ناکثان و قاسطان و مارقان است .

من گفتم يارسول الله کيستند ناکثان فرمود جماعتيکه در مدينه باعلی بيعت کنند و در بصره بيعت اورا بشکنند گفتم قاسطان چه کسانند فرمود اصحاب معويه گفتم مارقان چه مردمی‌باشند فرمود که خارجيان نهروان چون ام سلمه اين حديث را نقل کردمولای ام سلمه گفت خداي‌تعالی فرج‌بخشد تراچنانچه مرا فرج بخشيدی و عقده از دل من گشودی بخدا سوگند که ديگر علی راسب نميکنم هرگز

و شيخ طوسی بسند معتبر از ثابت مولاي ابوذر حديث‌کند که گفت با لشکر امير المؤمنين حاضر شدم درجنك جمل چون‌عايشه را در پيش صف مخالفان ديدم شکی در دل من پيدا شد چنانچه بسياری بر آن شك دچار شدند چون زوال شمس شد حقتعالی پردهٔ شك را از دل من برداشت و با لشکر امير‌المؤمنين مشغول جنك مخالفان شدم چون جنك بپاي‌رفت و بمدينه مراجعت کردم ام سلمه احوال از من پرسيد قصهٔ خود را بيان کردم فرمود نيکوکاری کردي که شك را از دل خود بيرون کـردی من از رسولخدا صلی الله عليه و آله و سلم شنيدم که می‌گفت علی با قرآن است و قرآن با علی است .

ودر بصائر الدرجات بسند معتبر از عمر بن ابی‌سلمه پسر ام‌سلمه روايت‌کرده است که ام سلمه فرمود روزی‌رسولخدا صلی الله عليه و آله و سلم علی‌بن ابيطالب را درخانهٔ من‌نشانيد و پوست گوسفنديرا طلبيد و برعلی عليه السلام املاميکرد و علی مينوشت تا آنکه آن

پوست را پر کرد پس آن پوست را حضرت بمن سپرد و فرمود هر کس بعد از من بنزد تو بیاید و فلان و فلان نشانرا بتو بدهد این پوست را باو تسلیم کن چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رفت و ابوبکر غصب خلافت نمود عمر پسر ام سلمه گوید مادرم مرا بمسجد فرستاد و گفت برو به بین این مرد چه میگوید

پس من بمسجد آمدم دیدم ابوبکر برمنبر است و خطبه میخواند چون خلاص کرد از منبر فرود آمد و بخانهٔ خود رفت پس مادرم صبر کرد تا عمر خلیفه شد باز مادرم مرا فرستاد فرمود برو به بین چه میگوید من رفتم و مراجعت کردم گفتم این هم مثل صاحب خود کرد .

پس مادرم صبر کرد تا عثمان خلیفه شد باز مادرم مرا بمسجد فرستاد و من رفتم و مراجعت نمودم گفتم او هم مثل دورفیق خود خطبه خواند و ازمنبر بزیر آمد و بخانهٔ خود رفت پس مادرم صبر کرد تا امیر المومنین زیب اورنك خلافت گردید باز مادرم فرمود بمسجد رو به بین علی علیه السلام چه میگوید پس من بمسجد آمدم دیدم آنحضرت خطبه میخواند چون از منبر بزیر آمد مرا طلبید و فرمود بمن برو بمادر خود بگو رخصت بدهد که من میخواهم بنزد او بیایم .

پس بنزد مادرم رفتم و اورا خبر کردم گفت بخدا قسم که من نیز اورا میطلبم پس چون آنحضرت بخانه آمد فرمود ای ام سلمه بده بمن نامه ایرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بتو سپرده است عمر پسر ام سلمه گفت که چون امیرالمؤمنین این را فرمود مادرم ام سلمه برخواست و صندوقی را گشود واز میان آن صندوق صندوق کوچکی بیرون آورد و در آنرا گشود و نامه از میان آن بیرون آورد و بعلی بن ابیطالب تسلیم نمود پس ام سلمه بمن گفت ای فرزند پیوسته ملازم علی علیه السلام باش ودست از دامان علی بر مدار که بخدا سوگند یاد میکنم که بعداز پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم امامی بغیر از علی علیه السلام نخواهد بود

و نیز شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده و مجلسی در جلد ثانی حیوة القلوب آنرا نقل کرده است که ام سلمه فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حجة الوداع زنان

خویش را تماما با خود برد و هرشب وروزی بایکی از ایشان بسر میبرد تا رعایت عدالت فرموده باشد چون نوبت بعایشه رسید حضرت رسول با امیر المؤمنین خلوت نمود در روز نوبت عایشه و راز آنحضرت بطول انجامید این مطلب برعایشه گران افتادام سلمه میفرمایدعایشه بنزدمن آمدو گفت اکنون میروم وعلی بن ابی طالب را بزبان خود اورا اذیت میکنم ومیگویم که چرارسولخدارا ازمن بازگرفتی در روزنوبت من ام سلمه میفرماید هرچند که اوراز این کار ممانعت کردم گوش نداد ورفت و ساعتی نگذشت که گریه کنان مراجعت کرد گفتم ترا چه رسید گفت چون نزدیك رسیدم گفتم ای پسر ابوطالب توپیوسته حضرت رسولرا از من میگیری حضرت رسول فرمود ای عایشه حایل مشو میان من و علی بحق خداوندیکه جانم درقبضهٔ قدرت اوست که دوست نمیدارد علی را مگر مؤمن و دشمن نمیدارد علی رامگر کافری بخدا قسم حق باعلی است وبهر سو که علی میل کند حق باعلی میل میکند و هرگز علی از حق جدانمی شود ام سلمه میفرماید من بعایشه گفتم که ترا منع کردم و تواز من نشنیدی

شهادت ام سلمه باینکه عایشه دشمن علی است

در مدینة المعاجز سید هاشم بحرانی در معاجز امام حسن مجتبی علیه السلام روایت طولانی نقل کرده مورد حاجت آنرا با روایت (فتن بحار) ملخصا نقد کرده اینجا ایراد مینمائیم .

میفرماید پس از رجوع حضرت امام حسن علیه السلام از کوفه بجانب مدینه زوجات حضرت رسول برای تعزیت وفات حضرت امیر المؤمنین و تهنیت قدوم مبارك آنحضرت انجمنی کردند از آنجمله عایشه بدیدن آنحضرت نیامد تا زنان رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم او را توبیخ کرده آمد بدیدن آنحضرت درحالیکه ام سلمه ایضا حاضر بود عایشه عرض کرد یا اباامحمد فراق جد بزرگوار تو روزی برتو معلوم شد که پدرت کشته گردید و تا پدرت بود گویا جد تو از دنیا نرفته بود .

حضرت امام حسن فرمود بلی ولکن بر من معلوم است آنچه از تو صادر گردید از اظهار فرح و سرور و آنچه که در نیمهٔ شب از تو صادر گردید ازشکافتن

زمین بایاره‌ای از آهن بدون شمعی و چراغی که در حین شکافتن آن قطعه آهن دست ترا مجروح گردانید که تا بحال مجروح میباشد برای اینکه بیرون بیاوری از آن کوزه های سبز که مملو از درهم و دنانیز بود و اینها را تحصیل کرده بودی و در زمین مدفون ساختی تااینکه پدرم کشته بشود آنرا به مبغضین علی انفاق کنی پس چهل دینار بیرون آوردی در حالیکه عدد آنرا نمیدانستی پس آن چهل دنیار راهیان مبغضین علی علیه السلام قسمت کردی از قبیلهٔ تیم و عدی و بر من مخفی نیست که هنگام استماع خبر شهادت پدر بزرگوار من اظهار بشاشت و بهجت کردی

وبقول لبیدبن ربیعه تمثل جستی و این بیت را برزبان آوردی .

فالقت عصاها و استقرت بها النوی کما قرعیناً بالایاب المسافر

عایشه از این خبر بغایت انکار نمود ام سلمه فرمود ایعایشه وای بر تو از این کارها و اینگونه کلمات و مقالات از توبعیدنیست من شهادت میدهم که تو حاضر بودی با ام ایمن و میمونة که رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم بمن فرمود ای ام سلمه من در نفس تو چه مکانت و منزلت دارم .

عرضکردم شما را درنفس خود مقامی و قربی میبینم که نمیتوانم احصی کرد و تحدید نمود آنجناب فرمود علی را چگونه میبینی عرضکردم او را در محبت نه مقدم میدانم نه مؤخر و هردو در دل من مساوات دارید فقال شکرالله لك ذلك یا ام سلمه فلو لم یکن علی علیه السلام في نفسك مثلی لبرئت منك في الاخره ولم ینفعك قربی منك في الدنیا فرمود خدا را شکر باید کردن که علی در نفس تو بمانند من است و اگر نه من از تو در آخرت بیزاری میجستم و قرب تو بمن در دنیا نفع و و بهره نداشت این وقت تو ای عایشه بحضرت رسول عرضکردی زنان تو بجان ودل همگی چنین باشند

آنحضرت فرمود نه چنین است حسبك یا عایشه در این وقت عایشه روی بام سلمه کرد گفت رسولخدا بدار بقا رحلت فرمود و علی هم بدینگونه بشهادت رسید مرا خبر داد که امام حسن مسموم میشود و امام حسین کشته میگردد جناب امام

حسن ﷺ فرمود آیا جد من بتو خبرنداد که تو چگونه مرگ را درک میکنی و بکجا میروی.

عایشه گفت مرا بخیر خبر داد امام حسن ﷺ فرمود والله جد من بمن خبر داد که تو بمرض (دبیله) که مردن اهل آتش است خواهی مردن و با اصحاب‌خود بآتش خواهی رفت.

گفت‌ای‌حسن‌پیغمبر چه وقت خبر داد بتو فرمود آنوقت که ما را خبر دادباین که تو باعلی دشمنی خواهی کرد.

این حدیث دلالت واضحه درمتانت ایمان و معرفت ام سلمه بحقیقت نبوت و ولایت دارد.

سرپرستی ام سلمه ازفاطمهٔ زهرا

در جلداول این کتاب بیان شد که چون خدیجهٔ کبری ازدنیا رفت فاطمه بنت اسد حضرت صدیقهٔ کبری را سرپرستی و مادری مینمود تا اینکه فاطمه بنت اسد از دنیا رفت سرپرستی فاطمه را رسولخدا بعهده ام‌سلمه واگذار کردند و عایشه ازاین عمل بسیار خشمناك شد که این توفیق رفیق ام‌سلمه گردید و ام سلمه میفرمود (کنت ادئب فاطمة و هی ادئب منی) من فاطمه را چنان پندارند آموزگاری میکنم بخداقسم او آموزگار من است.

بالجمله ام سلمه در همهٔ حالات در جانثاری براي فاطمهٔزهرا کوتاهی نکرد و بعدازاین خواهی شنید که برای شهادتیکه داد یکسال وظیفهٔ اورا قطع کردندابوبکر و عمر وام‌سلمه در عروسی فاطمه زهرا بسیار بذل جهد کرد و مساعی جمیله بتقدیم رسانید ورتق و فتق همه بصلاح دید ام‌سلمه بود وهنگامیکه حضرت‌فاطمه را بجانب حجله می بردند بآن تفصیلیکه در جلداول گذشت ام سلمه این اشعاربسرود

سرن بعون الله جاراتی ✡ و اشکرنه فی‌کل حالاتي

---

۱ - علی وزن زیده نوع من‌الطاعون والجراح

واذکرن ما انعم رب العلی ✡ من کشف مکروه و آفات
فقد هدینا بعد کفر و قد ✡ انعشارب السماوات ✡
وسرن مع خیر نساء الوری ✡ تفدی بعمات و خالات
یا بنت من فضله ذوالعلی ✡ بالوحی منه والرسالات

نصایح سودمند ام سلمه بعایشه و مخالفت او

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغهٔ ص۷۷ از جلد ۲ ازطبع مصر روایت کند که عایشه هنگام حرکت از مکه بجانب بصره بخدمت ام سلمه آمد و در آنوقت ام سلمه در مکه بود خواست اورا فریب دهد و با خود همداستان نماید در حرب باامیر المؤمنین عرض کرد ای دختر ابی امیه تو بهترین زوجات رسولخدا و بزرگترین ایشانی و اول زنی از زوجات رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم که بمدینه هجرت کرد تو بودی هرگاه هدیه می آوردند ازخانهٔ تو بحجرات زوجات قسمت مینمودند و بیشتر اوقات جبرئیل امین بهسید المرسلین درمنزل تو نازل میشد ام سلمه میفرمود غرض توازاین سخنان چیست عایشه گفت عبدالله بن زبیر بمن خبر داده است که عثمانرا توبه دادند و بعد از اینکه توبه کرده است اورا در شهر حرام درحالیکه روزه بوده بقتل آوردندو اکنون من عازم شدم که بجانب بصره سفر بنمایم و بامن طلحه و زبیر حرکت مینماید و من دوست دارم که توهم با ما همداستان بشوی و با من بجانب بصره حرکت بنمائی شاید خداوند متعال امر این امت را بدست ما اصلاح بنماید .

ام سلمه ازاستماع این سخنان آتش خشمش زبانه زدن گرفت و فرمود ایعایشه میخواهی باین حیله و مکر مرا فریب بدهی من ام سلمه باشم حبائل مکر تودر من کارگر نخواهد شد طرفهٔ ماجرائی است که دیروز مـردمرا بکشتن عثمان تحریص میکردی و بدترین دشنامها باومیدادی و اورا جز بنام نعثل یهودی مخاطب نمیساختی و امروز برای اوسنك بسینه میزنی و در طلب خون او دست ازآستین بیرون کشیدی میخواهی بانفس رسول و زوج بتول دق باب محاربت بنمائی و فتنهٔ خاموش شده را روشن بنمائی با اینکه منزلت علی را درنزد خدا و رسول کاملا مطلع هستی اگر تو

ازخاطر سترده‌اي و آنرا فراموش کرده ای من اکنون‌ترا متذکر بنمایم آیا درخاطر داری روزیرا که رسول خدا ﷺ باعلي نجوی میکرد چون راز آنها بطول‌انجامید تو گفتی اکنون میروم و بعلی جسارت میکنم من ترا نهی کردم از من نشنیدی رفتي طولی نکشید که با چشم اشك آلود برگشتی و من از تو سئوال کردم تراچه‌میشود جواب گفتی که من بر آنها وارد شدم وباعلی گفتم‌ای پسر ابوطالب ازنه روز یکروز قسمت من میباشد که با رسولخدا بسر برم این یکروز را هم تو بین من ورسول‌خدا حائل میشوی چون رسولخدا ﷺ این سخن از من شنید رنـك صورت مبارکش سرخ شد و غضب بر او مستولی گردید وفرمود برگرد ای‌عایشه بخدا قسم علی ؑ را دوست نمیدارد مگرمؤمن و دشمن نمیدارد اورا و دشمن نمیدارد احدی ازاهل بیت مرا مگر اینکه او خارج از ایمان است آیا چنین بود ای عایشه ،عایشه گفت‌بلی آنرا منکر نیستم .

ونیز ام‌سلمه فرمود آیا درخاطر داري ای عایشه روزی‌را که من و تو خدمت رسولخدا بودیم تو سر آنحضرت را می‌شستی و موی سر او را اصلاح مینمودي ومن از خرما و کشك‌وروغن غذائی ترتیب میدادم در اینحال رسول خدا ﷺ سر بلند کرد و فرمود لیت شعری آیتکن صاحبة الجمل الادبب تنبحها کلاب حوأب کاش‌می دانستم کدام یك از شما صاحب شتر پر مو هستیدکه بر آن سوار میشوید و سگهای حوأب بروی شما فریاد بنمایند من از وحشت این خبر وحشت اثر دست از ترکیب طعام برداشتم وگفتم اناالله و انا الیه راجعون اعوذبالله و برسول الله من ذلك این وقت رسول خدا دست برپشت‌تونهاد و فرمود (ایاك ان تکونی یاحمیراً صاحبة جمل‌الادبب ناکبة عن الصراط) عایشه گفت بلی این قصه را درخاطر دارم .

ونیزام سلمه فرمود ای‌عایشه درخاطر داري‌که من وتو با رسولخدا درسفری بودیم و علي بن ابیطالب درسایهٔ‌درختی نشسته بود و نعلین رسولخدا ﷺ را وصله میزد و لباس آنحضرت را می‌شست در آن هنگام پدر تو با عمر طلب اذن کردند بر رسولخدا ﷺ وارد شوند من و تو برخاستیم عقب پرده رفتم پدر تـو و عمراز

غربال بیختن و مشت بسندان کوفتن است لاجرم مکتوبی بامیرالمومنین علیه السلام نوشت از مکه و پسر خود عمر را طلبید و گفت این مکتوبرا بشتاب برق و سحاب بمدینه میرسانی و بدست امیر المومنین علیه السلام میدهی و ملازم رکاب او باش و بهر چه که گوید فرمان بردار باش و در آن مکتوب درج کرده بود آنچه بین او و بین عایشه گذشته بود و آن حضرترا اعلام کرد که عایشه با لشگر خود بجانب بصره حرکت نمودند و عرض کرده بود یاامیر المومنین اگر رسولخدا ما رابلزوم بیعت فرمان نداده بود من ملازم رکاب شما میشدم و مساعی جمیله بتقدیم میرسانیدم اکنون فرزند خود را فرستادم که او را بهر امری فرمان دهی اطاعت کند.

پس عمربن ابی سلمه بخدمت حضرت رسید و ماجرا را شفاهاً بعرض آنحضرت رسانید و ملازم رکاب آن حضرت در جمیع مشاهد بود و مدتی از قبل حضرت والی بحرین بود.

ام سلمه محرم اسرار و حافظ ودایع بود

ازین پیش یاد کردیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ام سلمه را طلبید و آن پوست گوسفند که مملو ازعلم بود باو سپرد و فرمود که هر که بعداز من آنرا طلب کند او امام و خلیفهٔ بعد از اوخواهد بود.

ودر بصائر الدرجات بسند خوداز معلی بن خنیس از امام صادق علیه السلام روایت میکند که چون امیرالمومنین بطرف عراق متوجه شد کتب وسلاح و ودایع امامت را سپرد بام سلمه تا اینکه بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسید و حضرت امام حسن علیه السلام مراجعت بمدینه نمود.

ام سلمه آن ودایع را بامام حسن علیه السلام سپرد و چون امام حسن مسموم شد آن کتب و سلاح و ودایع امامت را سپرد بام سلمه تا اینکه علی بن الحسین مراجعت از شام متوجه عراق گردید آنها را سپرد بام سلمه تا اینکه علی بن الحسین مراجعت از شام نمود آن ودایع را ام سلمه بآنحضرت سپرد

۱ بحضرت سید الشهداء را بحضرت هنگامیکه متوجه عراق گردید آنها را سپرد

در تنقیح المقال بترجمه ام سلمه گوید احادیث بسیاری ناطق است باینکه حضرت حسین اودع عند ام سلمه لدي المضی الی العراق کتب علم امیر المومنین علیه السلام و ذخائر النبوة و خصائص الامامة فلما قتل و رجع علی بن الحسین علیه السلام دفعها الیه

و نیز در بصائر الدرجات حدیث کند که رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم بودیعه گذاشت در نزد ام سلمه کتابیرا که مشتمل بر اسماء اهل آتش و اسماء اهل بهشت بود چون رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رفت ابوبکر آن کتابرا طلب نمود .

ام سلمه فرمود لیس لك چون عمر خلیفه شد نیز مطالبه نمود ام سلمه همان فرمود تا اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام زیب اورنك خلافت گردید ام سلمه کتابرا بایشان تسلیم داد .

و نیز ابن عبدالبر در استیعاب و ابن منده و ابونعیم باسانید خود از عطاء بن یسار از ام سلمه حدیث کند که فرمود در خانهٔ من نازل گردید آیه شریفه انمایرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا

پس رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم فاطمه و حسن و حسین را طلبید و فرمود هؤلاء اهل بیتی در این وقت من پیش رفتم عرض کردم یا رسول الله انامن اهل البیت قال بلی انشاء الله

و بروایت احمد بن حنبل ام سلمه عرض کرد یا رسول الله من از اهل بیت تو نیستم آنحضرت فرمود انك علی خیر

ام سلمه و قربت حضرت حسین علیه السلام

در عاشر بحار و دیگر کتب مسطور است که چون خواست حضرت حسین علیه السلام از مدینه حرکت نماید ام سلمه بخدمت ایشان مشرف شد عرض کرد ای نور دیدهٔ من اي فرزند گرامی مرا اندوهناك مگردان در بیرون رفتن از مدینه بسوي عراق چه من از جدت رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ام که میفرمود فرزند دلبند من حسین

در عراق در زمینی که اورا کربلا میگویند بتیغ ظلم و جفا کشته خواهد شد حضرت فرمود ایمادر محترم من نیز میدانم که شهید خواهم شد و مرا چاره از رفتن نیست و بفرمودهٔ خدا عمل مینمایم بخدا سوگند که میدانم که درچه‌روز کشته خواهم‌شد و کی مرا خواهد کشت و در کدام بقعه مدفون خواهم گردید و میدانم که کی با من از اهل‌بیت من و خویشان من بامن کشته خواهد کشت واگر خواهی ایمادر بنمایم جای خود راکه در آن کشته و مدفون خواهم شد پس آنحضرت بجانب کربلابدست مبارك خود اشاره نمود و باعجاز آنحضرت زمینها پست شد وزمین کربلا بلند شد تا آنکه آنحضرت لشگرگاه خودرا ومحل شهادت وموضع‌دفن خود و هریك ازاصحاب خود را بام سلمه نمود .

پس ام‌سلمه فغان و نالهٔ اوبلند شد بحدیکه در ودیوار با او هم نـاله شدند حضرت فرمودند ایمادر گرامی چنین مقدر شده است که من بجور و ستم شهیدشوم و فرزندان و خویشان من بامن شهید شوند و اهل بیت و زنان و اطفال مرا اسیر و دستگیر بنمایند و شهر بشهر و دیار بدیار بگردانند و هر چنداستغاثه بنمایند یاوری نیابندام سلمه گفت که ایفرزند دلبند جد عالیمقدار تو این مصیبت عظمی رابرای‌من شرح داده است و تربت مدفن ترا بمن عطاکرده استو ورشیشهٔ آنرا ضبط کرده‌ام پس حضرت امام حسین‌دست فراز کرد و کفی ازخاك کربلا برداشت وبام سلمه‌داد و فرمود ایمادر مؤمنان این خاك را نیز در شیشه ضبط کن و در نزد آن شیشه که جدم آنرا بتو سپرد بگذار هرگاه دیدی هر دوخون شوند بدانکه من در آنصحرا شهید شدم .

ام سلمه بعد از رفتن سید الشهداء بطرف کربلا همی مـواضبط آن دو شیشه مینمود تا روز عاشورا بجهت خواب قیلولـه خوابیده بود بناگاه ترسان و لـرزان از خواب بیدار شد و بر سر شیشه ها رفت دید خون از آنها جوش میزنـد آن خونرا بصورت‌مالید و صیحه برکشید و فرمود یا بنات عبدالطلب هلممن هلممن و قدقتل و الله سیدکن الحسین فقیل لها یا ام‌المومنین ما هذافرمود بدرستیکه ازروزیکه‌رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رفته اورا درخواب ندیده بودم امروز برای خواب قیلوله اندکی

سر به بالين نهادم بناگاه رسولخدا را گرد آلود و ژوليده مو بديدم عرض كردم يا رسول الله اين چه حالت است كه در شما مينگرم فرمود اي ام سلمه حسين مرا كشتند مازلت الليلة احفر القبور للحسين واصحابه)

تكذيب ام سلمه حديث نحن معاشر الانبياء لانورث را

تفصيل اين مقامرا در ص٢٥ ايراد كرديم ديگر بتكرار نپردازيم .

اسماء بنت عميس الخثعمية

خدمت گذار فاطمه «ع»

اززنان مجلله روزگار واز مخدرات عالية المقدار كه در تشيع وولای اهل بيت اطهار سلام الله عليهم كالشمس في رابعة النهار است پدرش عميس بضم عين بروزن زبير فرزند معدن بن الحارث بن تيم بن كعب الخثعمی است مادرش هند دختر عـوف بن زهير بن الحارث ابن كنانه است سه شوهر كرد .

اول جعفر طيار دوم ابي بكر سوم امير المومنين عليه السلام وبنا بروايتيكه بعدازاين مذكور ميشود اسماء حيوة داشت تا بعد از امير المومنين عليه السلام و يك خواهرش ام المومنين ميمونه است و يك خواهر ديگرش سلمی است زوجهٔ حمزة بن عبدالمطلب عليه السلام و يك خواهر ديگرش لبابه زوجهٔ عباس بن عبدالمطلب

و صدوق درخصال بسندخود از امام محمدباقر حديث كند كه رسولخدافرمودند رحم الله الاخوات من اهل الجنة اسماء بنت عميس و كانت تحت جعفر بن ابی طالب و سلمی وكانت تحت حمزة بن عبدالمطلب و ام الفضل لبابة و كانت تحت عباس بن عبدالمطلب و ام المومنين ميمونة

و بروايت استيعاب اين چهار خواهر از يك پدر و مادر بودند ورسولخدا صلى الله عليه وآله وسلم فرمود عميس اكرم الناس اصهاراً

و بروايت ديگر رسولخدا صلى الله عليه وآله وسلم بهند مادر اين چهار دخترفرمود هي اكرم عجوز جمعت علی الارض اصهارا .

زندگانی اسماء با شوهر اولش جعفر (ع)

شیخ طوسی دررجال خود میفرماید اسماء بنت‌عمیس ازصحابهٔ رسولخدا ﷺ و علی مرتضی است و کانت من المهاجرات السابقات الی الاسلام یعنی اسماء قدیم‌الاسلام و از جمله مهاجرین است .

و ابن سعد در طبقات گفته که اسماء بشرف اسلام مشرف شد قبل از اینکه رسول خدا ﷺ در مکه داخل دار ارقم بشود با رسولخدا بیعت کرد و باشوهرش بارض حبشه هجرت کردند و از جعفرعبدالله و عون و محمد را آورد ودرفتح‌خیبر از حبشه در خیبر برسولخدا ملحق شد .

و نیز ابن سعد در طبقات حدیث کند که چون اسماء از حبشه مراجعت کرد عمر بن الخطاب باو گفت (یا حبشیه سبقناکم بالهجرة فقالت اسماء صدقت و لعمری کنتم مع رسول الله لیطعم جایعکم و یعلم جاهلکم وکنا البعداء الطرداء اما والله لآتین رسول ﷺ ولاذکرن له ذلك فلقت النبی فذکرت ذلك له فقال رسول الله صلی‌الله علیه و آله و سلم کذب من قال ذلك لکم الهجرة مرتین هاجرتم الی النجاشی و هاجرتم الی .)

میفرماید چون از حبشه مراجعت کرد عمر خواست باوفخر بنماید با اینعبارت با رکاکت گفت ای حبشیه در هجرت ما بشما پیشی گرفتیم .

اسماء فرمود راست میگوئی بجان خودم قسم استکه شما در خدمت‌رسولخدا بودید گرسنه‌های شما را سیر میکرد و جاهلان شما را شرایع دین میآموخت و ما در غربت ازوطن دور افتاده بخدا قسم اکنون بخدمت رسولخدا شرفیاب میشوم‌البته و همین مطلب را عنوان میکنم کنایه از اینکه به بینم ازبرای ما ثواب هجرت نیست پس بخدمت رسول خدا رسید و مطلب خودرا اظهار نمود رسولخدا ﷺ فرمودند دروغ میگوید آن کسیکه‌چنین صحبتی کرد بلکه شمادوهجرت نمودید یکی بسوی

حبشه و دیگري بسوی من).

و درترجمهٔ ام ایمن بیاید چیزیکه دلالت بر علوشان اسماء مینماید بالجمله دشمن باکمال عنادیکه دارد در بارهٔ او زبان بمدح میگشاید بلکه از ذریهٔ کریمه‌اش توثیق مینماید و میگوید انهم خیار عباد الله و اسماء بنت عمیس باشوهرش جعفر از کثرت اذیت مشرکین مکه وخوف از ایشان بجانب حبشه هجرت نمودند و درحبشه سه پسر از اومتولد گردید عبدالله که شرح حالش درذیل ترجمهٔ علیا مخذره زینب بنت امیر المؤمنین بیاید و دیگر عون و محمد و جعفر در حبشه بااسماء وفرزندان خود بودند تا سال هفتم از هجرت در قلاع خیبر با جمعی دیگر از مهاجرین بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مشرف شدند و جعفر حامل هدایای نجاشی بود از جامها وفرشهای قیمتی تمام آنها را تقدیم نمود و سلام نجاشی رارسانید و در آن هدایا قطیفهٔ ایکه ازرشتهای طلا آنرا بافته بودند که بروایت بحار الانوار سه هزار مثقال طلا در آن بکار برده بودند رسولخدا آنرا بحضرت امیر مرحمت فرمودند و همان است که آنحضرت آن را در بازار مدینه سلك سلك کرده و بفقرای مدینه قسمت نمود و یك سلك آنرا برای خود ذخیره نفرمود .

و سیدبن طاوس در کتاب سعد السعود این حدیث را شرح داده است پس رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم از ورود جعفر فرمودند (ما ادری بایهما اسر بفتح خیبر ام بقدوم جعفر) آنگاه از روی شفقت و رحمت و رافت بجعفر نگریست اندو فرمودند (الا امنحك الاعطیك الااحبوك فقال بلی یا رسول صلی الله علیه و آله و سلم) پس نماز معروف بنماز جعفر طیار را که فضائل آن در رسائل عملیة و کتب ادعیه مشحون است بوی آموختند و جعفر در خدمت رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم بود تادر سنهٔ هشتم هجرت در جمادی الاولی در غزوهٔ موته بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسیدپس ازشهادت او رسولخدا درحق جعفر وذریه او دعای خیر فرمودند و قال صلی الله علیه و آله و سلم اللهم ان جعفر قد قدم الیك فاخلفه في ذریته با حسن ماخلفت احداً من عبادك) .

و ابن‌سعد در طبقات بسند خود از اسماء حدیث کند که در صبیحهٔ آنروز که جعفر شهید شد بیست فردهٔ پوست را دباغی کردم و آردی از براي نان خمیر

کردم و فرزندان خودرا صورت آنها راشستم و گیسوان آنها را روغن زدم .

و در اعیان الشیعة میفرماید (وهذا یدل علی ماکانت علیه النساء العربیات من حسن الاداره و مزاولة الاعمال و العنایةبامر الاطفالو ماظنك بامرأة ذات ثلاثتهاطفال لیس معها معین و زوجها غائب تدبغ اربعین جلداً و تعجن و تغسل اولادها و تدهنهم فیصبیحة ذالك الیوم.

پس اسما میفرماید رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم بر من وارد شد فرمود ایاسماء فرزندان جعفر در کجا هستند پس من آنها را حاضر کردم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آنها را دربغل کشید و بوسید و بوئید و سیلاب از دیده روان گردانید .

اسماء میگویدمن عرضکردم یارسول‌الله شاید خبری ازجعفر رسیده باشدفرمود بلی جعفر شهید شد اسماء میگوید من صدا بگریه بلندکردم وناله وعویل برآوردم زنان مهاجر و انصار بر من گرد آمدند رسول خدا فرمود یا اسماء لاتقولی هجراً ولا تضربي خدا پس بر دخترش فاطمهٔ زهراسلام الله علیها وارد گردید شنید ناله میکند و همی گوید و اعماه واجعفراه رسولخدا فرمود علی مثل جعفر فلیبك الباکیة پس رسولخدا فرمان داد از خورش و خوردنی طعامی مهیا کرده بخانهٔ جعفر بفرستند

فرمود اصنعوا طعاماً لآل جعفرفقد شغلوا عن انفسهم الیوم و تا سه‌روزکاربدین منوال میکردند و رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم در این سه رور از ایشان مفارقت ننمود و باسماء بشارت دادکه خداوند متعال دوبال بجعفر دادکه‌دربهشت طیران مینماید .

و نیز روایت کند بان رسول الله لما انتهی الیه قتل جعفر بن ابی طالب علیه السلام دخل علی اسماءبنت‌عمیس زوجة‌جعفروقال‌لهااین‌بنوجعفرفدعت‌بهم‌وهم‌ثلاثة‌عبدالله‌وعون و محمد فمسح النبی رؤسهم‌فقالت اسماء انك تمسح رؤسهم کانهم ایتام فعجب رسول الله من عقلها و فراستها فقال یا اسماء الم تعلمی ان جعفراً استشهد فبکت فقال لها لاتبکی فالله اخبرنی ان له جناحین فی الجنةمن یاقوت احمرفقالت‌یارسول الله لوجمعت‌الناس و اخبرتهم بفضل جعفر لاینسی فضله‌فعجب النبی صلی الله علیه و آله و سلم من عقلها

زندگانی اسماء با شوهر دوم

چون جعفر بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسید ابوبکر اسماء را تزویج کرد و از او محمد ابن ابی بکر بوجود آمد و اسماء او را چنان بولای آل علی تربیت کرد که ازطراز اول محرم اسرار امیر المومنین گردید چنانچه شرح حال او را درجلد سوم الکلمة التامة ایراد کرده ام و کان اسماء برای محمد بن ابی بکر اشرف الابوین بوده که پیوسته او را بولایت آل طه و اهل بیت نبوت توصیه مینمود و پای از مراوده بدین خانواده نمیکشید و در محبت خود ثابت بود و از روزی که معاشرت اسماء با ابوبکر اتفاق افتاد و در حبالهٔ نکاح او درآمد مازال درطرفداری آل پیغمبر مساعی جمیله بتقدیم میرسانید و همیشهٔ اوقات بذکر فضائل آل پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ترزبان بود و از غرائب وقایع و عجائب بدایع روزگار آنستکه آن علیا مکرمه در حبالهٔ ابوبکر است وشهادت بر رد و نفی قول او میدهد در قصهٔ فدك و برخلاف رضای شوهرش و همراهان دیگر او علی رؤس الاشهاد میگوید که شما ظالمید و جائرید و حق من له الحق را بصاحبش بر نمیگردانید چنانچه شرح آنرا در جلد اول این کتاب بیان کردیم ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه مینویسد که درخانهٔ ابوبکر مشورت کردند در قتل علی بن ابیطالب پس از مشورت قرار بر این شد که چون ابوبکر سلام نماز رابدهد خالدبن ولید علی را بقتل برساند.

اسماء ازین مشورت مطلع گردید جاریهٔ خود رابخانه حضرت فرستاد وفرمود برو روبروی آنحضرت این آیه را تلاوت کن (ان الملا یاتمرون بك لیقتلوك فاخرج انی لك لمن الناصحین) چون جاریه بفرمودهٔ اسماء عمل کرد حضرت فرمود برو باسماء بگو (فمن یقتل الناکثین و القاسطین والمارقین و ان الله یحول بینی و بینهم و ان الله بالغ امره)

یعنی اگر مرا بکشند پس اصحاب جمل و صفین و نهروانرا چه کسی خواهد کشت بدرستیکه خداوند متعال حائل خواهد شد بین من و بین آنها و امر خود را

تا بآنجا که میخواهد میرساند .

پس کنیز آنچه شنیده بود باسماء نقل کرد اسماء یقین حاصل کرد که قادر بر قتل او نخواهند بود پس ابوبکر در بین نماز آنچه باخالد مواضعه کرده بود پشیمان شد و از سیوف مسلوله بنی هاشم و نفوس ابیهٔ ایشان ترسناك گردیده قبل از اینکه سلام گوید گفت یاخالدلاتفعل‌ما امرتك آنگاه سلام گفت الخ آنچه را که در جلد اول الکلمة التامة ذکر کرده ام که جمعی از فقهاء مذاهب اربعه خروج از نماز را قبل از سلام جائز میدانند و مدرکی جز عمل ابی بکر ندارند و این فتوا را خلافاً للنص وعدولاعن الحق و رغما للدین و قیاساً للشیطان وطلباً لما لایرضاالرحمن جائز میشمارند .

خواب دیدن اسماء

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ج ص ۳۳ از طبع مصر از کتاب غارات ابراهیم ثقفی روایت کند که در حیوة رسولخدا ﷺ ابوبکر بغزوه ای از غزوات رفته بود اسماء که در آنوقت زوجهٔ او بود در عالم خواب دید که ابوبکر خضاب بحنا نموده سروریش او از حنا رنگین شده وجامهٔ سفیدی برخود پیچیده اسماء ازخواب بیدارشدبنزد عایشه آمدخواب خود را نقل کرده نالهٔ عایشه بلندشد گفت اگرخواب تو صدق است هر آینه پدر من مقتول گردیده است چه آنکه این خضاب خون اواست و آن جامهٔ سفید کفن او است این بگفت وصدابشیون بلند کرددر آنحال رسولخدا رسید سبب آن ناله و گریه سئوال نمود قصه را بعرض رسولخدا ﷺ رسانیدند فرمود تعبیر این خواب چنین نیست که توکرده ای بلکه ابوبکر بسلامت از این سفر برمیگردد و با اسماء نزدیکی کند و اسماء از اوحامله شود بفرزندی که یجعله الله غیظاً علی الکافرین والمنافقین ای اسماء هرگاه آن پسر برای تو متولد شد نام اورا محمد بگذار .

اختصاص اسماء بصدیقهٔ کبری (ع)

وحضورا و دروصیت وغسل

آنچه راجع باین عنوان است در سابق مفصلا بیان شد که هنگامیکه اسماءاز حبشه آمد لیلاونهاراً برای فاطمه زهرا چون مادر مهربان بود و وصیتهای صدیقهٔ کبری باسماء و ساختن اسماء عماری براي سیده نساء و غیر آن بجمله سبق ذکریافت

تحقیق درحضور اسماء وعدم حضوراو

در زفاف الزهراء ع

کثیری از ارباب حدیث در خبر تزویج صدیقهٔ کبری فاطمه زهرا سلام‌الله‌علیها حضور اسماء را نوشته اند .

از آنجمله محمد بن یوسف کنجی شافعی است در کفایت الطالب از ابن بطه عکبری روایت کرده و مجلسی نیز در عاشر بحار روایت میکند که چون فاطمه را در حجله داخل نمودند رسولخدا فرمان داد که‌زنها بیرون بروند زنها بسرعت‌متفرق گردیدند مگر اسماء بنت عمیس که بجای خود ایستاد چون رسولخدا از حجره بیرون آمد نظرش بر اسماء افتاد فرمود مگر من نگفتم زنها خارج بشوند عرض کرد یا رسول الله من مخالفت فرمایش‌تو نکردم ولی هنگام وفات ام المومنین خدیجهٔ کبری حاضرحضرتش بودم دیدم‌سیلاب اشك از دیده اش میبارد عرضکردم آیا گریه‌میکني با اینکه بهترین زنان‌عالمیان و سیدهٔ نسوان و مادر مومنان میباشي .

فرمود ای اسماء گریه من برای دخترم فاطمه است چه آنکه زنانرا درشب زفاف حاجت باشد بزنی مهربان که او را از سرائر خود آگاه کند و باو استعانت جوید و دختر من حدیثة‌السن‌است میترسم کسیرا در شب زفاف نداشته باشد که‌او ا مساعدت بنماید .

اسماء گوید من عرضکردم ای سیدهٔ من همانا من برذمت خودواجب‌میشمارم

که اگر اجل مرا مهلت گذارد این خدمت را به پایان رسانم و در سرپرستی فاطمه دقیقه ای تقصیر ننمایم و چون مادر مهربان بخدمات اوقیام نمایم

اسماء گوید رسولخدا چون این رازرا از من بشنید اشك از دیدگان حق بینش جاری گردید و فرمود ای اسماء فاسئل الله ان یحرسك من فوقك و من تحت ارجلك و من بین یدیك و من خلفك و عن یمینك و عن شمالك من الشیطان الرجیم تا آخر حدیث که مذکور شد.

و بودن اسماء در زفاف فاطمهٔ ظاهراً اشتباه است چه آنکه اسماء قطعاً در آن تاریخ درحبشه بوده است و اگر کسی بگوید آمده است بمدینه و مراجعت کرده است محتاج بیك دلیل تاریخی است.

و بعضی بر آنند که اسماء بنت یزید بن سکن الانصاری بوده که او هم زنی بسیار مجلله که ترجمه او بیاید در محل خود ولی این هم بسیار بعید است برای این که اسماء بنت یزید از زنان انصار وساکن مدینه و در آن تاریخ معلوم نیست که این اسماء بشرف اسلام مشرف شده باشد ودر مکه خدمت خدیجه کبری مشرف و استماع مقالات ام المومنین کرده باشد والله العالم

و اقرب بصواب فرمایش علی بن عیسی اربلی است که در کشف الغمة میفرماید زنیکه در زفاف فاطمه شرف حضور پیدا کرد أن سلمی بنت عمیس زوجهٔ حمزة بن عبدالمطلب خواهر اسماء بنت عمیس بوده است و بعض روات سلمی را باسماء اشتباه کردند چون او اشهر اسما و اعرف آثارا بوده وسلمی نیزدر ولا ومحبت مثل خواهرش بوده است.

روایت اسماء در قلادهٔ فاطمه (ع)

مجلسی در عاشر بحار از صحیفة الرضا نقل کند قال عن الرضا علیه السلام عن آبائه عن علی بن الحسین علیه السلام قال حدثتنی اسماء بنت عمیس قال کنت عند فاطمة الزهراء جدتك فاذا دخل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و في عنقها قلادة من ذهب کان

علی بن ابی طالب اشتراها له من فئی له فقال النبی ﷺ یا فاطمه لایغرنك الناس ان یقولوا بنت محمد و علیك لباس الجبابره فقطعتها وباعتها فاشترت بها رقبة فاعتقها فسر رسول الله ﷺ بذلك .

یعنی علی بن الحسین علیه السلام میفرماید من از اسماء بنت عمیس شنیدم که گفت من در نزد جدهٔ تو فاطمه نشسته بودم که رسولخدا وارد شد و در آنوقت در گردن فاطمه قلاده اي از طلا بود که امیر المومنین علیه السلام برای او خریده بود از فئی غنیمت این وقت رسول خدا ﷺ نظرش بر آن قلاده افتاد فرمود اي فاطمة مغرور نکندترا که مردم بگویند این دختر پیغمبر استو در برتو زینت جبابره بوده باشد پس فاطمه آن گردن بند را پاره کرد و فروخت و بنده اي خرید و آزاد کرد) لایخفی که این روایت بتمام صراحت دلالت دارد که اسماء تا بعد از شهادت حضرت امیر زنده بود چه آنکه هنگام رحلت امیر المومنین علیه السلام دوسال واگرنه چهار سال بیشتر از عمر سیدالساجدین علی بن الحسین نگذشته بود

من یروی عن اسماء و حدیث ردشمس

جماعتی ازصحابهو تابعین از اسماء بنتعمیس روایت دارند منهم عمر بن الخطاب که در بعضی از مسائل و تعبیر رویا از اسماء حدیث میکرد و ابو موسی الاشعری و فرزند ارجمندش عبدالله بن جعفر و ابن عباس و قاسم بن محمدبن جعفر الطیاروعبدالله ابن شداد و عروة بن الزبیربن العوام و ابن المسیب و حفیدتها ام عون بنت محمدبن جعفر الطیار .

و صدوق در کتاب من لایحضره الفقیه ازاسماء بنت عمیس حدیث کند که رسول خدا ﷺ هنگامیکه درخواب بود سرش در دامن امیر المومنین علیه السلام بود تا اینکه هنگام نماز عصر گذشت و آفتاب غریب بغروب شد و خورشید از نظرها غائب گردید ین وقت رسولخدا ﷺ از خواب بیدار گردید سر بجانب آسمان بلند کرده عرض کرد اللهم ان علیا کان في طاعتك و طاعته رسولك فارددالیه الشمس قالت اسماءفرایتها

والله غربت ثم طلعت بعدماغربت)

و در بعضی از طرق این حدیث لفظ فی‌حیوة رسول الله در او نیست و صدوق این روایت را در علل الشرایع آورده وباسانید معتبره روایت کرده‌و شعرا درقصاید خود آنرا درج کرده اند منها ابن المتوج درقصیده‌ای که هفتاد بیت‌است ودر آن‌ذکر خصایص مشترکه بین رسولخدا و امیر المومنین را ذکر کرده میگوید .

قد شق البدر نصفین معجزاً ٭ له‌وکذا الشمس قدردها علی

ونیز سید حمیری در قصیدهٔ بائیه خود ازجمله میگوید

ردت‌علیه الشمس لما فاته ٭ وقت الصلوة وقددنت للمغرب

حتی تبلج نورها فی وقتها ٭ للعصر ثم هوت هوی الکوکب

و صاحب بن عباد در قصیدهٔ فاخرهٔخود گوید

ردت‌الشمس‌علیه ٭ بعد ماغابت سناها

اسماء و امیرالمؤمنین (ع)

در استیعاب گوید ثم توفی عنها ابوبکر فتزوجها بعده امیر المومنین علی ابن ابی‌طالب‌وولدت له یحیی بن علی بن ابی‌طالب لاخلاف فی ذلك)

و ابن سعددرطبقات ومحمدبن عمرالواقدي و ابن الکلبي یقولون فولدت له یحیی و عون ولایخفی که از یحیی در تواریخ خبري مذکور نیست ممکن‌است‌درصغر سن فوت شده باشد ولی عون در زمین کربلا شهید شد و مبارزت‌اورا ازکتاب‌روضة الاحباب عطاء الله شافعی درکتاب (فرسان الهیجا) ایراد کردم و صاحب ناسخ هم از روضة الاحباب نقل‌کرده است و علامهٔ مامقانی نیز در تنقیح المقال میفرماید عون‌بن علی که مادرش اسماء بنت عمیس بود درزمین کربلا بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسید)

زندگاني فضهٔ خادمه کنیز فاطمه زهرا (ع)

علامهٔ مجلسی درج ۹ بحار ص۵۷۵ روایتی از اختصاص نقل میفرماید که علیا مخدره فضه دختر پادشاه هندبوده و آن‌روایت عنقریب‌ذکر خواهد شد (درخصائص)

فاطمیه گوید از خادمات و موالیات این خانوادهٔ عالیة الدرجات فضهٔ خادمه است که درخدمت گذاری خمسهٔ طیبهٔ علیهم السلام اغفال و اهمال نکرده و همیشه میل قلبی ورضایت خاطر عاطر این بزرگوارا بقدر امکان بر میل و رضای خود ترجیح میداد و در عبادت و اطاعت پروردگار اهتمام تمام مینمود و در امتثال اوامر خاتون عصمت و بانوی عفت حضرت صدیقهٔ طاهره ایستادگی و همراهی بجدداشت و در تحلم وبرد باری و تحمل بلایا و شکر گذاری از اتراب و قرناء خود مزیت دیگری فرا گرفت عاقبت در قرآن مجید در سورهٔ مبارکه هل اتی ازوی تمجید مخصوص رسید و در الطاف الهیه وافضال رحمانیه با علی‌بن ابیطالب و فاطمهٔ زهراء وحسنین علیهم‌السلام در میزان نصفت و عدل مستغرق ومستوعب گردید پس بسیرهٔ مطهرهٔ مصطفویه رزائل و ذمائم نفس دینه را از خود بریخت و بمکارم اخلاق نبویه بمفاد ولکم فی رسول‌الله اسوة حسنة پیوست و در خدمت حضرت رسالت بفنون تلطف و تعطف افتخاریافت و هیچ وقت ازحدود طاعات و ورود بخیرات تجاوز وتهاونرا جائز ندانست

و ابتدای حال این جاریهٔ خجسته‌مآل آنستکه محمد بن شهرآشوب مازندرانی طاب ثراه ازصحیحین‌و کتاب ابوبکر شیرازی نقل کرده که جمعی‌از اسیرانراخدمت خاتم پیغمبران بغنیمت آوردند جناب امیر المومنین از کشیدن آب بمشك و آسیا گردن فاطمهٔ زهراء بدست خواستند تمنای خادمه ای از جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نمایند و از شدت زحمت شکایت بحضرتش عرضه دادند پس جناب فاطمه را ازبرای اظهار این حاجت و عرض این مسئلت خدمت پیغمبر فرستاد .

پس از زمان اندکی آنمخدره مراجعت فرمود و خدمت حضرت شاه ولایت عرض نمود چون شرفیاب حضورمهرظهور پدروالاتبار خودشدم ازهیبت آن‌بزرگوار درخود قدرت گفتار ندیدم لهذا مراجعت نمودم .

آنگاه حضرت‌امیر بافاطمهٔ زهرا همراهی کرده خدمت‌پیغمبر رسیدند آنجناب فرمود آیا حاجتی دارید حضرت امیر عرضکرد با یکدیگر بدین عزم و قرار داد شرفیاب‌شدیم تاخادمهٔ‌ای برای‌خدمت‌خانه استدعاکرده‌استخدام نمائیم آنجناب‌فرمود

این سبایا و اساری باید فروخته شود و قیمت آنها صرف اصحاب صفه شود پس تسبیح زهرا که بهترین تعقیبات است تعلیم فاطمه فرمود

و بروایت دیگر آنکه چون پیغمبر اطلاع یافت از عزیمت و شدة حالت ایشان گریست وفرمود قسم بحق کسیکه مرا برسالت فرستاده در مسجد چهار صد نفرند که غذا و جامه ندارند اگر خوف آن نداشتم که ازشما ثواب و اجر اخروی جدا و منفك شود هرچه میخواستی میدادم و مقصود آنجناب ظاهراً این بود که دادن جاریه بفاطمه باعث فوات ثواب اجر انفاق باصحاب صفه میشود پس در این انفاق اجری است مخصوص و صبر در این شدائد اجری است بزرگتر آنگاه خطاب بفاطمه فرمود که من میترسم ایفاطمه علی بن ابی طالب علیه السلام فردای قیامت با تو خصومت کند در وقتیکه بین یدی الله ایستد و حق خود را از تو بخواهد پس بوی تسبیح حضرت زهرا را تعلیم نمود چون مراجعت کرد بنا بروایت دیگر در وقتیکه حضرت امیر علیه السلام در خانه انتظار قدوم ویرا میکشید فرمود مضیت تریدین من رسول الله الدنیا فاعطانا الله ثواب الاخرة و مرویست ایضا که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درحجرهٔ فاطمة بود یادروقتی که فاطمه خدمت آنحضرت مشرف بود و این سئوال و جواب گذشت رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم بیرون رفت از حجراش این آیه نازل شد .

(و اماتعرض عنهم ابتغاء رحمة ربك ترجوها فقل لهم قولا میسورا) چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ثواب جزیل را در فروختن جاریه و انفاق باصحاب صفه میدانست لهذا اعراض فرمود از قضاء حاجت دخترش فاطمه و رضای خدا را در آن ارجح میدانست .

پس خداوند متعال فرمود این اعراض تو از قرابت قریبه و فاطمه مرضیه بجهت طلب ثواب و رحمت و رضای ماست که بدان امیدواری لیکن بقول حسن با فاطمه سخن بگوی که در آن هم رضای ما وطلب ثواب و رحمة است از اینجهت آن پیغمبر رحمت در این آیه از قول میسور دانست از پروردگار متعال اجازتست در استرضای خاطر فاطمه بلکه ابتغاء برضوان الله ورجاء برحمة الله درحقیقت بر آوردن

حاجت صدیقه کبری سلام الله علیها است .

پس جاریه را برای آنمخدره فرستاده و آنرا فضّه نام نهاد) و پازه‌اي ازاخبار متعلق بـاینباب در جلد اول این کتاب در احوالات فاطمة زهراء علیها السلام سبق ذکر یافت .

شمائل وعلم و فصاحت فضهٔ خادمه

در عاشر بحار حدیثی از ورقةبن عبدالله الازدی نقل میکند که گفت من در حالیکه بزیارت بیت الله الحرام مشرف شدم در بین اینکه طواف میکردم(فاذا انا بجارية سمراء مليحة الوجه عذبة الكلام وهي تنادي بفصاحة منطقها وهي تقول اللهم رب البيت الحرام و الحفظة الكرام و زمزم و المشاعر العظام و رب محمد خير الانامو البررة الكرام ان تحشرني مع ساداتي الطاهرين و ابنائهم الغرالمحجلين الميامين‌الا فابشرو ايا جماعة الحجاج و المعتمرين ان موالي خيرة الاخيار و صفوة الابرارالذين على قدرهم علىالاقدار و ارتفع ذكرهم في سائر الامصار المرتدين بالفخار

ورقه گوید در بین اینکه طواف میکردم زنیرا دیدم زیباصورت بسیارنمکین که با عبارات شیرین و فرمایشات دلنشین در کمال فصاحت لسان و طلاقت بیان بـا خداوند عالمیان مناجات مینماید پیش رفتم گفتم ای جاریه گمان میکنم که تو از موالیان اهل بیت عصمت علیهماالسلام بوده باشی گفت آری گفتم خود را معرفی‌بنما گفت انا فضه امة فاطمة الزهراء بنت‌محمدالمصطفی فقلت لها مرحبابك و اهلاوسهلافلقد كنت مشتاقا الى كلامك ومنطقك)من از توخواهش‌دارم که چون از طواف فارغ‌شوی در بازار گندم فروشان مقداري توقف بفرمائي تامن خدمت شما برسم وسئوالی دارم دریك‌مسئله‌ای‌امید است که خداوند متعال بر اجر وثواب شما بیفزاید .

ورقه گوید چون ازطواف فارغ شدم ببازار گندم فروشان رفتم‌فضه را دیدم‌در کناري نشسته او را بنزد خود طلبیدم در گوشه خلوتی و گفتم یافضه اخبر بینی عن مولاتك‌فاطمةالزهراء و ما الذي رايت منها عند وفات ابيها و عند وفاتها .

ورقه گوید فضه راگفتم مرا خبر ده از احوال سیدهٔ خود فاطمه و آنچه دیدي هنگام وفات پدرش رسولخدا ﷺ وهنگام وفات فاطمه ورقه گوید چون فضه این کلام از من شنید سیلاب اشکش بصورتش متراکم گردید و ناله و عویل او بلندشد وگفت ای ورقة بن عبدالله حزن ساکن مرا بهیجان آوردي ومصیبت ودردهای دل مرا که در قلبم مستور بود آشکار کردي پس فضه وفات فاطمه و نالها و گریهای اوراکه بعد از پدر بزرگوارش داشت نقل کرد بتفصیلیکه در ترجمه فاطمه زهراء علیهاالسلام گذشت .

شوهر های فضه واولاد او

در خصائص فاطمیه گوید فضه جاریه است که اختصاص و تعلق بفاطمه زهرا داشت پس از رحلت آن مخدرهٔ کبری در آن خانواده بخدمت آل طه و عصمت مشغول بود و از حدیث شریفی که در عوالم العلوم از مناقب از جاحظ از نظام در کتاب فتیا از عمرو بن داود از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است معلوم میشود فضهٔ خادمه بامر امیر المومنین علیه السلام دو شوهر کرده و مضمون حدیث این است که فاطمهٔ زهرا جاریه ای داشت موسومه بفضه پس بعد از فاطمه اختصاص بامیر المومنین یافت آن بزرگوار فضه را بابوثعلبهٔ حبشی تزویج کرده و از او پسري متولد شد بعد از ولادت این پسر ابو ثعلبهٔ وفات کرد بعد از او مردیکه اورا سلیك غطفان میگفتند فضه را باو تزویج کردند در این بین پسر ابو ثعلبه نیزوفات کرد روزی سلیك بنزد عمر آمد و از فضه شکایت کرد که نمیگذارد من باوی نزدیکی کنم عمر فضه را طلبید از وی جهت راپرسید .

فضه گفت در این مدت از حیض استبراء مینمودم که اگر حامله ام حمل من طفلی است که برادراین طفلی است از من فوت شده است واگر حیض شدم معلوم است که ازابوثعلبه فرزندی نیست .

عمر گفت شعرة من آن ابیطالب افقه من عدی یعنی یك موی از آل ابیطالب فقیه تراست از قبیلهٔ عدی و چون فضه در علم فقه دانا بود غرضش تحصیل علم بوجود

مولودوعدم آن بوداگرحیض نشودواین احتیاط واعتیادبین زنان مرسوم و معمولست کما فی علل الشرایع ان الذین یشترون الاماء باموالهم ثم یأتوهن قبل ان یستبرؤهن فاولئك الزناة باموالهم .

یعنی بدرستی که آنچنان کسانیکه کنیزان میخرند پس با آنها نزدیکی میکنند قبل ازاینکه تا مدت معلومه آنها رااستبراء نکنند پس این جماعت زناکنندگان باامال خود میباشند یعنی با اینکه ملك یمین آنها است زانی اند

واخباری در بحار مروی است که دلالت داردفضه فرزندان عدیده داشته شاید از شوهر دیگری غیر از سلیك بوده و از آنجمله ابوالقاسم قشیری در کتابش نقل کرده است که روزی در بیابان از قافله باز ماندم زنیرا دیدم پرسیدم تو کیستی گفت فقل سلام فسوف تعلمون پس سلام کردم و گفتم در این بیابان چه میکنی فرمود من یهدي الله فلا مضل له گفتم آیا از آدمیانی یا ازپری گفت یا بنی آدم خذوازینتکم عندکل مسجد گفتم از کجا میائی گفت نیادون من کل مکان بعید گفتم ارادهٔ کجا داری گفت ولله علی النـاس حج البیت من استطـاع الیه سبیلا گفتم چند روز است از خانه بیرون شدي فرمود ولقد خلقنا السماوات والارض فی سنته ایام گفتم غذا و طعامی میل داری فرمود و ما جعلناهم جسد الایأکلون الطعام ما حضریکه داشتم بوی دادم تناول کرد آنگاه خواهش کردم که اکنون عجلت کن درراه رفتن گفت لایکلف الله نفسا الا وسعها گفتم بیا بردیف من سوارشو .

فرمود لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا لاجرم پیاده شدم و اورا سوار کردم گفت الحمدلله الذی سخرلنا هذا چون بقافله رسیدم گفتم در این قافله کسیرا داری گفت یا داود انا جعلناك خلیفة فی الارض و ما محمد الا رسول یا یحیی خذالکتاب یا موسی انی انا الله پس میان قافله آمدم و باین اسماء بانك برآوردم چهار جوان بدیدم کـه بسوي آن زن توجه کردند من از وی سئوال کردم این جوانان کیانند گفت المال و البنون زینته الحیوة الدنیا

پس بدیشان خطاب کرد فرمود یا ابت استاجره ان خیر من استاجرت القوی الامین پس آنجوانان مکافات کردند و بمن احسان نمودند پس گفت والله یضاعف لمن

بشله آن جوانان بر انعام خودشان افزودند آنگاه از ایشان پرسیدم این زن کیست گفتند این مادر مافضه جاریهٔ فاطمه زهراءسلام‌الله علیهااست که بیست سال‌است بقرآن تکلم مینماید .

و ایضاً ابن شهر آشوب در مناقب از مالك دینار حدیث کند که گفت درموقع حج زنی ضعیفه بردایهٔ نحیفه‌اي دیدم‌سوار است و مردم‌زمان باز گشتنشان بود چون بوسط بیابان رسیدم دیدم دابه نحیفهٔاومانده عاجز است از آمدن اورا ملامت کردم که چرا بااین مرکب لاغر حرکت کردی پس‌سر بآسمان بلند کرد و گفت(لافي بیتی ترکتنی ولا الی بیتك حملتنی فوعزتك و جلالك لوفعل بی هذا غیرك لماشکوته الا الیك)یعنی نه مرا بخانه ام گذاردی ونه بخانه ات رسانیدی قسم بعزت و جلال تواگر جز توبامن کسی اینعمل را میکرد شکایتش رابحضرت تومیآوردم درآن‌وقت‌شخصي ازبیابان پیدا شد در دست اوزمام ناقه‌ای‌بودبآن زن‌گفت‌سوار شو چون سوارشد آن ناقه مانند برق خاطف از نظرم گذشت چون بمطاف رسیدم او را بدیدم‌گفتم ای زن کیستی گفت من شهرة دخترمسکه‌بنت فضة امة فاطمةالزهراء سلام اللهعلیها

و مرحوم مجلسی مدرك این دوخبر را در بحار الانوار از دونفر مشیخهٔ اهل سلوك و عرفان حکایت مینماید که بهتر اند ازبعضی روات کثیرالروایهٔ غیر ضابط

دانا بودن فضه بعلم کیمیاء

علامهٔ مجلسی در نهم بحار باب ماظهرمن معجزات امیر المومنین فی الجمادات و النباتات ص۵۷۵ نقلا از کتاب اختصاص روایت میکند (بان‌فضة کانت بنت ملك الهند و کانت عندها ذخیرة من الاکسیرفلما دخلت بیت‌فاطمة لم تجد هناك الا السیف و الدرع و الرحی فاخذت قطعة من النحاس والانتها وجعلتها علی هیئةسبیکة والقت علیها الدواء و صنعها ذهباًفلما جاءامیرالمومنین وضعتهابین یدیه فلمارآها قالت احسنت یا فضة لکن لواذبت الجسدلکان الصبغ اعلی و القیمة اغلا فقالت یاسیدی اتعرف هذا العلم قال نعم وهذا الطفل یعرفه و اشار الي الحسین علیه السلام فجاء الحسین فقال کما قال

امیرالمومنین فقال امیرالمومنین نحن نعرف اعظم من هذا ثم او مأبیده فاذا عنق من ذهب و کنوز الارض ثم قال ضمیها مع اخواتها فوضعها و سارت

حاصل ترجمه این حدیث شریف آنکه چون فضهٔ خادمهٔ خدمت مقدس سید اولیاء و ابوالائمة الاصفیاء رسید و حالت فقر و تهی دستی آن خانواده‌را دید برایشان بغایت حسرت و افسوس خورد در نزد وی دوائی اندوخته بود که از آن مس را زر میکرد چون فضه دختر پادشاه هند بود ولی بچه کیفیت در مدینه افتاده درست مطلب روشن نیست بجهت آنکه درزمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم لشکر اسلام بهندوستان نرفته و آن اراضی در زمان عبدالملك بن مروان فتح شده است ولی ممکن است که سلطان حبشه نجاشی در تحت بیرق اسلام وارد شده بود باملك هند حربی کرده باشد و فضه را بغنیمت گرفته و آنرا لایق خدمت رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم دانسته بعنوان هدیه فرستاده یا آنکه قیصر روم مکرر برای رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم هدیه میفرستاد از جمله فضهٔ خادمه بوده یا آنکه آنمخدره نور اسلام در دلش تابیده وخود شرادر معرض اسارت درآورده که بخدمت رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم مشرف شود چنانچه علیا مخدره نرجس خاتون همین عمل‌را کرد که بخدمت امام حسن عسکری علیه السلام برسد کیف کان مطلب روشن نیست والله العالم بحقایق الامور روی همرفته باکمال مهر و محبت فضه خادمه براي جلوهٔ صنعت و حسن خدمت خویش قطعه‌ای از مس را گرفته آنرا بدان دوا طلاکرده و بر مولاي خود عرضه‌داشت.

آنجناب خندان بوی نگران شد فرمود اي فضة نیکو عملی است ولی اگراین جسد را آب میکردی رنك آن نیکوتر و قیمت آن بیشتربود و جسد اصطلاح است در اینزمان بین اهل کیمیاء از برای فلذات معدنیه حجریه

پس فضه عرض کردمگر شما را از این علم بهره است فرمودند آری این فرزند منهم میداند و اشاره بسوی حضرت حسین علیه السلام نمود پس حضرت سید الشهداء نزدیك آمد ووصف نمود کیمیارا مثل وصف کردن امیر المومنین علیه السلام

پس آنحضرت فرمود ما آل محمد بزرگتر و بالاتر این را میدانیم پس اشاره بیك

طرفی فرمودند فضه نگاه کرد دید طلا مانند کردن شتر باگنجهای زمین سیرمیکند پس فرمود ایفضه‌این قطعهٔ طلارا هم باآنهابگذار فضه‌اطاعت نمود و آن قطعهٔ طلارا هم با آنها نهاد از نظر غائب شد و آن حضرت نام اجزاء آن دوا را یك بیك بیان فرمودند فضه از خود برفت و با آن غنای ذاتی و فقر صوری ایشان بشگفت آمده از اینجهت خود را در عالم کشف و شهود مشاهده مینمود و پیوسته بر مراسم بندگی خود میافزود از آنکه پادشاه ممالك امکان را در کسوهٔ فقر با کمال پریشانی میدید

کس در جهان ندارد یك بنده چون تو حافظ

زیرا که چون تو شاهی کس در جهان ندارد

پس امیر المومنین علیه السلام برای فضه قدری از بی اعتباریدنیای دنیه ذکر کرد وشمه ایازاعتبارات عقبای باقیه که دارالقراراست شرح داد تا اینکه دیدهٔ فضه حق بین وروشن گردید.

ملحق شدن فضه به آل پیغمبر و حدیث

اللهم بارك فی فضتنا

فضهٔ خادمه را کافی است این فضل رفیع و قدر منیع که نسبت وی بقدوهٔ خواتین و زبدهٔ نساء عالمین است یعنی او را خادمه فاطمه میخوانند وجاریهٔ با صدق و خلوصش مینامند و دیگر ادراك خدمت این بزرگوران واستفاضهٔ از فرمایشات‌ایشان با رضایت خاطرشان از او اجری بی پایان و فیضی دور از حوصله امکان دارد ونتیجه اش همان باشد که در خبر سابق عمربن الخطاب بفضه گفت یك موی آل ابی طالب فقیه تر است از قبیلهٔ عدی و این معیت که اتحاد بآل ابی‌طالب از ثمرات تبعیت‌است که فرمودند و من تبعنی فانه منی و دیگر در شأن نزول هل اتی و آوردن جبرئیل سی آیه از آیات کریمه را در حق حضرت امیر و فاطمه‌و حسنین و فضهٔ خادمه علیهم السلام بدون استثنای وی از آیهٔ از آیات شاهد مراد است همانا از فوائد و علائم متابعت و خلوص مودت او است و آن بر حسب ظاهر صبر و شکیبائی بر گرسنگی درمدت سه روز او است که همراهی بموالی خودکرده در اطعام قرص‌نانی که‌بمسکین

و یتیم و اسیر کردند و خود را از ثواب این اطعام و انفاق باز نداشتند و عاقبت در حمای وقرای ولی‌النعم حقیقی آمده ازطعامهای بهشتی تناول نموده وخادمه بامخدومهٔ خود در کنار یك خان بنشست و از نعم باقیه و اخرویه متنعمه گشت باآنکه بسیاری از بندگان گرسنگی کشیدند و قرصهای نان و طعامهای رنگین بفقیران خورانیدند بدین منزلت عظمی و موهبت نرسیدند

ونیز در خصائص گوید که مرحوم سیدهاشم بحرانی درکتاب نزهة الابرار في خلق الجنة و النار ازکتاب ثاقب المناقب‌از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که‌حضرت امیر مومنان علیه السلام بر حسب اتفاق بحجرهٔ عایشه آمد چون آن حجره مجاور حجرهٔ طاهرهٔ فاطمه علیها السلام بود سه مرتبه فضهٔ خادمه را بنك زد که برای من آب‌وضو حاضر کن عجب بودباقرب جوار آواز حیدر کرار رامی‌شنید و جواب عرض نمیکرد و آب وضو نمیآورد پس آن بزرگوار برخواست تا بحجرهٔ حوراء انسیه فاطمه مرضیه رود یك هاتفی ندا در داد این آب وضواست در برابر تو چون نظر فرمود ابریقی از طلا مملو از آب با صفا دیددر طرف راست او گذارده پس از آن وضو ساخت و آن ابریق از دیده پنهان شد .

آنگاه حضرت رسولرا ملاقات نمود آنحضرت فرمود این چه آبی است از تو مانند مروارید متقاطر است پس آنچه گذشته‌بود از آمدن بمنزل عایشه و خواندن فضهٔ خادمه و حاضر شدن ابریق طلاو وضو ساختن خود را عـرضه داشت رسولخدا صلی الله علیه و آله فرمود یاعلی میدانی هاتف که بود و ابریق از کجا آمد آنجناب عرضکرد خدا و رسول او اعلم است فرمود هاتف حبیب من جبرئیل بود و اما ابریق ازبهشت بود و اما آن آب ثلثی از مغرب و ثلثی‌ازجنت است و جبرئیل هم‌بتو سلام میرساند و میگوید خداوندهم بتو سلام میرساند و میگوید از من بعلی بگوکه فضه حائض بود نخواست با آنحالت آب وضوی ترا حاضر نماید .

پس آنجناب‌فرمود عنه السلام و الیه یعود السلام و الیه یعود الطیب من‌الکلام آنگاه‌امیر المومنین زبان بدعای فضه گشاد و فرمود اللهم‌بارك‌لنافي‌فضتنا یعنی‌خداوندا

بفضه مابرکت عنایت فرماتم الخبر.

اولا ورود حضرت شاه ولایت بحجرهٔ عایشه برای ظهور این کرامت در نزداو اتمام حجت است

و ثانیا ـ شنیدن امیر المومنین آواز جبرئیل را فضیلتی است اشرف فضائل که افضل ملائکه مامور باین امر و خدمت شود و آب وضو براي آنحضرت حاضر کند

و ثالثاً ـ آمدن ابریق طلای بهشتي غیر از ابریقهای طلای دنیوی آن فضیلت دیگری است که آنرا از خانه باقی ودار حیوان آورد اندو در کنارش نهادند ناچار دار قرار اصفی ازاین عالم است وچون بدین عالم بیاید کسوهٔ همین عالم رابوی پوشانند و بر او نام طلاگذارند برای امتیازلون و صفاي او ونام طلا بجهت ما و عالم ملکست و اگرنه آن عالم دور از نام و نشان است .

ورابعاً ـ از این حدیث معلوم شد که فضه خادمه مانند سلمي که مطهرهٔ حضرت رسولرا داشت همیشه آب وضوی آنجنابرا حاضرمیکرد خداوندسبحان خواست بفضه بفهماند که در این خدمت تو ملائکه مفاخرت دارند و در این اقدام با سعادت مشتاق و امیدوارند .

و خامساً آوردن آب مشرق و مغرب اثلاثـا ظاهراً مراد از شهر جابلقا و جابلساً که این دو شهر با اوصافی که دارد مطروس است از شیعیان امیر المومنین علیه السلام و شاید این سه آب اشاره باین مطلب باشد که اشرف اعضا سر است و اشرف اعضای سر صورت است آب بهشتی را برای غسل وجه للکرامة ودست راست اشرف است از دست چپ چنانچه مغرب از مشرق لهذا برحسب اختلاف مرتبه مواضع ثلاثته این میاه مذکوره را آوردند .

وسادساً خبر داد رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم و ابلاغ سلام جبرئیل از حضرت علی اعلی و فیضان و تقاطر آب بهشتی از روی نکوي آن پادشاه عالم امکان مبرحمتی است بزرگتر که آن حقیقت رحمت بیان فرمود و واسطه در ابلاغ شد.

و سابعاً ـ نیاوردن فضه آب وضورا براي حضرت این خود دلیل است بر کمال طهارت و تقوای او بواسطهٔ عادت معموله مستمره که داشت واگر نه حمل ظرف آب

وضو براي حايض جائز است و شايدمحمول بر كراهت باشد بلكه اين كراهت باهره جناب امير المؤمنين عليه السلام ازحسن ادب و احتياط دين متين فضة خادمه بوده و معلوم است آنجناب مامور نبوده بعلم باطنى خود عمل نمايد و گرنه ظاهرا باين شرف فائز و نائل نميشد و فرمودند فضه خادمه آب نياورد برحسب توجه ايشان بعالم كثرت بود براي انتظام عالم كه انا بشر مثلكم و چون صرفنظر ازعالم صورت و كثرت كردند و بعلم باطن و احكام وحدت پرداخته اند آن بود كه ميكائيل آب آورد و از فياض علي الاطلاق برحسب استحقاق شخصى و ذاتى خود مستفيض شد

پس آمدن جبرئيل ان ترقى نفس قدسية علويه است و تبديل چشم بصري بديدهٔ بصيرتى و محو در تجلّى حق و جلال كبريائى و استغراق درالطاف نا متناهى الهى پس جناب امير المؤمنين مأمور بعلم باطن نبود باينكه بفرمايد فضه خادمه در اين حالت حيض با علم من نبايد اورا بخانم با آنكه ميدانم نميآيد و در اينحالت كراهت دارد و همين طور است تكاليف مردم ديگري كه مامور بعمل كردن بعلم باطن نبودند بلكه همه را بظاهر حال تكليف امر فرمودند چنانكه خداوند سبحانه درباب سجده كردن شيطان بآدم با علم باينكه اطاعت نميكند امر بسجده فرمود نظير آن فرمايش امير مؤمنان است درجواب سائلى كه عرض كرد با اين قدرت و توانائى چرا بامعاويه جنك ميكنى .

فرمود نحن عباد مكرمون لايسبقونه بالقول و هم بامره يعملون پس ميگوئيم كه حضرت موسى عليه السلام مامور بموافقت حضرت خضر عليه السلام بود چون بر خلاف ظاهر عمل نمود بروي اعتراض نمود وحضرت رسول صلى الله عليه وآله وسلم ميدانست بعد از وى چه فتنه‌اي ومحنتي حادث ميشود مع ذلك متعرض بعلم باطنى خود نشد و التفات نفرمود بلي گاهى از قطب وقت و امام عصر بعضي از علوم باطنه ظاهر ميشود تابدانند در نزد ايشان اين گونه علوم هم هست با آنكه حضرت موسى عليه السلام بداند در عالم كسى جز او هست مامور بعلم باطن باشد و اين دليل نميشود كه جناب موسى عليه السلام از علم باطن آگاه نبود پس از بدو ايجاد تكليف مدار و مناط با علم باحكام

ظاهر بوده و چشم پوشیدن از علوم باطنة که بر خلاف ظاهر هر شریعتی است و چنین بود علم ائمهٔ طاهر بن بسموم‌مهلکه که خوردند و معرفتی که در حق قاتلین‌خود داشته اند البته بعلم باطن میدانستند و میشناختند لیکن و هم بامره یعملون پس آن واردات برحسب اختلاف حالات بوده

و ثامناً دعاء حضرت امیر درحق فضه خادمه بپاداش ادب و خدمتی است که از فضه خادمه ان برکات کثیره دیده و فوائد وفیره یافته از علم و مال و اولاد و اینکلمه اللهم بارك دعاء از براي هر چیز با طلب زیادتی در مورد خاص با قید و قرینه چنانکه حضرت رسول ﷺ بر اسب لاغري از جعیل بن اسحق بتازیانه اشاره فرمود و این کلمات گفت اللّهم بارك له فیها صاحب آن دراندك زمانی‌دوازده هزار درهم از آن اسب بهره و ربح برد و نظائر آن در معجزات و مناقب رسولخداوائمهٔ هدي لاتحصی است .

و تاسعاً انتساب و اضافهٔ فضهٔ خادمه بخودشان که فرمود خداوندا بفضه ما برکت عنایت فرما بالاترین شرائف و فضائل است چنانکه در حق سلمان فرمودند سلمان منا اهل البیت پس هر کس را بزرگان دین بخودشان نسبت دهند و بدان مباهات نمایند از جهت ایمان و ایقان‌و طهارت نفس و تقواي او است و فضهٔ خادمه بر تمام آن برحسب استعدادي که داشت لیاقت یافت‌که مستحق دعای خیر گردیدو از این خانواده محسوب شد کفی لها شرفاً وفخراً

شریك بودن فضه در مصائب اهل بیت (ع)

معني متابعت این است که بنده نسبت بمولای‌خود مقام تسلیم و رضا راداشته باشد غلامیرا آقای اوخرید و از او پرسیدچه میخواهی گفت هرچه توبخواهی پرسید چه میخوری گفت هرچه بخورانی پرسید کجامیخوابی گفت‌هر کجا بخوابانی‌پرسید چه میپوشی گفت هرچه بپوشانی یعنی در جنب رضای مولای‌خود راي و اراده‌ندارم علیا مخدره فضهٔ خادمه را حال چنین بود گرسنه بودهنگامیکه ایشان گرسنه بودند تشنه بود هنگامیکه ایشان تشنه بودند نمیخوابید هنگامیکه ایشان نمیخوابیدند

روزه میگرفت هنگامیکه ایشان روزه میگرفتند چون افطار خود را به یتیم و اسیرو مسکین میدادند اوهم میداد

بالجمله درشدت ورخا و محنت و ابتلا سهیم و شریك ایشان بود و در تمام نوائب و مصائب بافاطمهٔ زهرا سلام الله علیها همراه بود و بذل همت مردانه در وقایهٔ حفظ ان نفس‌مقدسه مینمود وچه قدردر منع احراق باب ولایت مآب سعی وکوشش بی اندازه کرد چنانکه خود عمربن الخطاب خبر میدهد بمعویة ابن ابی سفیان که چون بدر خانه علی آمدم اول کنیزشان فضه نام بیرون آمد و بامن سخن باحتجاج آغاز کرد پس دررا به پهلوي فاطمه زدم چنان ناله کرد که من گمان کردم مدینه زیروزبر شده .

پس فضهٔ خادمه را ندا کرد و گفت یا فضه فخذینی فقد والله قتل‌ما في احشائی من الحمل و سمعتها تمخض وهی مستندة الي الحائط الی آخر آنچه در جلد اول این کتاب گذشت .

(بودن فضه در زمین کربلا)

و بعد ازصدیقهٔ کبری سلام الله علیها در خدمت گذاري علیامکرمه‌زینب‌مساعی جمیله بتقدیم میرسانید وبهمراهی آن صدیقهٔ صغری زینب کبری بزمین کربلا آمد ومحنتهای اهل‌بیت همه‌راشریك وسهیم بود .

وثقة الاسلام‌کلینی در روضهٔ کافي روایتی نقل میکند که حاصل مضمون آن در ترجمه علیا مخدره زینب در جلد سوم این‌کتاب بیاید انشاء الله از داستان رفتن فضه بطلب شیر برای منع‌اسب دوانیدن بالجمله فضائل فضه ومآثرجمیلهٔ اوبسیاراست هنیئاً لها هذه السعادة العظمی)

ام‌ایمن خادمهٔ فاطمهٔ زهراء «ع»

نامش برکه بنت ثعلبة بن عمرو بن حسن بن مالك بن سلمة بن عمرو بن النعمان است .

جلائل فضائل و شرائف مناقب این زن درجمیع تراجم صحابیات کالنور علی شاهق الطور است .

و بروایت محمد بن سعد در طبقات ام ایمن کینز عبدالله بن عبدالمطلب بود و بقولی کنیز آمنه والدهٔ رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم و بقولی کنیز خواهر خدیجهٔ کبری بوده که آنرا برسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم بخشیده کیف کان یابارث یابهبه ملك رسولخدا بود و آنحضرت اورا آزاد کرد و چون آمنه برحمت حق پیوست سر پرستی پیغمبر با ام ایمن بود فلذا رسولخدا میفرمود ام ایمن امی بعد امی چون رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم خدیجه را بعقد خود درآورد ام این را آزاد کرد و مردی که اورا عبید خزرجی میگفتند ام ایمن را بعقد خود در آورد و از او ایمن متولد گردید و مکناة بام ایمن گردید و این پسر ازخواص شیعیان امیر المؤمنین بود و درغزوهٔ حنین از آن ده نفری بود که فرار نکرد و عنان اسب رسولخدا صلی الله علیه و آله وسلم را بدست داشت و جهاد کرد تا در همان غزوه شهید شد .

و ابن أثیر جزری دراسدالغابه گوید (ام ایمن مولاة رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وحاضنته وهی حبشیة و اسلمت قدیماً اول الاسلام و هاجرت الی الحبشة ثم الی المدینة وبایعت النبی صلی الله علیه و آله و سلم

و ابن سعد درطبقات گوید زیدبن حارثة بن شراجیل الکلبی غلام خدیجهٔ کبری بود او را برسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم بخشید آنحضرت اورا آزاد کرد و ام ایمن راباو تزویج نمود اسامه از او متولد گردید و روزی رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود (من سره ان یتزوج امراة من اهل الجنة فلیتزوج ام ایمن فتزوجها زید بن حارثته) فرمود هر که میخواهد خوشحال بشود به تزویج کردن زنی از اهل بهشت ام ایمن را تزویج کند زید بن حارثه چون این بشنید ام ایمن راتزویج کرد اسامة ازاومتولد گردید واسامهٔ بود تاسنهٔ پنجاه چهارازهجرت دنیاراوداع گفت واز باب رجال درحق او باختلاف سخن کردند

و علامهٔ کبیر عاملی در اعیان الشیعة اورا ترجمه کرده و ازبعضی کارهای ناصواب اوجواب گفته بالاخره اورا در عداد اهل ولامحسوب داشته .

اخبار ام ایمن و شرائف اخلاق او

در خصائص فاطمیه گوید ام ایمن باخانوادهٔ رسالت و آل عصمت بالاخص فاطمهٔ زهراء علیها السلام بستگی دیگری داشت و درهرشدت و محنتی و هر بلیه و مصیبتی همراه و آگاه بودندوام ایمن درجمیع این محن و فتن وارده بر آل طه مشارکت ومصاحبتی لاتحصی نموده پس علاوه ازجهت ملکیت و رقیت بواسطه ثبات ایمان و دوام دوستی بدین خانواده بکریمهٔ من اجتنا فهومنا وبمفاد و من احب شیئا حشر معه نتوان ایشان را از این زمره جلیله خارج کرد و از این حلقهٔ مفرغة مستثنا داشت که المرأمع من احب و چقدر بعیدمینماید از سودان حبشه این استقامت در محبت که بدون اختمال قصوری واختلال خیال و فتوری روزبروز براعتلاء درجات ایمانشان از ورود ابتلائات و شدائد ابناء زمان بیفزایند وبر آنچه دانسته و گفته و کرده اند ثابت و دائم بمانند ام ایمن قبل از ولادت حضرت رسالت تا بعد از رحلت آن بزرگوار بخدمت گذاري این خانواده بنده وار پاینده واستوار بوده است و کنیزی فرخنده وبرگزیده از کنیزان جانثار این عتبهٔ مقدسه بوده چون آمنه در ایواء برحمت حق پیوست و رسولخدا بی مادر بماند از آمنه پنج شتر اوارك وقطعه ای از گوسفند به پیغمبر میراث رسید ومعنی اوارك شترانیرا گویند که چوب اراك میخورند واراك قطعه زمینی از عرفات است پس ام ایمن قنداقهٔ رسولخدا را برداشته و بحضانت او پرداخته آورد درمکه تسلیم عبدا المطلب نموده .

ام ایمن میفرماید در ایام حضانت من رسولخدا را روزی در مدینهٔ طیبه وسط النهار دو نفر از یهود از من مسئلت کردند که محمدرا بیرون بیاور تابسیادت زیارتش فائز بشویم پس من مسئلت ایشانرا پذیرفته آنجنابرا بدست ایشان دادم آن دو نفر هریك برخسارهٔ مبارکش نظری کردندو آنسروراحرکتی دادندوبناف شریفش نگاه کرده گفتند هذا نبی هذه الامة و هذا دار هجرته و سیکون بهذه البلدة من السبی والقتل امرعظیم یعنی این پیغمبراین امت است واین شهرخانهٔ هجرت اواست بمدازین

در این بلد خونریزی واسیری بزرگی خواهد شد .

بالجمله ام ایمن در میان زنان بی مانند و نشان است ودرشماراعاظم نسوان‌از اهل اسلام و ایمان است .

خواب دیدن ام ایمن

در امالی صدوق سند بامام صادق میرساند که فرمود همسایگان ام ایمن به حضرت رسول آمدند عرض کردند ام ایمن دوش تا بامداد همی گریست و هیچ از گریستن ساکت نشد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد و ام‌ایمن را حاضر ساخت فرمود (یا ام ایمن لاابکی الله عینك‌ما الذی ابکاك ان جبرائك اتونی و اخبرونی انك لم‌تزل اللیله تبکین اجمع‌فرمود ام‌ایمن خدا ترا نگریاند چه چیز ترابگریه در آورده‌است هراینه همسایگان تو آمدند مراگفتند که دیشب ام ایمن خواب نرفته تمام شب را گریه میکرده است :

عرض کرد یارسول الله خواب هولناکی دیده‌ام حضرت فرمود بیان کن خواب خودرا چه خدا و رسول برتعبیر آن داناتر است ام ایمن گفت بر من ثقیل میآید که آنچه دیدم سخن کنم رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تعبیر این خواب نه چنان است که تو دانسته‌ای‌خواب‌خود را شرح کن .

عرض کرد در خواب چنان دیدم که‌بعضی ازاعضای شمادر خانهٔ من افتاد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند خواب‌نیکوئی‌دیده‌ای آسوده‌باش‌ای ام‌ایمن همانا‌ازفاطمه فرزندی متولد بشود که حضانت و پرستاری او بتو تعلق دارد این بود تا حضرت حسین‌متولد گردید ام ایمن قنداقهٔ آنحضرت را بخدمت رسولخدا آورد آنحضرت فرمودند ای ام ایمن این همان‌خواب تواست دانسته باش‌که حسین پاره تن من است .

اشتشهاد فاطمه ازام ایمن

ابن ابی الحدید درشرح نهج البلاغه ازکتاب سقیفه ابوبکر احمدبن‌عبدالعزیز الجوهری این قصه را مفصلا نقل کرده و حقیر تفصیل آنرا درجلد اول همین کتاب‌با

ادله و براهین ومفاسدیکه برغصب فدك مترتب گردید ذکر کرده‌ام فقط دراینجامحل شاهد علو مقام ام ایمن مقصود است بالجمله چون ابوبکر برمسند خلافت جای کرد فرستادعمال حضرت زهرا را ازفدك بیرون کردند .

چون خبر بحضرت فاطمه رسیدبنزد ابوبکر آمد و مطالبه فدك نمود ابوبکر در جواب گفت عایشه و عمر شهادت میدهند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود النبی لایورث و این اول شهادت دروغ بود که بعد ازرسولخدا دادند .

آنمخدره فرمود مرا شهودي است که پیغمبر درحیوة خود فدکرا واگذاربمن کرده است ابوبکر گفت شهود خودرا حاضر بنما و بینه اترا بیاور آنمخدره فرستاد ام ایمن و اسماء بنت عمیس و دوفرزند خود حسن و حسین و امیر المؤمنین را حاضر کرد ابوبکر گفت اي ام ایمن در حق فاطمه زهراء چه شنیدی گفت شنیدم که آن بزرگوار فرمود فاطمه سیدة نساء اهل الجنة و کسیکه سیدهٔ زنان بهشت باشددعوي دروغ وباطل نمیکند.

عمر گفت ای ام ایمن بگذار این قصها را شهادت چه داری ام ایمن فرمود من شهادت نمیدهم تا از شما اقرار نگیرم که شنیدید از رسولخدا که فرمود ام ایمن امرأة من اهل الجنة ابوبکرو عمر گفتند ما شهادت میدهیم که رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم این را فرمود اکنون بگوچه‌شهادت داری .

ام ایمن فرمود من در خانهٔ فاطمهٔ زهرا بودم جبرئیل آمد و فدکرا ببال خود تخطیط و تحدید نمود پس حضرت رسول با جبرئیل از هجره بیرون رفت و برگشت فاطمه عرضکرد من از حاجت و تهی دستی بعد از تو خائفم پس رسولخدا فدکرا بخطوطها و حدودها واگذار بفاطمه کرد وآنرا فاطمه سلام الله علیها قبض نمود آنگاه پیغمبر بمن فرمود ای ام ایمن شاهد باش و بحضرت امیر فرمود یا علي شاهد باش پس حضرت امیر المؤمنین نیز ادای شهادت کردند و همچنین حسنین و اسماء و همه شهادت برصدق دعوي فاطمه سلام الله علیها دادند عمر گفت ام ایمن زنی عجمیه است و شهادت او چیزي نیست علاوه بر اینکه کنیز ایشان است و اسماء هنگامیکه در

خانه جعفر بود از بنی هاشم رعایت میکرد و اوهم خادمهٔ زهراست و حسنین کودك باشند و علی یجر النار الی قرصة اوشوهر فاطمه است آتش را درزیر دیك خودمیکشد و براي نفع خود تکلم مینماید و کل هؤلاء یجرون الی انفسهم حضرت امیر فرمود امّا فاطمهٔ زهراء بضعهٔ رسولخدا است کسی که او را اذیت کند و کسیکه اورا تکذیب کند رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم را تکذیب کرده است اما حسنین فرزندان پیغمبرند و دوسید جوانان اهل بهشت اند هر کس ایشانرا تکذیب کند پیغمبر را تکذیب کرده است و اهل بهشت راستگویان هستند اما من رارسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود یاعلی تواز منی و من ازتو وتو برادرمنی در دنیا و آخرت ورد بر تو رد بر من است اطاعت تو اطاعت من است و معصیت تو معصیت‌من است اما ام ایمن رسولخدا شهادت داده که از اهل بهشت و اهل بهشت دروغ نمیگویند و اما اسماء بنت عمیس پیغمبر در حق او وذریهٔ او دعاء خیر کرده است .

پس بفاطمة علیها سلام فرمودانصرفي یا فاطمة حتی یحکم الله بیننا و هوخیر الحاکمین فقامت فاطمة مغضبة و قالت اللهم انهما قد ظلمانی و غصبنا حقی فاشدد و طأتك علیهما .

پارهٔ دیگر از اخبار ام‌ایمن

و از حالات ممدوحه ام ایمن مساعی جمیله اش درزفاف فاطمهٔ زهراء وحضانت اطفال ان سیده‌دوسرا شیخ طوسی در امالی‌روایت میکند که شصت‌وسه درهم‌صداق فاطمه راسه قبضة فرمودند قبضه‌بام ایمن دادازبرای اثاث البیت‌وقبضهٔ ای باسماء بنت عمیس ازبراي طیب و عتروقبضه‌ای بام سلمه ازبراي طعام

و در خصائص فاطمیه سیزده زنرا اسم میبرد که در ظهور امام زمان علیه السلام بر میگردند و درخدمت آنحضرت برای معالجهٔ جرحی ومداواي لشکر آنحضرت از جمله‌ایشان ام ایمن‌است .

و در روضة الواعظین گوید که فاطمه زهرا هنکام رحلت خود طلبید ام ایمن واسماء را پس‌حضرت امیر را طلبید الخ آنچه در جلداول گذشت و في‌ذلك من‌الدلالة

علی مقام کریم لام ایمن مالایخفی.

بالجمله ام ایمن در احادیث و اخبار از ائمهٔ اطهار بسیار مدح داردوبس است در علو رتبه او حدیثی که معروف بحدیث ام ایمن است که درترجمه علیامخدره زینب بعدازین درج۳بیاید وام ایمن اززنانی بود که رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم هرگاه اورا ملاقات میکرد او را بخطاب یاامه ندا میفرمود و کان اذا نظر الیهاقال بقیة اهل بیتی و بعضی ازاوقات با ام ایمن مزاح میفرمود .

از آنجمله ام ایمن روزی بر رسولخدا وارد شد عرض کردیا رسول الله احملنی قال صلی الله علیه وآله احملك علی ولدالناقة قالت یارسول الله ولد الناقة لایحملنی ولایفیدلی قال رسول الله لا احملك الا علی ولد الناقة اراد ان یمازحها وکان رسول الله یمزح ولا یقول الا حقاوالابل کلها ولدالناقة

ام ایمن گفت یارسول الله یك ناقه سواری مرا مرحمت کن حضرت فرمودبچه ناقه بتومیدهم سوارشوی عرض کردیارسول الله بچه ناقه مرکب سواری نیست بکار من نمیآید حضرت فرمودترا سوار نمیکنم مگر بر بچه ناقه وغرض آنحضرت مزاح با ام ایمن بود و مزاح آن بزرگوار همه صدق و حق بود براي اینکه تمام ناقه ها بچه ناقه بودند .

و اقدی گوید ام ایمن در غزوهٔ اُحد حاضر بود و آب بلشکریان میداد و مداوای جرحی مینمود و همچنین در غزوهٔ خیبر بارسولخدا بود و ممکن نبود این زن با آن محبت مفرطه برسول خدا بتواند آرام بگیرد در مدینه و از احوالات آن حبیب ذوالجلال بیخبر بماند پس بدین وسیله مازال بخدمت آنحضرت شرفیاب بود

آشامیدن ام ایمن آب بهشتی را

و شاهد بر این مطلب روایتی است که ابن سعد در طبقات و عسقلانی در اصابه و دیگران از محدثین فریقین نقل کردند که چون فاطمهٔ زهراء وداع جهان گفت ام ایمن نتوانست جاي خالی فاطمه را بنگرد فلذا از مدینه بیرون آمد بجانب مکه روان

گردید درحالیکه بنا بروایت ابن سعد روزه بود در آن هوای گرم عطش بر او مستولی شده بود بحدیکه بیم هلاك میرفت.

و بروایت ابن شهر آشوب برجان خود بترسید هلاك شود چشمها را برهم گذارده آنگاه بآسمان گشود وتوجهی نمود که ای خداوند مرا تشنه میخواهی بااینکه خادمهٔ دختر پیغمبر تو هستم دراین هنگام دلوی از بهشت نازل گردیدو بروایت اصابه دلوی که بریسمان سفید بسته بود فرود شد ام ایمن آنرا گرفته آشامید.

و بروایت عاشر بحار نقلا عن الخرائج قالت ام ایمن فتربت ولم احتج الی الطعام سبع سنین) بعد فرمود دیگر تشنگی و گرسنگی ندیدم و در هوای گرم روزه می گرفتم ابدا آثار تشنگی برمن ظاهر نمیگردید.

و هذه کرامة ظاهره تدل علی علو مقامها عندالله تعالی تا اینکه در اول خلافت عثمان در سنه ۲٤ هجری روحش بشاخسارجنان پرواز کرد و بنا براینکه کنیز عبدالله یا آمنه بوده است عمر او کمتر از هشتاد وپنج نبوده است الله العالم)

ام ایمن این مرتبهٔ رفیعه را نرسید مگر بواسطه اتصال باین خانوادهٔ عصمت و طهارت مجالست با پاکان و نیکان همین اثر را دارد چه خوش گفت شیخ سعدی

گل خوشبوی درحمام روزی ✡ رسید از دست محبوبی بدستم
بدو گفتم که مشکی یا عبیری ✡ که ازبوی دل آویز تو مستم
بگفتا من گل ناچیز بودم ✡ ولیکن مدتی با گل نشستم
کمال همنشین درمن اثر کرد ✡ وگرنه من همان خاکم که هستم

سوم از امهات مومنین میمونه رضی الله عنها

بنت الحارث بن الخزیمهٔ الهلالیة مادر او هند بنت عوف بن زهیر بن حرب از قبیله حمیر خواهر سلمی زوجهٔ حمزة بن عبدالمطلب ولبابة زوجهٔ عباس بن عبدالمطلب و اسماء زوجهٔ جعفر این سه مخدره خواهر مادری او بودند شوهر اول او ابی رهم بن عبدالغری واکرنة خویطب بن عبدالغری چون اووفات کردرسول

خدا در سنهٔ هفت از هجرت اورا کابین بست به پانصد درهم در ماه ذی قعده ودر سنهٔ پنجاه یك دینارا وداع گفت و پسر خواهرش عبدالله بن عباس بر جنازهٔ او نمازخواند و در مدینه اورا بخاك سپرد .

اقوال العلمافی حقها واخبارها

جلالت قدر او اتفاقی بین الفریقین است در اصابهٔ عسقلانی از ابن عباس حدیث کرده است که رسولخدا فرمود اخـوات مؤمنات میمونة و ام الفضل لبابة و سلمی و اسماء .

و در خصال صدوق است که بسندخود از امام محمد باقر علیه السلام حـدیث کند که رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود رحم الله الاخوات من اهل الجنة اسماء بنت عمیس الخشعمیه و کانت تحت جعفر الطیار و ام الفضل لبابهٔ و کانت تحت عباس بن عبدالمطلب و سلمی وکانت تحت حمزه و میمونه وکانت تحت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بمادرش فرمود هی اکرم عجوزجمعت علی الارض اصهاراً و صاحب استیعاب این چهار خواهر را از یك پدر و مادر میداند و این میمونة اول اسمش بره بودرسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم نام اورا میمونه نهاد .

ودررجال مامقانی میفرماید میمونه بنت الحارث بن الخزیمة الهلالیة صدوق لاتکون الانقة عدلا .

ومجلسی در حیوة القلوب بسند صحیح و حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کند چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم تزویج کرد میمونة را اطعام نمود مردمرا بچنگال خرما و روغن و کشك .

و صدوق در فقیه در اثناء حدیث عبدالله بن علی الحلبی درباب غسل و حیض و نفاس از میمونه روایت دارد و پسر خواهرش عبدالله بن عباس از او روایت دارد .

ودرحواشی بر منتهی المقال مینویسد که من یـافتم درکتاب جابر بن یزید جعفی که از امام باقر علیه السلام حدیث کند که آنحضرت فرمود رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود

نجات نیابد از آتش جهنم و حمیم و شدائد آن کسیکه علی را دشمن دارد و ولایت اورا ترك نماید و دشمنان اورا دوست داشته باشد میمونه زوجهٔ رسول خدا عرض کرد یارسول الله من نمیشناسم از اصحاب شما کسی علی را دوست داشته باشد مگر قلیلی از آنها رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود القلیل من المومنین کثیر اکنون ای میمونه آیا آن قلیل را میشناسی چه اشخاصی باشند

عرض کرد یا رسول الله من سلمان و ابوذر و مقداد را میدانم که ایشان از دوستان علی هستند و شما هم میدانید یا رسول الله که من علی رادوست میدارم چون شما او را دوست میدارید و علی ناصح مهربانی است ازبرای شما رسولخدا فرمودند راست گفتی ای میمونه إنك امتحن الله قلبك للایمان

و بروایت حیوة القلوب بسند معتبر نقل کرده است که سفیر بن شجرهٔ عامری بمدینه آمدبدر خانهٔ ام المومنین میمونه و اجازه گرفت داخل شد میمونه از اوپرسید از کجا میآئی گفت از کوفه فرمود از کدام قبیله ای گفت از بنی عامر گفت خوش آمدی از برای چه بدینجا شدی گفت ای ام المومنین چون اختلاف مردمرا دیدم ترسیدم که مرافتنهٔ فروگیرد و گمراه شوم باین سبب از کوفه خارج شدم بنزدتو آمدم میمونه فرمود آیاباعلی بیعت کرده‌ای گفت آری فرمود برگرد وازصف علی جدامشو بخدا قسم که هرکه با او باشد گمراه نخواهد شد سفیر گفت ایمادر مومنان آیا حدیثی بمن روایت نمیکنی درباب علی علیه السلام که خود از رسولخدا شنیده باشی گفت بلی شنیدم از رسولخدا که میگفت علی علیه السلام آیت و علامت حق است و علم و رایت هدایت است علی شمشیر خداست که او رااز غلاف میکشد برای کافران و منافقان پس هرکه اورا دوست دارد مرادوست داشته است و هرکه اورا دشمن داردمرادشمن داشته است و بدرستیکه هرکه مرا دشمن دارد یا علی را دشمن دارد چون خدا را ملاقات کند در روز قیامت اورا هیچ حجتی نباشد .

چهارم ازامهات مؤمنین زینب بنت جحش رض

ام المومنین زینب بنت جحش بن رباب بن یعمر بن حبرة بن کثیر بن غنم بن داود بن اسد بن خزیمه است مادرش امیمه دختر عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف است دختر عمهٔ پیغمبر است و او اول زنی است از زنهای رسولخدا که بعد از پیغمبر ﷺ برحمت حق پیوست در سنهٔ بیست یا بیست ویك برحمت‌حق پیوست‌عمر بر او نماز خواند وخواست‌داخل قبر او بشودزوجات رسون خدا اورا منع کردند گفتند اینعمل برای تو جائز نباشد حلال است دخول قبر برای کسیکه درزندگی بتواند بصورت او نگاه کند عمر خجل گردید برای جاهل بودن چنین حکم ضروری .

و علی متقی که یکی از مشاهیر اهل سنت است در کتاب کنز العمال درقسم افعال درترجمهٔ زینب بنت جحش‌زوجهٔ رسول‌الله ﷺروایت کرده‌فارسل‌الی ازواج النبی فقلن‌انه لایحل‌لك‌ان تدخل القبر و انما یدخل‌القبرمن کان یحل له ان ینظرالها و هي حیة)

اخبارها و فضائلها

چنان بنظرمیرسد که زینب بنت جحش‌بعد ازخدیجهٔ کبری و ام سلمه ومیمونة افضل نساء و اشرف زوجات روسول خداست .

درتنقیح المقال مامقانی میفرماید (کنتیها ام‌الحکم و هی قدیمة‌الاسلام و من المهاجرات و کانت کثیرة الخیر و الصدقة و کانت صناع الید تعمل بیدها و تصدق به فی سبیل الله و قالت عایشه ان زینب اطولنا یداً لانها کانت تعمل بیدها و تتصدق و ما رایت امرأة قط خیراً في الدین من زینب و اتقی لله و اصدق حدیثاً و اوصل للرحم و اعظم امانة و صدقة) و ملیحة شهدت بهاضرائها والحسن مایشهدبه ضرّاء

واز خصائص این‌مخدره بین امهات مؤمنین آنکه‌عقد او در آسمان واقع گردید چنانچه خداوند متعال میفرماید(فلماقضی‌زیدٌ وطرا زوجناکها) چون زید اوراطلاق دادوعدهٔ او منقضی شد رسولخدا اورا عقد بست و از عایشه مرویست کـه میگفت

هیچیك از زوجات درحسن منزلت نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم همانند زینب نبودند

و نیز عایشه روایت کرده است که زینب بنت جحش فخر میکرد بسائرزوجات و میفرمود که شما را پدران و اقارب بتان برای رسولخدا عقد بسته ولی مرا خداوند متعال بجهت پیغمبر عقد بست‌وروزی رسولخدا ﷺ فرمودند (ان‌زینب بنت‌جحش اواهة) در آنحال مردي گفت معنی‌اواه یعنی‌چه حضرت فرمودند (الخاشع المتضرع و ان ابراهیم لحلیم اواه مینب) و زینب پوست دباغی میکرد و آنرا میفروخت وپول آنرا تصدق میکرد و صنعتهای دیگري هم داشت که نفع آنها را هم بمصرف صدقه میرسانید و عطای اودر سالی دوازده هزار درهم بود یك سال بیشتر آنرا نگرفت و میگفت خدایا درسال آینده این مالرا نصیب من مفرماکه فتنه است

پس همهٔ آن عطا را بارباب حاجت تقسیم مینمود از ارحام وغیر ایشان

و ام سلمه نیز دربارهٔ او میفرماید که زینب بنت جحش را رسولخدا او را بسیار دوست میداشت . (وکانت صالحة صوامة و قوامة صناعاً ثم یتصدق بذلك کله علی المساکین)

وجمعی از زینب بنت جحش روایت دارند از آنجمله پسر برادرش محمد بن عبدالله بن جحش و زینب بنت ابی سلمه و کلثوم بنت المصطلق و هنگامیکه پیغمبر ﷺ اورا تزویج کرد سی سال داشت .

برخی از احوال زید وازالهٔ بعضی شبهات

مجلسی و دیگران نوشته اند که زید پسر حارث بن شراجیل کلبي پسر عبدالعزیز بن امرأالقیس است وزید مردي بود گندم‌گون کوتاه قامت دماغش‌اندکی پهن بود و مادرش سعدی دختر ثعلبه است روزی برای ملاقات خویشان خود ازقباب و خیام مسکونهٔ خود بیرون آمدند گروهي از سواران بنی قین که درجاهلیت‌معاند آنها بودند بر ایشان برخوردند زید را اسیر گرفتند و بمکه آوردند و در بازار عکاظ اورا به بندگی فروختند حکیم بن حزام اورا بچهار صد درهم برای عمهٔ خود

ام المومنین خدیجه کبری خرید خدیجه اورا برسولخدا ﷺ بخشید آن حضرت او را در راه خدا آزاد کرد و ام ایمن را بجهت او نکاح کـرد اسامه از او متولد گردید وزید مورد مرحمت بی نهایت حضرت رسول ﷺ گردید و زید را فرزند خود خواند و معروف بفرزندی آنجناب گردید

چون حارثه پدرزید از اسیری فرزند خود آگاه گردیـد در فراق وي این ابیات بگفت.

یکیت علی زیدولم ادرمافعل ✡ احی فیرجی ام اتی دونه الاجل

فوالله ما ادری وان کنت سائلا ✡ اغارك سهل الارض ام غالك الجبل

فیالیت شعری هل لك الدهر رجعة ✡ فحسبی لك الدنیا رجوعك لی علل الخ

چون جبلة بن حارثه بابرادردیگرش بحج آمدند وزید را بدیدند فرمود باهل من این ابیات را بخوانند.

اکنی الی قوم و ان کنت نائیا ✡ بانی قطین البیت عند المشاعر

فکفوا عن المجد الذی قد شجاکم ✡ ولاتعلموا في الارض حسن الاباعر

فانی بحمد الله في خیرا سرة ✡ کرام معد کابراً عند کابـر

پس حارثه و پسرهای حارثه فدا آوردند تا زید را بخرند پس خدمت رسولخدا ﷺ شرفیاب شدند و استدعاء قبول فدا و آزادی زید را کردند.

آنجناب فرمودند خودش را مختار کنید اگر میل دارد با شما بیاید من فـدا نمیخواهم و اگر میل ندارد و میخواهد با من باشد من خواهان خودمرا بغیر نمیدهم پس زید عرض کرد یا رسول الله شما از برای من بمنزله پدر و عمو هستیدغیر را بر شما اختیار نمیکنم.

آنگاه حضرت رسول دربرابر حجره آمد و ایستاد و فرمود بدانید که زید پسر من استو من او را بجاي فرزند برگزیدم پس از آنروز مردم اورا زیدبن محمد میگفتند و مازال انیس و جلیس رسولخدا ﷺ بود و درقرآن بصراحت تمام نام او مذکور است وبر هفت سریه امیر و رأیس شد و در بدر و احد وخندق وحدیبیه ملازم

رکاب بود و در غزوهٔ مریسع رسولخدااورا در مدینه خلیفهٔ خود قرار داد و بالاخره در سنه هشتم هجرت دروقعهٔ موته بمشارکت جعفر طیّار و عبدالله بن‌رواحد بسعادت شهادت‌رسید .

و بعضی از مفسرین حضرات اهل سنت سخنان شرم آوری در موضوع‌تزویج رسولخدا زینب‌بنت جحش راگفتندکه قلم از بیان آن‌اباداردو نسبت آنرابیک‌مرد بازاری روا نیست مثل اینکه‌میگوید سبب اینکه زید زینب را طلاق داد این بودکه روزی رسولخدا اورا بدید فرمود سبحان خالق‌ك یا پرده بین رسولخدا ﷺ وزینب بود بادی وزید پرده عقب رفت آنحضرت زینب رابدید خوابیده است پس‌آن کلمه یا شبه آن کلمه رابر زبان جاری‌کرد چون زید بخانه‌آمد زینب ماجرا را بزید گفت زید چنان دانست که رسولخدا عاشق زن اوشده است فلذا اورا طلاق‌گفت پس آن حضرت اورا تزویج‌کرد .

خدا بکشد اینجماعت را که چنین افترائی بساحت قدس نبوت میبندند واین اکاذیب را برسید انبیاء روا میدارند

حق مسئله این بود که رسولخدا ﷺ زینب را تزویج کرد از برای زید و خویشان زینب وخود زینب باین مزاوجت دلخوش نبودند و بسیار کراهت داشتند چون زید از موالی بود و زینب دختر عمهٔ رسولخدا بود وزید را کفو خود نمیدانست این آیه شریفه نازل شد .

(و ماکان لمؤمن او مؤمنة اذاقضی الله ورسوله‌امراً ان یکون لهم الخیرة من امرهم و من یعصی الله ورسوله لقد ضل ضلالا بعیداً).

یعنی‌جائز نیست برای مؤمن یا مؤمنة هنگامیکه خداو رسول درامری‌حکمی بفرمایند آنان هم در مقابل رای پیغمبر رأی‌داشته باشند وامریرااختیار بنمایند چون این آیه نازل گردید چاره نداشتند از اطاعت رسولخدا بالاخره رسولخدا ﷺ زینب را بزید تزویج کرد تا نخوت جاهلیت از بین برود وبرغم نا رضا بودن جمعی مع ذلك این کارکرد و اگر رسولخدا بقول آن جاهل سفیه عاشق زینب بود دراعی

تزویج در آنوقت بیشتر اسباب مزاوجت براي او آسان تر بود و موانع البته کمتر در بین بود گذشته از آنکه‌زینب نه از زنانی بود که حضرت اورا تا بآنوقت ندیده باشد بلکه امیمه مادر زینب عمهٔ رسولخدا بود و آنحضرت در خانه عمه خـود البته مراوده داشته و امیمه آنحضرت راچون جان شیرین خوددوست میداشت فرضاً اگر آنحضرت اظهار رغبت‌میفرمود نسبت بزینب خویشان او بجان و دل اقـدام میکردند چقدر خوب است مفسرین بهوش باشند و این خرافات را در کتب خود ننویسند

بالاخره زینب وقعی بزید نمیگذاشت و زید شکایت او را برسولخدا میآورد و عرض میکرد میخواهم اورا طلاق‌بگویم رسولخدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم همی سفارش میکرد که زوجهٔ خود را از دست مده زید چندي صبرمیکرد تا اینکه مصلحت وراحت‌خود را در طلاق زینب دیده اورا طلاق گفت .

چون عدهٔ او سر آمد رسولخدا خواست حکم جاهلیت را بر هم زنـد وآن حکم این بود که هر گاه کسیرا پسر خود میخواندند آن پسر از او ارث میبرد و عیال آن‌پسر بر آن مردی‌که اورا پسر اتخاذ کرده حرام بود آنحضرت خواست‌این حکم راباطل کند و زن پسر خوانده را مانند پسر صلبی حرام نداند ولی از طعن‌ٔ توبیخ منافقین خائف بود این آیه نازل شد (و تخفی في نفسك‌ما الله مبديه و تخشی الناس والله احق ان تخشاه) .

یعنی پنهان میکنی‌در ضمیر خود حکمیرا که خدامیخواهد اورا آشکار بنماید و تو برای اظهار آن از مردم‌میترسی و حال آنکه‌سزاوار این‌است که‌ازخداوند متعال ترس داشته باشی .

و نیز هنگامیکه زید رامردم زید بن‌محمد میخواندند این آیه نازل‌شد (ادعو هم لآبائهم هوا قسط عندالله) یعنی بگوئید زید بن حارثه و نگوئید زید بن محمد صلی الله علیه و آله و سلم .

و نیز این آیه نازل شد ماکان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین‌وکان الله بکل‌شیء علیما) یعنی پیغمبر پدر نسبی مردان‌شما نیستند ولکن رسولخدا و آخرین پیغمبران است .

و نیز این آیه نازل شد و ما جعل ادعیا ئکم ابنائکم ذلکم قولکم بافواهکم) یعنی پسر خواندها را پسر خود ندانید و اگر بخوانید سخنی است بر زبان شما جاری شد است هر کس پسر پدر خود میباشد حقیقة و پسرخوانده پسر حقیقی نیست بالاخره این آیه نازل شد .

(فلما قضی زید منها و طرا زوجنا کها لکیلا علی المومنین حرج في ازواج ادعیائهم اذا قضوا منهن و طراً و کان امر الله مفعولا)

یعنی هنگامیکه زید زینب را طلاق داد وعده او سر آمد ما زینب را در آسمان برای رسولخدا تزویج کردیم تا این که دشوار نباشد بر مومنین در تزویج کردن زنان پسر خواندهای خود را هنگامیکه او را طلاق داده باشند و عدهٔ آنها بسر رفته باشد پس رسولخدا فرمان خدا را امتثال کرد و احکام جاهلیت را باطل فرمود .

٥ - ام المومنین ماریة قبطیه

و القبطیة نسبة الی القبط بکسر القاف و سکون الباء الموحدة و کسر الطاء المهملة بعدها یاء المثناة جبل بمرو ودر نسبت قبط اختلاف کرده اند بعضی گویند قبط بن هام بن نوح علیه السلام و بعضی قبط بن مصر بن قوط بن حام بن نوح علیه السلام گفته اند .

وعسقلانی در اصابه گوید ماریه دختر شمعون قبطیه ام ولد رسولخدا است که مقوقس ملك اسکندریه با خواهرش شیرین با یك خواجه که برادر ماریه و نامش مابور بود و هزار مثقال طلا و بیست جامه حریر و دراز گوشی که آنرا یعفور میگفتند و بغله ای که آنرا دلدل نام بود در سنه هفت از هجرت برای رسولخدا هدیه فرستاده بودند و مابور که پیر مرد خواجه ای بود چون دید خواهرش ماریه بشرف اسلام مشرف شد او هم اسلام آورد .

(و کانت ماریه بیضاء جمیله فاعجب بها رسول الله و کان یطئوها بملك الیمین و ضرب علیها الحجاب مع ذلك فحملت منه پس ابراهیم از ماریه قبطیه متولد شد در

ماه ذي الحجة سنهٔ هشتم هجرت و ماريهٔ قبطيه در خلافت عمر سنهٔ شانزدهم از هجرت درمدينه وفات كرد و عمر بر او نماز گذارد .

و عايشه ميگفت آنمقدار كه من بماريه حسد ميبردم بديگر زوجات چنين نبودم چون ماريه زنی جميله و بيضاء بود و بيشتر اوقات رسولخدا ﷺ درنـزد او بود چون خداوند متعال ابراهيم راباو داد برعايشه گران آمد

و بروايت ابن ابی الحديد و قلبش از علی عليه السلام ملول شد چون ميديد بنفس نفيس و شخص شخيص خدمت ماريه مينمايد و اظهار سرور بولادت ابراهيم ميكند رسولخدا ﷺ ماريه را در عاليه كه آنرا مشربهٔ ام ابراهيم ميگفتند منزل داد و مابور كه مردي خصی و پير بود بسيار بنزدماريه ميآمد بعضی گفتنداو پسر عموی ماريه بوده و نامش جريح بود .

مجلسی در حيوة القلوب بسندهاي معتبر و موثق از تفسير علی بن ابـراهيم روايت كرده از حضرت امير المومنين عليه السلام و حضرت امـام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق عليه السلام كه چون حضرت ابراهيم فرزندرسولخدابرحمت الهي واصل گرديد آنحضرت محزون شد بر او بحزن شديدي .

پس عايشه بآنجناب گفت كه چرا اينقدر اندوهناكي بر ابراهيم او نبود مگر فرزند جريح قبطي كه هر روزبنزد اوميآمد و بيرون ميرفت حضرت رسول بسيار در غضب شد و حضرت امير المومنين را طلبيد و فرمودشمشير خودرا بردار و سرجريح را از براي من بياور .

حضرت امير شمشير خودبرداشت و عرض كرد پدر و مادرم بفداي شما مرا پی كاری كه ميفرستی سرعت كنم در اتيان آن يا صبر و تثبت بعمل آورم تا حقيقت آن برمن ظاهر شود حضرت فرمود شق ثانيرا اختيار كن .

پس حضرت بسوی جريح رفت اورا درباغی مشاهده نمود حضرت چون درباغ را زد جريح آمد كه در بگشايد از رخنهٔ در آثار غضب از جبين مبارك آنحضرت مشاهده كرد و شمشير برهنه در دست آنجناب ديد ترسيد و در را نگشود حضرت

از دیوار باغ بالا رفت و جریح گریخت و حضرت از عقب اوشتافت چون نزدیك شد که حضرت باو برسد بر درخت خرما بالا رفت چون حضرت بنزدیك اورسید خودرا از درخت انداخت چون بر زمین افتاد عورتش گشوده شد ونظر آنحضرت بی اختیار بر عورت او افتاد دید آلت مردی اصلا نداردحضرت اورابرداشت بخدمت رسولخدا آورد و قصه را بیان نمود .

حضرت رسول جریح رافرمود بگو به بینم چراچنین شدیعرض کرد یارسول الله قاعدهٔ قبطیان این است که ازخدمت کاران ایشان هرکه داخل خانهٔ ایشانبشود او را خواجه سرا مینمایند و قبطیان بغیر قبطیان انس نمیگیرند پدر ماریه مرا با او بخدمت شما فرستاد که بنزد او روم و خدمت او کنم و مونس او بوده باشم پس حضرت رسول فرمود که شکر میکنم خداوندیرا که همیشه بدیهارا از ما اهل بیت دور میگرداند و کذب و دروغ کذابانرا ظاهر میکند پس حقتعالی آیات قذفرا که سنّیها میگویند برای عایشه نازل شده در مسئلهٔ افك نازل فرمود.

ونیز علی ابن ابراهیم بسند معتبر روایت کرده است که عبدالله بن بکیر از حضرت امام جعفر صادق پرسیدکه فداي تو شوم آیا حضرت رسول در وقتیکه امر فرمود جریح را بکشد آیا میدانست که اینِنسبت باو افتراست یا آنکه نمیدانست وحق تعالی بسبب نشبت کردن حضرت امیر علیه السلام کشتن رااز آن قبطی رفع کرد حضرت فرمودالبته رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم میدانستاین نسبت افتراست و ازبرای مصلحت آن امر را فرمود و اگر حضرت رسول حکم جزمی بکشتن او مینمود حضرتامیر المومنین بر نمیگشت تا اورا بقتل نرساند ولیکن حضرت براي آن این حکم را فرمود که شاید عایشه چون بداند که کسی بناحق بکفتهٔ او کشته میشود از گناه خود برگردد و اوبر نگشتو بر او دشوار ننمود که مرد مسلمانیبسبب دروغ او کشته شود .

تمام شد کلام مجلسی اقول تفصیل اینمقام و ایرادات واردهٔ برعایشه و احوال

ابراهيم فرزند رسولخدا صلى الله عليه وآله وسلم در جلد چهارم كتاب الكلمة التامة في قوادح اكابر العامة ايراد كرده ام .

ششم از امهات مؤمنين صفيهٔ بنت حى بن اخطب

ابن حجر عسقلانى در اصابه گويد صفيه بنت حى بن اخطب بن شعبة بن ثعلبة ابن عبيد بن كعب بن ابى خبيب من بنى النضير و هو من سبط لاوبن يعقوب بن اسحق ابن ابراهيم الخليل عليهم السلام است وهم از ذريهٔ هارون بن عمران اخى موسى عليه السلام شوهر اول او سلام بن مشكم بود پس از آن كنانة بن ابى الحقيق اورا نكاح كردتا درسنهٔ هفتم از هجرت كه رسولخدا صلى الله عليه وآله وسلم متوجه فتح قلاع خيبر گرديد صفيه در عالم رؤيا ديد كه شمس در دامن اوساقط گرديد اين خوابرا با شوهر گفت سيلى سختى بصورت اوزد و گفت همانا ميخواهى كه با ملك عرب هم بستر بشوي

ودر روايت ديگر گويد (كانت صفيه رأت ان القمر وقع في حجرها فذكرت ذلك لامها فلطمت وجهها و قالت انك لتمدين عنقك الى ان تكونى عند ملك العرب فلم يزل الاثر في وجهها حتى اتى بها رسول الله صلى الله عليه وآله و سلم فسألها عنه فاخبرته) .

ودر روايت ديگر كه ملخص آن اين است كه چون امير المؤمنين عليه السلام قلعهٔ خيبر را فتح كرد از جمله سبايا صفيه بود حضرت امير بلال را طلبيد و صفيه را بدوسپرد و فرمود دست اورا ميان دست رسولخدا صلى الله عليه وآله وسلم ميگذارى تا چه رأى شريفش اقتضا كند در حق او .

پس بلال اورا از پيش كشتگان او گذر داد چون نظر صفيه بر كشتگان خود افتاد حالتى اورا روى داد كه نزديك بود روح از بدنش مفارقت بنمايد رسولخدا صلى الله عليه وآله وسلم بلالرا عتاب نمودند فرمودند اى بلال آيا رحم از دل تو برداشته شده كه زنى را از پيش كشتگان او ميگذرانى سپس صفيه را از براى خود اختيار فرمود و اورا آزاد كرد و بنكاح خود درآورد و چندروزي بيش نبود كه كنانة بن ربيع بن ابى الحقيق زفاف كرده بود با صفيه و كانت من احسن الناس وجهاً درنهايت حسن و جمال بود

رسولخدا ﷺ خراشی در روی او بدید که خون آلود است سبب سئوال کرد صفیه گفت چون علی عليه السلام در قلعه راحرکت داد تمام قلعه بلرزید و نظارگیان که برقلعه مشرف بودند همه افتادند و من از تخت خود افتادم و صورتم به پای تخت خورد و شکست حضرت فرمود ای صفیه مرتبه علی در نزد خدا عظیم است.

پس آنحضرت خرمائی طلبیدند و برروی سعفی ریختند فرمودند این ولیمهٔ صفیهٔ است تناول بنمائید.

پس حضرت اورا آوردند و در خانهٔ حارث بن نعمان منزل دادند و زنان مهاجر و انصار بتماشای جمال صفیهٔ می آمدند و در آن میانه عایشه روبسته بدیدن صفیه آمد رسولخدا ﷺ او را شناخت چون از خانه بیرون شد حضرت فرمودند کیف رایتها یا شقیراء قالت رأیت یهودیة حضرت فرمودند ای عایشه چنین مکو صفیه اسلام آورده و اسلام او نیکو شده و کانت ام سنان الاسلمیة تقول ان صفیه کانت من اضوء ما یکونه من النساء

و اخرج في الاصابة بسند صحیح ان صفیه لما دخلت المدینة کان لها قرط و هبة بفاطمة عليها السلام میگوید هنگامیکه صفیه داخل مدینه شد او را گوشواره ای بود بخشید آنرا بصدیقهٔ طاهره فاطمه عليها السلام

و نیز حدیث کند که روزی صفیه شکایت برسولخدا ﷺ برد از عایشه و حفصه که آنها میگویند ما بهتر از تو میباشیم و ما از بنات عم رسولخدا هستیم حضرت فرمود چرا جواب آنها نگفتی که چگونه شما از ما بهتر میباشید من شوهری مثل محمد و پدری چون هارون و عمی چون موسی بن عمران دارم.

و در تفسیر علی بن ابراهیم روایت میکند که عایشه و حفصه اورا آزار میکردند و میگفتند ای دختر یهودیة صفیه از ایشان برسولخدا شکایت برد حضرت فرمود چرا جواب ایشان نگفتی ای صفیه گفت چه جواب گویم ایشانرا یا رسول الله فرمود که بگو در جواب ایشان که جدم هارون پیغمبر خداست و عمم موسی کلیم الله است و شوهرم محمد سید انبیاء است شما کدام یك را انکار میکنید.

چون صفیه این سخن را در جواب ایشان گفت گفتند این سخن تو نیست رسول

خدا ترا چنین تعلیم کرده است پس حقتعالی این آیاترانازل فرمود در مذمت عایشه و حفصة .

(یا ایّها الذین آمنوالایسخرقوم مِن‌قوم عسی‌ان‌یکون‌خیراًمنهم‌ولانساء من‌نساء عسی ان یکن خیراً مِنهنّ و لاتلمزوا انفسکم ولاتنابزوابالالقاب بئس الاسم الفسوق بعد الایمان ومن لم یتب فاولئك هم الظالمون).

یعنی ای‌گروه‌مؤمنان استهزا نکنید گروهی‌از گروهی شاید بوده باشند بهتر از ایشان و نه زنانی از زنان شاید که بوده‌باشند بهتر از ایشان و عیب مکنید نفس های خودرا یعنی اهل دین خودرا ومخوانید یك دیگر رابلقبهای ناخوش بدنامی‌است کسیرا یاد کردن بفسق یعني یهود و ترسا گفتن بعد از ایمان یا آنکه بد نامي است نام فسق برای آدمی بعد ازایمان آوردن و هر که توبه نکند پس ایشان ستم‌کارانند بر نفس خود .

و در استیعاب گوید صفیه بسیار عاقله و فاضله بود او را جاریه ای‌بود بنزد عمر آمد در ایّام خلافت اوگفت صفیه روز شنبه را دوست میدارد و بفقراي یهود عطا میدهد عمر اورا طلبید و با او قصه را باز گفت .

صفیه گفت اما شنبه را از روزیکه خدا بدل او جمعه را بمن عطا کرده است دیگر شنبه را دوست نمیدارم و اما یهود پس صلهٔ رحم مینمایم‌پس‌جاریهٔ خودرا گفت چه ترا باز داشت که از من شکایت بعمر ببری گفت فریب شیطان خوردم فرمودبرو که ترا آزاد کردم درراه‌خدا .

و در اصابه گوید که در مرض‌موت رسولخدا ﷺ صفیه عرض کـرد یا رسول‌الله بخدا دوست دارم که این مرض و نقاهت‌که شما را فروگرفته بجان من‌می آمد و شما سالم میشدید سائر زنها صفیه را فشار دادند که لب ازسخن گفتن‌بـه‌بند رسولخدا ملتفت ایشان گردید فرمود البته صفیه راست میگوید.

و درباب پنجاه دو حیوة القلوب از شیخ‌طوسی روایت کرده است که درجنك حنین صفیه زوجه رسولخدا عرضکرد یارسول الله من مانند زنان دیگر نیستم براي

خاطر شما پدر و برادر و عم خود را کشتم پس اگر ترا حادثه‌ای روي دهد خلافت و و امامت با کی خواهد بود آنجناب اشاره‌فرمود بسوی امیر المؤمنین ﷺ و فرمود که امر امامت و اختیار شما و جمیع امت با او خواهد بود .

و در خصائص فاطمیه گوید که صفیه زمان تشرف او خدمت رسولخدا هفده سال داشت و درزفاف او ولیمه ازتمر و سویق بکاررفت و در ماه رمضان سنه پنجاه از هجرت در مدینه برحمت حق پیوست و بچه اندازه صفیه حلیمه و برد بـار بود رسولخدا رابا او انس مخصوصی بودجماعتي از او روایت دارند از آنجمله یزید بن معتب و زین العابدین علی‌بن الحسین علیهما السلام

هفتم‌از امهات مؤمنین سوده است

در استیعاب نسبت او رابلوی میرساند میگوید سوده بنت زمعة ین قیس نسبت او بلوي ابن غالب میرسد مادر او شموس بنت قیس بن زیدبن عمرو بن لبیداست و این سوده را پیغمبر بعد از خدیجه او راعقد بست و بعضی عقد اورا بعد از عایشه میدانند وقتی رسولخدا ﷺ خواست اورا طلاق‌بگوید عرضکرد یا رسول الله مرا طلاق مگو من نوبت خودرا بعایشه گذاشتم فقط من دوست دارم که درفردای‌قیامت در زمرهٔ ازواج تومحشورشوم و آنچه را که زنان طالب باشند من باو حاجت ندارم پس رسولخدا او را بحال خود گذاشت تا در آخرخلافت عمر ازدنیا رفت و این‌سوده بعد از رسولخدا عفتی بخرج دادکه منحصر بخود او بود اوراگفتند چرا حج‌نمیکنی همچنانکه سائر زنان رسولخدا ﷺ حج بجا میآورند جواب داد یکبار که واجب بود بجا آوردم و بعد از آن حج و عمرهٔ من این است که از خانه بیرون نروم‌چنانچه خدای‌تعالی فرموده (و قرن فی بیوتکن ولا بترجن بترج الجاهلیه) و عزم من این است که پا از حجرهٔ بیرون نگذارم تا بمیرم پس از حجره ائیکه رسولخدا برای او تعیین کرده بود بیرون نیامد تا جنازه اش رابیرون آوردند

هشتم از امهات مؤمنین ام المومنین جویریه است

جویریه بنت الحارث بن ابی ضرار الخزاعی المصطلقی.

در اصابه گوید چون رسولخدا در سنهٔ پنج یا شش از حجرت فتح غزوهٔ بنی المصطلق نمودند که آنرا غزوهٔ مریسیع گویند درمیان اسیران بنی المصطلق جویریه در سهم ثابت بن قیس بن شماس افتاد ثابت جویریه را مکاتبه کرد جویریه زنی بود شیرین زبان گیرنده ملیح البیان روزی بخدمت رسولخدا ﷺ آمد عرض کرد یا رسول الله ثابت مرا مکاتبه کرده اکنون بایستی مرا در وجه آن مساعدت بنمائی و مرا از این زحمت برهانی رسولخدا فرمود بهتر از آنرا در حق تو بجا میآورم وجه کتابت تو میدهم و ترا آزاد میکنم و تزویج مینمایم چون رسولخدا این کار کرد صحابه اسیرانیکه از غزوهٔ مریسیع آورده بودند گفتند سزاوار است که این قومرا ما به بندگی اختیار نکنیم هؤلاء أصهار رسول الله در آنروز صد نفر از قبیله بنی المصطلق آزاد شدند به برکة جویریه قال رسول الله ﷺ فما اعلم امرأة اعظم برکة منها علی قومها

و شیخ طوس در رجال خود او را از اصحاب رسولخدا ﷺ شمرده جویریه شصت و پنج سال در دنیا زندگانی کرد و در ماه ربیع الاول در سال پنجاه و پنج یا پنجاه وفات کرد.

نهم- از امهات مؤمنین ام شریك است

عسقلانی در اصابهٔ شش ام شریك نام برده و حال هیچیك کاملا معلوم نیست و علامهٔ ماعقانی در تنقیح المقال میفرماید حال هیچیك از آنها معلوم نیست).

ولی عندالتامل و التحقیق و التتبع معلوم میشود که این ام شریك قرشیه از زنان شیعه است که چنین خوارق عادات از او بروز کرده باعتراف کتب عامّة و خاصه و عسقلانی بعض واردات احوال امشریك قرشیه عامریه را در واردات احوال امشریك دوسیه آورده است و بعضی این دو متحد میدانند و گویند ام شریك قرشیه ودوسیه

و انصاریه یك نفر مراد باشد که اولا قرشی بوده بعد در عشیره دوس شوهر کرده معروف بدوسیه شده چون بمدینه آمده و شوهری از انصار اختیار کرده معروفه بانصاریه‌شده یا آنکه نسبت او بانصار نسبت بمعنی اعم باشد

و نیز عسقلانی حدیث کند از ابن عباس که اسلام درقلب ام شریك افتاد در مکه و بشرف اسلام مشرف شد و او یکی از زنان قریش که از قبیلهٔ عامر بن لوي بود و در حبالهٔ نکاح ابی العسکر دوسی بود چون بشرف اسلام مشرف شد بخانهاي زنان قریش میرفت و خفیهٔ آنها را دعوت باسلام مینمود وهمی سرا تحریص وترغیب میفرمود تا اینکه مشرکین مکه ازحال او مطلع گردیدند پس او را گرفتند وگفتند اگر بواسطهٔ احترام عشیرهٔ تو نبود هر آینه ترا هلاك میکردیم

پس او را بر شتر بی جهاز سوار کردند و باین حالت روانهٔ مدینه نمودند ام شریك گوید وجماعتیکه بر من موکل بودند چون بمنزل میرسیدیم مرا در آفتاب گرم میانداختند و خود در سایهٔ خیمهای خویش استراحت میکردند سه شبانه روز برمن گذشت که مراطعامی وشرابی ندادند و در هواي گرم مرا در آفتاب نگاه مي داشتند تا اینکه مشرف بهلاکت شدم در این‌موقع‌بناگاه برودتي احساس کردم چون نظر کردم دلوی مملو از آب سرد در پیش روي من معلق است من شربتي از آن آشامیدم دلو بالارفت دوباره فرود شد از آن آشامیدم و بقیهٔ آنرا بر سر و بدن خود ریختم دلو ناپدید شد.

موکلین من‌چون ازخواب بیدار شدند اثر آنرا بربدن من دیدند و مراریّان و خندان مشاهده کردند گفتند تو از راویهٔ ما رفته ای و آب آشامیدی من قسم یادکردم و قصه خود را نقل نمودم چون بر سر راویه های خود رفتند آنها را بحال خودیافتند گفتند اکنون بر ما معلوم شد که دین تو بهتر از دین ماست از برکت این کرامت آنجماعت بشرف اسلام مشرف شدند .

پس ام شریك وارد مدینه شد و خدمت رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم مشرف گردید و نفس خودرا باو بخشیدو آنحضرت اوراقبول کرد و این آیه شریفه در حق ام‌شریك

است (و أمرأة مؤمنه ان وهبت نفسها للنبی ان اراد النبی ان یستنکحا خالصة لك من دون المومنین)

یعنی حلال کردیم از برای تو زن مومنه را اگر ببخشد نفس خود را برای پیغمبر بدون مهر اگر پیغمبر خواهد که اورا نکاح کند و این حکم مخصوص تو است نه از برای سائر مومنان.

و در حیوة القلوب میفرماید ام شریك اسمش غزیة یا غریة براء مهملة یامعجمة میباشددختر دودان بن عوف بن عامر بن لوی بود پیش از آنحضرت زوجه ابوالعسکر دوسی یا سهمی الا زدی بوده و شریك را از او بهم رسانیده.

و در اصابه گوید در ماه رمضان بشرف اسلام مشرفشد بعد طلب کرد رفیقی را که بااو هجرت بمدینه بنماید و خدمت رسولخدا ﷺ برسد اتفاقاً با یك نفر یهودی مصادف شد سئوال کرد ای ام شریك قصد کجا داری فرمود رفیقی طلب می کنم که مصاحب من باشد و مرا بخدمت پیغمبر برساند یهودی گفت من با توشریك میشوم ام شریك قبول کرده با او همراه شد در حالیکه روزه بود چون وقت افطار رسید یهودی زوجهٔ خودرا تهدید کرد که اگر شربتی آب بام شریك داده ای ترا هلاك مینمایم چون تشنگی بام شریك غالب شد در حال دید دلوی روی سینهٔ او گذارده شده است ام شریك از او آشامید حس آشامیدن آب را یهودی ملتفت شد زوجهٔ خود را گفت اکنون مینگرم که ام شریك آب میآشامد زن یهودی قسم یاد کرد که من اورا آب نداده ام.

تا اینکه گوید ام شریك داخل مدینه گردید و کانت جمیله عرضت نفسها للنبی ﷺ فقالت انی اهب نفسی لك و اتصدق بها علیك فقبلها وکانت امرأة جمیلة عایشه ازاین کردار بخشم آمد گفت زنیکه نفس خودرا بمردی ببخشد خیری در او نیست ام شریك این بشنید فرمود آن زن من هستم و همه خیر بامن است پس آیهٔ مذکوره بتصدیق ام شریك نازل گردید.

و در کافی بسندحسن ازامام محمد باقر روایت کرده است که زنی ازانصار بخدمت

حضرت رسول آمد و خودرا مشاطکی کرده بود (محتمل است قویا همان ام‌شریك مذکور باشد والله العالم) وجامهای نیکو در بر داشت و در آنوقت حضرت درخانهٔ حفصه بود پس گفت یا رسول الله زنرا متعارف نمیباشد که خواستگاری شوهر کند من مدتی است که شوهر ندارم و فرزندی‌هم ندارم و اگر ترابمن حاجتی هست‌نفس خود را بتو میبخشم اگر قبول کنی مرا .

حضرت اورا دعاي خير كرد و فرمودکه ایزن انصاریه خدا شمـا را از جانب رسولخدا جزاي نيك دهد بدرستیکه مردان شما یاری کردند مرا وزنان شما رغبت نمودند بسوی من‌حفصهٔ آن زنرا ملامت کردوگفت چه بسیار کم است‌حیای تووچه بسیار جرات مینمائی‌و حرص بر مردان‌داري آنحضرت حفصه راخطاب نمود و فرمود که دست از او بدار ای‌حفصه که او بهتر ازتو است زیرا که او رغبت کرد برسول خدا و تو او را ملامت نمودي و عیب کردی .

پس بآن زن‌خطاب فرمود که برو خدا ترا رحمت کند بتحقیق که حقتعالی براي‌تو بهشت را واجب گردانید بسبب آنکه رغبت‌نمودي بسوی من‌ومتعرض‌محبت و شادی من گردیدی و بزودی امر من بتو خواهد رسید انشاء الله پس آیهٔمذکوره نازل گردید و آن زنرا حضرت قبول کرد پس حضرت باقر عليه السلام فرمود که‌حقتعالی حلال کرد بخشیدن زن نفس خود را از براي رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم وحلال نیست این از برای غیر آنجناب .

و در کافي بسند هاي معتبر روایت کرده اند که هبهٔ زن خـود را مخصوص رسول خدااست و دیگریرا نکاح‌زن بی مهر جائز نیست وباتفاق علمای خاصه وعامه وقوع نکاح بلفظ هبة از خصایص رسولخدا است.

دهم = از امهات مومنین ام حبیبه

دختر ابو سفیان بن‌حرب‌نام‌او رملة شوهر اولش عبدالله بن جحش بود وعبدالله او را باخود بحبشه برده بود و در آنجا عبدالله فوت شد حضرت رسول عمرو بن امیة

را وکیل کرد تا اینکه حفصه را براي او خطبه کند و بعضی گفته اند نجاشی چهار صد اشرفی مهر ام حبیبه را عهده دارشد که باو بدهد پس از جانب آنحضرت آنمهر را بام حبیبه داد و چندجامه و بوی خوش برای او فرستاد و خرج ولیمه عروسی او را متحمل شد و در همان حبشه مردمرا بنام ولیمه اطعام کرد و این ام حبیبه هنگامی که پدرش ابوسفیان برای تمدید مدت پیمان بمدینه آمد و داخل حجرهٔ ام حبیبه گردید و روی فرشی که رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم مینشست جلوس داد ام حبیبه آن فرش را از زیر پای او کشید ابوسفیان گفت ایدختر از نشستن روي این فرش از من مضایقه میکني گفت بلی این فرشی است که رسولخدا برروی آن می نشیند و هرگز نخواهم گذاشت که تو بر روي آن بنشینی و حال آنکه تو مشرکی

ابوالمظفر سبط ابن جوزی در تذکرة الخواص ص٦٢ گفته فلما بلغ عایشه قتل اخیه محمد بن ابی بکر بکت بکاء شدید او کانت تدعوفی صلاتها علی معویه و عمرو بن العاص و لما بلغ ام حبیبه اخت معویه بن ابی سفیان قتل محمد و تحریقه فشوت کبشا و بعثت به الی عایشه تشفیا بقتل محمد بطلب دم عثمان فقالت عایشه قاتل الله ابنة العاهره والله لاکلت شواء ابدا الخ الحدیث .

اقول اگر این قضیه صدق باشد ام حبیبه از شرط این کتاب نیست واز این روایت معلوم شد که چون خبر قتل محمد بن ابی بکر بعایشه رسید در تعقیبات نماز خود معویه و عمرو بن عاص را لعن میکرد وام حبیبه چون بقتل محمد آگاه شد گوسفندي را بریان کرد و برای عایشه فرستاد کنایه از اینکه برادرترا چنین بریان کردند عایشه گفت خدا بکشد این دختر زن زانیه را بخدا قسم که دیگر بریان نخواهم خورد کمال عجب است که هرگاه شیعه بر معویه بد بگوید رگهای گردن ایشان پر میشود و دیدها سرخ میگردد اما عایشه که معویه و عمرو بن العاص را درهر نمازی لعن می کند و بام المومنین ام حبیبه لقب دختر زن زانیه میدهد مهرهٔ سکوت برلب گذارند فالی الله المشتکی

یازدهم و دوازدهم

ام المومنین عایشه و حفصة

این دوزن از شرط این کتاب نیست ولکن چون بنی امیه از عداوتیکه باآل پیغمبر داشته اند و این دوزنرا منحرف میدانستند چندان مناقب برای عایشه تراشیدند و اسفارسینه را از آن خرافات پر کردند و مردم بی اطلاع همهٔ آن اخبار را تلقی بقبول نمودند و ازحقیقت امر اطلاع پیدا نکردند تا اینکه پناه بخدا اورا افضل از صدیقهٔ کبری فاطمهٔ زهرا سلام الله علیها برای مردم معرفی کردند .

حقیر برای کشف مطلب و بیان حقیقت بدون اعمال تعصب چند سطری در زندگانی این دو ام المؤمنین از کتب معتبرهٔ سنیه بعرض برادران دینی خود ازابناء سنت در قلم میآورم و قضاوترا بعهدهٔ خود آنها میگذارم

مضافا برآنچه در ترجمه ام سلمه گذشت .

(ترجمهٔ عایشه)

ابن حجر عسقلانی در اصابه گوید چهار یا پنج سال از مبعث گذشته بود که عایشه متولد گردید در سنه ۵۷ یاپنجاه هشت از هجرت وفات کرد و ابو هریره براو نماز گذارد و در بقیع مدفون گردید .

مادر عایشه ام رومان دخترعامربن عویمربن عبد شمس بن عتاب بن اذنیة پدرش ابوبکر بن ابو قحافه رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم درسال نهم یا دهم بعثت او را نکاح کرد و عمر عایشه در آنوقت هفت یا شش سال بیشتر نبود و عقد او در ماه شوال اتفاق افتاد و زفاف او در مدینه بعد از هیجده ماه ازهجرت واقع شد ورسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم بکری غیر او تزویج ننمود و کنیهٔ او ام عبدالله بود و عمر او شصت و چهار سال بود .)

(کلام امیر المومنین در حق عایشه)

ابن ابی الحدید در جلد ۲ شرح نهج البلاغة ص٤٥٦ طبع مصر کلام آنحضرت را چنین نقل کرده قال ﷺ فمن استطاع عند ذلك ان یعتقل نفسه الی الله فلیفعل فان اطعتمونی فانی حاملکم ان شاء الله علی سبیل الجنة وان کان ذامشقة شدیده و مزاقة مریره و اما فلانة فادرکها رأی النساء و ضغن غلافی صدرها کمر جل القین ولو دعیت لینال من غیری مثل ماأتت الی لم تفعل ولها بعد حرمتها الاولی والحساب علی الله)

و حاصل معنی آنکه امیر المومنین میفرماید هر آنکس که استطاعت دارد بز حبس کردن نفس خودرا از شهوات نفسانیه بجهت طاعت خداوندمتعال پس مبادرت جوید واکرمرا اطاعت کنید البته شما رابسوی بهشت میرانم اگرچه پیمودن راه بهشت بسی سخت و دشوار و تلخ و ناگوار است اما عایشه از ضعف عقل و دین کـه رویهٔ زنان است و از بغض و عداوت و کینه که در سینه او پنهان است و مانند دیك آهنین بزرگی که بر سر آتش درجوش است سینه او در جوش است و از عداوت قدیمهٔ او با من این فتنه بر سر پا کرده است و اگر دیگری غیر من متصدی خلافت میشد و عایشه را میخواند برخروج کردن باو مثل این که بر من خروج کرده است هر گز ایشانرا اجابت نمیکرد و با اینحال من هتك حرمت او نکردم و جزای عمل اورا در کنارش ننهادم و انتقام ازاورا بخداوند قهار واگذار کردم)

حقیر گوید تمام شراح نهج البلاغه مطلب را همین قسم نقل کرده‌اند ازعلماء شیعه و سنی اکنون ما میپرسیم که حقد و کینه و بغض عایشه بصریح کلام آنحضرت باحدیث مجمع علیه شیعه و سنی چه مناسبت دارد وجمع آن چگونه میشود و آن حدیث این است که ابن عبد البر در استیعاب در ترجمهٔ امیر المومنین روایت کرده است که

---

(۱) یعتقل ای یحبسه و الضغن الحقد والمرجل القدر الکبیر دیك آهنی راکویند والقین الحداد یعنی آهنگر وفلانه کنایه ازعایشه است .

رسولخدا فرمود (یا علی لایحبك الامؤمن ولا یبغضك الامنافق) یعنی دوست ندارد ترا مگر کسیکه مومن باشد و دشمن ندارد ترا مگر منافق .

و نیز در استیعاب گوید (قال النبي من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه) .

و نیز درهمین کتاب گوید (قال النبي ﷺ من احب علیا فقد اجنی ومن ابغض علیا فقد ابغضنی و من آذا علیا فقد آذانی و من آذانی فقد آذا الله) .

یعنی کسیکه علی را دوست دارد مرا دوست داشته و کسیکه علی را دشمن دارد مرا دشمن داشته کسی که علی را اذیت کند مرا اذیت کرده است وهر که مرا اذیت کند خدارا اذیت کرده).

و این احادیث در نزد اهل سنت متواتر است انصفونا ان کنتم مؤمنین

کلام ابی یعقوب معتزلی در حق عایشه

ابویعقوب یوسف بن اسماعیل اللمعانی از مشاهیر معتزله است و کاملا در مذهب خود متعصب است باعتراف ابن ابی الحدید در جلد ۲ ص ٤٥٦ و عبارت اورا مفصلا نقل کرده که حقیر الفاظ اورا درجلد ٤(الکلمة التامه)ایراد کرده ام این مختصر گنجایش آنرا ندارد فقط به پارهٔ آن الفاظ قناعت میشود .

منهاقوله وکانت نعایشه علی رسول الله جرأة و ادلال علیه الخ) از این عبارت واضح است که عایشه از سوء معاشرت پاس حرمت پیغمبر نداشتی و چون دختران اجلاف اسائه ادب بخرج دادي با اینکه از پسترین قبائل عرب بودي و رحمی داشتی که رسولخدا ﷺ فرمود الحصیرفی ناحیه البیت خیر من امراة لم تلدمع ذلك خود را عزیز بلاجهت دانستی و افشای سر رسولخدا نمودی با رفیقهٔ خود حفصه تا اینکه قرآن در تظاهر ایشان نازل گردید که مردم شب و روز آنرا قرائت مینمایند و در حق ماریهٔ قبطیه گفت آنچه راگفت .

منهاقوله و اول بدأ الضغن کان بین عایشه و بین فاطمه الخ) آیا جائز بود براي

عایشه که بافاطمه کینه بورزد و باو حسد ببرد و دشمنی بنماید که چرا پیغمبر این همه اکرام از فاطمه مینماید و احادیث متواتره که آنرا درجلد اول نقل کردیم که رسولخدا فرمود فاطمه پارهٔ تن من است اذیت میکند مرا هرچه فاطمه را اذیت کند الخ همه را بطاق نسیان بگذارد و چندان آنمخدره را اذیت کند کهشکایت به پدر بزرگوارش بنماید بتصریح ابو یعقوب مذکور وگاهی بامیر المؤمنین شکایت بنماید آیااین دشمنی عایشه بافاطمه با این احادیث متواتره درحق فاطمه چگونه خواهدبود انصفونا ان کنتم مؤمنین .

منهاقوله و کان هذا وامثاله یوجب زیادة الضغن عند عایشه الخ) آیا سزاوار بود از برای عایشه که هرچه رسولخدا ﷺ تجلیل علی و فاطمه مینمود بربغض و کینه و حسد عایشه اضافهمیشد ومراراً عایشه رسولخدارا بغضب آورده و عبدالعزیز دهلوي در تحفه در رد جواب مطاعن ابی‌بکر گفته اغضاب بنی کفر است ابویعقوب و دیگران تصریح دارند که علی ؑ برسولخدا ﷺ وارد گردید حضرت او را در کنار خود نشانید عایشه گفت جائی پیدا نکردي مگر اینکه روی زانوی من بنشینی رسولخدا در غضب شد الخ

منهاقوله ثم بعثابابکر بسورة البرائه الي مکه ثم عزل عنها بصهره فقدح ذلك ایضا فی نفس عایشه الخ) .

این عبارت میگوید عایشه‌از عزل پدرش از بردن سورهٔ برائه بدش آمد که چرا پدر مراعزل کرد و علی را فرستاد تا اینکه گوید تهمتی که بماریهٔ قبطیه زدند کشف خلاف آن امری بود محسوس که جای شك برای کسی نماند بخلاف تهمتی که بعایشه زدندکشف خلاف آن بنزول قرآن بود که مؤمنین فقط تصدیق کردند و بواسطهٔ تولد ابراهیم فرزند رسولخدا سینهٔ عایشه تنك شد وگفت آنچه را گفت‌چون ابراهیم وفات کرد عایشه شماتت نمودالخ)

ما میپرسیم که‌این کردار و گفتار عایشه خانم آیا مکذب این حدیث نیست که معاذ الله پیغمبر فرموده باشد محبوب ترین مردان نزد من ابوبکر است و

محبوب ترین زنان نزد من عایشه است انصفونا ان کنتم مومنین

منها قوله فلما ثقل رسول الله فی مرضه انفذ جیش اسامه و جعل فیه ابابکر الی ان قال فکان من عود ابی بکر من جیش اسامه بارسالها الیه واعلامها ایاه بان النبی یموت الی آخر) .

حاصل عبارت ابویعقوب مضمونش این است که میگوید چون رسول خدا مرضش سنگین گردید اسامة بن زید را فرمان داد که مردم مدینه را از انصار ومهاجرین جمع بنماید و بیرون بروند و ابوبکر در میان آنها بود و عایشه فرستاد و ابوبکر را طلبید با اینکه رسولخدا فرمود لعن الله من تخلف عن جیش اسامه سپس پدرشرا امر کرد که بروبجای رسولخدا امامت جماعت بنما و کلام رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود ان کن لصویحبات یوسف برای همین کار عایشه بود که بدون اجازهٔ رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم پدرشرا برای امامت جماعت بمسجد فرستاد و علی در نزد اصحاب خود شکایت از عایشه میکرد و در خلوت بعایشه نفرین میکرد وچون امر خلافت ابوبکر انجام گرفت سخنانی از عایشه بعلی و فاطمه میرسید که ایشانرا بغضب میآورد وچون علی وفاطمه مقهور شدند عایشه شماتت کرد و چون فاطمه از دنیا رفت زوجات رسول خدا بسر سلامتی علی علیه السلام آمدند مگر عایشه و عذر آورد که من مریض بودم)

ابن ابی الحدید بعد از اینکه کلام ابویعقوبرا مفصلا نقل میکند بابویعقوب می گوید تو میگوئی عایشه پدرشرا برای نماز تعیین کرد گفت من نمیگویم علی بن ابی طالب میگوید او حاضر و من حاضر نبودم .

بالجمله همین عبارت ابویعقوب که در کردار و گفتار عایشه نوشته خط نسخ بر جمیع فضائل عایشه میکشد .

(تحریض و ترغیب عایشه مردمرا بقتل عثمان)

ابن اثیر جزری در کامل التواریخ گفته (۱) که ابن ام کلاب نامش عبید بن ابی سلمه از قبیلهٔ بنی لیث در بین مکه و مدینه عایشه اورا ملاقات کرده و احوال مدینه

(۱) در حوادث سنه ست وثلاثین ص ۸۰

را از او استفسار نموده عبید گفت عثمان کشته شد و مردم با علی بیعت کردند

عایشه (۱) گفت ایکاش این آسمان برزمین فرود شدی و این امر خلافت برای صاحب تو انجام نمیگرفت برگردانید مرا برگردانید مرا پس برگشت بجانب مکه و همی گفت عثمان مظلوم کشته شد بخدا قسم در طلب خون او قیام خواهم کرد البته .

عبید گفت ای عایشه تو اول کس بودی که مردمرا بقتل عثمان تحریض میکردی ومیگفتی اقتلوا نعثلا فقد کفر عایشة گفت من چنین گفتم ولکن سخن من الحال بهتر از سخن اولی من است چه آنکه عثمان توبه کرد واورا کشتند پس عبید این اشعار را قرائت کرد .

فمنك البداء و منك الغير	✡	و منك الرياح و منك المطر
و انتِ امرتِ بقتل الامام	✡	و قلتِ لنا إنه قد كفر
فهبنا اطعناك في قتله	✡	و قاتله عندنا من امر
ولم يسقط السقف من فوقنا	✡	ولم ينكسف شمسنا و القمر الخ

و نیز محمدبن جریر طبری (۲) واعثم کرفی واحمدبن محمدمنوفي درترجمهٔ تاریخ اعثم (۳) وسبط ابن جوازی درتذکرة الخواص (٤) و محمد خواوندشاه شافعی در روضة الصفا (۱) وعطاء الله درروضة الاحباب درخلافت امیرالمؤمنین وابن قتیبه درالسیاسه و الامامة وابن اثیردر نهایة اللغه درلغت نعثل وهمچنین در قاموس و تاج العروس و ابن عبدالبردر استیعاب درترجمهٔ صخربن قیس وعمربن فهد مکی دراتحاف الوری باخبار ام القري وهمچنین بلاذري و واقدي وکلبی ونقفی وابو مخنف و غیر ایشان همه نقل کردند که عایشه مردمرا بر عثمان میشورانید و تحریص و ترغیب میکرد و میگفت

(۱) قالت یالیت اطبقت هذه علی هذه ان تم الامر لصاحبك و ذکر ابن ابی الحدید ج۲ ص ۷۷ من طبع مصر و قدکانت عایشه فی قتل عثمان اشد الناس علیه تالیبا وتحریضافقالت ابعده الله لما سمعت قتله

(۲) درحوادث سنه ست وثلاثین ص۱۷۲(۳)ص۱۲٤ وض ۱۳٦(٤) درباب رابع از خلافت امیرالمؤمنین گفته که عایشه میگفت اقتلوا نعثلا قتله الله ونعثل یك مردیهودی بوددرمدینه که ریش بلندی داشت (٥) ج ۲ص۲۳۳

نظریهٔ عایشه درخروج بر امیرالمومنین

ما میپرسیم که آیا عایشه چه نظریه ای داشته که در هودج بنشیند و ازمکه این راه دور را طی کند تا داخل بصره بشود و جنك جمل را سرپاکند تا اینکه‌سی هزار نفر را بکشتن بدهد بعد از اندك تامل و ترك تعصب معلوم میشودکه عایشه غرضی نداشته مگر دشمنی باامیر المومنین و همین برای عایشه کافی ووافی است چه آنکه خدای تعالی میفرماید (اطیعوا الله و اطیعو الرسول و اولی الامرمنکم) و باتفاق جمیع مسلمین آنحضرت بعد از قتل عثمان اولی الامر و امیر المومنین بود و اطاعت او بر همهٔ امت لازم وواجب بود و مخالفت امرا واز مهلکات موبقه وگناهان کبیره بودوحضرت‌عایشه عوض اطاعت چندان دق‌باب مخالفت کردتا اینکه سی هزار خلق را بکشتن داد سیاه باد روی جهالت و نادانی حضرات ابناء سنت چون خروج عایشه را نتوانند انکار بنمایند چنانچه فصهٔ غدیر را انکار کردند ناچار بضیق خناق گرفتار شدند و رقص الجمل دیگری روی‌کار آوردندوچندان تاویلات رکیکه‌بکار بردند تا این عوام بیچاره را چشم وگوش بسته در وادی هلاکت‌انداختند و همهٔاین بلاها از قضاة رشوه وعلماء سوء ایشان است چنان در اذهان مردم رسوخ دادند که خروج عایشه برای اصلاح بوده و در مقام عام فریبی و شیادی چندان جلباب حیا از رخ بر افکندندکه خروج‌عایشه رامنقبتی قراردادند ومسیر اورا بجانب بصره موجب اجر و ثواب دانستند که از برای طلب خون خلیفهٔمظلوم سعی خود بکاربرده و در مقام اصلاح بین امت درآمده .

و طائفه دیگر از اهل سنت که اطلاح ازتواریخ دارند و مطلع بنکات ودقایق آثار هستند این معنی را قبول ندارند که خروج عایشه برای اصلاح بوده و سفر او را سفرمعصیت میدانند نهایت‌میگویند توبه کرد وما ازروی انصاف این دو مدعارا با دلیل محکم باطل میکنیم من شاء فلیؤمق و من شاء فلیکفر

(اما مدعای اول که خروج عایشه برای اصلاح بود)

این ادعی بوجوهی باطل است.

اول آنکه فتنه ای واقع نشده بود تا عایشه در مقام اصلاح آن بیرون بیاید بلکه خود ایجاد فتنه کرد بجهت کراهت اواز خلافت حضرت امیر و نمیخواست آن حضرت خلیفه بشود بلکه مردمرا تحریص بقتل عثمان کرد که او کشته بشود وخلافت بطلحه برسد چنانچه در اول تیمی بود بازهم خلافت یتمی بشود وهرکس وقعهٔ جمل را نرشته تصریح باین مطلب کرده.

دوم ـ آنکه خروج عایشه برای اصلاح با مدعای او تناقض است برای این که همهٔ کتب تواریخ متعرض اند که برای طلب خون عثمان حرکت کرد و گفت والله لاطلبن بدم عثمان فانه قتل مظلوماً پس عایشه هوای قتل و قتال بر سرداشت نه هوای اصلاح.

سوم ـ آنکه اگر عایشه برای اصلاح حرکت کرده بود بایستی وجوه مهاجر و انصار و غازیان بدر و احد و بزرگان بنی هاشم با او موافقت کنند نه آنکه مثل مروان بن حکم طرید رسول الله ووليد بن عقبة بن ابن معیط و اجلاف عربهای بیابانی و دشمنان امیر المومنین از قبیله بنی صنبه که در رجز خود درجنگ جمل تصریح می کردند میگفتند (نحن بنوضبة اعداء علي)

چهارم آنکه اگر سیرعایشه براي اصلاح بود احتیاج بهودج آهن نبود چه آنکه مصلح ولو حرب قائم باشد بی سلاح و آلات حرب قدم بیرون گذارد فضلا از این که حربی قائم نباشد و دشمني براي او نباشد همهٔ مسلمین عایشه را احترام میکردند وکسی ارادهٔ سوئی نسبت بعایشه نداشت پس هودج آهنی ساختن بتمام صراحت دلالت دارد که عایشه قتال با نفس رسول وزوج بتولرا وجه همت ساخته بود درروضة الصفا گفته هودج عایشه را بصفایح حدید استحکام داده بودند و برشتر قوی هیکلی بار کردند.

و ابن اثیروطبری وابن قتیبه در السیاسه‌والامامه وکمال‌الدین دمیری‌درحیوة الحیوان در ترجمهٔ جمل و دیگران همین‌را نقل کردند .

پنجم آنکه اگر این سفر اصلاح بود عایشه هنگامیکه حفصه را بیاری خود طلبید و او اجابت کرد و خواست با عایشه حرکت کند برادرش عبدالله بن عمراورا مانع نمیشد وهمهٔ مورخین نوشته اندکه‌عبدالله خواهرش حفصه را مانع‌شد از اینکه با عایشه حرکت کند .

ششم آنکه اگراین‌سفر اصلاح‌بود ام‌المؤمنین ام سلمه در مقام منع‌وجلوگیری عایشه بیرون‌نمیآمدبلکه واجب بود برخودش که باعایشه حرکت کند چونکه‌اصلاح ذات البین‌افضل من عامة الصلوة و الصیام پس‌جلوگیری ام سلمه باآنهمه مواعظ شافیه برهان قاطعی است که این سفر عایشه معصیت بودهٔ .

هفتم آنکه اگر این سفر براي اصلاح بود عایشه‌تصدیق عمارنمیکرد چنانچه طبری درحوادث سنه ٣٦ ص ٢٢٥ و عسقلانی درفتح الباری شرح صحیح‌بخاري بسند صحیح ازابی‌یزید مدیني نقل کرده که هنگامیکه وقعه جمل خانمه پیدا کرد عمار بعایشه گفت که چقدر دوربود این سفرتوازعهدیکه عهدکرده شد برای تومرادش از این عهد قول خداوند متعال (وقرن في‌بیوتکن) یعنی قرارگیرید ای ازواج‌رسولخدا در خانهاي خود عایشه گفت گوینده این حرف ابوالیقضان عماریاسر است عمارگفت بلی‌عایشه‌گفت قسم بخدا من نمیدانستم که تواین‌کلمهٔ حق راخواهی گفت عمار گفت. مد وثنای خداوندمتعال که حکم فرمود برزبان تو یعنی‌تو اقرارکردی‌که این‌مسیر تو خلاف عهدخدای تعالی بود .

پس از این حدیث صحیح باعتراف عسقلانی و طبری واضح است کـه عـایشه تصریح کرده که آنچه عمار گفته باینکه این مسیر عایشه مخالف عهد قرآنی بـود حق گفته .

هشتم آنکه اگر این سفر برای اصلاح‌بودبعد از وقعهٔ جمل گریه وناله‌عایشه بی‌محل بود بلکه بایدخوشحال و مسرور باشدپس این ناله وزاری وگریه وبی‌قراری

کاشف ازاین است که این سفر معصیت بوده سیوطی دردرالمنشوردر تفسیر سورهٔ احزاب در ذیل آیه (وقرن فی بیوتکن) از ابن ابی شیبه و ابن سعد و عبدالله بن احمد وابن منذر اخراج کرده که این جماعت ازمسروق روایت کردند که عایشه هر گاه این آیه را قرائت میکرد چندان میگریست که خمار اوتر میشد .

نهم آنکه اگر مسافرت برای عایشه جائز بود رسولخدا ﷺ از آن نهی نمیفرمود بعلاوه از نهی قرآن در سفر حجة الوداع رسولخدا زنان خودرا بهمراه برد بعد از ادای مناسك فرمود این حجة الاسلام بود که گذار دید و از گردن شما ساقط گردید بعد از این باید روي حصیر را غنیمت شمرید و ازخانهٔ خود بعزم سفر هیچ جا مروید) چنانچه عطاءالله در روضة الاحباب از ابوهریره نقل کرده وهمچنین سیوطی در در المنشور در تفسیر سورهٔ احزاب از عبد بن حمید و ابن منذر و محمد بن سیرین اخراج این حدیث کردند

دهم آنکه حرمت این سفر در نزد عایشه مسلم بود و میدانست که این سفر سفر معصیت است از این جهت امتناع داشت که بر شتری که عسکر نام دارد سوارشود .

ابن ابی الحدید درجلد۲ص۸۰ گفته که چون عایشه خواست بجانب بصره حرکت کند بعلی بن امیه شتري آورد عظیم الخلقه قوی هیکلی مسمی بعسکر جمال آن شتر همی تعریف آن شتر را مینمود و از قوت او صحبت میکرد دربین کلام خود گفت این شتر عسکر نام دارد و قوت او چنین و چنان است .

عایشه چون این بشنید گفت انالله و انا الیه راجعون بر گردانید این شتر را مرابسوی او حاجتی نیست سبب سئوال کردند گفت رسولخدا ﷺ این اسم رافرموده ونهی از سوار شدن او نموده اصحاب عایشه چون شتری بآن قوت و عظمت نبود او را بردند و پالان وزین و برك اورا عوض کردند و گفتند بهتر از اورا پیدا کردیم

ابن اثیر در نهایه در لغت دبب گوید قال النبي ایتکن صاحبة الجمل الادبب و الادبب هوالکثیر الشعر في وجهه و علامهٔ دمیري در حیوة الحیوان در لغت جمل این حدیث را ذکر کرده وآنرا صحیح و ثابت شمرده .

و حقیر از کتب بسیاری درجلد ٤ (الکلمة التامه)این روایت را نقل کردم که رسولخدا بزنهای خود فرمود کدام یك از شماها برشتر سرخ پر موئی که عسکر نام دارد سوار شود عایشه بخندید رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای حمیرا بترس از اینکه آن زن تو باشی و جلال الدین سیوطی در جزأ ثانی خصائص کبری در باب اخبار النبی بوقعة الجمل آنرا ذکر کرده است .

یازدهم آنکه اگر این سفر برای اصلاح بود عایشه چون بماء حوئب که بین مکه و بصره است رسید وسگهافریاد کردند بروی او ودانست که این ماء حوئب است نمیگفت ردونی ردونی و شتر خود را خوابانید و یك شبانه روز درآنجا بماند و همی‌خواست مراجعت‌بنماید تا أصحاب او پنجاه‌نفر از اعراب بادیه آوردندتاشهادت دروغ دادند که این ماء حوئب نیست و این مطلب از آفتاب روشن تراست و زیاده از صد نفر از اعلام سنیه آنرا نقل کردند مثل ابن ابی الحدید و ابومخنف وکلبی و جریربن یزید و محمدبن اسحق و ابن عبدالبر در استیعاب درترجمه عایشه‌این‌روایت را نقل کرده و آنرا صحیح و ثابت شمرده وآنرا از اعلام نبوت دانسته و ابن اثیردر نهایه در لغت حوئب ودر روضة الصفا و تاریخ طبري و حافظ ابونعیم درکتاب فتن و سبط ابن جوزی در تذکرة الخواص و دیگران همه نقل کردند و ابن اثیر درکامل گفته فصرخت عایشه باعلی صوتها و قالت اناالله و انا الیه راجعون انی‌لهیه فضربت‌عضد بعیرها فاناخته وقالت ردونی اثا والله صاحبة ماء الحوئب فاناخواحولها یوما و لیله الی آخر العباره .

که بتمام صراحت دلالت دارد که این سفر را عایشه میدانست سفر معصیت است والا چون بماء حوئب رسید فریاد نمیکشید که مرا برگردانید و شتر خود را نمیخوابانید و یك شبانه روز در آنجا معطل نمیشد تا پنجاه نفر شاهد زور شهادت دادند که این ماء حوئب نیست علاوه بر اینکه عایشه حرمت این سفر را میدانست طلحه و زبیر هم میدانستند که در مقام تلبیس‌وتلفیق شهود زوربر آمدندواگرفرمایش رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم بعایشه (انظری یا حمیرا ان لاتکونی انت) حقیقت درحرمت نبود

لازم بود برطلحه و زبیر که بعایشه بگویند این حدیث کجا نهی دارد و کجا مستلزم حرمت است که تو از این فعل خیر مثل حج وعمره است دست برمیداری واز اصلاح ذات البین روی بر میگردانی پس معلوم شد چون آفتاب نیم روز که خرجت عاصیة قاصدة للحرب .

دوازدهم ـ آنکه اگر این سفر برای اصلاح بود عایشه بایستی نماز خودرا قصر بخواند چون سفرطاعت است و عایشه نماز خودرا در مسافرت بجانب بصره تمام میخواند چون علم داشت که این سفر معصیت است .

ابن حجر در فتح الباری شرح صحیح بخاری در کتاب صلوة در باب (فی کم یقصر الصلوة) گفته و قد قیل فی تاویل قول عایشه انها اتمت فی سفر ها الی البصره الی قتال علي و القصر عندها انما یکون في سفر الطاعه)

این کلام ابن حجر عسقلانی متضمن دو فائده است یکی آنکه عـایشه بقصد قتال با نفس رسول و زوج بتول قدم بیرون گذاشته نه براي اصلاح ذات البین و دیگر آنکه این سفر را خود عایشه سفر معصیت میدانست فلذا نماز خود را تمام میخواند برای اینکه نماز شکسته در سفر طاعت است نه در سفرمعصیت پس تاویلات رکیکهٔ سنیه همه برباد فنا رفت .

سیزدهم آنکه اگر این سفر عایشه برای اصلاح بود و این مسافرت جائز بود هرگز اکابر صحابه اورا توبیخ و سرزنش نمیکردند پس توبیخ وطعن صحابه برعایشه دلیل قاطع است که سفر جائز نبوده والا مثل امیر المؤمنین و عبدالله بن عباس وعمار یاسر و زید بن صوحان وابوالهیثم بن یتهان وحکیم بن جبله و عثمان بن حنیف ومالك اشتر نخعی و صدها امثال ایشان طعن و توبیخ عایشه نمیکردند و کلمات خشونت آمیز هریك در وقعهٔ جمل بتفصیل مذکور است و ابن ابی الحدید در ج ۲ ص ۸۱ روایت کرده که چون عایشه وارد بصره گردید ابوالاسود ئلی بر او وارد شد فرمود برای چه این راه دور را طی کردي و به بصره آمدی گفت برای طلب خون عثمان ابوالاسود فرمود در بصره از قتلهٔ عثمان کسی نیست که تو بطلب او آمده باشي عایشه

گفت راست میگوئی قتله عثمان در مدینه بهمراه علي هستند من به بصره آمدم که از شما مدد طلب بنمایم و باعلی قتال کنم ما براي شما از تازیانهٔ عثمان غضب کردیم و از براي‌عثمان ازشمشیر شما غضب نکنیم .

ابوالاسود گفت ترا با تازیانه و شمشیرچه کار است‌تو باید درخانهٔ خودمحبوس باشي چنانچه رسولخدا صلی الله علیه و آله ترا امر کرده است و استقرار درحجرهٔ خود داشته‌باشی وپردهٔ خود را بیاویزی و کتاب پروردگار خود قرائت بنمائی و ازبرای تو نیست که درطلب خون عثمان قیام بنمائی و زنانرا نمیرسد که لشگر کشی بنمایند و علی بن ابیطالب اولی باینعمل است وبعثمان ازتو نزدیك تر است چون هردو اولاد عبدمناف میباشند و تو از قبیلهٔ‌بنی یتم‌میباشي‌عایشه گفت من هرگزدست برنمیدارم یا اباالاسود تو گمان میکنی کسی با من قتال خواهد داد ابوالاسود گفت والله با تو قتال‌شدیدي خواهندکرد .

بالجمله عتابات و توبیخات و سرزنشهای هر یك صحابه را بـر عایشه در ج ٤ (الکلمة التامه) ایراد کرده ام .

چهاردهم آنکه عجب اصلاحی بود که در آن جمعی ازصحـابهٔ کبار بقتل رسیده اند و خلقی ازطرفین طعمهٔ شمشیر گردیدند پس در حقیقت افساد ذات‌البین‌بود نه اصلاح ذات البین سبحان الله قتل‌یك مومن موجب دخول درنار است پس عایشه که موجب قتل‌هزارها از مسلمین و کثیری از صحابهٔ رسول رب العالمین شد حال اوچـه خواهد بود و محکی از مغنی عبدالجبار معتزلی است که میگوید زنی از اهل کوفه برعایشه وارد گردید گفت ای ام المؤمنین شما چه میفرمائید در بارهٔ زنیکه فـرزند مؤمن خودرا عمدابقتل برساند عایشه گفت آن زن‌کافر میشود و مخلد در جهنم‌است چون خدای تعالی میفرماید (ومن یقتل مومناً متعمداً فجزائه جهنم خالدا فیها وغضب الله علیه و لعنه و اعدله عذاباً عظیما)

یعنی کسیکه بکشد مومن را عمداً هـر آینه جزاء اوجهنم است و مخلد در آتش خواهدبود و ازبرای اوست غضب و لعنت باری تعالی و مهیا مینماید بـرای او عذابی بسیار عظیم آن زن‌کوفیه فرمود ای ام‌المومنین شما چه میفرمائید از مادریکه

شانزده هزار از فرزندان خودرا عمدا بکشد عایشه فهمید که این تعریض بر اوست و اشاره بوقعهٔ جمل است که بسبب اوجماعتی از اخیار و صحابهٔ کبار شهید شدند گفت بیرون کنید این دشمن خدا راازپیش من) .

علامهٔ زمخشری در ربیع الابرارفی الباب التاسع عشر فی الجواب المسکة این حکایت را باین الفاظ آورده (دخلت ام افعی العبدیه علی عایشه فقالت یاام المؤمنین ماتقولین فی امراة قتلت ابنالها صغیر قالت وجبت لها النار قالت فما تقولین فی امراة قتلت من اولادها الکبار عشرین الفا قالت خذوا بیدعدوة الله .

و راغب اصفهانی در آخر حدعشرین از کتاب محاضرات همین حکایت را نقل کرده پس بحمدالله روشن گردید که البته خروج عایشه برای اصلاح ذات البین نبوده وغرضی جز قتال با نفس رسول وزوج بتول نداشته .

واما طائفهٔ دوم که میگویند عایشه توبه کرد

این ادعا نیز باطل است بوجوهی .

اولا - بالفرض اگر عایشه بعد از جنك توبه هم کرده باشد توبهٔ او بروایات صحیحه هم مروی باشد بر اهل سنت است که دلیلی که قابل قبول باشد از برای قبول توبهٔ او اقامه بفرمایند و اثبات ذلك دونه خرط القتاد .

وثانیاً روي قانون علمی که قاضی عبدالجبار معتزلي هم آنرا قبول کرد این است که توبهٔ عایشه قابل قبول نیست .

عماد الدین طبري در کامل بهائی گوید که شیخ مفید محمد بن محمد بن نعمان العکبري البغدادی در مجلس قاضی عبدالجبار پاي درس نشسته بود در حالیکه کودك بود شخصی حاضر شد گفت ای قاضی روایت میکنند که رسولخدا صلی الله علیه وآله روز غدیر خم نص کرد بر امامت علي بن ابیطالب و علی را نگذاردند که قیام بنماید و ابوبکر قیام کرد از روی غصب .

قاضی گفت ایها السائل نص بر امامت و خلافت علی روایت است و اما خلافت

ابوبکر درایت است و شخص عاقل در ایه که حکم ضرورت است نمیگذارد وروایت راکه احتمال کذب دراو میرود بگیرد شیخ مفید چون این بشنید صبر کرد تا مجلس خلوت شد فرمود ایهاالقاضی سئوالی دارم گفت بگوفرمود چه میگوئی درحق کسی که بر امام زمان خود خروج بنماید قاضی گفت کافر است شیخ مفید گفت پس درحق عایشه چه میگوئی قاضی گفت توبه کرد شیخ فرمودخروج عایشه در ایه است وتوبهٔ او روایت است و شخص عاقل درایه را نمیگذارد روایت را بگیرد قاضی گفت ای کودك نام تو چیست فرمود محمدبن محمدبن نعمان قاضی گفت انت المفید حقابابن جهت ایشان مشهور بمفید گردید.

و ثالثاً اگر عایشه بعد از وقعهٔ جمل توبه کرده بود باید در مقام اطاعت امیر المؤمنین علیه السلام بوده باشد و مخالفت فرمان آنحضرت را حرام داند چه آنکه خلیفه وقت و امام مفترض الطاعه بودنه آنکه ازحقد و حسد چون ابن عباس بخدمت عایشه میفرماید امیر المؤمنین امر کرده است که حرکت کنی و بجانب مدینه مراجعت نمائی عایشه درجواب ابن عباس بگوید امیر المومنین عمربن الخطاب بود.

یعنی آنحضرت امیر المؤمنین نیست واز رفتن بمدینه استنکاف بنماید تا آن حضرت اورا مجبور برفتن بنماید و درآنحال کلماتی بگوید که همه کاشف از کمال بغض و عداوت او است.

محمد خواوند شاه شافعی درروضة الصفا ج۲ ص۲٤٦ گفته بعد از آن علی مرتضی عبدالله بن عباس را نزد صدیقه فرستاد و پیغام داد که بساز رفتن مدینه پردازد ابن عباس بموجب فرموده عمل نموده بقصر ابن خلف که منزل صدیقه بود رفت و و ساده که در کنج خانه افتاده بود برگرفت و در محلی مناسب انداخت و در زیر آن نشست عایشه در پس پرده باعبدالله تکلم نموده که بسنت پیغمبر عمل نکردی که بی رخصت بخانهٔ من درآمدی و بر وسادهٔ مابی امر مانشستی عبدالله بن عباس گفت که علم تو بر سنت بنا بر تعلیم ما بوده و اولویت ما ازتو بارتکاب سنتها ظاهر و لایح است و بخدا سوگند که خانهٔ تو آنست که رسول خدا صلی الله علیه وآله ترا درآنجا گذاشته و بعالم

آخرت رفته و تو بر نفس خود ظلم کرده‌ای از حجلهٔ عصمت بیرون آمدي و برامري که رضاي خداوند متعال مقرون بآن نبود اقدام کردی و هرگاه که تو بمنزل اصلی خود مراجعت کنی ما بی دستور تو قدم در آن موضع ننهیم اکنون ملخص کلام و خلاصهٔ پیغام آنکه امیر المومنین علی حکم فرموده که از بصره بیرون رفته بمدینه روی و در بیت عافیت نشسته بفراغت روز کار گذرانی عایشه گفت خدا رحمت کند امیر المومنین را و قصد او عمر بن الخطاب بود ابن عباس گفت مغفرت وهاب براو باد واین سعادت‌مند که من ازپیش او برسالت آمده ام‌امیر المومنین علیه السلام علی است که از روی خویشی و قرابت برسول‌الله از همه کس نزدیك تر است و در قبول ملت از همهٔ مردم پیشتر است و آثار او درروند شریعت بیشتر و جد او در اعلای اعلام‌اسلام از هر که گمان بری اکثر و حقوق او درذمت تو زیاده تر از حقوق ابـابکر و عمر صدیقه گفت اي ابن عباس جهت آن نزدیك من آمدی که درروی من امثال اینکلمات گوئی ابن عباس بایراد کلام طویل الذیل عایشه را خاموش کرد و آخرین سخن اوبا ابن عباس‌این‌بود که ای‌ابن عباس دشمن ترین بلدان نزد من آنست که تـو در آنجا باشی انتهی .

و نیز در روضة الصفا گوید که بعد از عبدالله بن‌عباس امیر المومنین علی علیه السلام مالك اشتر رافرستاد تا اورابجانب‌رفتن‌بمدینه‌تحریص‌کندمالك اشتر بموجب فرموده عمل نمود ازجانبین کلمـات خشونت آمیز گفتند وعایشه بهیچوجه راضي نشد کـه بمدینه برود پس از آن علی بمنزل صدیقه درآمد وفرمود ترا از توجه بجانب مدینه چاره‌نیست الخ .

و ابن ابی الحدید در ج ۲ شرح نهج‌البلاغه ص ۸۲ کلامی مفصل تر از کلام روضة الصفا آورده که ازجملهٔ کلمات ابن عباس بعایشه این‌بود که پدر توقصیرالمده عظیم المشقه قلیل المنفعه ظاهرالشؤم بین النکد الخ .

بالجمله باتفاق مورخین عایشه از رفتن بمدینه استنکاف داشت وچندان اصرار بر عناد خود داشت که ابن عباس با آنهمه خشونت و حجت وبرهان نتوانست عایشه

راراضی کند بر حرکت وهمچنین مالك اشتر که موافق بعضی ازروایات مالك اشتر گفت حرکت میکنی ایعایشه‌والا بجبرترا بر شتر سوار میکنند و بجانب مدینه حمل میدهند مع ذلك عایشه زیر بارنرفت وراضی نشد تا امیر المومنین‌بانواع وعیدوتهدید اورا حرکت داد آیا این علامت توبهٔ عایشه است انصفونا‌ان کنتم مومنین .

ورابعاً اگر عایشه توبه کرده‌بود هرگزبقتل امیر المومنین علیه السلام خوشحال‌نمیشد و اشعار نمیخواند و غلامی نمیگرفت و نام او را عبدالـرحمن نمیگذارد براي تشفی قلب خود که مسمی است بعبدالرحمن بن ملجم و این مطالب درکتب معتبرهٔ ایشان ثابت ومحقق‌است ومحمد بن‌جریرطبري درتاریخ خود درحوادث سنهٔ اربعین‌ص۸۷ گفته و لما انتهی الی عایشه قتل علی رضی الله عنه قالت .

فالقت عصاها واستقرت بها النوی کما قر عیناً بالایاب المسافر

قالت فمن قتله فقیل لها رجل من مراد فقالت

فان‌یك نائیا فلقد نعاه ✡ غلام‌لیس فی فیه‌التراب

فقالت زینب بنت ام‌سلمه العلی تقولین هذا فقالت‌اني انسي فاذانسیت فذکروني و کان الذي ذهب بنعیه سفیان بن عبد شمس بن ابی وقاص الزهری انتهی .

و این مطلب‌در حیوة الحیوان دمیري وتجارب الامم مسکویه و انوار بدریه‌و دیگر از کتب تواریخ سنیه مذکور است والقاء العصا کنایةعن الاطمینان‌یقال‌للانسان اذا اطمان بمکان و اجمع امره‌القی عصاه .

و حاصل مقصود عایشه چنین میشود که ازخیال علي بن ابیطالب قلبم فارق‌شد و سینه ام شفا داده‌شد و شب و روز انتظار همچه امریرا‌داشتم چنانچه شخصی انتظار مسافرخودرا‌داشته باشد وشب وروزدرفکراین است که چه وقت‌مسافرمن‌میآید چون مسافراو‌بیاید دیدهٔ اوروشن میشود وهمچنین این قاصدکه خبرقتل‌علی را آورده دیدهٔ من روشن وقلبم ساکن گردید وعایشه چون سؤال کرد قاتل‌که بود اورا گفته اندعبد‌الرحمن بن ملجم‌مرادی گفت اگر علی از من‌دور است خبر مرك اورا غلامي آورد که خاك در دهان او نباشد .

یعنی مرحبا باین غلامیکه همچه خبری برای من آورد که دیدهٔ مرا بآن روشن گردانید و چندان کلام عایشه فظیع بود که زینب دختر ابی سلمه بمحض شنیدن از جا در رفت و بعایشه همچنین خطاب کرد که دربارهٔ علی چنین سخنان میگوئی واظهار فرح مینمائی عایشه بلامهابا بعذر بدتر از گناه متعذر گردید که من فراموش کردم و از روی فراموشی چنین سخنی گفتم هرگاه باز چنین سخنانی بگویم مرا متذکر کنید وسیاق این عبارت بادنی بصیری واضح است که عایشه این عذر را ازروي استهزاء گفت اکنون ما میپرسیم این علامت توبهٔ میباشدانصفونا ان کنتم مومنین .

ونیز محمدبن اسحق ازجناده روایت کرده که عایشه جون بمدینه مراجعت کرد از بصره همیشهٔ اوقات مردمرا بحرب علي بن ابی طالب تحریص میکرد و اسود بن ابوالبحتریرا بنزد معویه فرستاد در شام و اورا برجنك آنحضرت تحریص میکرد و مکتوبی بمعویه نوشت که مردم شام را تحریص بنماید برقتال با علی علیه السلام

حقیر گوید این کردار و گفتاریراکه علماء سنت درحق عایشه نوشته اندمؤید است آنچه را که شیعه نوشته است از جمله علامهٔ مجلسی درفتن بحار که چون حضرت امام حسن علیه السلام بعد از صلح با معاویه بمدینه مراجعت نمود ازواج رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم بتعزیت وسرسلامتی او آمدند وعایشه بنا بر بعضی روایات تمارض کرد تاامهات مؤمنین اورا سرزنش کردند الی آخر آنچه درترجمهٔ ام سلمه گذشت .

و نیز از مسروق روایت کرده است که من داخل شدم برعایشه و در خدمت او نشستم سماع حدیث میکردم درخلال اینکه مرا حدیث میکرد غلام خودرا بخواند چون غلام آمد دیدم غلام اسودی است نامش عبدالرحمن پس عایشه گفت ای مسروق آیا میداني چرا نام این غلام اسودرا عبدالرحمن نهادم مسروق میگوید گفتم نمیدانم عایشه گفت بجهت جیکه باعبدالرحمن بن ملجم دارم .

وخامساً اگر عایشه توبه کرده بود وبرخطای خود معترف شده بود وعزم خود را جزم کرده بود بر اطاعت و انقیاد هرگز نسبت باعماریاسر این مخاصمه و محاجه را نمیکرد که کاشف ازنهایت بغض وعداوت اواست آنهم با عماری که از اعاظم اصحاب

رسولخدا است و خود عایشه درحق او گفته عمار ازفرق سر تا پاشنهٔ پا مملواز ایمان است .

ابن اثیر جزري درکامل در حوادث سنه ۳٦ ص ۲۰۰ ومحمدبن جریر طبري در سنهٔ مذکوره ص۲۱۹ گفته اند چون هودج عایشه برزمین ساقط شد برادرش محمد بن ابی‌بکر باعمار هودج را بکناری کشیدند و محمد دست درهودج برده گفت این کیست محمد گفت برادرنیکوکار تو است .

عایشه گفت بلکه فرزند عاق هستی محمد گفت آیا زخمی بتو وارد شده است عایشه گفت ترا با من چکاراست محمد فرمود هنوزدرگمراهی هستی گفت نه بلکه‌در هدایت میباشم‌عمار فرمودچگونه دیدی‌ضرب دست فرزندان‌خودرا ایمادر عایشه گفت من مادرتو نیستم الی آخر) .

حقیر گوید عجب لطیفه ای درکلام عایشه است که بعمار میگوید من مادر تو نیستم اگر غرضش این است که من مادر مومنانم و تومؤمن نیستی کفایت میکند در بغض و عناد عایشه نسبت بامیر المومنین واصحاب او واگر غرض او این است که تو مومنی و من مادرمؤمنان نیستم فنعوذ بالله من ذلك

و بروایت واقدي و ثقفی عایشه بعمار گفت ای عمار ازخدا بترس عمر تو بآخر رسیده یعنی پیرمرد شدی و استخوان تو ضعیف شده و اجل تو نزدیك رسیده و دین خودرا برای پسر ابوطالب ازدست دادي الخ .

اکنون ما میپرسیم این سخنان علامت توبـه و انقیاد است انصفونا ان کنتم مومنین .

وسادساً اگر عایشه توبه کرده بود و برخطاي خود معترف شده بود هرگز متصدی امري نمیشد که تا بامروز دلهای مومنین جریحه دار است و آن این‌استکه هنگام دفن امام حسن مجتبی برقاطری سوار شد و بنی امیه را بدورخود جمع کرد ومانع شد کة جنازهٔ آنحضرت را داخل حرم پیغمبربنمایند تاکار به تیراندازی‌رسید بني هاشم گفتند ما نمیخواهیم او را در نزد پیغمبر دفن کنیم بلکه برای اینکه‌عهدی تازه کند عایشه گفت هرگز نخواهد شد .

و این مطلب در کتب معتبرهٔ اهل سنت و جماعت است ابن ابی الحدید درج٤ ص ۱۸ طبع مصر روایت کرده گفته (فامایحیی بن الحسن صاحب کتاب النسب روی ان عایشه رکبت ذلك الیوم بغلا و استنفر بنی امیه مروان بن حکم و من کان هناك منهم و من حشمهم و هو قول القائل یوم علی بغل و یوم علی جمل).

ومحمد خواوند شاه درروضة الصفا ج۲ ص۷ گفته دربعضی ازروایات آمده که جهت امیر المومنین علیه السلام حسن قبری بنزدیك قبر حضرت رسالت کندند و جنازهٔ آن حضرت رابردند براي دفن وقبل ازدفن عایشه مطلع گردید براستری سوارشده بآن موضع رفت بمنع مشغول گردیده شیعه امیر المومنین علی بنیاد غوغا کردند چندانکه سعی کردند مفید نیفتاد چه مردم بدو فرقه شدند و بجانب یك دیگر تیرانداخته اند چند تیر بجنازه رسید آنگاه امام حسین بنا بروصیت امیر المومنین حسن علیه السلام جنازه را دربقیع بردند دفن کردند .

و احمد بن محمد المنوفي الحنفي در ترجمهٔ تاریخ اعثم و سبط ابن جوزی در تذکرة الخواص ص۱۲۲ از ابن سعد وواقدی حدیث کرده است که چون امام حسن محتضر شد فرمود مرا درنزد جدم دفن بنمائید و حسین اراده کرد که در حجرهٔ رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم اورا دفن کنند بنواهیه و مروان قیام کردند با سعید بن العاص که در آنوقت والی مدینه بود و در مقام منع بر آمدند .

ابوهریره گفت اگر پسری از موسی بن عمران از دنیا میرفت آیا اورا درنزد پدرش دفن نمیکردند عایشه گفت لایدفن مع رسول الله احد)

پس روایتی راکه واقدی و ابن ابی الحدید وسبط ابن جوزی و منوفي و اعثم کوفي و محمد خواوند شاه و کذا ابن شحنة درروضة المناظر و صاحب حبیب السیر و ابوالفدا درتاریخ مختصر و یحیی بن الحسن و دیگران آنرا نقل کردند که عایشه منع کرد امام حسن را درنزد رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم دفن بنمایند حال چگونه توان احتمال داد که عایشه نادم شده و توبه کرده که بعد ازپانزده سال ازوقعه جمل بازچنان آتش حسد و بغض و عداوت درسینهٔ او مشتعل شده که جنازهٔ پسر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم را چنین

بی حرمتی بنماید تا بواسطهٔ منع عایشه چند چوبهٔ تیر برجنازهٔ آنحضرت وارد بشود انصفونا ان کنتم مومنین .

و اما تمسك عامه براي توبهٔعایشه باینکه هرگاه متذکر وقعه جمل میشد چندان میگریست که مقنعه او تر میشد .

مردود بواسطه اینکه این گریه از کجامعلوم شد که برای ندامت و توبه‌و پشیمانی باشد بلکه برای این بود که چرا بمقصود نرسید و چرا طلحه کشته گردید وچراخلافت بقبیلهٔ یتم منتقل نگردید چنانکه اول بود و چرا صحابهٔ کبار او را بد میگویند و چرا بنی هاشم اورا نفرین میکنند و چرا ازواج رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم همه‌از خانهٔ اوپا کشیدند و از او اعراض کردند و بني امیه هم‌چون بر مرکب خلافت سوار شدند روي ازاو بگردانیدند و برادرش محمد را کشتند و بدن او را آتش زدند و برادر دیگرش عبدالرحمن را هم در مقام قتلش بر آمدندکه چرا ولایت عهد یزید را قبول نمیکند بلکه‌موافق بعضی ازکلمات مورخین‌معویه عایشه را کشت و بنی امیه اینمطلب را مخفی کردند و برای وفاتش چیزهائی درست کردندکه این مطلب‌مستور بماند و بمقام معویه ضرری وارد نشود ولی روزگار این اسرار را از پرده بیرون انداخت جلال الدین سیوطی که از اکابر اهل سنت‌است و فضائل‌او در نزد حضرات اهل سنت چون طشت از بام افتاده است در کتاب اخبارالاوائل بنابرنقل‌صاحب‌تشییدص ۴۱۸ .

از طبع هند در اولیات معویه گفته ان معویه اول من رکب بین الصفا والمروه و اول‌من اظهر شرب البنیذ و الغنا و اکل الطین واباحه وکان‌علی منبر رسول الله یاخذ البیعه لیزید فاخرجت عایشه رأسها من‌الحجره وقالت له‌صه‌صه هل استدعی الشیوخ لبنیهم البیعه قال لا قالت فبمن‌تقتدي انت فخجل ونزل‌عن‌المنبر و بنی لهاحفرة فوقعت فیها و ماتت انتهی).

و غیاث الدین خواوند ام شافعی در کتاب حبیب السیر وحافظ ابی در تاریخ خود و علامهٔ زمخشری در ربیع الابرار و صاحب‌کامل السقیفه همه روایت کردندکه

چون سال پنجاه هشت از هجرت شد معویة بن ابی سفیان جهت بیعت پسر خودیزید بمدینه آمد امام حسین و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن زبیر را برنجانید عایشه زبان ملامت و اعتراض بروی بگشاد معویه در خانهٔ خویش چاهی کند سر آن را بخاشاك پوشانید و کرسی از آب‌نوس بر زبر آن نهاد آنگاه عایشه رابضیافت‌طلب داشت و بر آنکرسی نشانید تا در آنچاه افتاد و معویه سر آنچاهرا بآهك مضبوط نموده از مدینه بمکه رفت) .

وحکیم سنائی که از شعراء معروف اهل سنت است در کتاب حدیقه در آخر صفت حرب جمل گفته

عاقبت هم بدست آن باغی ✡ شدشهید بکشتش آن طاغی

آنکه باجفت مصطفی زین سان ✡ بد کند مرورا تو مرد مخوان

وکامل بهائی در ص ٤٥٦ در فصل شانزدهم از باب بیست و هفتم مطلب را کاملا نوشته اگر چه ایشان ازعلماء شیعه هستند ولی بعد از نقل کلمات علماء اهل‌سنت معلوم میشود که مطلب همین نحو است که کامل بهائی نوشته میفرماید چون معویه بمکه رسید تا برای یزید بیعت بستاند وجملهٔ حجاز و عراق بر او ویزید بیعت کرده بودند عایشه تهدید فرستاد که برادرم محمد ابی بکر راکشتی و برای یزید بیعت مـی ستانی عمرو بن عاص بامعاویه گفت اگر عایشه بر تو تشینع کندبیم آن میرود که‌خلق بر تو بشورند کارخود را درباب معاویه ابوهریره و شرجیل را با هدایای بسیار بوی فرستاد و درخواست نمود که کلبهٔ ما را بقدوم خود منور و مزین بفرمائی و چاهی بکند و سر اورا بست و فرشی گرانمایه آنجا بگسترد و کرسی برسر آن نهاد و وقت نماز خفتن اورا بخواند و گفت چندین هزار دینار نثار خواهم کرد عایشه باغلام خود در وقت نماز خفتن بر الاغ مصری سوار شد و برمعویه واردگردید معویه مقدم اورا بزرك شمرد و بدان کرسی اشارت نمود که بنشیند چون بر آنجا نشست بچاه فرورفت درحال‌فرمان داد تاغلام و دراز گوش اورا هم بچاه‌انداختندو خاك انباشتند وکسی از این قصه آگاه نبود مگر حضرت سید الشهداء وکسان معویه و رفته رفته مطلب برسر زبانها افتاد ولی کسی جرئت اظهار نداشت وبکنایه شعری ساخته اند

ذهب الحمار بام عمرو ولارجع الحمار ولاعلامه

وانبته معویه ازعایشه خائف بودو برای نظام سلطنت خود کشتن عایشه راواجب میدانست و مقدمات مسئله مفصل است و خلاصه اش این استکه معویه بمروان نوشت که از مردم مدینه براي یزید بیعت بگیرد مروان آنزمان والی مدینه بود .

چون نامه باو رسید صنادید صحابه و تابعین راجمع کرد پس سخن بسیار گفت درروضة الصفا و دیگر کتب نوشته اند گفت معویه کسی را ولیعهد خود گردانیده که چنین و چنان است و آن پسرش یزیداست و مدح بسیار ازیزید کرد عبدالرحمن بن ابی بکر درخشم شده گفت دروغ میگوئی ایمروان و آنکس که ترا باینسخن امر فرموده زیرا که یزید با این خصال ناپسندیده و اخلاق شوم ما هرگز بخلافت او راضی نخواهیم شد .

مروان درغضب رفته سخنان درشت گفت بعبدالرحمن و او را برشمرد خشم عبدالرحمن زیاد شد برخواست پای مروانرا گرفت و گفت ای دشمن خدا ازمنبرفرود آی که اهل آن نیستی حضرت مصطفی ﷺ ترا و پدرترا از شهر بیرون کرد و توو پدرت طرید رسولخدا هستید عایشه براین معنی وقوف یافت چادرفراخی بر سر کرده با جماعتی از زنان بمسجد آمد مروان چون عایشه را بدید ترسید پیش دوید گفت ایمادر مومنان ترا بخداي قسم میدهم که آنچه حق باشد بگوی عایشه گفت من بجز سخن حق چیزي نگویم و من باداء شهادت قیام مینمایم که رسولخدا بر توو بر پدر تولعنت فرستاده است وتو که طریدبن طریدي چگونه بابرادرمن این نوع سخن میگوئی مروان خاموش شد و عایشه مراجعت کرد درآنحال صورت قضیه را مروان بمعویه نوشت معویه با هزارسوارسفرمدینه راوجه همت خود قرارداد آمد چون وارد مدینه گشت عایشه بر او وارد شد و با او گفت اینمعنی پسندیده نبود که برادر من محمد را کشتی و اورا بآتش سوختی و امروز بمدینه آمده ای برادر دیگر مرا اذیت میکنی ودر بارهٔ او سخنان درشت میگوئی و فرزند رسولخدا و عبدالله بن عمرو عبدالله بن زبیر را میرنجانی و تونمیدانی که ازطلقائی و طلقا را حلال نیست که متصدی امر خلافت بشوند پدر تو از لشکر احزاب بود ودر مخالفت بارسولخدا ﷺ چیزي فروگذار

نکرد مرا معلوم نیست که ترا از من امن کرده است الان اگرترا بگیرم و بقصاص برادر خویش بکشم کدام کس مرامانع خواهد شد بعلاوه حجربن عدی و اصحاب او که ازافاضل صحابهٔ رسولخدا بودند بقتل رسانیدي الخ .

معویه چون این وعید و تهدید را از عایشه بدید لامحاله بقتل او اقدام کرد تا او را بقتل رسانید .

خلاصه چون درج ٤ (الکلمة التامه) صدو هشتاد و پنج صحیفه در کردار و گفتار عایشه نگاشته ام در اینجا دیگر سخن را کوتاه می کنم چون کتاب درموضوع دیگري است .

(اما حفصه بنت عمر بن الخطاب)

فمن یشابه ابه فما ظلم نسخهٔ ثاني رفیقهٔ خود عایشه است و درهر شري هم‌دست و همداستان بـودند در جنك جمل خواست با عایشه حـرکت کند برادرش عبدالله مانع گردید .

ابن ابی الحدید درج ۳ ص ۲۹۳ از ابی مخنف لوط بن یحیي و جریربن یزید و حسن بن دینار وواقدی و مدائنی روایت کردند که چون امیر المومنین علیه السلام بمنزل ذی قار رسیدند عایشه براي حفصه نامه ای نوشت .

اما بعد فانی اخبرك ان علیاقد نزل ذی قار و اقام بها مرعوباً خائفاً لما بلغه من عدتنا و جماعتنا فهو بمنزلة الاشقر ان تقدم عقروان تاخر نحر فدعت حفصه جواری لها یتغنین و یضربن بالدفوف فامرتهن ان یقلن فی غنائهن

ماالخبرماالخبر علی فی السفر ✡ کالفرس الاشقر

ان تقدم عقر ✡ و ان تاخر نحر

و جعلت بنات الطلقایدخلن علی حفصه ویجتمعن لسماع ذلك الغنا فبلغ ام کلثوم بنت علی بن ابیطالب علیه السلام فلبست جلابیبها و دخلت علیهن فی نسوة متنکرات ثم اسفرت عن وجهها فلما عرفها حفصة خجلت و استرجعت فقالت ام کلثوم لئن تظاهر تماعلیه منذ الیوم لقد تظاهرتما علي اخیه من قبل فانزل الله فیکما ما انـزل فقـالت حفصه کفی

بود و او را ام المساکین میگفتند درحیوة رسول خدا از دار دنیا رفت و رسولخدا ﷺ چون رحلت نمود نه زن درحبالهٔ نکاح او بود و آن عایشه و حفصه و ام‌سلمه و سوده و زینب بنت جحش و میمونه بنت الحارث وام حبیبه بنت ابی سفیان وصفیه بنت حی بن اخطب و جویریه بنت الحارث الخزاعی این نه زن حضرت آنها رانکاح کرده بود .

دوزن دیگر از امهات مومنین بعد از رسولخدا ﷺ زنده بودند یکی ماریهٔ قبطیهٔ که جاریه آنحضرت بوددیگر ام‌شریك که خود را بحضرت بخشید ودرمحاسن برقی ام هانی دختر ابوطالب خواهر امیر المومنین را اززوجات رسولخدا شمرده و اشهر خلاف آن است و حضرت ممکن‌است اورا خواستگاری کرده باشد چنانچه‌در ترجمه او در محل خود بیاید انشاء الله

واما نانیکه قبل ازدخول از آنحضرت مفارقت کردند نه نفرند .

اول عالیه دختر ظبیان طلاق دتد اورا قبل‌از دخول

دوم قتیله خواهراشعث بن قیس که حضرت قبل از دخول باو بدرجات‌عالیات فردوس اعلا رحلت نمود .

سوم فاطمه دختر ضحاك است که آیهٔ تخییر هنگامیکه بر آنحضرت نـازل گردید و زنان خود را مخیر فرمود میان اختیار آنحضرت و اختیار دنیا پس آن بی سعادت‌اختیاردنیاکرد ومفارقت ازآنحضرت را قبول کرد بعد از آن درفقروفاقه بجائی رسیدکه در کوچه‌های مدینه پشکل‌شتر برمیچید و بآن معاش میگذرانید و میگفت منم شقیه و بدبختیکه اختیار دنیا کردم

چهارم شیثاء دختر صلت حضرت اورا تزویج فرمود وپیش از آنکه اورا بنزد حضرت بیاورند آنجناب از دار فانی رحلت فرمود .

پنجم اسماء دختر شراجیل است که چون حضرت اورا تزویج نمود و بخدمت حضرت آوردندعایشه وحفصه حسد بر اوبردند اورا تعلیم دادندکه هرگاه رسولخدا بنزد تو میآید بزودی باو دست مده تا ترا دوست بدارد آن بیچاره فریب خورد چون حضرت رسول بنزد او آمد گفت پناه میبرم بخدا ازتو .

حضرت فرمود پناه بردی بجای محکمی پناه دادم ترا برو وباهل خود ملحق شو
س او را طلاق گفت قبل از دخول

ششم ملیکه لیثیه است که اورا قبل از دخول طلاق داد .

و بنا بروایت حیوة القلوب حضرت باو فرمود خود را بمن به بخش او گفت آیا یادشاه خودرا به بازاری میبخشد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مالی باو دادند و اورا طلاق گفتند .

هفتم عمره بنت یزید است چون اورا بخدمت حضرت آوردند در بدن او پیسی مشاهده کرد اوراطلاق گفت قبل الدخول

هشتم لیلی بنت حطیم الانصاری است چون بخدمت حضرت آمد اظهار کراهت کرد سپس حضرت قبل الدخول او را رها کرد

نهم زنیرا که عمره نام داشت تزویج کرد پدر آن دختر اوصاف حمیدهٔ دختررا بیان کرد از جملهٔ آن اوصاف گفت هرگز بیمار نشده است دختر من چون آنحضرت این را شنید فرمود که چنین کسی را نزد خدا خیری نیست پس اورا طلاق گفت.

پس بنا بر این تعداد بیست و دوزن میشود و اکرام هانیرا که ذکر شد آن حضرت تزویج کرده باشد بیست و سه زن میشود .

پس فرمایش شیخ طوسی که برای آنحضرت هیجده زن مینویسد پنج نفر را درقلم نیاورده و ابن بابویه که پانزده زن برای آنحضر مینویسد شش نفر را درحساب نیاورده است نظر باینکه علاوه براینکه مدخول بهانبودند بعضی از آنها چنان ظاهر میشود که فقط خواستگاری بوده مثل ام هانی یا خودرا بآن حضرت بخشیدند مثل ام شریك یا ازجواری آنحضرت بودند یا آنکه روایت متضمن اسماء این زوجات غیر مدخول بها قابل اعتبار نبوده .

واما زنانیکه رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم بآنها دخول کرد باجماع امت بر مردان عالم حرامند و اما غیر مدخول بها اشهر میان علماء شیعه واقوی حرمت است و بیشترعلماء اهل سنت جائز میدانند و حضرت باقر علیه السلام میفرماید اگر از علماء عامهٔ به پرسید که

اگر مردی زنی را نکاح کند وپیش از دخول طلاق بگوید آیا آن زن بر فرزند او حلال است هر آینه خواهند گفت نه پس رسولخدا احرمتش زیاده از پدران ایشان است درحیوة القلوب این روایت را نقل کرده وایضاً روایت کرده که دوزن اززنان غیرمدخول بها بعد ازوفات رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم بنزد ابوبکر آمدند گفتند مردم ما را خواستگاری میکنند تکلیف چیست ابوبکر باشارهٔ عمر اجازه داد آنهارا وهردوشوهر کردندیکی از آن دومرد بمرض پیسی و خوره دچار گردید و آن مرد دیگر دیوانه شد)

تمام شد تاریخ زندگانی زوجات رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم اکنون شروع مینمائیم بذکر مادر رسولخدا و سائر امهات ائمه هدی علیهم السلام

(آمنه بنت وهب والدهٔ رسولخدا)

نسب آمنه خاتون ازطرف پدر باینترتیب است بنت وهب بن عبد مناف بن زهرة ابن کلاب بن مرة بن کعب بن لوي و نام مادر آمنة برة دختر عبدالعزي بن عثمان بن عبدالدار بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوي است و نام مادر بره ام حبیبه دختر اسد بن عبدالعزی بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوي و چون چهار ماه یادوسال یا شش سال که ازعمر رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم گذشت آمنه وداع جهان گفت ودرابواء مدفون گردید کماسیاتی

پاره ای از فضائل آمنه وکمال ایمان او

درجلد سوم تاریخ سامراء نقل کرده ام این روایت را درترجمهٔ ابوطالب که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود جبرئیل مرا خبر داد وگفت یا رسول الله خدای متعال آتش را بر شش نفر حرام کرده یکی صلبیکه تو از او منتقل شدي وآن صلب هاشم وعبدالمطلب و عبدالله است وبررحمیکه ترا حمل کرده است و آن رحم آمنه است و پستانیکه ترا شیرداده است وآن حلیمهٔ سعدیه است ودامنیکه ترا کفالت کرده وآن ابوطالب است .

حاجی ملاباقر واعظ کجوری تهرانی طاب ثراه درخصائص فاطمیه ص ۲۹۲ می

فرماید در اوصاف آمنه خاتون والدهٔ ماجدهٔ سید انبیاء صلی الله علیه وآله وسلم مروی است

انهـا کان وجهها کفلقة القمر المضیئة وکانت من احسن النساء جمالا وکمالاو افضلهن حسباً و نسباً

و امام درحق او میفرماید والله مافي نبات مکه مثلها لانهامحتشمة و نفسهاطاهرة مطهرة عفیفة ادیبة عاقلة فصیحة بلیغة وقدکساها الله جمالا لایوصف

و ازادب و فضل و عقل وایمان و بیان شیرین وي میتوان از این ابیات منظومه اش وکلمات منثوره اش استدراك نمود و این ابیات مرویه ازخود آنمخدره است که درزمان وفات واوان رحلتش بحضرت ختمي مرتب خطاب کرده عرض نمود

ان صح ما ابصرت فی المنام ✡ فانت مبعوث علی الانام
من عندذی الجلال و الاکرام ✡ تبعث فی الحل وفی الحرام
تبعث بالتحقیق و الاسلام ✡ دین ابیك البر ابراهام
فالله انهاك عن الاصنام ✡ ان لاتوالیها مع الاقـوام

و زرابت لسان و حلاوت بیان و حسن منطق و عقیدهٔ صحیحهٔ آنمکـرمة این عبارات فصیحه است که‌در زمان رحلتش نیز فرمود .

کل حی میت و کل جدید بال و کل کثیر یفنی و انامیة وذکري باق و قد ترکت خیرا وولدت طهرا والسلام .

یعنی هرزنده میمیرد وهر تازه کهنه میشود و هر گـروهی نیست میگـردد و من میمیرم اما یاد من همیشه هست و من خیر گذاردم و مولود مطهری مانندمحمد صلی الله علیه وآله وسلم زادم .

و در فضل این درهٔ یتیمه و سیدهٔ کریمة و جوهر ثمینة و حسناء حصنیة آمنه خاتون رضی الله تعالي بس است که وعاء وجود مقدس نبوي گردیده وبشرف امـومت آن مکرمة مفتخر شده است ودراین مقام بوصیری بسیار خوب گفته

فهنیئاً لآمنة الفضل ✡ الذی اشرفت به حواء
من لحواء انها حملت ✡ احمد) وانها به نفساء

يوم نالت بوضعه ابنة وهب ✲ من فخار ولم تنله النساء

این بیت را خوش گفته .

ای نور خدای در سراپای ✲ ای مریم لاشریك له زای

و بهتر ازاین در ولادت حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم و حضرت امیر علیه السلام فرموده اند .

مالف فی خرق القوابل مثله ✲ الا ابن آمنة النبی محمد

جواب کافر کیشان

جمعی معویه پرست دنیا دوست هوا خواه بنی امیه از راه دشمنی و عداوت با امیر المؤمنین اخباری تلفیق کردند و آیاتی برای فاسد خود تاویل نموده‌اند و زبان بهرزه گوئی گشاده اند ومعاذ الله نسبت کفر بآباء بنی و والدهٔ ماجده اش آمنه خاتون داده اند ولی بحمدالله این حقیر درجلد سوم تاریخ سامراء که در تهران بطبع رسیده اندوختهٔ این متعصبین کافر کیشان را چون پشم زده به باد فنا داده ام واعلام ودانشمندان از علماء سنیه باما موافق انددر ایمان آباء و امهات رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم در خصائص فاطمیة گوید جلال الدین سیوطی کتابی موسوم بمسالك الخلفاء فی والدي المصطفی تالیف کرده و در آن کتاب گفته است من آنچه استقراء کرده‌ام امهات پیغمبرانرا مؤمنات یافته ام یعنی هریك با ایمان بالله از دنیا رحلت کرده اند

ودمیاطي و ابن حجر عسقلانی و جمعی دیگر از علماء سنت با او در این اعتقاد موافق اند .

و واقدی و امثال آن از علماء اهل سنت اخباری در ولادت با سعادت حضرت رسالت نقل کرده اند چنانچه عنقریب میشنوی که غالب آنها مشعر و مصرح برجلالت قدر و صلابت ایمان آمنه میکنند و عنقریب خواهی شنید که کعب احبار بمعویه گفت من هفتاد دو کتاب خوانده ام که ملائکة بجهت ولادت هیچ پیغمبری بزمین نیامدند جز از برای مریم و آمنة بنت وهب و حجابهای بهشتی نزدند براي زني مگر برای

مریم و آمنه بنت وهب البته خداوند متعال ابا دارد زن کافره را در برابر زن مومنه مانند مریم قرار دهد و همان تکریمات مریمیه را درحق آن زن مشرکه مقرر فرماید پس چه فرقی بین ایمان و کفر است و چه امتیازی درمیزان عبودیت مقرر است البته وعاء اشرف موجودات شرف امومت او مقدم است بر امومت اولیاء کاملین علاوه از مزیت ذاتی و اصالت فطری که همهٔ زنان مکه رشك منزلت اورا داشته اند و بهمهٔ سعادات و کرامات و مواهب جمیله و مناقب جلیله اورا میستودند وپدر بزرگوارش را از این نعمت محموده و مکرمت مسعودة مژده و بشارت بخیر میدادند بلکه پیغمبر را در آن ز مان مردان و زنان بنام مادرش آمنه میخواندند چنانکه جابر ودبن منذر نصرانی که در عام حدیبیهٔ اسلام آورد و علم کاملی در طب و فلسفه و کتب سماویه داشت در ابیات خود خطاب کرده عرض میکند .

اتیتك یابن آمنة الرسولا ✡ لکی بك اهتدی النهج السبیلا

و این نسبت نه از راه اهانت است بلکه ازجهت جلالت و فخامت او است و باید دانست که آنچه مدلول اخبار بدست میآید و مشهور بین فرقه حقهٔ اثنا عشریه است این استکه والدین رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم با ایمان کامل واسلام خالص از دنیارحلت نمودند و هرگز بدیانات اهل مکه اعتقادی نداشتند و بجز خدا کسی را پرستش نکردند .

و صدوق در اعتقادات خود فرموده اعتقادنافی آباء النبی انهم مسلمون من آدم الی ابیه اباطالب وکذا آمنة بنت وهب ام رسول الله وقال النبی انی خرجت من نکاح ولم اخرج من سفاح من آدم علیه السلام

و قدروي ان عبدالمطلب کان حجة و ابوطالب کان وصیه و ایضاً حدیث نبوي است که فرمود لم ازل نیقلنی الله من اصلاب الطاهرین الی ارحام المطهرات حتی اخرجني من عالمکم هذا ولم یدنسنی دنس الجاهلیة

وطبرسی درمجمع دعوی کرده است اتفاق شیعه راباجماع فرقهٔ امامیه راباسلام آباء النبی صلی الله علیه و آله و سلم

وایضا مجلسی میفرماید اتفقت الامامیة علی ان والدی الرسول وکل اجداده الی آدم کانوا مسلمین بل کانوا من الصدیقین او اوصیاء المعصومین

ایضاً حدیث ان الله حرم النار علی صلب انزلك و علی بطن حملك و علی حجر کفلك وعلی ثدی ارضعك متفق علیه بین الفریقین است چنانچه شرح این اخبار وغیر آنها را درجلد سوم تاریخ سامراء داده‌ام .

و علامهٔ مامقانی در تنقیح المقال گفته ان من ضروریات مذهبنا ان اجداد النبی من الابوین لم یتلوثوا بالشرك و انهم موحدون الی آدم وفی الآیات بذلك شهادة کقوله سبحانه (وتقلبك فی الساجدین) المفسرة بقوله اما بنی اووصی نبی وقوله تعالی و قل رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا و قوله تعالی ولاتصل علی احد منهم مات ابداولاتقم علی قبره والحال ان النبی کان یزور قبر ابویه الی غیر ذلك من الایات المستفاد منها ذلك و الاخبار بذلك عندنا متواتره انتهی کلام المامقانی)

و لعمري ان آمنة من اکابر النساء و من اشراف النسوة المکرمات و انها من اعلی العرب نسباً و حسباً سطع نورفخرها السموات العلی و هبت ریاح عطرها فی کل ذرات الهواء فلها الفضل الجمیل التی لم یسمح الدهر لها بمثیل

(زنده کردن رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم مادرخود آمنه را)

مجلسی درحیوة القلوب روایت میکند که رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم شبی بنزد قبر پدر خود عبدالله آمد و دورکعت نماز بجا آورد و عبدالله را ندا کرد بناگاه قبر شکافته شد و عبدالله در قبر خود بنشست و بگفت اشهد ان لااله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله حضرت فرمود اکنون شهادت بده که علی ولی من است عبدالله شهادت بولایت امیر المؤمنین علیه السلام داده رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اکنون بر گرد در باغستان خود که بودی پس بنزد قبر مادرخود آمنه خاتون آمد و بازچنان کرد قبر شکافته شد و آمنه در میان قبر بنشست و میگفت اشهد ان لااله الاالله و محمداً رسول الله حضرت فرمود ولی تو کیست ایمادر عرضکرد ولی تو کیست ای فرزند حضرت فرمود شهادت بده که

علي بن ابيطالب عليه السلام ولی تو است پس آمنه شهادت‌داد حضرت فرمود اکنون برگرد بهمان باغستانی که بودی .

و مجلسی بعد از نقل این روایت میفرماید که ازاین روایت ظاهر میشود که ایشان ایمان بشادتین داشته‌اند و برگردانیدن ایشان‌براي اقرار بولایت‌علی‌بن‌ابیطالب بوده تا ایمان ایشان کامل‌بود کاملتر بشود .

و صدوق درعلل و معانی‌الاخبار این حدیث را ازابوذر غفاری نقل کرده‌است

و طبرانی و ابن مردویه ازطریق عکرمة از ابن عباس زنده کردن رسولخدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آمنة و عبدالله را روایت میکنند نهایت میگویند بجهت ایمان برسولخداصلی الله‌علیه و آله وسلم بوده وابن حجر نیز درقصیده خود این بیت را سروده بنا بر نقل صاحب خصایص فاطمیة

الله احیا للنبی اباه ✡ للایمان‌والام آمنةالامنیة

و قول حق همان روایت مشار الیها است که آمنة و عبدالله و ابوطالب و عبدالمطلب با ایمان کامل ازدنیا رفته اند بدون شرك و کفر و عبادت جبت وطاغوت و پرستش لات وعزي انما الکلام درزنده کردن ایشان است و تجدید عهد نمودن با ایشان براي مذهبی که رحلت فرمودند ازقرار نقل فریقین من المخالف والمؤالف پس چه ضرر دارد برای تکمیل درجات خداوند متعال اظهار قدرتی کرده و ایشان را زنده‌فرموده باشدبجهت قبول‌ولایت تا همگی‌شیعهٔ اثنا عشریه از فرقه امامیه‌شمرده شوند و بر آن بمیرند و دربهشت جاویدان از دیگران باز نمانند یعنی فردای قیامت فاقد کمالات ایمان نباشند و مثوبات اخرویه شیعیانرا واجدبوده باشند .

سبب مزاوجت آمنه بعبدالله بن عبدالمطلب

عبدالمطلب آمنه خاتونرا درشب جمعه عشیهٔ عرفه عقد بست بجهت فرزند خود عبدالله و سبب این مزاوجت باعبدالله این بود که یهودان‌شام چون نوررسول‌خدا را درجبههٔ عبدالله بدیدند تصمیم‌عزم برقتل اونمودند در شام باهمدیگر نشستند ودر

باب ظهور پیغمبر آخرالزمان سخن درمیان آوردند عالمی از ایشان که از همه معمرتر بود بر آنها عبور داد گفت براي چه در اینجا مجتمع شدید

گفتند ما در کتابها خوانده ایم ظهور این پیغمبر سفاك را که دین ما را باطل میکند و ما در دست اوهلاك خواهیم شد میخواهیم دربارهٔ اوچاره ای بنمائیم آن عالم گفت عبث خودرا رنجه نکنید و در تعب میفکنید که این پیغمبر البته ظهور خواهد کرد و آنچه درکتب دیده اید امری است شدنی اورا وزیري خواهد بود از خویشان او که در همهٔ امور معین و یاور او خواهد بود چون این سخنان شنیدند حیران ماندند یکی از آنها که شیطان متمرد شجاعی بود گفت سخن این مردویه را نشنوید این پیر و خرف شده است درختیرا که از ریشه کندی دیگر سبز نخواهدشد چاره این است که مال التجاره اي از شام بسوی مکه حمل کنیم و آنکس که حامل این نور نبوت است اورا بقتل برسانیم

پس قرار بر همین شد مال التجارایکه مناسب مکه بود خریداری کردند و بسوي مکه روان شدند پس فرمان کرد که شمشیر های خودرا بزهر آب بدهند در اینحال صدای هاتفی را شنیدند که گفت ای بدترین مردمان ارادهٔ بهترین شهرها را دارید که ضرر برسانید به بهترین خلق و هر که خواهد غالب بشود بر امر پروردگار در دنیا خاسر و زیانکار خواهد بود و درعقبی مصیر او بسوی نار است از استماع این صداي موحش بترسیدند و قصد برگشتن نمودند باز آن شیطان متمرد که هیوبا نام داشت آنها را وسوسه کرد تا اینکه بجانب مکه روان شدند و بهرکس میرسیدند خبر عبدالله رامیگرفتند و مردم برای آنها حکایت میکردند که عبدالله یگانهٔ زمان است درحسن و جمال و مصباح حرم است بهرکه میگذرد بوي مشك و عنبر از وی متصاعد است و اگردرشب ازخانه برون شود تلال و جبال مکه ازنور جمالش روشن میشود و این سخنان سبب زیادتی حسد و عداوت یهودان گردید چون داخل مکه شدند متاعهای خودرا بمشتریان عرضه میکردند و قیمت سنگین میگفتند که کسی نخرد و عذری باشد برای بودن آنها در مکه و منتظر فرصت بودند تا اینکه شبی

عبدالله خواب مهیبی دیدو با پدر خود عبدالمطلب گفت که در خواب‌دیدم که‌میمونی چند قصد من کردند و شمشیرهائی در دست داشتندو آنها را بسوي من حرکت می دادند و بر من حمله میکردند پس بلند شدم و بسوي هوا و آتشی آمد همه را بسوخت .

عبدالمطلب گفت ایفرزند خداوند متعال ترا از هر بلیتی نجاة خواهد داد تو حاسدان بسیار داری برای این نوریکه درروي تو است اما اگر تمام اهل زمین‌اتفاق کنند نتوانند بر تو ضرري وارد بیاورند این نور ودیعهٔخداست و نور خاتم پیغمبران است حقتعالی اورا حفظ مینماید و در اکثر ایام عبدالمطلب و عبدالله بشکار میرفتند و آن‌کافران از بیم عبدالمطلب جرات نداشتند کاری بنمایند تا اینکه روزي عبدالله تنها بشکار رفته بود ملعون هیوبا گفت بهمراهان خود که شتاب کنید و فرصت رااز دست‌ندهید پس شمشیر های خودرا زیر جامهای خودبستند و بشتاب ازعقب عبدالله روانهٔ بیابان شدند وقتی رسیدند که عبدالله در میان دره شکاري بدست کرده او را ذبح میکنند یهودان اطراف دره راگرفتند و قصد آنجناب کردند آنحضرت فرمود از جان من چه میخواهید که من‌بشما ضرري نرسانیدم‌و از شماکسیرا نکشتم ومالی از شما نبردم آن‌جماعت متعرض‌جواب عبدالله نشدند وازهرطرف باو حمله میکردند عبدالله در پس سنگی نشست چهار تیر بچله کمان گذارد و بهر تیري کافری بکشت یهودان ازراه حیله فریاد برداشتند که ما را با تو جنك نیست برای چه مارا تیرباران میکنی ماغلامی گم‌کرده بودیم چون تورا از دور بدیدیم گمان کردیم غلام ما است عبدالله بعذر ناموجه ایشان‌بخندیدو براسب خود سوار شد که از میان آنها عبور کند دوباره بر او حمله کردند و جرأت نزدیك آمدن‌نداشتند با سنك آن گوهر گرانبها را اذیت میرسانیدند

عبدالله شمشیر کشید و بر آنها حمله کرد در آنحال عبدالمطلب با سائر فرزندان‌و جمع کثیری از قبائل‌عرب رسیدند عبدالمطلب فرموداي نوردیده این بود تأویل خواب تو و سبب آمدن بنی هاشم بسر وقت عبدالله این بود که هنگامیکه

یهود بر عبدالله حمله بردند وهب بن عبد مناب ازدور مطلب را فهمید چـون کثرت دشمن رابدید بشتاب برق و سحاب خودرا بعبدالمطلب رسانید وگفت دریابید عبدالله را که در فلان دره با دشمن درزدو خورد میباشد .

عبدالمطلب با سائر فرزندان شمشیرهای خود برداشتند و فرصت اینکه اسبها را زین بنمایند نبود سوار اسبهاي عریان شدند و بشتاب هرچه تمامتر خودرا بعبدالله رسانیدند .

یهود چون بنی هاشم را دیدند بهلاك خود یقین کردند جمعی از آنهـا در پس سنگی خود را مخفی کردند درحال بقدرت حقتعالی سنك درغلطید بر روي آنها و همه را هلاك نمود بني‌هاشم بقیهٔ یهودان را خواستند بقتل برسانندگفتند ما راچندان مهلت گذارید که با مردم مکه محاسبات تجارتی داریم هرگاه آن محاسباترامفروق کردیم هرچه میخواهید بکنید .

پس دستهای آنها را بعقب بستند و بسوی مکه برگردانیدند ومردم مکه آنها راسنك باران میکردند و لعنت مینمودند عبدالمطلب فرمان کرد آنها را در خانهٔ وهب بن عبدمناف محبوس نماید تا مردم مکه بحسابات خود برسند .

چون وهب‌بن عبدمناف بخانه مراجعت کرد با عیال خـود برّه گفت ای برّه امروز از عبدالله فرزندعبدالمطلب امری‌چند مشاهده کردم که ازهیچیك از شجاعان عرب ندیده بودم

عبدالله علاوه بر آن نور و ضیائیکه دارد در تمامت عرب نظیر ندارد امروز دیدم چون یهودان اورا در میان گرفتنددیدم افواج ملائکه ازآسمان بسوی اوفرود آمدند برای نصرت او اکنون برخیز برو بخانهٔ عبدالمطلب و استدعاکن شاید آمنه دختر ما را قبول کند .

برّه گفت این‌چه سخن است که میگوئی چگونه عبدالمطلب راضی میشود و حال آنکه ملوك و اشراف قبائل خواستند باو دختر بدهند و او قبول نکرده است چگونه بدختر ما راضی میشود .

وهب گفت من امروزبایشان حق بزرك ثابت کرده ام‌که آنها را از حال‌عبدالله

اطلاع دادم پس بره زوجهٔ وهب برخواست و بخانه عبدالمطلب آمد مقدم اورابزرك شمردند و عبدالمطلب فرمود امروزشوهر توحق‌بزرگي بر ما پیدا کرد که هرحاجت که بخواهد حاجت او بر آورده است .

برّه گفت وهب مرا بسوی شما بجهت حاجت بزرگی فرستاده‌است میخواهد آن نور که در جبین عبدالله است بدخترش آمنه‌منتقل گردد و آمنه هدیه شما است بسوي شما و ما را هیچ طمع نیست عبدالمطلب بسوي عبدالله نظری کرد و گفت‌اي نور دیده اگر چه ملوك جهان و اشراف قبائل و سادات عشائر خواستند با ما وصلت کنند و دختربتوبدهند و ما راضی نشدیم اما این دختر ازخویشان تواست و درمکه مثل او دختری نیست در عقل و طهارت عفاف و دیانت و صلاح‌و کمال وحسن وجمال و چون عبدالله ساکت شد و اظهار کراهت ننمود .

عبدالمطلب گفت‌اجابت‌نمودیم وقبول کردیم چون‌شب شد حضرت عبدالمطلب عبدالله را برداشت با خود بخانهٔ وهب بن‌عبدمناف برد و باهم نشستند در موضوع مزاوجت صحبت میکردند که در آنحال یهودانیکه درخانهٔ وهب محبوس بودندبندها راگسیخته بسوی خانه‌ایکه ایشان بودند حمله بردند چون حربه نداشتند با سنك بر ایشان حمله میکردند باعجاز رسولخدا سنك هر کس بسوی صاحبش بر میگشت و اورا مجروح میکرد آن شیران بیشهٔ شجاعت چون اینحال بدیدند شمشیر ها کشیدند و ازیهودیکنفر زنده نگذاشتند پس عبدالمطلب با وهب گفت فردابامدادان ما و شما قوم‌خودرا حاضر میکنیم و این نکاح مقرون بفلاح را منعقد میسازیم چون صبح روز دیگر طالع شد حضرت‌عبدالمطلب اولاد اعمام‌خودرا حاضر کرد وجامهاي فاخر بآنها پوشانید و وهب نیز اولاد وخویشان خود راجمع کرد چون مجلس‌شریف منعقد گردید حضرت عبدالمطلب برخواست و خطبه در غایت فصاحت و بلاغت‌انشاء نمود و گفت حمد میکنم خدا را حمد شکر کنندگان حمدیکه او مستوجبست بر

عروسي آمنه خاتون و هلاك دويست زن

آنچه انعام کرده است بر ما و بخشیده است بما و گردانیده است مـا راهمسایگان خانهٔ خود و ساکنان حرم خود انداخته است محبت ما را در دلهاي بندگان خود ما را شرافت‌داده است بر جمیع امتها و حفظ نموده است ازجمیع آفتها و بلاها وحمد میکنم‌خداوندیرا که نکاح را بر ما حلال گردانید وزنارا بر ما حرام فرموداست و بدانید که فرزند ما عبدالله دختر شما راکه آمنة نام دارد خواستگاری مینمایدبفلان صداق آیا راضی شدید .

وهب گفت‌راضي شدیم و قبول کردیم عبدالمطلب فرمود ای قوم گواه باشید پس عبدالمطلب چهار روزولیمه کرد و جمیع اهل مکه و نواحی مکه را دعوت‌نمود واز حسرت این مزاوجت دویست زن علاوه‌برنساء ابکارکه درحسن و جمال ازنوادر بنات روزگار بودند بمردند و ازکسوهٔ عاریه دنیویه عـاری شدند و روی بسرای فنا نهادند و بآرزوی وصال آن بی مثال از دل و جان‌گذشتند و آتش حسد زبانه زدن گرفت در کانون سینه ملوك و سلاطین و اشراف و صنادید قریش و سدنهٔ بیت و خدام حرم ورؤسای قبایل برای اینکه سالها باین آرزو بسر بردند که باعبدالمطلب وصلت بنمایند و دختر های خودشان‌راکه هریك مانند حورالعین واز خیرات حسان بشمار میآمدند بدون اخذ عوض و طلب مهر با مصارف لازمه تقدیم حضور نمایند شاید آن نور ساطع لامع بارحام ایشان منتقل گردد و در دودمان ایشان این فخر نمایان بماند پس از مزاوجت آمنه خاتون دخترهای ایشان ازحسرت و اندوه جان بدادند .

آتش عشق تو ام خرمن پندار بسوخت

تن و جان ودل و دین جمله‌بیکبار بسوخت

این است مضمون خبریکه سید جزائري‌علیه الرحمه و دیگران از محدثین

از کتاب (مزامیر العاشقین) نقل کرده اند من عشق و عف و کتم ومات مات شهیدا و مؤید او است شعر شاعر که گفته .

من مـات عشقاً فلیمت هکـذا ✿ لاخیر فـی عشق بلاهـوت

در عشق کسیرا که توانائی نیست ✿ درهجر تحمل وشکیبائی نیست

مرك است علاج آن و بیرون از مرك ✿ هر مصلحت دیگر که فرمائی نیست

لیکن بهتر و خوشتر ازهمه در این عنوان بیان لسان الغیب خواجه حافظ است

تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

خوشا کسی که در این راه بی حجاب رود

محبت محرك شوق است و علامت شوق موت است کما قـال الله تعالـی فتمنوا الموت ان کنتم صادقین .

حامله شدن آمنه خاتون برسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم

چون مـدتی از آن عقـد میمون گـذشت و نزدیك شد طلوع خورشید نبوت حق تعالی امر نمود جبرئیل را که ندا کند در جنت المأوی که تمام شد اسباب تقدیر ظهور پیغمبر بشیر و ندیر و سراج منیر که امر خواهد کرد به نیکیها و نهی خواهد کرد از بدیها و مردمرا براه حق خواهد خواند و او است صاحب امانت و صیانت ورحمت من است بر عباد و ظاهر خواهد شد نور او در بلاد هر که اورا دوست بدارد بشارت یافته است بشرف وعطا و هر که اورا دشمن بدارد برای اوست بدترین عذابها و اوست که پیش از خلقت آدم طینت پاکیزه اورا برشما عرض کـردم و نـام او در آسمان احمد است و درزمین محمد است و در بهشت ابوالقاسم پس ملائکه صدا بتسبیح وتهلیل و تقدیس و تکبیر بلند کردند و درهای بهشت را گشودند و درهای جهنم را بستند و حوریان از غرفهای بهشت مشرف شدنـدو مرغان بـردرختان جنان بانواع نغمات صدا به تسبیح خالق زمین و آسمان بلند کردند و چون جبرئیل از بشارت اهل آسمان فارغ شد با هزار ملك بزمین فرود آمد و باطراف جهان خبر بشارت حضرت

ختمی مرتبت را رسانید و تا باهل کوه قاف وخازنان سحاب و جبال و جمیع مخلوقات زمین را از این مژده مسرور گردانیدند .

هر که محبت او اختیار کرد محل رحمت خداگردید و هر که عداوت او گزید از الطاف خدا محروم گردید و شیاطین از استراق سمع محروم ماندند و آنها را با تیر شهاب از صعود بآسمانها راندند چون عصر روز جمعه در روز عرفه پیش آمد (چون مشهور ولادت رسولخدا ﷺ ربیع الاول است نباید روز عرفه باشد)

عبدالله باپدرش عبدالمطلب و برادرانش در بیابان عرفات سیر میکردند ودر آنوقت در آن بیابان آب نبود ناگاه نهری از آب زلال صافی بنظر ایشان در آمد و ایشان بسیار متعجب گردیدند .

پس منادی ندا کرد که ای عبدالله از آب این نهر بیاشام چون تناول نمود از ب ف سرد تر و از عسل شیرین‌تر و ازمشك خوشبوتر بود و چون فارغ شد از آن نهر اثری ندیدند .

پس عبدالله دانست که آن نهر آسمانی برای انعقاد نطفهٔ آن برگزیدهٔ حضرت یزدانی است که درزمین ظاهر گردیده است بزودی بخیمه مراجعت نمود و آمنه خاتون را فرمود که برخیز و غسل کن و جامهای پاکیزه به پوش و خود را معطر کن که وقت آن رسیده است که مخزن آن نور رباني شوی

پس در آنوقت بسید رسل حامله گردید و نور ازصلب عبدالله برحم طاهر آمنه منتقل گردید و آمنه فرمود چون عبدالله با من نزدیکی کرد در آنهنگام نوری از او ساطع گردید که آسمانها و زمین راروشن گردانید پس آن شعاع ازجبین آمنه مانند عکس آفتاب در آینه نمایان و لامع گردید .

ارادہ تکنا بر قتل آمنه خاتون

چون نور نبوت از صلب شامخ عبدالله بمیان دو پستان آمنه خاتون انتقال یافت در مقام اطفاء آن نور بر آمدند آتش حسد آنها زبانه زدن گرفت نفوس از وی

منکدروقلوب ازوي منصرف گردیده از آنجمله یکی ازایشان زرقاء یمامة بود که بروایت مجلسی درحیوة القلوب زرقاء بمکه آمد و بمحل بنی هاشم شتافت و بعد ازتحنیت بسیار گفت ای بنی‌هاشم محفل همه بشما روشن خواهد شددرهنگامیکه ظاهر بشود در میان شما کسیکه توراة و انجیل و زبور ازوصف اومشحون است وای بر کسیکه با او دشمنی کند و خوشا حال کسیکه اورا متابعت کند .

بنی هاشم از این سخنان شاد شدند و ابوطالب بزرقا گفت اگر حاجتی داری بگو که حاجت تو برآورده است زرقا گفت من از شما مالی نمیخواهم فقط آمنه‌را بمن ارائه بدهید که ازاو تحقیق کنم شواهد اخباریکه بشما خبر دادم

پس زرقا را بنزد آمنه بردند چون نظرش بر او افتاد و لبانش ازگفتار بازماند و پایش‌از رفتار بایستاد و بظاهر اظهار شادی‌نمود و خبرها از آن‌مولود همی دادپس از خانهٔ آمنه بیرون آمد و در اندیشهٔ آن بودکـه حیلتی انگیزد و آمنه را مقتول نماید این راز را با سطیح در میان نهادسطیح اورا منع نمودو فرمود هرکه بخواهد این نور را خاموش کند البته مخذول و منکوب خواهد شد.

بالجمله نصایح سطیح بزرقا فایدتی نکرد پس بازنی از قبیلهٔ خزرج که او را تکنا میگفتند دارح آشنائی انداخته و آن تکنا مشاطه آمنه و سائر زنان بني هاشم بود اتفاقاً شبی زرقا خوابیده بود و تکنا هم درنزداو خوابیده بود بناگاه تکنا بیدار شد شنید که شخصی میگوید کاهنهٔ یمامة آمده است بسوي تهامة بـزودی پشیمان خواهد شد از اراده خود .

چون زرقا این‌سخن بشنید از جابرخواست وگفت ای یارجانی چه شد که‌در این مدت بسوي من نیامدي گفت واي برتو ای زرقا امرعظیم‌بر ما نازل شده است ما بآسمانها میرفتیم و سخن ملائکه می‌شنیدیم اکنون ما را با تیرشهاب از آسمانهامنع مینمایند و راههاي ما را از آسمان مسدود ساخته اند و آمده ام‌که ترا حذرفرمایم از آنچه که اراده کرده‌اي زرقاگفت البته‌درهلاك این‌مولودچندانکه توانم سعی‌خود بکار میبرم و تکنا این سخنانرا همی شنید چون صبح شد بنزد زرقا آمدگفت چرا

ترا غمگین می بینم زرقا گفت ایخواهر من‌راز خود را ازتو پنهان نمیدارم و غمی که من در دل دارم غم آمنه است که مرا آوارهٔ دیار خود گردانیده است و این آمنه حامله است بفرزندیکه بتها را بشکند و بتکده های روی زمین را خراب بکند و تومیدانیکه صبر کردن بر آتش سوزان آسان تر است از صبر کردن بر مذلت و خواری آه اگر کسی میبافتم که مرا اعانت کند بر قتل آمنة البته او را از مال دنیا توان گر میکردم و هرچه آرزوی‌او بود برمی آوردم پس کیسهٔ زری برداشت ودر نزد تکنا بگذاشت چون تکنا دیده‌اش برزر افتاد دل از دست بداد و گفت ای‌زرقا امر بزرگی اراده کردی ولی من چون مشاطهٔ زنان بنی هاشم باشم توانم این‌کار به پای برد بشرطاین‌که مردان‌بنی‌هاشم را ار من‌مشغول‌گردانی زرقا خوشحال گردید گفت رواباشد و بدان ای تکنا که تدبیرش چنین است که این خنجر زهر آلود را بستانی و دروقت مشاطگی آمنه خنجر رابر اوزن که چون زهر در بدن اوکارگر شود البته از حلیهٔ حیوةعاری گردد ولوزخم توکارگرنشود وتو دلخوشدار که‌چون دیه برتو لازم‌گردد من عوض یك دیه ده دیه بدهم بغیر آنچه الحال من بتو میدهم و هرسعی که مرا مقدور باشد درخلاصی تو میکنم .

تکنا گفت قبول کردم اکنون بنی هاشم را از من‌مشغول گردان پس زرقاروز دیگر ولیمه برپا کرد و جمیع اعیان و اشراف مکه را دعوت نمود و شراب بسیار در ولیمه حاضر کرد و شتران بسیار بکشت و چون ایشانرا مشغول اکل و شرب گردانید تکنارا گفت اکنون وقت است فرصت از دست مده تکنا خنجر زهر آلود را گرفت و در زیر جامه خود پنهان کرد و روانه خانهٔ آمنه خاتون گردید چون داخل خانه شد آمنه اورا نوازش کرده فرمود چرا دیر بخانهٔ ما آمدی و هرگز عادت تو نبود که این مقدار از من مفارقت بنمائی .

تکنا گفت ای خاتون من بغم روزگار خود درمانده بودم واگر نعمت شمابر ما نبود به بدترین احوال بودیم اکنون ایدختر گرامی نزدیك بیاتا ترا مشاطگی کنم پس آمنه در پیش روی‌تکنا نشست و تکنا مشغول شانه زدن بگیسوان آمنه‌گردید در خلال اینحال خنجر زهر آلود را بیرون آورد که بآمنه بزند و اورا هلاك کند

در آنحال باعجاز رسولخدا صلی الله علیه و آله دردی در دل تکنا چنان پیدا شد و قلب اورافشار داد و دستی ازغیب نمودار گردید و بر دست تکنا بزد که خنجر از دست او افتادو ازشدت درد گفت و احزناه آمنه چون این فریاد بشنید بعقب خویش نظر نمودو آن خنجر زهر آلود بدید نعره بزد زنان ازهر سو بدویدند و تکنا رابگرفتند و گفتند ای ملعونه بچه تقصیر میخواستی آمنه‌رابقتل‌برسانی تکنا گفت میخواستم اورابکشم و خدا را شکر میکنم که اورا نصرت نمود و بلا را از او دور گردانید پس آمنه شکر الهی را بتقدیم رسانید وچـون زنان از سبب این ارادهٔ شنیعه سئوال کردنـد تکنا قصهٔ زرقا را از اول تا بآخر بیان نموده و گفت زرقا را قبل از اینکه از دست شما برود وفرار کند او را دریابید .

پس تکنا نعرهٔ بزد و بی هوش گردید و درهمان بی‌هوشی جان‌بداد چون‌این خبر به بنی هاشم رسیده صغیر و کبیر آنها جمع شدند و بعد ازاطلاع‌بر واقعه بطلب زرقا بیرون‌رفتند عبدالمطلب فرمود زرقای میشومه‌را دریابید که بیرون‌نرود

آنملعونه چون مطلع شد فرار کرد و این زرقا ملکه یمن و اعلم کاهنان‌بود وبسبب کهانت و سحر بر آن‌مملکت غالب‌شده‌بود و چشم اوتاسه روز راهرا میدید مثل کسیکه از نزدیك به‌بیند .

داستان سطیح کاهن و شهادت او

بفضل آمنه خاتون

در حیوة القلوب از کتاب انوار حدیث کند که نام سطیح ربیع بن مازن بود و از ابن عباس حدیث کند که حقتعالی اورا گوشتی خلق کرده بود تنها که هیچ عصب و استخوان در بدن او نبود بغیر از سرو گردن او از پاها تا به چنبرهٔ گردن‌او را می پیچیدند و هیچ عضوی از او حرکت نمیکرد بغیر اززبان و هرگاه میخواستند اورا بجائی نقل بدهند او را در جرید های خرما میگذاشتند وحمل میکردندو در هم می پیچیدند و هرگاه اورا زمین میگذاردند اورا از هم باز میکردند و بر روی

حصیری یا سله ای میافکندند و درشب خواب نمیکرد مگر اندکی و پیوسته باطراف آسمان نظر میکرد و ازبواطن و اسرار مردم خبر میداد و حدیث را میکشاند تا آمدن سطیح بمکه و خبرهای او ازقدوم حضرت رسالت ﷺ چون آن خبرها را را بطور تفصیل بیان کرد نائره حسدابوجهل زبانه زدن گرفت گفت این اول بلیه‌ئی است که از بنی هاشم برما نازل شد

پس جماعتی از اهل شر و فسادرا برانگیختند و برای قتل سطیح کمر بستند پس ابوطالب سطیح را بخانه برد و اکرام و اعزاز نمود و با بطح آمد وفرمود ای گروه قریش بیرون کنید از دل های خود طیش را و انکار منمائید آنچه را که سطیح خبر داده است بجهت آنکه مائیم معدن کرامت و شرف وهر کرامت که هست درمکه از ما ظاهر گردیده و مائیم خانوادهٔ شرف و بزرگواری آنچه سطیح خبر داده است علامت اوظاهر گردیده پس مردم را بوعد و وعید متفرق گردانید .

باز ابوجهل آتش فتنه را دامن زد در آنحال منیة بن حجاج برخاست و گفت ای ابوطالب مارا درتقدیم وعزت ورفعت شما وعظمت شان شماوشرف وبزرگواری شما شکی نیست ولی از کیاست تو عجب است که برگفتهٔ کاهنی اعتماد بنمائی مگر نمیدانی که ایشان معدن افترا و مصدر اراجیف میباشند بهتراین است که باردیگر او را حاضر بنمائی تا ما معلوم کنیم کذب اورا و شاید که از شواهد و علامات چیزی معلوم گردد که رفع نزاع بین قریش بشود و این مشاجره بمسالمت پیوندد .

پس ابوطالب فرمان داد بار دیگر سطیح راحاضر نمودند چون او را برزمین گذاشتند بآواز بلند فریاد کرد که ای گروه قریش این چه تشویش و اختلاف و تکذیب است که از شما میبینم و میشنوم در باب آنچه من اظهار کردم ازظهور خاتم پیغمبران و سید رسولان ﷺ که هنگام ولادت او کهانت باطل خواهد شدو در آنوقت سیطح را در زندگانی خیری نخواهد بود و آرزوی مردن خواهد کرد اگر خواهید که راستی گفتار من بر شما معلوم شود مادران وزنان خودرا حاضر کنید تا من امور عجیبه را بر شما ظاهر گردانم

گفتند مگر توغیب میدانی گفت نه ولیکن مصاحبی ازجن دارم که ازملائکه سخنان میشنود و مرا خبر میدهد .

پس جمیع زنانرا بمسجد حاضر کردند مگر آمنه و فاطمه بنت اسد که عبدالله و ابوطالب آنها رامانع شدند چون زنان حاضر شدند سطیح گفت مردان از زنان جدا شوند و زنان نزدیك من آیند چون زنان نزدیك او رفتند و نظر کرد بسوی ایشان خاموش شد اوراگفتند چرا تکلم نکنی سطیح نظری بسوی آسمان کرد و گفت سوگند میخورم بحرمت خانهٔ کعبه که شما دوتای اززنان را نیاوردید که یکی حامله است بفرزندی که هدایت خواهد کرد مردمرا براه رشاد وخیر و سداد و نامش محمد است و دیگری حامله خواهد شد بپادشاه مؤمنان و سید اوصیاء پیغمبران ووارث علوم انبیاء و مرسلان .

چون آمنه و فاطمه را حاضر کردند سطیح در میان زنان اشاره کرد بسوی آمنه و بآواز بلند فریاد کرد و گریست و گفت این زن است که حامله است به پیغمبر برگزیده و رسول پسندیده .

پس آمنه را پیش طلبید و گفت آیا حامله نیستی آمنه فرمود چرا حامله باشم سطیح فرمود اکنون یقینم بگفته خودم زیاد گردید این است بهترین زنان عرب و عجم و حامله است بسید امم وهلاك کننده هرصنم وای برعرب از او بتحقیق که ظهورش نزدیك شده است و نورش هویدا گردیده است گویا میبینم مخالفانش را کشته و درخون آغشته در میان خاك افتاده اند خوشا حال کسیکه تصدیق او بنماید و باوایمان آورد که رسالت و ملك و سلطنت اوعرض زمین را فروگیرد .

پس بجانب فاطمه ملتفت شد و نعره بزدو بی هوش گردید چون بهوش آمد بسیار گریست و بآواز بلند گفت این است والله فاطمه دختر اسد مادر امامیکه بتها را بشکند و امیریکه شجاعانرا بخاك هلاك افکند و درعقلش هیچ گونه خفت نباشد و هیچ دلیری تاب مقاومت او نداشته باشد او است فارس یکتا وشیرخدا و مسمی بعلی مرتضی و او است امیر المومنین پسر عم خاتم انبیاء آه آه گویا می بینم چه شجاعان بخاك هلاك افتاده و دلیرانراسینه چاك کرده و بتکده هارا خراب کرده است.

نزول ملائکه بجهت حراست آمنه وتکلم

رسول خدا (ص) دررحم او

چون قریش این‌سخنانرا از سطیح شنیدندشمشیر ها کشیدند و بجانب سطیح دویدند بنی هاشم‌برای‌حمایت سطیح اسلحه پوشیدندوشمشیر حمایل کردند وابوجهل ندا کرد که راه دهید که من این کاهن رابقتل رسانم و آتش سینه خودرا فرونشانم ابوطالب جون‌این بدید شمشیری‌بطرف اوپرتاب نمودشمشیر برسر او آمده‌جراحتی منکر بر سر او بادید آمد و خون بصورتش بدوید .

ابوجهل‌ندا کرد ای سرکردهای قبائل این‌عاربرخود نـه پسندید و سطیح و آمنه و فاطمه رابکشید تا ازشر آنچه این کاهن میگوید ایمن گردیدپس همهٔ قریش بر سطیح حمله کردند بنی هاشم تاب مقاومت ایشان نداشتند غبار فتنه بلند شد و زنان بخانه کعبه پناه بردند و صدا بگریه بلند کردند

در آنوقت آمنه میفرمایدمن چون شمشیرها بدیدم بسیار بترسیدم‌ناگاه‌فرزندی که در شکم من بود بحرکت آمدو صدائی ازاوظاهر گردید مقارن‌این حال‌صیحه‌ای از هوی ظاهر گردید که عقلها از آشیان‌بدنها پرواز کرد و مردان همه بیهوش شدند و برو درافتادند .

پس نظر کردم بجانب آسمان دیدم که درهای آسمان گشوده شده است و سواری حربه ای از آتش دردست داردو بآواز بلند میگوید که شما را راهی‌نیست بضرر رسانیدن برسول خدا صلی الله علیه‌و آله و سلم و منم برادر او جبرئیل .

آمنه میفرماید در این وقت قلبم ساکن گردید و خوف‌من بایمنی مبدل شد و همه بخانهای خود مراجعت کردیم .

وقوع حوادث درایام حمل آمنه

چون آمنه صدف درثمین و حامله بخاتم النبیین گردید چند سال بود که‌عرب

کرد و گفت هاتفی مرا ندا داد که زائید بهترین خلایق را و سید امت را پس بکوا عیذه بالواحد من شرکل حاسد و اورا محمد نام کن و در آنوقت مرغی نمودار شدکه سفید بود بناگاه بال خودرا برشکم من کشید دهشت از من زائل گردید پس زنانی دیدم مانند نخل که بر من‌داخل شدند واز ایشان بوی مشك و عنبر ساطع بود و جامهای ملون بهشتی دربرداشتند و بامن سخن میگفتند و سخن ایشان شبیه بسخن آدمیان نبود و در دست هریك جامی از بلور سفید سرشار از شربت بهشتی بود پس گفتند بیاشام ای آمنه از این‌شربتها وبشارت بادترا به بهترین گذشتگان و آیندگان محمد مصطفی ﷺ چون ازآن شربتها بیاشامیدم نوریکه درصورتم بودمشتعل گردید و سراپای مرا فرو گرفت پس صدای هاتفی را شنیدم که میگفت شنیدم که میگفت بگیرید عزیزترین مردمرا ومردانی چند دیدم که در میان‌هوا ایستاده بودند و ابریقی در دست داشتند.

پس فرزند من بسجده افتاد بجانب کعبه و دستها بسوی آسمان بلند کرد و با حقتعالی مناجات نمود پس ابر سفیدی دیدم که از آسمان فرود شد تا آنکه آن حضرت را فروگرفت.

پس هاتفی نداکرد که بگردانید محمّد را بمغرب و مشرق عالم تا همهٔ خلق اورا بنام وصفت و صورت بشناسند پس ابر برطرف‌شد دیدم که آنحضرت درجامه‌ای پیچیده شده از شیرسفید ترودرزبر اوحریر سبزی گسترده اند و سه کلید ازمروارید تر در دست داشت و گوینده‌ای میگفت که محمد گرفت کلید های‌نصرت وسودمندی و پیغمبری را الخ آنچه که درحیوة القلوب است

وفات آمنه و مزار او

چون عمر رسولخدا بدوماه رسید وهب بن عبد مناف پدر آمنه دنیا را وداع گفت چون‌چهار ماه‌بنابر قول مشهور از عمررسولخدا منقضی شد آمنه بریاض رضوان شتافت بعضی ۲سال و٤ و٦ سال‌هم گفته‌اند.

در خصائص فاطمیه حدیث کند که آمنه چون رسول خدا ﷺ از او متولد گردید از عبدالمطلب اجازه گرفت که بمدینه برود و قبر شوهر را زیارت نماید و ملاقاتی نیز از اقرباء خود بنماید از قبیله بنی النجار عبدالمطلب او را اجازه داد پس آمنه قنداقهٔ رسولخدا را برداشته با ام ایمن بجانب مدینه آمد و در دار النابغه که مدفن شوهرش عبدالله بود یکماه اقامت کرد پس ازملاقات ایشان وزیارت قبرعبدالله مراجعت فرمود ودر ابواء که نزدیك عسفان بین مکه و مدینه است رحلت نمود و مدفونه شدوام ایمن حضرت رسول ﷺ رابمکه آورد بدست حق پرست عبدالمطلب سپرد .

ومخفی نماناد که بودن مزار عالی آمنه بنت وهب درحجون مکه که قبرستان سالفین ایشان الی الیوم بوده واهل مکه بزیارت ایشان میروند برابر قبر خدیجه سلام الله علیها بادفن کردن اورادرابواء منافي است و حق این است که آمنه را از آنجا نقل دادند و درحجون مکه دفن کردند و بر قبر منورش قبه‌ای بنا کردند باکمال شکوه (نیلالانور من اعلاها و بقعتها مشهورة بین البقاء یقصد الیها لکشف الملهمات و یزار لکشف الملمات) .

اقول متاسفانه حضرات وهابیه آن قبر مطهر را باسایر بقاع متبرکه خراب و ویران کردند و هنوز خراب است و حکومت سعودي مانع از عمارت او است و الله یجازیهم بعملهم .

پایان ج۲ ریاحین الشریعه

که دربردارد بقیهٔ زندگانی حضرت زهراء ﷺ وخواهران اوزینب وام کلثوم و رقیه و امهات مؤمنین و فضهٔ خادمه دام ایمن واسماء بنت عمیس وپاره‌ای ازحکایات متعلق بزریهٔ حضرت زهراء ﷺ المؤلف ذبیح الله العسکری المحلاتي وانشاءالله بزودی شروع بجلد سوم میشود که دربردارد زندگانی امهات ائمه معصومین ﷺ وزینب کبری وسائربانوان دشت کربلا با تمام حرف الف ازبانوان شیعه

فهرست مندرجات کتاب

صفحه

٢ اموریکه مستلزم بطلان مذهب عامه است از ناحیهٔ غصب فدك

٥ نادانی ملاسعد تفتازانی وقاضی روزبهان وشریف جرجانی

١٦ قصیدهٔ سید جزوعی

٢٠ احتجاج امیرالمومنین با ابوبکر

٢١ فرمان دادن عمر بقتل امیرالمؤمنین علیه السلام

٢٤ تکذیب کردن ام سلمه حدیث نحن معاشر الانبیاء لانورث را

٢٦ باطل دانستن جاحظ حدیث مذکوررا

٣٠ مکتوب امیرالمؤمنین بابی بکر

٣٤ اقالهٔ ابوبکر از خلافت وعتاب عمر با او

٣٦ خطبهٔ امیرالمؤمنین درمسجد

٤٠ بیماری فاطمه وعیادت ام سلمهٔ ازایشان

٤١ عیادت دختر طلحه ازفاطمة

٤٣ عیادت زنان مهاجر وانصار و خطبهٔ فاطمه برای ایشان

٥٠ عیادت ابوبکروعمر ازفاطمه زهراء ع

٥٤ اموریکه مستلزم این عیادت است

٥٩ عیادت عباس بن عبدالمطلب از فاطمه

٦٠ عیادت اسماء بنت عمیس ازفاطمه ع

٦٢ ماليه واوقاف وصدقات فاطمه ع

٦٥ خواب دیدن فاطمه رسولخدارا صلی الله علیه وآله وسلم

٦٧ وصایای فاطمهٔ زهراء باعلی مرتضی علیه السلام

٦٩ مراثی وصال شیرازی

٧٥ حالت احتضارفاطمه زهراء ع
٧٦ وفات فاطمه ع
٧٩ تجهيزوتغسيل ودفن فاطمهٔ زهراء ع
٨٣ كلمات امير المؤمنين عليه السلام برسر تربت فاطمهٔ ع
٨٦ عزيمت عمردرنبش قبرفاطمه
٩٠ اشعارامير المؤمنين درمرثيهٔ فاطمه ع
٩٢ قبرفاطمه در كجااست
٩٣ مدت عمرفاطمه وروز وماه وسال وفات فاطمه ع
٩٦ اولاد فاطمه ع
» » ثواب زيارت حضرت فاطمه ع
٩٨ اوقات زيارت فاطمه ع
» » نمازفاطمه زهراء ع
١٠٠ نمازاستغاثهٔ بفاطمه ع
١٠١ كيفيت صلوات برفاطمه ع
» » » ثواب صلوات برفاطمه ع
» » » حرزفاطمه‌زهراء ع
١٠٢ پاره‌ای ازادعيهٔ فاطمهٔ زهراء ع
١١٨ سبزی فاطمه زهراء ع
» » » حكاياتيكه متضمن فضائل فاطمه است وذريهٔ او
١١٩ » اول تأثيرمصيبت فاطمهٔ درقلوب ائمه ع
١٢١ » دوم قصهٔ بشارمكاري
١٢٢ » سوم تأثيرقسم دادن خدا را بفاطمه ع
١٢٣ » چهارم ردكردن فاطمه پسر بنا را به پدرش
١٢٦ » پنجم خواب مهدي عباسی
» » » » ششم جزای گويندهٔ ناسزا
١٢٧ » هفتم خواب ديدن ابن عنين فاطمه را

١٣٠ حکایت هشتم تعلیم دادن فاطمه مرثیه را به ذرهٔ نائحه
١٣١ « نهم زنیکه مسائلی از فاطمه سئوال کرد و اخباری در فضیلت آن معصومه
١٣٢ « دهم علویه شابه
١٣٤ « یازدهم حکایت عجیبهٔ آهنگر مصری وضعیفهٔ سیده
١٣٦ « دوازدهم مردیکه یك درهم بعلویه داد
١٣٧ « سیزدهم ابوجعفر کوفی که مال خود را بسادات میداد
١٣٨ « چهاردهم عطای مادر متوکل
١٤٠ « پانزدهم علویه با ملك بلخ و مجوسی
١٤٤ « شانزدهم علویه بصریه
١٤٧ « هفدهم قصهٔ عبدالله مبارك با علویه
١٤٨ « هیجدهم قصهٔ عبدالجبار و علویه
١٤٩ « نوزدهم قصهٔ ابن المبارك و علویه
١٥٠ « بیستم احسان مجوسی و اسلام او
١٥١ « بیست و یکم قرض دادن آرد بعلوی
١٥٢ « بیست دوم قصهٔ علی بن عیسی وزیر با علوی
١٥٤ « بیست و سوم قصهٔ ابوالحسن علوی و مرد خراسانی
١٥٥ « بیست و چهارم قصهٔ سید مهنا و مرد مغربی
١٥٧ « بیست و پنجم قصه حسین بن الحسن با احمد بن اسحق
١٥٨ « بیست و ششم قصه حاجی میرزا خلیل طبیب
١٦١ « بیست و هفتم علویه عیال مرحوم سید حیدر
١٦٣ « بیست و هشتم قصه دریدن شغالها دشمن سیدرا
١٦٥ « بیست و نهم هلاك تحصیل دار در چاه مبال
« « « سی ام قصه صاحب سریشم
١٦٦ « سی و یکم قصه عجیبه در پیدا شدن قبض
١٦٧ « سی و دوقصه شیخ کاظم ازری با مرد ناصبی

١٦٩ حکایت سی وسه قصه شیخ حسن تویرجی
١٧١ » سی وچهارم قصه علویه با منصور دوانیقی
١٧٢ » سی وپنج نواب احسان بعلویین وثمرات آن
١٧٧ درذکر جمله‌ای ازقصاید درمناقب ومراثی فاطمه
١٩٣ زندگانی خواهران فاطمه زهرا
» » » زندگانی رقیه خواهر فاطمهٔ زهراء
١٩٨ زندگانی زینب خواهر فاطمهٔ زهراء
٢٠١ رفع اعضال ودفع اشکال
٢٠٢ زندگانی ام المؤمنین خدیجه کبری مادر فاطمهٔ زهراء
٢٠٣ فضائل خدیجه ع ازکتب اهل سنت
٢٠٧ کمال ایمان خدیجه وپاره‌ای ازشئونات خاصهٔ ایشان
٢١١ اطلاع خدیجه باحوال پیغمبر ازعلماء یهود
٢١٢ خواب دیدن خدیجه رسولخدا را صلی الله علیه وآله وسلم
٢١٣ ورود اعمام النبی درخانهٔ خدیجه بجهت سرمایه برای تجارت
٢١٥ آمدن رسولخدا بخانهٔ خدیجه
٢١٦ بازبستن رسولخدا برشتر درمحضر خدیجه
٢١٨ رفتن رسولخدا بجانب شام برای تجارت
٢١٩ نزول قافله بوادی امواه وجریان سیل
٢٢١ نزول قافله برسرچاه وپرکردن ابوجهل آن چاهرا
» » » رسیدن قافله بوادی ذبیان وقصهٔ اژدها
٢٢٣ قصاید بنی هاشم درمدح رسولخدا دروادی ذبیان
٢٢٤ ایجاد نخلستان درروادی بی آب
٢٢٥ نزول قافله بعقبهٔ ایله وقصهٔ راهب با رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم
٢٢٨ ورود قافله بشام وقصهٔ سعید بن قمطور بارسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم
٢٣٠ مراجعت رسولخدا ازسفرشام ودیدن خدیجه قبهٔ نوررا
٢٣٢ استقبال خدیجه ازرسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم ومراجعت دادن او را بسوی قافله

٢٣٤ ورود رسولخدا بخانهٔ خدیجه ومکالمات ایشان
٢٣٧ واردشدن صفیه بنت عبدالمطلب بر خدیجه برای تحقیق مطلب
٢٣٩ واردشدن ورقه بر خدیجه ومکالمات ایشان در باب مزاوجت
٢٤٣ کیفیت عروسی خدیجهٔ کبری
٢٤٩ بعثت رسولخدا وتسلیت دادن خدیجه آنحضرت را
٢٥٣ سلام آوردن جبرئیل ازجانب حق تعالی برای خدیجه
٢٥٥ حامله شدن خدیجه بفاطمهٔ زهراء ومسئلت او از خدای تعالی
٢٥٧ اضطراب خدیجه در مسئلهٔ شق القمر و تسلیت دادن فاطمه اورا در رحم
٢٦٦ اولادام المؤمنین خدیجهٔ کبری ع
٢٧٠ وفات خدیجهٔ کبری و آوردن کفن ازجانب حقتعالی
٢٧١ ضراء خدیجه کبری وزنان بهشتی رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم
٢٧٣ اشاره بترجمه کلثم خواهر موسی و آسیه زن فرعون ومریم بنت عمران
٢٧٨ پاره ای ازشئونات وفضائل خاصهٔ مریم کبری
٢٨٠ وفات مریم کبری در کوه لبنان
٢٨٣ زندگانی ام سلمه سر پرست فاطمهٔ زهراء ع
» » » ذکر من یروی عن ام المؤمنین ام سلمه
٢٨٤ ازواج ام سلمه واولادها ومحاسنها
٢٨٧ هجرتها الی الحبشه ثم الی المدینه
٢٨٨ اقوال العلماء فی حقها
» » » روایت ام سلمه درخلافت امیرالمؤمنین
٢٩٢ شهادت ام سلمه باینکه عایشه دشمن علی است
٢٩٤ سرپرستی ام سلمه ازفاطمهٔ زهراء علیها السلام
٢٢٥ نصایح بلیغهٔ سودمند ام سلمه بعایشه ومخالفت او
٢٩٨ کلمات دیگر ام سلمه در نصیحت عایشه ایضاً
٣٠٠ مکتوب ام سلمه بامیرالمؤمنین علیه السلام
٣٠١ ام سلمة محرم اسرار وحافظ ودایع بود

٣٠٢ ام سلمه وتربت حضرت حسين عليه السلام
٣٠٤ تكذيب ام سلمة حديث نحن معاشر الانبياء لانورث را
٣٠٤ زندگانی اسماء بنت عميس باشوهر اولش جعفر طيار
٣٠٨ زندگانی اسماء باشوهر دوم وخواب ديدن او
٣١٠ اختصاص اسماء بصديقهٔ كبري (ع)
» » تحقيق درحضور اسماء وعدم حضور او در زفاف زهراء ع
٣١١ روايت اسماء درقلادهٔ فاطمه (ع)
٣١٢ من بروى عن اسماء و حديث ردشمس
٣١٣ اسماء وامير المؤمنين عليه السلام
» » زندگاني فضهٔ خادمهٔ كنيز فاطمهٔ زهراء (ع)
٣١٦ شمائل وعلم وفصاحت فضهٔ خادمه
٣١٧ شوهرهاي فضه واولاد او
٣١٩ دانا بودن فضه بعلم كيمياء
٣٢١ ملحق شدن فضه بآل پيغمبر وحديث اللهم بارك فى فضتنا
٣٢٥ شريك بودن فضه درمصائب اهل بيت
٣٢٦ بودن فضه درزمين كربلا
» » ام ايمن خادمهٔ فاطمهٔ زهراء (ع)
٣٢٨ اخبار ام ايمن وشرائف اخلاق او
٣٢٩ خواب ديدن ام ايمن
» » استشهاد فاطمه ازام ايمن
٣٣١ پارهٔ ديگر ازاخبار ام ايمن
٣٣٢ آشاميدن ام ايمن آب بهشتى را
٣٣٣ سوم ازامهات مؤمنين ميمونهٔ رضى الله عنها
٣٣٦ چهارم ازامهات مؤمنين زينب بنت جحش
٣٣٧ برخى ازاحوالات زيدبن حارثه و ازاله بعضى شبهات
٣٤١ پنجم ازامهات مؤمنين ماريه قبطيه .

٣٤٤ ششم ازامهات مؤمنين صفيه بنت حى بن اخطب
٣٤٧ هفتم ازامهات مؤمنين سوده بنت زمعه
٣٤٨ هشتم ونهم ازامهات مؤمنين جويريه وام شريك
٣٥١ دهم ازامهات مؤمنين ام حبيبه
٣٥٣ يازدهم ودوازدهم عايشه وحفصه وكلام اميرالمؤمنين درحق عايشه
٣٥٥ كلام ابى يعقوب معتزلى درحق عايشه
٣٥٧ تحريض وترغيب عايشه مردمرا بقتل عثمان
٣٦٢ نظرية عايشه درخروج بر اميرالمؤمنين عليه السلام
٣٦٣ بطلان اينكه خروج عايشه براى اصلاح بود درضمن چهاردهٔ امر
٣٦٩ بطلان ادعاى جماعتيكه ميگويند عايشه توبه كرد درضمن شش امر
٣٧٦ دراينكه معويه عايشه را درچاه انداخت واوراكشت
٣٧٩ حفصه بنت عمربن الخطاب وكردارزشت او
٣٨٣ نام بقيهٔ زوجات رسولخدا صلى الله عليه وآله وسلم
٣٨٦ زندگانى آمنه خاتون والدهٔ رسولخدا صلى الله عليه وآله وسلم
» » پاره‌اى ازفضائل آمنه وكمال ايمان او
٣٩٠ زنده كردن رسولخدا آمنه را
٣٩١ سبب مزاوجت آمنه بعبدالله بن عبدالمطلب
٣٩٦ عروسى آمنه خاتون وهلاك دويست زن
٣٩٧ حامله شدن آمنه خاتون برسولخدا صلى الله عليه وآله وسلم
٣٩٨ ارادهٔ تكنا برقتل آمنه خاتون
٤٠١ داستان سطيح كاهن وشهادت او بفضل آمنه
٤٠٤ نزول ملائكه بجهت حراست آمنه وتكلم رسولخدادررحم او
» » وقوع حوادث درايام حمل آمنه
٤٠٧ اخبار آمنه بوقوع غرائب هنگام وضع حمل
٤١١ وفات آمنه ومزار او

تم الفهرست بيد المؤلف الاحقر ذبيح الله بن محمد على المحلاتى العسكرى والحمد لله رب العالمين
و صلى الله على محمد وآله الطاهرين

نام کتاب ریاحین الشریعه جلد دوم -|
نویسنده آقای شیخ ذبیع ا... محلاتی
ناشر دارالکتب الاسلامیه
تلفن : ۵۶۲۰۴۱۰ - ۵۶۲۷۴۴۹
تیراژ ۲۰۰۰ جلد
نوبت چاپ ششم
تاریخ انتشار : بهار ۱۳۷۳
چاپ از چاپخانه خورشید